حافظ نامه

شرح الفاظ، اعلام

مفاهیم کلیدی و ابیات دشوار حافظ

نوشته بهاءالدین خرمشاهی

بخش دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

حافظ نامه

شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی و ابیات دشوار حافظ

نوشتهٔ بهاءالدین خرمشاهی

بخش دوم

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
و
انتشارات سروش
تهران ۱۳۶۶

به مناسبت اولین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

و

انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد مطهری، تقاطع خیابان دکتر مفتح، ساختمان جام‌جم

چاپ اول: ۱۳۶٦

ویراستار: کامران فانی

پانچیست: سهیلا آبگینه

نمونه‌خوان: مریم حسینی‌زاد

صفحه‌آرا: غلامرضا ملکی قشلاقی

خوشنویس: بیژن بیژنی

طراح روی جلد: شهرام گلپریان

ناظرچاپ: علی رضا جمشیدی و هاشم خارابی

لیتوگرافی: موج

حروفچینی: لاینوترون انتشارات سروش

این کتاب در پنج‌هزار نسخه در چاپخانهٔ آرین چاپ و در صحافی علی صحافی شد.

بهای هر دوره ٤٥٠٠ ریال

۱۰۰

نه هر کـه چهره برافـروخت دلبـری داند | نه هر که آینــه سازد سکنــدری دانــد
نه هرکـه‌طـرف کله کـج نهاد و تند نشست | کلاه داری و آیین سروری دانــد
۳ تو بنـدگی چو گدایان به‌شرط مزد مکن | که دوست خودروش بنده‌پروری داند
غلامِ همّــت آن رنــد عافـیت‌سوزم | که در گداصـفتی کیمیاگـری دانــد
وفـا و عهـد نکـو باشـد ار بیامـوزی | وگـرنــه هر که تو بینی ستمگـری دانــد
۶ بباخــتم دل دیوانــه و ندانسـتم | که آدمــی بچــه‌ای شیوهٔ پری دانــد
هزار نکتـهٔ باریکتــر ز مو اینجـاست | نه هر که سر بتــراشـد قلنـدری دانـد
مدارِ نقـطهٔ بینش ز خال تســت مرا | که قدر گوهــر یکدانــه جوهری دانـد
۹ به قدّ و چهره هرآنکس که شاه خوبان شد | جهــان بگیرد اگــر دادگستری دانـد

ز شعــر دلکش حافظ کسی بود آگــاه
که لطف طبــع و سخن گفتن دری داند

۱) **چهره برافروختن:** یعنی برافروختن چهره براثر هیجانات طبیعی، یا محتمل‌تر از آن: کاربرد لوازم آرایش چون غازه و نظایر آن. در جاهای دیگر گوید:

ـ دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود

ـ رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم

ـ آینه ساختن اسکندر: باید توجه داشت که در شعر فارسی و شعر حافظ اسکندر و آینه دوگونه ربط باهم دارند که از یکدیگر مستقل است یکی آئینهٔ سکندر است که ابعاد اساطیری یافتـه است و رقـابت با جام‌جم دارد (← آئینـهٔ سکندر: شرح غزل ۵، بیت ۱۱.) و دیگر آینه‌سازی اسکندر که کمتر جنبهٔ اساطیری دارد. اصولا قدما ساختن آینه را به اسکندر نسبت

شمشیر به صرافت آینه‌سازی افتاد و ابتدا او بود که از آهن آینه ساخت (شرفنامه، ص ۱۵۰_۱۵۳).

۲) کلاه کج نهادن: کج نهادن یا کج شدن (کردن) کلاه در شعر حافظ دو معنی دارد: الف) رفتار حاکی از غرور و رضایت نفس و نیز ژستی به قصد دلبری. چنانکه در این بیت به همین معنی است؛ ب) نشانهٔ آشفتگی و نابسامانی چنانکه گوید:

ـ صوفی سرخوش از این دست که کج کرد کلاه / به دو جام دگر آشفته شود دستارش

ـ کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن / که زیب بخت [تخت؟] و سزاوار ملک و تاج سری

در معنای اول، خاقانی گوید:

طرف کله کژ برزده گوی گریبان گم شده / بند قبا باز آمده گیسو به دامان تا کجا
(دیوان، ص ۵۴۹)

عطار گوید:

عاشقان را جامه می‌گردد قبا / تو کله بنهاده کژ خوش می‌روی
(دیوان، ص ۶۸۲)

اوحدی مراغه‌ای گوید:

چون کژ کنی به شیوه به سر بر کلاه را / زلف و رخ تو طیره کند مشک و ماه را
(دیوان، ص ۸۳)

ناصر بخارائی گوید:

چون به کرشمه کژ کنی طرف کلاه خویش را / قبلهٔ عالمی کنی روی چو ماه خویش را
(دیوان، ص ۱۶۱)

ـ تند نشستن: در فرهنگهای فارسی «تند نشستن» وارد نشده است. از میان معانی متعدد تند، آنچه با تند نشستن مناسب است: «سخت‌رو و ترش‌رو و تیزمزاج و ستیزه‌جو... و تلخ و حریف و زمخت...» است، (*لغت‌نامه* به‌نقل از ناظم‌الاطبا) سعدی این ترکیب را به‌کار برده است: «... دستش را گرفت تا به منزل آن شخص درآورد. یکی را دید لب فروهشته و تند نشسته. برگشت و سخن نگفت. کسی گفتش چه کردی؟ گفت عطای او را به لقای او بخشیدم.» (*کلیات*، ص ۱۰۴).

ـ کلاهداری: «به‌معنی ریاست و سروری است» (*حواشی غنی*، ص ۳۲۷). انوری گوید:

کلاهداری قدرش به غایتی برسید — که آسمانش سرپرست و آفتاب کلاه
(دیوان، ص ۴۱۳)

نظامی گوید:

نه آن شد کله داری پادشاه — که دارد به گنجینه در، صد کلاه
کله داری آن شد که بر هر سری — نهد هر زمان از کلاه افسری
کیان گر گذشتند از این بزمگاه — به سرسبزی اینک تو داری کلاه
کله دار عالم توئی در جهان — که از تست بر سر کلاه مهان
(*اقبالنامه*، ص ۳۴)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

ـ زهی ز شرم کله داریت دل بدخواه — شکسته بسته و درهم شده چو چین قبا
(دیوان، ص ۲۰۸)

ـ کلاه داری اگر می‌کند به موسم گل — سزد که مست و خرابست و کامران نرگس
(دیوان، ص ۱۰۱)

خواجو گوید:

کنون که دور زمان با کلاهداری خویش — کلاه گوشهٔ قدر تو بر فلک بفراشت...
(دیوان، ص ۳۶۷)

۴) **غلامِ همت:** ← شرح غزل ۲۳، بیت ۲.

ـ **رند** ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

ـ **کیمیاگری** ← کیمیا: شرح غزل ۵، بیت ۹.

۵) **وفا و عهد** ← عهد و وفا: شرح غزل ۲۳، بیت ۱۰.

۶) **پری:** «به فتح اول و یای معروف، به معنی مطلق جن، و در عرف حال نوعی از زنان جن که نهایت خوبرو باشند.» (*غیاث‌اللغات*). در حاشیهٔ *برهان* آمده است: «پری، اوستا pairi-ka (بارتولومه، ۸۶۳) وجودیست لطیف، بسیار زیبا از عالم غیرمرئی که با جمال خود انسان را می‌فریبد...» (*حاشیهٔ برهان*). در ادب فارسی، هم به معنی جن و فرشته و هم به معنای زیباروی آرمانی به‌کار می‌رود. و ترکیبات بسیاری چون پریچهر، پریزاد، پریرو، پری‌پیکر، پری‌رخسار، پریدخت، پریسا و پری‌وش از آن ساخته‌اند. پری در شعر حافظ به هر دو معنا به‌کار رفته است.

الف) به‌معنای جن یا فرشته:

ـ طفیل هستی عشقند آدمی و پری

ـ چه دوزخی چه بهشتی، چه آدمی، چه پری

ـ سخن با ماه می‌گویم پری در خواب می‌بینم

ب) *به‌معنای زیباروی آرمانی و افسانه‌ای*:

ـ پری نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حسن

ـ آن یار کزو خانهٔ ما جای پری بود سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود

ـ شیوهٔ حور و پری گرچه لطیفست ولی...

ـ سزای حور بده رونق پری بشکن

ـ وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی

۷) **سر تراشیدن:** دربـارهٔ منشـأ این رسم یعنی تراشیدن موی سر و صورت و ابـروی قلندران، اغلب منابع داستانی نقل می‌کنند از این قرار که شیخ جمال‌الدین ساوه‌ای مجرد، طرف توجه یکی از زنان اشراف که گویا مفتی دمیاط مصر که صاحب جمال و کمال بوده، شوهر هم داشته واقع می‌شود و خویشتنداری می‌کند و عفاف می‌ورزد، ولی زن به شیوهٔ زلیخا دست‌بردار نیست و دامی در راه او می‌گسترد و او را گرفتار می‌سازد؛ ولی شیخ جمال‌الدین پرهیزگار در فرصت کوتاهی که می‌یابد در «طهارت‌خانه» موی ریش و سبیل و ابروی خود را می‌تراشـد تا خود را از قیافهٔ آدمیزاد و چشم آن زن بیندازد. (در بعضی روایات دعا می‌کند و موهای ریش و سبیل و ابرویش می‌ریزد) و گویا این حیله مؤثر واقع می‌شود و پارسائی‌اش را حفظ می‌کند. و از آن پس مریدانش به یاد و بزرگداشت این واقعه، تراشیدن موی سر وریش و سبلت و ابروی خود را ــ که به آن چهار ضرب می‌گویند ــ آیین خود می‌کنند. برای تفصیل و اطلاع از روایت سایر منابع ← *سفرنامهٔ ابن بطوطه*، ص ۲۵ـ۲۶.

پس در درجه اول باید گفت که سر بتراشد (فعل مثبت) درست است، نه چنانکه بعضی از نسخ چاپی جدید (از جمله قدسی) گویند: سر نتراشد (فعل منفی). آنهائی که گمان می‌کنند «نتراشـد» درست است، استنـادشان به رسم بسیاری از صوفیه و درویشان است که موی فرومی‌هشتـه‌انـد و گیسوان بلند داشته‌اند. ولی در اینجا اشاره به قلندری و قلندریه است و همان «بتراشد» درست است. سعدی گوید:

اگر ز مغـز حقیقت به پوست خرسنـدی تو نیز جامـهٔ ازرق بپـوش و سر بتـراش
(کلیات، ص ۷۹۵)

«هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست» ایهام ظریفی دارد: الف) نکته‌های باریک و دقیقی مطرح

است؛ ب) مسأله، مهمتر از مو و تراشیدن آن است.

قلندری ← قلندر: شرح غزل ۴۸، بیت ۷.

۹) **جوهری:** بعضی نسخه‌ها (از جمله خانلری و انجوی) «گوهری» ضبط کرده‌اند. امّا حافظ یك بار دیگر این کلمه را به‌همین صورت به‌کار برده است:

شیراز معدن لب لعلست و کان حسن　　من جوهری مفلسم ایرا مشوشم

جالب این است که ضبط خانلری و انجوی در این مورد «جوهری» است. برای تفصیل ← جوهری: شرح غزل ۱۶۹، بیت ۴.

ـ معنای بیت: خال تو در حکم مردمك یا حدقهٔ چشم من است و من که گوهرشناس هستم قدر این گوهر یکدانه را می‌دانم. این مضمون، یعنی برقراری رابطه بین مردمك چشم و خال چهرهٔ معشوق در حافظ بارها به‌تعابیر مختلف ادا شده است:

ـ مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او　　عکس خود دید و گمان برد که مشکین خالیست

ـ سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم　　که جان را نسخه‌ای باشد ز لوح خال هندویت

ـ این نقطهٔ سیاه که آمد مدار نور　　عکسیست در حدیقهٔ بینش ز خال تو

ـ نقطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان زد　　مگر از مردمك دیده مدادی طلبیم

۱۰) **دری/سخن گفتن دری:** در جاهای دیگر گوید:

ـ چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ　　تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

ـ ز من به حضرت آصف که می‌برد پیغام　　که یاد گیر دو مصرع ز من به نظم دری

«دری [منسوب به در (دربار)] زبان فارسی (از شعب زبانهای ایرانی) که در عهد ساسانیان بموازات «پهلوی» رایج بود و پس از اسلام، زبان رسمی و متداول ایران گردید. گویندگان و نویسندگان ایرانی پس از اسلام بدین زبان سخن گفته و نوشته‌اند؛ و اکنون نیز زبان رسمی ایرانست.» (فرهنگ معین). نظامی گوید:

نظامی که نظم دری کار اوست　　دری نظم کردن سزاوار اوست

(شرفنامه، ص ۵۶)

۱۰۱

هرکه شد محرم دل در حرم یار بماند وانکه این کار ندانست در انکار بماند
اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن شکر ایزد که نه در پردهٔ پندار بماند
۳ صوفیان واستدند از گروِ می همه‌رخت دلق ما بود که در خانهٔ خمّار بماند
محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد قصّهٔ ماست که در هر سر بازار بماند
هر می لعل کز آن دست بلورین ستدیم آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند
۶ جز دل من کز ازل تا به‌ابد عاشق رفت جاودان کس نشنیدم که در کار بماند
گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس شیوهٔ تو نشدش حاصل و بیمار بماند
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که درین گنبد دوّار بماند
۹ داشتم دلقی و صد عیب مرا می‌پوشید خرقه رهن می و مطرب شد و زنّار بماند
برجمال تو چنان صورت چین حیران شد که حدیثش همه‌جا در در و دیوار بماند
به تماشاگه زلفش دل حافظ روزی شد که بازآید و جاوید گرفتار بماند

اوحدی مراغه‌ای غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

هرکه در حلقهٔ زلف تو گرفتار بماند همچو من سوخته و خسته دل و زار بماند
(دیوان، ص ۱۸۱)

۱) اینکار/انکار: این دو کلمه نوعی سجع و هم‌حرفی دارند. کاربرد این دو کلمه با هم سابقه‌ای کهن دارد. عطار گوید:

گر سر اینکار داری کار کن ور نه‌ای اینکار را انکار کن
(دیوان، ص ۵۳۳)

سعدی گوید:

چون من به نفس خویشتن اینکار می کنم　　بر فعـل دیگـران به چه انکـار می کنم
(کلیات، ص ۵۶۷)

اوحدی مراغه‌ای گوید:

گر از اینکـار زیانم برسـد باکی نیست　　اوحــدی سود ندارد مکـن انکـار مرا
(دیوان، ص ۷۹)

خواجو گوید:

تو که احــوال دل سوختگـان می‌دانی　　مکن انکار کسی کز غم اینکار بسوخت
(دیوان، ص ۳۹۳)

ناصر بخارائی گوید:

کار عشقست اگر پیش تو انکـاری نیست　　عاشق حسن بتـانیم وجز این کاری نیست
(دیوان، ص ۲۱۲)

ـ **معنـای بیت:** هرکس ذوق غرفـانی داشته باشد و محرم احوال دل شده باشد، تقرب می‌یابـد و در حرم و حریم یار به‌سـر می‌برد، و آنکـه چنین کاری را نداند یا نتواند به‌انکار برمی‌خیزد. مصراع دوم یادآور این حدیث معروف علوی و چه‌بسا ملهم از آن است: الناس اعداءُ ماجهلوا (مردم دشمن آن چیزند که نمی‌دانند آن را ← شرح *غررالحکم و دررالکلم* تألیف عبدالواحد بن محمد آمدی. با مقدمه و تصحیح و تعلیق میرجلال‌الدین حسینی ارموی ـ محدّث ـ چاپ سوم. تهران، دانشگاه، ۱۳۶۰، ج ۱، ص ۷۶).

۲) **از پرده برون شدن** ← شرح غزل ۱۴، بیت ۴.

ـ **پردهٔ پندار:** این ترکیب تشبیهی، صورت کلیشه‌ای دارد و از دیرباز در شعر فارسی به‌کار رفته است. عطار گوید:

ـ پردهٔ پنـدار می‌باید درید　　توبـهٔ زهـاد می‌باید شکســت
(دیوان، ص ۴۱)

ـ پردهٔ پندارکان چون سد اسکندر قویست　　آه خون آلـودمن هر شب به یك یارب بسوخت
(دیوان، ص ۱۸)

سعدی گوید:

ـ نبینـد مدعـی جز خویشتـن را　　که دارد پردهٔ پنـدار در پیش
(کلیات، ص ۷۴)

ـ دست در دل کن و هر پردهٔ پندار که هست بدر ای سینـه که از دست ملامت چاکی
(کلیات، ص ۶۳۱)

۳) **صوفی** ← شرح غزل ۶، بیت ۱.
ـ **واستدن** ← ستدن /نستدن: شرح غزل ۱۲۴، بیت ۸.
ـ **خرقه [= دلق] در گرو باده**: حافظ بارها به گرونهادن دلق (خرقه) و سجاده و دفتر در وجه می اشاره کرده است. در بیت نهم همین غزل می‌گوید:

خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند

مثالهای دیگر:

ـ در همه دیرمغـان نیست چومن شیدائی خرقـه جائی گرو باده و دفتـر جائی
ـ شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمّار داشت
ـ مفلسـانیم و هوای می و مطرب داریم آه اگر خرقـهٔ پشمین به گرو نستاننـد
ـ گر شونـد آگه از انـدیشـهٔ ما مغبچگـان بعـد از این خرقـهٔ صوفی به گرو نستـانند
ـ این خرقه که من دارم در رهن شراب اولیٰ
ـ به کوی میفـروشانش به جامی برنمی گیرند زهی سجـاده تقویٰ که یك سـاغر نمی‌ارزد
ـ من این دلق ملمع را بخـواهم سوختن روزی که پیر میفـروشانش به جامی برنمی گیرد
من این مرقـع رنگین چوگل، بخواهم سوخت که پیر باده‌فـروشش به جرعـه‌ای نخـرید

چنانکه ملاحظه می‌شود حافظ خرقه را که ناموس طریقت و شیء محترم و مقدسی است در بهـای باده به گرو می‌گذارد، و بعـدهـا چون اهتمامی در آزادکردن خرقه‌اش از رهن می نداشته است پیر میفروشان خرقه و سجادهٔ او را به گرو برنمی‌دارد. نیز ← دلق: شرح غزل ۸۵، بیت ۱؛ خرقه: شرح غزل ۲، بیت ۲.

۴) **محتسب** ← شرح غزل ۲۵، بیت ۱.
شیخ ← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.
بعضی نسخه‌های معتبر (عیوضی - بهروز، سودی، افشار) به‌جای مصراع اول این بیت، این مصراع را دارند: «خرقه‌پوشان دگر مست گذشتند و گذشت»

۵) **معنای بیت**: هر شراب سرخی که از دست بلورین یار خود گرفتیم، براثر مرارتهای روزگار و فراز و نشیبهای عشق، گوارا نشد، بلکه به‌صورت آب حسرت، در چشمانم حلقه زد، و یا به‌صورت اشك تحسر درآمد.
۶) **کز ازل تا به ابد:** ← از ازل تا به ابد: شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

«جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند» یعنی نشنیدیم که کسی جاودانه پیمان عشق را به‌سر برد و این امانت را به‌سلامت بازگرداند. این مصراع از نظر عبارات و الفاظ شبیه مصراع دوم این بیت از کمال‌الدین اسماعیل است:

بنه ذخیرهٔ نام نکو چو امکانست   که جاودانه کسی در میان کار نماند

(*دیوان*، ص ۴۰۲)

۷) **نرگس** ← شرح غزل ۱۰، بیت ۳.

۸) **صدا** ← شرح غزل ۸۲، بیت ۴.

- **عشق** ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۹) **دلق** ← شرح غزل ۸۵، بیت ۱.

- **خرقه** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- **معنای بیت:** دلقی داشتم که برای حفظ ظاهر و آبروداری خوب بود ولی از ناچاری در گروی عیش و عشرت رفت، ولی زنّار که هیچ خریداری نداشت و در عین حال مایهٔ بدنامی من هم بود (← زنار: شرح غزل ۴۸، بیت ۶) بماند.

- **می و مطرب** ← شرح غزل ۸۱، بیت ۲.

۱۰۲

رسید مژده که ایّام غم نخـواهـد مانـد | چنـان نمـانـد چنین نیز هم نخـواهد ماند
من ارچـه در نظر یار خاکسـار شدم | رقیب نیز چنین محترم نخـواهـد مانـد
۳ چو پرده‌دار به شمشیر می‌زنـد همـه را | کسی مقیم حریم حرم نخـواهـد مانـد
چه‌جای‌شکروشکایت‌زنقش‌نیک‌وبدست | چو بر صحیفـهٔ هستی رقم نخـواهد ماند
سرود مجلس جمشید گفتـه‌اند این بود | که جام باده بیاور که جم نخـواهـد ماند
۶ غنیمتی شمـر ای شمـع وصـل پروانـه | که این معـامله تا صبحـدم نخواهد ماند
توانگـرا دل درویش خود به‌دست آور | که مخـزن زر و گنـج درم نخواهد ماند
بدین رواق زبـرجـد نوشتـه‌انـد به‌زر | که جز نکوئی اهـل کرم نخـواهـد ماند

۹ ز مهـربـانی جانـان طمـع مَبُـر حافظ
که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

۱) نیز هم: با آنکه «نیز» و «هم» یك نقش و معنی دارند ولی گویی برای تأکید، یا از آنجا که نقش «نیز» ضعیف شده بوده، «هم» بر آن افزوده شده است. «نیز هم» در ادب پیش از حافظ سابقه دارد. نظامی گوید:

ـ با سخـن آنـجـا که برآرد علم | حرف زیادسـت و زبـان نیز هم
(مخزن‌الاسرار، ص ۳۹)

ـ تو دور و من از تو نیز هم دور | رنـجـور من و تو نیز رنـجـور
(لیلی و مجنون، ص ۱۲۸)

سعدی غزلی دارد که ردیف آن «ما نیز هم بد نیستیم» است (← کلیات، ص ۵۷۲)
حافظ غزلی دارد که ردیف آن «نیز هم» است، به‌این مطلع:

دردم از یار است و درمان نیز هم		دل فدای او شد و جان نیز هم

جز این یك بار دیگر «نیز هم» را به‌کار برده است:

چو صوفیان به حالت و رقصند مقتدا		ما نیز هم به شعبده‌دستی برآوریم

۴) **معنای بیت:** باید با نیك و بد کنار آمد و سازگاری پیشه کرد، چه سرانجام جز خداوند هیچ‌چیز بر عرصهٔ هستی پایدار نخواهد ماند. این معنی ناظرست به این آیه از قرآن مجید: کل شیءٍ هالكُ الاّ وجهه (همه‌چیز نابودشونده است مگر وجه الهی ــ بخشی از آیهٔ ۸۸ سورهٔ قصص). در جای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

به‌هست‌ونیست‌مرنجان‌ضمیروخوش‌می‌باش		که نیستیست سرانجام هر کمال که هست

۵) **جمشید:** «در روایات داستانی ایران یکی از بزرگترین پادشاهان سلسلهٔ پیشدادی است و در ادبیات فارسی «جام جهان‌نما» بدو منسوب است.» (حاشیهٔ *برهان*)؛ «جم پسر ویونگهان یکی از قهرمانان اساطیر هند و ایرانی است. در وندیداد آمده است که اهورامزدا خواست جمشید پیامبر وی در زمین باشد ولی او نپذیرفت و اهورامزدا وی را شهریار زمین کرد... در *شاهنامهٔ* فردوسی جمشید چهارمین پادشاه پیشدادی است.» (*فرهنگ زبان پهلوی*؛ نیز ← *یادداشتهای گاثاها*، نوشتهٔ پورداود، ص ۴۲۴؛ *حماسه‌سرائی در ایران*، ص ۴۲۴ـ۴۵۱). در دیوان حافظ و ادب فارسی به‌همین صورت و به‌صورت جم هم یاد شده است. در جاهای دیگر گوید:

ـ ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام		جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش

ـ انکار ما مکن که چنین جام، جم نداشت

ـ جم وقت خودی ار دست به‌جامی داری

ـ قدح به‌شرط ادب گیر زانکه ترکیبش		ز کاسهٔ سر جمشید و بهمنست و قباد

ـ بیفشان جرعه‌ای برخاك وحال اهل دل بشنو		که ازجمشید وکیخسرو فراوان داستان دارد

ـ صبا ازعشق من رمزی بگو با آن شه خوبان		که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد

ـ دل در جهان مبند و به مستی سؤال کن		از فیض جام و قصهٔ جمشید کامکار

ـ تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای		ور خود از تخمهٔ جمشید و فریدون باشی

ـ جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد		زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

ـ بده ساقی آن می که عکسش ز جام		به کیخسرو و جم فرستد پیام

بده تا بگویم به آواز نی		که جمشید کی بود و کاووس کی

...

که یك جو نیرزد سرای سپنج		چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج

نیز ← جام جم: شرح غزل ۸۰، بیت ۱.

۷) **دل درویش**: این عبارت ایهام دارد. نگارنده این سطور پیشتر نوشته‌ام که آن را به دو معنی می‌توان درنظر گرفت: «الف) اگر به‌صورت اضافه بخوانیم = دل متعلق به درویش؛ ب) اگر به صورت صفت بخوانیم = دلی که خود درویش است یعنی فقیر و تهی است. نقطهٔ مقابل این دل، دل توانگر است. چنانکه در جای دیگر گوید:

می‌دهند آبی و دلها را توانگر می‌کنند»		ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان

(ذهن و زبان حافظ، ص ۱۱۵) مؤید قراءت دوم این است که «دل درویش خود» به‌معنای دل مردم درویش و نیازمند به خود، کمی غریب است.

۸) **رواق** ← شرح غزل ۲۱، بیت ۱.

- زبرجد: «نوعی از زمرد باشد» (برهان)؛ «معرب آن هم زبرجد. زبرجد کلمه‌ایست سامی مشتق از «زبرج» یا «زبرقة» و آن سنگی است سرخ که به زردی زند؛ و اصل آن دو، بَرْق است و زاء زاید است و لغت دیگر زبرجد «زبردج» است» (حاشیهٔ برهان) «زبرجد نام سنگی است گرانبها از کلمهٔ سماراگد Smaragd یونانی تحریف و بواسطهٔ سریانی وارد لغت عربی گردیده است» (*لغت‌نامه* به‌نقل از مجلهٔ «مجمع لغت عربی»، جزء ۳، ص ۳۴۲). «زبرجد به رنگهای فراوان است و مشهورترین رنگهای زبرجد، سبز روشن مانند رنگ آب دریا اما اندکی به زردی می‌زند.» (*لغت‌نامه* به‌نقل از *دایرة‌المعارف* بستانی)

«رواق زبرجد» کنایه از سقف زبرجد رنگ و نیلگون آسمان است.

«نوشته‌اند به زر» محتمل به دو معنی و پذیرای دو تعبیر است: الف) معمولا آنچه به آب زر نوشته می‌شود مهم و نفیس است؛ شاید عکسش هم صحیح بوده باشد که آنچه مهم و گرانقدرست به زر نوشته شود. سابقهٔ این امر در سنت کتابت و تذهیب است. ب) زر یعنی خورشید که به زبان حال با چهرهٔ زرین و مدار و مسیر خود چنین بیان یا القائی دارد. یعنی شاعر می‌گوید که خورشید بخشنده بی‌ادعا هم از اهل کرم است. در این رابطه این بیت کمال‌الدین اسماعیل قابل توجه است:

نگاشته سخنی خوش به آب زر دیدم...		بر این صحیفهٔ مینا به خامهٔ خورشید

(دیوان، ص ۳۸۱)

البته شك نیست که مراد حافظ حسن تعلیل و به‌هر حال بیان مجازی است. درجای دیگر گوید:

که‌هر که عشوهٔ دنیاخرید وای به‌وی		نوشته‌اند بر ایوان جنت المأوی

۱۰۳

حسب حالی ننوشتیّ و شد ایّامی چند	محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید	هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
۳ چون می از خم به سبو رفت و گل افکند نقاب	فرصت عیش نگه دار و بزن جامی چند
قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست	بوسه‌ای چند برآمیز به دشنامی چند
زاهد از کوچهٔ رندان به سلامت بگذر	تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
۶ عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو	نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
ای گدایان خرابات خدا یار شماست	چشم اِنعام مدارید ز اَنعامی چند
پیر میخانه چه خوش گفت به دُردی کش خویش	که مگو حال دل سوخته با خامی چند

۹ حافظ از شوق رُخ مهر فروغ تو بسوخت
کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند

عبید زاکانی غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:

ساقیا باز خرابیم بده جامی چند — پخته‌ای چند فرو ریز به ما خامی چند
(کلیات عبید، ص ۵۶)

همچنین کمال خجندی، غزلی با همین وزن و ردیف، و با اختلاف قافیه دارد:

می‌برند از تو جفا بی‌سروسامانی چند — چند ریزی به جفا خون مسلمانی چند
(دیوان، غزل ۴۹۴)

۳) **نقاب افکندن گل:** یعنی پوشش غنچه را کنار زدن و شکفتن. در جاهای دیگر گوید:

ـ چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو...

ـ فغان مرغ برآمد نقاب گل که کشید

- گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید...

- معنای بیت: چون بهاران فرارسید و می از خم برای نوشیده‌شدن به سبوها ریخته شد، تا حمل و نقلش از خمخانه به بساط بزم آسانتر باشد، و گل نقاب غنچه را از چهرهٔ خود برافکند، فرصت را غنیمت بشمار و چند جامی بنوش. جام زدن یا زدن جام یعنی نوشیدن می. برای تفصیل دربارهٔ زدن به معنای نوشیدن ← شرح غزل ۸۷، بیت ۱.

۴) دشنام‌دوستی: دوست داشتن دشنام و درشت‌گوئیهای دلبرانه و توأم با ناز و عتاب زیبارویان و معشوقگان از مضامین شایع و قدیمی غزل فارسی است و اوجش را در غزل سعدی می‌پیماید که می‌سراید:

- دعات گفتم و دشنام اگر دهی سهلست — که با شکردهنان خوش بود سؤال و جواب
(*کلیات*، ص ۴۲۰)

- سعدی از اخلاق دوست هرچه برآید نکوست — گو همه دشنام ده کز لب شیرین دعاست
(ص ۴۲۸)

- زهر از قبل تو نوشدارو — فحش از دهن تو طیباتست
(ص ۴۳۱)

- گر هزارم جواب تلخ دهی — اعتقاد من آنکه شیرینست
(ص ۴۴۳)

- هرآینه لب شیرین جواب تلخ دهد — چنانکه صاحب نوشند ضارب نیشند
(ص ۴۹۷)

حافظ در جای دیگر گوید:

اگر دشنام فرمائی وگر نفرین دعا گویم — جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخارا

- قند آمیخته با گل: یعنی «گل قند»: «گلشکری [ترکیبی از برگ گل و شکر] که در آفتاب تربیت یافته باشد نه بر آتش. وآن را گلشکر و گلنگبین نیز گویند» (*لغت‌نامه*، به نقل از *میزان‌الادویه* ص ۳۵۷).

- معنای بیت: معروف است که گل‌قند علاج ضعف دل است، حال می‌گوید چنین معجونی علاج دل من نیست، بلکه بهترست معجون تازه‌ای مرکب از یك بوسه و مقادیری دشنام به‌من بدهی. در جای دیگر به همان معجون اول قناعت می‌کند، منتها شربتی که قند و گلابش از لب یار باشد:

شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود — نرگس او که طبیب دل بیمار منست

در جای دیگر هم شبیه این مضمون گوید:

علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن　　　　که این مفرح یاقوت در خزانهٔ تست

۵) زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

ـ رندان ← شرح ۵۳، بیت ۶.

معنای بیت: ای زاهد عافیت‌طلب حال که به ناچار گذرت به کوچهٔ رندان افتاده با کمال احتیاط و سلامت دامن درکش و هشدار تا مصاحبت و معاشرت رندان بدنام ملامتی در تو اثر نکند. «تا» در «تا خرابت نکند» تای تنبیه و تحذیر است. برای تفصیل ← «تا» شرح غزل ۴۵، بیت ۳. البته نسبت دادن «سلامت» به زاهد و «بدنامی» به خود و رندان از روی تهکم و ریشخند است. در جای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

زاهد از ما به سلامت بگذر کاین می لعل　　　　دل‌ودین‌می‌برد‌از‌دست‌بدان‌سان‌که‌مپرس

۶) عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی: اشاره دارد به اینکه قرآن مجید هم همین کار را کرده است؛ یعنی در جنب بیان عیبهای می، هنرش را نیز گفته است: یسئلونك عن الخمر والمَیسر قل فیها إثمٌ کبیر ومنافعُ للناس و اثمهما اکبر من نفعهما (می‌پرسندت از می و قمار. بگو گناهی بزرگ در آنها نهفته است، نیز فوایدی دربر دارند، ولی گناه آنها بر فایده‌شان می‌چربد ـ بقره، ۲۱۹). امام فخر رازی که همانند حافظ اشعری شافعی است در تفسیر این آیه، دربر شمردن منافع شراب می‌نویسد: «... ضعیف را نیرومند می‌کند، غذا را می‌گوارد، به نیروی باه می‌افزاید، اندوهگین را تسلی می‌دهد، ترسو را دلیر و بخیل را بخشنده می‌کند. رنگ رخسار را باز می‌کند و حرارت غریزی را برمی‌انگیزد، و همت و بلندطبعی را می‌افزاید.» (*التفسیر الکبیر*، ج ۶، ص ۴۹ـ۵۰) اما واقع این است که طبق صریح آیهٔ کریمه اثم و آسیب جسمی، روحی، فردی و اجتماعی آن بسی بیشتر از سودهای گذرا و جزئی آنست.

۸) دردی کش ← دردکشان: شرح غزل ۷، بیت ۵.

ـ دلِ سوخته: ایهام دارد: الف) سوخته به صورت صفت برای دل؛ ب) سوخته به صورت مضافٌ‌الیه. سوخته به‌معنای کسی که دلسوخته است در شعر فارسی سابقهٔ کهن دارد. از جمله خواجو گوید:

از شمع بپرسید حدیث دل خواجو　　　　کاندوه دل سوختگان سوخته داند

(دیوان، ص ۶۷۳)

۱۰٤

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند	واندرآن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند	باده از جام تجلّیِّ صفاتم دادند
۳ چه مبارك سحری بود و چه فرخنده‌شبی	آن شب قدر که این تازه براتم دادند
بعد ازین روی من و آینهٔ وصف جمال	که در آنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند
من اگر کام‌رواگشتم‌وخوشدل چه‌عجب	مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
۶ هاتف آن روز به‌من مژدهٔ این دولت داد	که بدان‌جوروجفا صبر و ثباتم دادند
این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد	اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند

همّت حافظ و انفاس سحرخیزان بود
که ز بند غم ایّام نجاتم دادند

این غزل واقعه‌گویانه بیانگر یکی از احوال عرفانی و تجارب روحی حافظ است. وهمراه با سه غزل دیگر: «دوش دیدم که ملایك»، «در ازل پرتو حسنت» و «سالها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد» از والاترین غزلهای عرفانی حافظ است، که شادروان معین آنها را غزلیات عرشی حافظ نام نهاده است.

۲) پرتو ذات: یعنی تجلی ذاتی. برای تجلی اعم از ذاتی و صفاتی ← تجلی: شرح غزل ۸۶، بیت ۱.

۳) شب قدر: در جاهای دیگر گوید:

ـ آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست

ـ شب قدری چنین عزیز شریف   با تو تا روز خفتنم هوسست

ـ در شب قدر ار صبوحی کرده‌ام عیبم مکن

شب قدر [= ليلة‌القدر] شبی شگرف و مبارك و مرموز است که در قرآن مجید، در سورهٔ قدر به‌آن اشاره شده است. ترجمهٔ تمامی سوره در تفسیر *کشف‌الاسرار* چنین آمده است: «به‌نام خداوند فراخ بخشایش مهربان. ما فروفرستادیم قرآن را در شب حکم و بریدن بهره‌ها. و چه دانی تو که آن شب قدر چه شب است؟ آن شب قدر به [= بهتر] است از هزار ماهگان [که در آن شب قدر نیست]. فرومی‌آیند فریشتگان و جبرئیل در آن شب به فرمان خداوند خویش. از هر کار بد با سلامت است آن شب و تا وقت بام [= بامداد] همچنین.» (*کشف‌الاسرار*، ج ۱۰، ص ۵۵۷).

مفسران برآنند که آغاز وحی یا نزول کلی قرآن از لوح محفوظ به آسمان و افق دنیا در دههٔ آخر رمضان بوده، و سپس به تدریج در مدت بیست و سه سال توسط جبرئیل از آسمان و افق نزدیك بر حضرت پیامبر(ص) نازل شده است. بیشتر مفسران برآنند که شب قدر، شب تقدیر و تعیین ارزاق و آجال و امور و احکام و حوادث مهم هر سال است. فخر رازی تصریح می کند که تقدیر الهی در چنین شبی پدید نمی‌آید. چه تقدیر او قبل از آفرینش آسمانها و زمین، در ازل رقم زده شده است. بلکه مراد آن است که این تقدیرها و مقادیر در چنین شبی بر ملائکه اظهار می گردد و آنها را در لوح محفوظ می نگارند (← *التفسیر الکبیر*، ج ۳۲، ص ۲۸).

«شب قدر به اجماع صحابه و مفسران در دههٔ آخر رمضان، و یکی از شبهای وتر (= فرد) است؛ و این مورد اتفاق فریقین است، اما در اینکه کدام شب است اقوال گوناگون نقل شده است. شب قدر را حسن بصری شب هفدهم رمضان، و اَنَس نوزدهم، و محمد بن اسحاق بیست و یکم، و ابن عباس به یك روایت بیست و سوم و به‌روایتی بیست و هفتم، ابی‌بن کعب بیست و هفتم و بعضی از صحابه بیست و نهم می‌دانند» (پیشین، ص ۲۹).

ابوالفتوح می نویسد: «یکی از بزرگان را پرسیدند که چرا شب قدر پوشیده کرد؟ گفت: لطفاً للعباد فی الاجتهاد و ترك الاعتماد و إعداد الزاد فی هذا الاعداد لیوم المعاد [گفت از روی لطف در حق بندگان تا به جد و جهد (عبادت) برخیزند و تکیه بر عمل اندك و عادی نکنند و زادراه در هر شبی که گمان می‌رود شب قدر باشد، برای روز بازپسین خود برگیرند] و خدای تعالی چند چیز را در چند چیز پنهان کرد. شب قدر در میان شبها، و نماز وسطیٰ در نمازها، و وقت قیام ساعت [= قیامت] در اوقات و نام مهترین [= اسم اعظم] خود در اسمها و ساعت اجابت دعا در ساعات روز آدینه، و رضای خود در طاعات و سخط خود در سیئات و دوست [= ولی] خود را در میان بندگان؛ و حکمت آنکه تا مکلفان اجتهاد کنند.» (تفسیر *ابوالفتوح*، ج ۱۲، ص ۱۳۵).

حواله وجهی دهد»

ـ **برات**: «از براءت عربی: نوشته‌ای که بدان دولت بر خزانه یا حکام، حواله وجهی دهد» (فرهنگ معین). علامه قزوینی با استناد به *ذیل قوامیس عرب* از دُزی، می‌نویسد: «آن را به برات جمع بندند [و این کلمه] عربی است و در اصل براءَة ــ به همزهٔ قبل از تاء ــ بوده است به‌معنی بری‌ءالـذمّـه گردیدن از دین، و صواب در جمع آن براءات یا براوات است.» (حواشی *چهارمقاله*، ص ۱۷۰). «گویندگان فارسی به اعتبار حوالهٔ مکتوب هر حواله و یا وارد معنوی را نیز برات اصطلاح کرده‌اند.» (*لغت‌نامه*). شب برات یا لیلة‌الصك (صك معرب چك فارسی است و مترادف است با برات) روز چهاردهم و در واقع شب پانزدهم شعبان است و هم بیرونی می‌نویسد: «و شب پانزدهم از ماه شعبان بزرگوارست و اورا شب برات خوانند. پندارم این از قبل آن است که هرك اندرو عبادت کند و نیکی به‌جای آرد، بیزاری [= براءت] یابد از دوزخ.» (*التفهیم*، ص ۲۵۲). اینکه حافظ برات را در جنب شب قدر یاد کرده، شاید ناظر به این سابقه است که طبق روایتی که عکرمه نقل کرده است شب قدر همانا لیلة‌البراءَة (شب برات = نیمـهٔ شعبـان) است (← *التفسیر الکبیر*، فخـر رازی، ج ۳۲، ص ۲۹). ابـوالفتوح نیز می‌گوید: «روایت کرد ابوالضحی از عبدالله [بن] عباس که او گفت خدای تعـالی حکمهـاء در نیمـهٔ شعبـان فصـل کنـد و در شب قدر به فرشتگان سپارد.» (*تفسیر ابوالفتوح*، ج ۱۲، ص ۱۳۳).

ـ **معنای بیت**: شب قدر من سحر مبارکی بود که برات آزادی از بار گناهان به‌من داده شد و احساس بخشودگی به‌من دست داد.

۴) **جلوهٔ ذات** ← تجلی: شرح غزل ۸۶، بیت ۱.

ـ **خوشدل**: به‌گفتهٔ شادروان غنی به‌معنای سعادتمند است. ایشان به دو بیت دیگر از یک غزل حافظ برای تأیید این معنی استناد کرده است:

ـ نیست در بازار عالم خوشدلی ورزانکه‌هست   شیوهٔ رندی و خوشباشی عیاران خوشست
حافـظا ترك جهان گفتن طریق خوشدلیست   تا نپنداری که احوال جهانداران خوشست

نگارندهٔ این سطور با نظر شادروان غنی موافق نیست، بلکه خوشدلی را در حافظ برابر با دلخـوشی و متـرادف با خوشباشی و خشنودی و خرسندی خاطر می‌داند. خوشدل یعنی شادمان و دلخوش. چنانکه گوید:

نوبهارست در آن کوش که خوشدل باشی

در اینجا نمی‌توان به‌جای خوشدل گذاشت سعادتمند. یا وقتی که گوید:

غم کهن به می سالخـورده دفـع کنید   که تخم خوشـدلی اینست پیر دهقان گفت

به قرینهٔ غم کهن و غم‌زدایی «می» معلوم است که مراد از خوشدلی، دلخوشی و شادی است.
مثالهای دیگر:

حافظ ازفقر مکن ناله که گر شعر این است / هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی
- می باقی بده تا مست و خوشدل / به یاران برفشانم عمر باقی
- زمان خوشدلی دریاب و دُریاب / که دایم در صدف گوهر نباشد
- شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان / که مهتابی دلفروز است و طرف لاله‌زاری خوش

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

- گر بخندم تو مپندار که خوشدل شده‌ام / غنچه را خنده همه از دل ویران باشد
(دیوان، ص ۴۶)

- خوشدلی از تو در همه تنهاست / غمگن اندر جهان رهی تنهاست
(دیوان، ص ۱۶۵)

نیز *لغت‌نامهٔ* دهخدا در تعریف خوشدل می‌نویسد: «بانشاط، شادان، مسرور، مقابل غمین، مقابل غمگین» و مثالهای فراوانی در تأیید این معنی نقل می‌کند. و در تعریف خوشدلی می‌نویسد: «دلخوشی، شادی، شادمانی، نشاط، خرمی، شنگی، عشرت.»

۶ و ۷) صبر: به نظر شادروان امیرحسن یزدگردی صبر در بیت هفتم این غزل با شهد و شکر و شاخ نبات که همه شیرین‌اند، ایهام تضادی دارد، چه صبر به دو معنی است: الف) شکیبائی؛ ب) داروئی تلخ که تلفظ اصلی آن در این معنی صَبِر است و سکون ثانی آن به‌ضرورت شعر جایز است (برای تفصیل ← «فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات» ذیل *نفثة‌المصدور*، ص ۴۷۶-۴۷۷).

حافظ در جای دیگر گوید:

شکر به صبر دست دهد عاقبت ولی / بدعهدی زمانه امانم نمی‌دهد

مؤید این ایهام و رابطه سابقهٔ آن نزد شاعران پیش از حافظ است. کمال‌الدین اسماعیل در رثای فرزند غرق‌شده‌اش گوید:

ارمغانی حنظل آوردند و صبر از بهر ما / گرچه خودباتنگهای چون شکر بازآمدند
(دیوان، ص ۴۲۹)

سعدی گوید:

دردا که طبیب صبر می‌فرماید / وین نفس حریص را شکر می‌باید
(کلیات، ص ۱۳۰)

خواجو گوید:

صبر تلخست وطبیبان زشکر خندهٔ شیرین — همچو فرهاد بجز شربت زهرم نچشانند

(دیوان، ص ۲۲۷)

اما صبر از مفاهیم کلیدی مهم عرفانی و عشقی است و حافظ بارها با هر دو فحوا به‌آن اشاره کرده است:

الف) با فحوای عاشقانه:

- فغان کاین لولیان شوخ شیرینکار شهرآشوب — چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا
- آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد — صبر و آرام تواند به من مسکین داد
- پس ازچندین شکیبائی شبی یارب توان دیدن — که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت

ب) با فحوای عرفانی (واخلاقی):

- گویند سنگ لعل شود در مقام صبر — آری شود ولیك به خون جگر شود
- اینکه پیرانه‌سرم صحبت یوسف بنواخت — اجر صبریست که در کلبهٔ احزان کردم

[- صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند — بر اثر صبر نوبت ظفر آید]

این بیت در نسخهٔ قزوینی نیست، ولی در قدسی و انجوی و حاشیهٔ پژمان هست.

- گرت چو نوح نبی صبر هست درغم طوفان — بلا بگردد و کام هزارساله برآید
- هاتف آن روز به‌من مژدهٔ این دولت داد — که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند

صبر از کلمات و مفاهیم کلیدی مهم قرآن مجید است و مشتقات گوناگون این کلمه نزدیک به صدبار در قرآن آمده است. هم در آنجا صبر از خصال مهم آدمی (شوریٰ، ۴۳) و سنت و سجیهٔ انبیاء اولوا العزم (احقاف، ۳۵) شمرده شده است. الصبور با آنکه در قرآن نیامده یکی از اسماء الحسنی (نامهای نیکوی خداوند) است.

صبر پنجمین مقام از مقامات هفتگانهٔ طریقت است (توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل، فنا ــ بعضی خوف و رجا و شکر را هم جزو مقامات آورده‌اند؛ و بعضی اینها را هم در همان مقامات هفتگانه مندرج می‌دانند). صبر همانا مقاومت در برابر شداید و مکارهی است که در زندگی عادی و سلوك عرفانی پیش می‌آید. بعضی گفته‌اند صبر بر عافیت، و خوشیها سخت‌ترست تا صبر بر مکاره و ناخوشیها. یکی از صحابه گفته است: ابتلینا بالضّرّاء فصبرنا وابتلینا بالسّرّاء فلم نصبر [دچار رنج و سختی شدیم و شکیبائی کردیم ولی چون با خوشی و ناز و نعمت روبرو شدیم، شکیبائی نورزیدیم و خویشتنداری نکردیم] (← *مصباح الهدایة*، ص ۳۸۰). دیگری گفته است: الصبرُ أن تصبر فی الصبر یعنی حقیقت صبر آن است که در

صبـر هم صابر بود، نه منتظر فرج، چه انتظار فرج منافی صبر بر صبر است (پیشین، ص ۳۸۲). امام قشیری می‌نویسد: «علی عبدالله البصری [گوید مردی] نزدیك شبلی آمد. گفت کدام صبر سختر بود بر صابران؟ گفت صبر اندر خدای [الصبر فی الله]. گفت نه. گفت صبر خدای را [الصبـر لله]. گفت نه. گفت صبـر با خدای [الصبـر مع الله]. گفت نه. گفت پس چیست؟ گفت صبـر از خدای [الصبـر عن الله]. شبلی بانگی بزد، خواست که جان تسلیم کنـد.» (ترجمهٔ *رسالهٔ* قشیریه، ص ۲۸۱. نیز ← *اللمع*، ص ۵۰، *مصباح‌الهدایة*، ص ۳۸۱). عزالـدین کاشانی برترین صبر را «صبر بالله» می‌داند چه آن را مقامی می‌داند که به بقای بعد از فنا تعلق دارد و «هرگاه که بنده از خود فانی و به حق باقی گشت، صبر او بل همهٔ اوصـافش به خدا بود.» (*مصباح‌الهدایة*، ص ۳۸۱). و این قول منطبق است با آیهٔ کریمهٔ واصبر و ما صبرُك الاّ بالله (صبر کن و صبوری تو جز به مدد خداوند نیست ــ نحل، ۱۲۷). «خداوند تعالی و تقدس، وحی فرستاد به داود علیه‌السلام که یا داود خُلقهای من فراگیر؛ و از خلقهای من یکی آنست که صبورم.» (ترجمهٔ *رسالهٔ* قشیریه، ص ۲۸۲).

۸) **همت** ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

۱۰۵

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند	گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت	با من راه‌نشین بادهٔ مستانه زدند
۳ آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعهٔ کار به‌نام من دیوانه زدند
جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بنه	چون ندیدند حقیقت رهِ افسانه زدند
شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد	صوفیان رقص‌کنان ساغر شکرانه زدند
۶ آتش آن نیست که از شعلهٔ او خندد شمع	آتش آنست که در خرمن پروانه زدند

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف سخن را به‌قلم شانه زدند

۱) معنای بیت: [اول تا سوم]: میخانه نه میکدهٔ عادی، بلکه کنایه از عشق یا وجود است. در جای دیگر میخانه را میخانهٔ عشق می‌خواند:

بر در میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گوی	کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند

جلال‌الدین دوانی (متوفای ۹۰۸ ق) حکیم معروف رساله‌ای در شرح این غزل دارد که آن را به‌دو طریقهٔ حکمی و عرفانی ــ به مشرب ابن عربی ــ شرح کرده است (← کتابخانهٔ مجلس، ۱۲۸۰/۲، ص ۵۲ ـ ۹۵) و نمونه‌ای از آن نقل می‌شود:

«مولانا حافظ در این بیت از لسان مرتبهٔ عشق می‌گوید که در حضرت غیب که مجمع اعیان ثابته و صور علمیهٔ من بود، نگاه کردم و قوتهای خود که مستعدات و ممدّات نمود حال من بودند به حکم و ما امرنا الاّ واحدة کلمحٍ بالبصر [قمر، ۵۰] در آنی نامنقسم درنظر آوردم دیدم که قوتهای روحانیهٔ ظهور من، به تعاقب زمان و مرّ دهور استدعاءِ آن می کرد که من گنج نهان را بپاشم و بر دیدهٔ عاشقان ظاهر باشم (ص ۶۰)... و تعبیر از غایت استدعای عشقیه

و نهایت اقتضاء قوهٔ شوقیه «وجود» به «در میخانه زدن» کرد (ص ۶۱)... و وجود از آن حیث که مستجمع جمیع کمالات و مستحضر غایات آمال جود است... به‌جهت مدد قوهٔ عشقیه و حُبّ ساری تعریف از او به میخانه کردند (ص ۶۱)... و تعبیر از مطلق نشأه عنصری به «گل آدم» کرد...» (ص ۷)

دو یا سه بیت اول این غزل اشاره به قصه آفرینش انسان دارد. تعبیر «گل آدم» ریشه در قرآن مجید دارد که بارها گفته شده است انسان یا آدم از تراب (خاك) یا از طین (گل) آفریده شده است. به‌احتمال بسیار یکی از منابع فکری این غزل حافظ، فصل چهارم *مرصاد العباد* است تحت عنوان «بدایت خلقت قالب انسان» که هم به سرشتن گل انسان یا انسان از گل و هم به مقام خاص انسان که آمیخته‌ای از لطیفهٔ روحانی اعلی علیین و ودیعهٔ جسمانی اسفل السافلین است، و هم به بار امانت اشاره دارد: «حق تعالی چون اصناف موجودات می‌آید از دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ، وسایط گوناگون در هر مقام بر کارکرد. چون کار به خلقت آدم رسید گفت: انی خالق بشراً من طین (سورهٔ ص، ۷۲) خانهٔ آب و گل آدم من می‌سازم.» (*مرصادالعباد*، ص ۶۸). «وقال النبی صلی الله علیه وسلم حکایةً عن الله تبارك و تعالی: خمّرتُ طینة آدم بیدی اربعین صباحاً [و پیامبر (ص) از قول خداوند فرمود: گل آدم را چهل روز به دست خویش سرشتم] (پیشین، ص ۶۵) «... پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یك مشت خاك بردار و بیاور (ص ۶۸)... پس از ابر کرم باران محبت بر خاك آدم بارید و خاك را گل کرد و به ید قدرت درگل از گل دل کرد (ص ۷۱)... چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانهٔ غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود و خزانه‌داری آن به خداوندی خویش کرده، فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست الّا حضرت ما، یا دل آدم. آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بر ملك و ملکوت عرضه داشته، هیچکس استحقاق خزانگی و خزانه‌داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دل آدم لایق بود.» (ص ۷۴). «و حکمت در آنك قالب انسان از اسفل سافلین باشد و روحش از اعلی علیین آن است که چون انسان بار امانت معرفت خواهد کشیدن، می باید که قوت هر دو عالم به کمال او را باشد (ص ۶۶). مجموعه‌ای می بایست از هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت محبت و بندگی به کمال دارد و هم آلت علم و معرفت به کمال دارد تا بار امانت، مردانه و عاشقانه در سفت جان کشد. و این جز در ولایت دو رنگ انسان نبود. چنانك فرمود: «انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال» تا آنجا که «... و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً». ظلومی و جهولی از لوازم حال انسان آمد. زیرا که بار امانت جز به قوت ظلومی

و جهولی نتوان کشید، اگرچه جز به نور و صفای روحانی باز نتوان دید.» (ص ۴۱، نیز ص ۲).

معنای سادهٔ بیت ۱ تا ۳ : دیشب که مشاهده‌ای دست داده بود، کار و بار آفرینش انسان را در عالم شهود دریافتم؛ و پی بردم که خمیرمایهٔ اصلی انسان عشق است (آمیختگی گل آدم با شراب ــ به قرینهٔ میخانه و پیمانه ــ و شراب مهمترین استعارهٔ عرفانی از عشق است) و موجودات مجرد ملکوتی با من دوستانه رفتار کردند. چه آنها دریافته بودند که آدمیزاد طرفه معجونی است و همه‌اش از آب و گل عالم ملك نیست، بهرهٔ ملکوتی هم دارد. آسمان و اهل آسمـان (فـرشتگان) بار امانت یعنی عشق و معرفت عاشقانه را نکشیدند، چه فرشته اهل عبـادت و اطاعت است نه مانند انسان اهل عشق و عصیان. انسانی که از سرمستی همان عشق کهن و بادهٔ عهد الست نامزد حمل این امانت شد. «دیوانه» ترجمهٔ «جهول» یا «ظلوم و جهول» در آیهٔ یادشدهٔ قرآن است.

۲) «حرم ستر و عفاف»: این عبارت را هم می‌توان به اضافه خواند و هم به‌صورت صفت و موصـوف. در صورت اخیر یعنی ساکنـان حرم ملکوت که دارای ستروعفاف است، یعنی حرمی که قرین باستـر و عفاف است. در صورت اضافه هم ستروعفاف به حرم تشبیه شده است. ساکنان این حرم به‌تعبیر دیگر حافظ همان «خلوتیان ملکوت»اند. «باده زدن» در همین بیت، یا ساغر زدن در بیت پنجم همین غزل یعنی باده‌پیمائی. برای تفصیل بیشتر ← زدن [= نوشیدن] شرح غزل ۸۷، بیت ۱.

ـ **ملکوت** ← شرح غزل ۱۰۸، بیت ۳.

ـ **راه‌نشین**: «کنـایه از گدا و بی‌خانمـان که بر سر راه نشستـه گدایی کنـد» (برهـان) «خاك‌نشین و اهل خاك که کنایه از افتاده و متواضع باشد.» (*لغت‌نامه*) انوری گوید:

ای به درگاه تو بر،قصـه‌رسان صاحب ری   ره‌نـشـین سر کوی کرمـت حاتـم طی

(دیوان، ص ۵۰۷)

نظامی گوید:

گفـت کای ره‌نـشـین زرق‌نمـای   چه کسـی و چه جای تست اینجـای

(هفت‌پیکر، ص ۲۴۱)

سعدی گوید:

متـاع من که خرد در بلاد فضـل و ادب   حکیم راه‌نشین را چه وقـع در یونـان

(کلیات، ص ۷۴۰)

خواجو گوید:

ـ ره‌نشینان سر کوی تو از استغنا هفت اقلیم فلك را به سر پا زده‌اند

(*دیوان*، ص ۱۵۰)

ـ ما جرعه‌چشانیم ولی خضر وشانیم ما راه‌نشینیم ولی شاه نشانیم

(*دیوان*، ص ۴۶۴)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

ـ طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسد برو به دست کن ای مرده‌دل مسیح دمی

ـ با من راه‌نشین خیز و سوی میکده آی تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب‌جاهم

۳) امانت: چنانکه مشهورست، و چنانکه شرحش گذشت، این بیت حافظ ناظرست به آیهٔ هفتاد و سوم از سورهٔ احزاب: انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و حملها الانسان انّه کان ظلوماً جهولا (ما بار امانت را بر آسمانها و زمین عرضه داشتیم، همه از برداشتن این بار شانه خالی کردند و هراسان شدند. ولی انسان به زیر این بار رفت، چه ستمکش و ناآگاه بود).

خواجه عبدالله انصاری می گوید: «کریما امانت عرضه دادی، بگریخت کوه، چون است که امانت بهرهٔ من آمد، تجلّی بر کوه.» (*سخنان پیر هرات*، ص ۷۲). سعدی گوید:

من آن ظلوم جهولم که اولم گفتی چه خواهی از ضعفا ای کریم و از جهال

مرا تحمل باری چگونه دست دهد که آسمان و زمین برنتافتند و جبال

(*کلیات*، ص ۷۳۱)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

ـ حقا کزین غمان برسد مژدهٔ امان گر سالکی به عهد امانت وفا کند

ـ عاشقان زمرهٔ ارباب امانت باشند لاجرم چشم گهربار همانست که بود

ـ گر امانت به سلامت ببرم باکی نیست بیدلی سهل بود گر نبود بیدینی

۴) هفتاد و دو ملت: اشاره دارد به حدیثی معروف: ان امّتی ستفرق بعدی علی ثلثة وسبعین فرقة، فرقة منها ناجیة، واثنتان وسبعون فی النار (همانا امت من پس از من به هفتاد و سه فرقه پراکنده خواهند شد، فرقه‌ای از آنها رستگار و هفتاد و دو فرقهٔ دیگر در دوزخ خواهند بود. ← *سفینة‌البحار*، ج ۲، ص ۳۵۹ـ۳۶۰). این حدیث که به حدیث تفرقه یا افتراق امت مشهور است، با عبارات گوناگون نقل شده و گاه به جای هفتاد و سه، هفتاد و دو یا یك، یا هفتادواند یاد شده است. سیوطی این حدیث را چنین نقل کرده است: افترقت

اليهود على احدى وسبعين فرقة، وتفرّقت النصارى على اثنتين وسبعين فرقة، وتفرّقت امّتى على ثلاث وسبعين فرقة (*جامع الصغير*، ج ۱، ص ۴۸ نیز ← معجم و نسینك ذیل مادهٔ «فرق»).

در *اسرارالتوحید* آمده است: «شیخ ما گفت: قال النبی علیه‌السلام: ستتفرّق امّتی نیّفاً وسبعین فرقة، الناجی منهم واحدة والباقون فی النار. شیخ گفت: یعنی فی نار انفسهم.» (*اسرار التوحید*، ص ۳۱۱ـ۳۱۲) (نیز ← «نظری به عدد ۷۳ در حدیث تفرقه» نوشتهٔ دکتر احمد مهدوی دامغانی، مجلهٔ *یغما*، ۱۷ (۱۳۴۳) ص ۲۰۹ـ۲۱۱). در *غیاث‌اللغات* در ذیل «هفتادو دو ملت» چنین آمده است: «باید دانست که همگی ملتها هفتاد و سه‌اند. یکی از آن سنت و جماعت، و هفتاد و دو سوای آن. بدانکه در اصل شش گروه‌اند: رافضیه، خارجیه، جبریه، قدریه، جهمیه، مرجیه. و هر گروهی از اینها دوازده فرقه دارد: (سپس دوازده گروه هریك از این شش فرقهٔ عمده را که جمعاً هفتاد و دو ملت می‌شوند نام می‌برد). در رباعی منسوب به خیام آمده است:

می خور که ز دل کثرت و علت ببرد — و اندیشهٔ هفتاد و دو ملت ببرد
(*رباعیات خیام*، ص ۹۳)

نزاری قهستانی گوید:

چرا ز فرقهٔ هفتاد و سه یکی ناجیست — چگونه دوزخی‌اند آن دگر ده و دو و شصت
(*دیوان*، ص ۲۱۲)

ـ عذر بنه: عذرنهادن، یعنی پذیرفتن عذر. سعدی گوید:

ـ آن را که به‌جای تست هردم کرمی — عذرش بنه ار کند به عمری ستمی
(*کلیات*، ص ۵۹)

ـ عذر سعدی ننهد هرکه ترا نشناسد — حال دیوانه نداند که ندیدست پری
(*کلیات*، ص ۶۱۴)

ـ هرکه نامردم بود عذرش بنه — گر به چشمش درنیاید مردمی
(*کلیات*، ص ۸۳۸)

حافظ در جای دیگر گوید:

عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را — در مملکت حسن سر تا جوری بود

ـ حقیقت: حافظ در چند مورد حقیقت را در برابر مجاز به‌کار برده است:

ـ فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید — شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

ـ نقشی بر آب می‌زنم از گریه حالیا   تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
ـ خمها همه در جوش و خروشند ز مستی   وآن می که در آنجاست حقیقت، نه مجازست

در جای دیگر گوید:

گرین نصیحت شاهانه بشنوی حافظ   به شاهراه حقیقت گذر توانی کرد

حقیقت از کلمات کلیدی مهم اهل نظرست، و تعریف آن در عرف، در منطق، در فلسفه، در علم، در عرفان، و در علوم بلاغی فرق دارد. برای آن تعریفهای گوناگون کرده‌اند: «چیزی که به‌طور قطع و یقین ثابت است.» (*تعریفات*)؛ «مطابق با واقع» (*لغت‌نامه*)؛ «استعمال لفظ در معنی موضوعٌ له، خلاف مَجاز.» (*منتهی‌الارب*)؛ «حقیقة الشیء هوهو یعنی چیزی که قوام شیء بدان است، چون حیوان ناطق برای انسان بخلاف خندان یا کاتب که تصور انسان بدون آن دو ممکن است و گفته‌اند مابه‌الشیء هوهو باعتبار تحقق، حقیقت است، و به اعتبار تشخص، هویت. و با قطع نظر از آن، ماهیت.» (*تعریفات*)؛ «حقیقت گاه در مقابل اعتبار به‌کار می‌رود و مراد از آن ذات است، نه حیثیات مربوط به ذات. و گاه در مقابل فرض و وهم به‌کار می‌رود و مراد از آن «نفس الامر» است.» (*دستورالعلماء*)؛ «آخرین منزل سالك است از منازل سه‌گانهٔ شریعت، طریقت، و حقیقت.» (*لغت‌نامه*).

هجویری بحث مستوفائی در رابطهٔ شریعت و طریقت و تلازم آنها دارد. از جمله می‌نویسد: «حقیقت عبارتیست از معنی [عبارتست از معنائی] که نسخ بر آن روا نباشد، و از عهد آدم تا فناء عالم حکم آن متساویست، چون معرفت و صحت معاملت خود به‌خلوص نیت... شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواهب...» (*کشف‌المحجوب*، ص ۴۹۹).

چنانکه گفته شد حافظ در چند مورد حقیقت را در برابر مجاز و به‌صورت نقطهٔ مقابل آن به‌کار برده است. در همین غزل آنجا که می‌گوید «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند» نیز حقیقت را در مقابل افسانه و ماورای قیل و قال و جنگ و جدال مذاهب کلامی و فقهی و عقیدتی می‌شمارد. باری مراد حافظ از حقیقت، ارزش نهائی و نهانی ثابت هستی است که در ماوراء پدیده‌های مجازی و گذرا، محیط بر همه احکام و واقعیات و ارزشها و اعتبارات است. برابر است با آنچه در منطق قرآن مجید «حق» نامیده می‌شود. در قرآن مجید کلمهٔ حق بیش از دویست بار به‌کار رفته ولی کلمهٔ حقیقت به‌کار نرفته است. حق در قرآن غالباً نقطهٔ مقابل «باطل» است و از اسماء الحسنیٰ است. در اصطلاح عرفان مکتب ابن عربی و پیروان او ذات خداوند یا تعین اول او را حقیقة‌الحقایق می‌نامند. حقیقت حافظ راست و درست عالی و متعالی و حاق واقع است، برابر است با آنچه در زبان انگلیسی Ultimate reality نامیده

می‌شود. حقیقت حافظ یگانه و متعالی و مطلق و لذا لایتغیر و ازلی و ابدی است، و فردا در عرصهٔ رستخیز و حشر و نشر، همه در پیشگاه او حاضر خواهیم شد.

ـ ره افسانه زدند: اصلش ازره [= راه] زدن موسیقائی است. یعنی سرود افسانه سر دادند یا افسانه‌سرائی کردند. برای تفصیل بیشتر در این باب ← ره زدن: شرح غزل ۱۹۴، بیت ۴.

ـ معنای بیت: در معنای این بیت دو استنباط یا دو احتمال جایز است. نخست اینکه حافظ در نظر به حدیث تفرقه یا افتراق امت قائل به عدد «هفتاد و دو» بوده است، نه «هفتادو سه» یعنی به فرقهٔ ناجیه معتقد نبوده است و برآن بوده است که همهٔ فرقه‌ها و ملل و نحل با دیگر فرقه‌ها یا دیگر ادیان منازعه و جنگ و جدل ناشی از تعصب و ندیدن حقیقت دارند. راه به حقیقت نبرده، لذا به چیزی کمتر از حقیقت، یا بلکه مَجاز راضی شده و در اطراف آن و معتقدات خود افسانه‌سرائی کرده‌اند. «جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه» یعنی جنگ و جدل آنان را امری ناگزیر و پرهیزناپذیر و در عین حال معصومانه و کودکانه بدان. لذا معذورشان بدار. چون همهٔ حقیقت در اختیار همه‌شان نیست، هم به افسانه متوسل می‌شوند و هم با یکدیگر مجادله می‌کنند. استنباط و احتمال دوم این است که حافظ در حدیث افتراق امت، قائل به عدد هفتاد و سه بوده یا به‌هرحال علی‌المشهور یکی را که اهل سنت و جماعت یا عرفای اهل طریقت ــ و به‌طور کلی سالکان الی‌الله ــ باشد، به‌عنوان فرقهٔ ناجیه (گروه رستگار) استثناء کرده است. یعنی گروهی را برعکس سایر هفتاد و دو یا هفتاد و یك ملت باقی مانده، بهره‌مند از دیدار حقیقت و برحق شمرده است. و بقیه را اهل جنگ و جدل و تفرقه و تعصب دانسته است.

ـ ۵) شکر ایزد/شکر آنرا؟: در بعضی نسخه‌ها، از جمله خانلری، عیوضی - بهروز، به‌جای «شکر ایزد»، «شکرآنرا» است. علامه قزوینی در غلطنامهٔ دیوان مصحح خود چنین می‌نویسد: «چنین است [یعنی به‌صورت شکر ایزد است] در جمیع نسخ خطی و چاپی که در تصرف من است، مگر «م» و «س» و دو چاپ خلخالی و پژمان که «شکر آنرا» دارند به‌جای «شکر ایزد»، و از حیث معنی و رابطهٔ مصراعین به‌یکدیگر گمان می‌کنم همین اخیر اقرب به‌صواب باشد، یعنی «شکر آنرا»؛ ولی چون مخالف اکثریت نسخ بود، جرئت نکردم متن را بطبق آن تصحیح کنم.» (*دیوان*، مصحح قزوینی، «غلطنامه»).

باید گفت که «شکر ایزد» (ضبط اصلی قزوینی، همچنین ضبط سودی، جلالی نائینی - نذیراحمد، نسخهٔ اساس قریب، قدسی، انجوی و چهار نسخه بدل خانلری) درست و موجه و بی‌اشکال است. زیرا «شکر ایزد» یك تعبیر کلیشه‌وار است و به‌این صورت بارها در شعر

حافظ و پیش از حافظ به‌کار رفته است. انوری گوید:

- شکر ایزد که باز روشن شد	به‌تو صدر وزیر و حضرت شاه
(دیوان، ص ۴۲۰)

- شکر ایزد راکه ازتو نومیدم	وین نومیدی هزار امید ارزد
(دیوان، ص ۹۷۵)

- بودش همه خرمی و خوبی	شکر ایزد را که آن ما بود
(دیوان، ص ۸۴۱)

[چهار شاهد مثال بعدی به نقل از *لغت‌نامهٔ* دهخداست].

بیهقی می‌نویسد: «خاندانها یکی است شکر ایزد را عزذکره.»

سوزنی گوید:

زحمت شاعر کشیدن مهتران را واجبست	شکر ایزد را که تو مستوجب این زحمتی

خاقانی گوید:

- به شکر ایزد و استاد از برای سجود	نهاده سر به زمین همچو کلك و پرگارم

- بوی مشکت جهان گرفت سزد	که دلت شکر ایزد آراید

حافظ خود در جاهای دیگر گوید:

- شکر ایزد که به اقبال کله گوشهٔ گل...

- شکر ایزد که نه در پردهٔ پندار بماند

- شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت...

علت آنکه «شکر ایزد» را بعضی نسخه‌ها به «شکر آنرا» تبدیل کرده‌اند این است که تصور می‌کنند ربط مصراعین ضعیف است. حال آنکه ضعیف هم نیست، و دو جملهٔ کامل است. در مصراع اول می‌گوید خدا را شکر که بین من و یارم آشتی پدید آمد. و در مصراع دوم با حذف و فاصله‌ای که در سنت شعر ملحوظ و محفوظ است، یعنی همان فاصلهٔ طبیعی بین مصراعین القاء می‌کند، می‌گوید صوفیان هم به‌همین جهت به سماع برخاستند و به شکرانهٔ این آشتی ساغر زدند.

- **صوفیان یا حوریان یا قدسیان؟** ضبط خانلری، جلالی نائینی - نذیراحمد، سودی، عیوضی - بهروز، افشار و قدسی «حوریان» است. ضبط انجوی «قدسیان» است. اما همان «صوفیان» که ضبط قزوینی است مناسب‌ترست. چه اشاره به ماجراکردن و رسم پرسابقهٔ آشتی کنان درویشان دارد. برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۱۱، بیت ۷.

دلیل دیگر اینکه سعدی و حافظ حور یا حوری را به حوران جمع می‌بندند، نه به حوریان. سعدی گوید:

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف   از دوزخیان پرس که اعراف بهشتست
(کلیات، ص ۴۵)

حافظ گوید:

شهریست پر کرشمهٔ حوران ز شش جهت.

۶) **خندد شمع** ← خندهٔ شمع: شرح غزل ۹۸، بیت ۵.

ـ **آتش در خرمن زدند** ← خرمن سوختن: شرح غزل ۵۵، بیت ۶.

۱۰۶

نقـدهـا را بود آیا که عیاری گیرنـد — تا همـه صومعـه‌داران پی کاری گیرنـد

مصلحت دید من آنست که یاران همه کار — بگـذارنـد و خم طرّهٔ یاری گیرنـد

۳ خوش گرفتنـد حریفـان سر زلف ساقی — گر فلکشـان بگـذارد که قراری گیرنـد

قوّت بازوی پرهیز به خوبـان مفروش — که درین خیل حصاری به‌سواری گیرند

یارب این بچّهٔ ترکان چه دلیرند به‌خون — که به تیر مژه هر لحـظه شکـاری گیرند

۶ رقص بر شعـرِ تر و نالـهٔ نی خوش باشـد — خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند

حافظ ابنای زمان راغم مسکینان نیست

زین میان گر بتـوان به که کناری گیرند

وزن و قافیه و ردیف این غزل شباهت به غزلی از ناصر بخارائی دارد:

هر زمـان آتش تو در دل یاری گیرد — شیر گیر آهـوی چشم تو شکاری گیرد

۱) **معنای بیت:** ناظرست به اینکه متاع صوفی صومعه‌دار یا خانقاه‌نشین تقلبیست و ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد. بر آنست که اگر عیار صدق و کذب صوفیان یا صوفی نمـایان سنجیده شود بسیاری از آنـان ناگزیر خواهند شد از این بیکارگی شکوهمند دست بردارند و دنبال یك کار جدی بروند. اصولا در سراپای این غزل طربناك، طنز زیبائی موج می‌زند. صومعه یعنی خانقاه ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

۲) **مصلحت دید:** صفت مرکب مرخّم مفعولی است یعنی مصلحت دیده، و برابر است با صوابدید، صلاحدید و نظایر آن. غزالی می‌نویسد: «صنف ششم [از گیرندگان زکات] کسی بود که اوام [= وام] دارد که نه در معصیتی حاصـل شده باشد، و درویش بود، یا توانگر بود، ولیکن اوام برای مصلحت دیدی کرده باشد که بدان فتنه‌ای بنشیند.» (کیمیا، ج ۱، ص ۱۹۲).

- طره ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۲.

۳) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

۴) معنای بیت: در برابر خوبرویان، تقوای دروغین به خرج مده. زیرا در خیل آنان صیادان چالاکی هستند که یک سوار از آنان به‌تنهائی می‌تواند قلعه‌ای تسخیر کند. «مفروش» یعنی جلوه مده، ادعا و اظهار مکن. فروختن به‌معنای جلوه دادن نمایشگرانه و وانمود کردن است. چنانکه در جاهای دیگر گوید:

- به که نفروشند مستوری به مستان شما
- آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق...
- جلوه بر من مفروش ای ملک‌الحاج که تو...

۵) یارب: نه برای دعا، بلکه برای اظهار تعجب و اعجاب است. ← یارب: شرح غزل ۴۲، بیت ۱.

- **یارب این بچهٔ ترکان:** این عبارت عیناً در بیتی از کمال‌الدین اسماعیل به‌کار رفته است:

یارب این بچهٔ ترکان چه ز ما می‌خواهند — که همیشه دل ما را به بلا می‌خواهند

(دیوان، ص ۷۰۹)

۶) رقص ← سماع: شرح غزل ۷۸، بیت ۵.

- شعر تر ← شرح غزل ۹۲، بیت ۱.

- نی ← شرح غزل ۱۷۵، بیت ۹.

۱۰۷

گرمی فروش حاجت رندان روا کند — ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند

ساقی به‌جام عدل بده باده تا گدا — غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

۳ حقّا کزین غمان برسد مژدهٔ امان — گر سالکی به‌عهد امانت وفا کند

گر رنج پیش آید وگر راحت ای حکیم — نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند

در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست — فهم ضعیف رای فضولی چرا کند

۶ مطرب بساز پرده که کس بی‌اجل نمرد — وانکو نه این ترانه سراید خطا کند

ما را که درد عشق و بلای خمار کشت — یا وصل دوست یا می صافی دوا کند

جان رفت در سر می و حافظ به‌عشق سوخت
عیسی دمی کجاست که احیای ما کند

۱) به‌جای «دفع بلا کند»، در چند نسخه (خانلری، عیوضی - بهروز، جلالی نائینی - نذیراحمد، افشار، قریب) «دفع وبا» است. ولی سودی، انجوی، پژمان مانند قزوینی است. دکتر خانلری در ترجیح این ضبط می‌نویسد: «در این غزل قافیهٔ این بیت و بیت بعد آن هر دو «بلا»ست و تکرار قافیه بی‌فاصله در دو بیت از عیبهای شعر فارسی است. در قدیمترین نسخه بجای دفع بلا، «دفع وبا» ثبت است... آنچه این معنی را تأیید می‌کند اینست که در طب قدیم، نوشیدن شراب را در دوران شیوع وبا از وسایل پیش‌گیری و عدم ابتلای به مرض می‌شمرده‌اند.» (چند نکته در تصحیح *دیوان حافظ*، ص ۲۵). البته ضبط نسخه‌های قدیم، حائز اهمیت و اعتبار است. اما توسل به تکرار قافیه درست نیست. چه تکرار قافیه در شعر حافظ بیش از هفتاد بار رخ داده است (برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱). ضمناً آقای خانلری سند قول خود را در باب اینکه نوشیدن

شراب به عقیدهٔ اطبای قدیم دافع وبا بوده است، یاد نکرده است.

- **رندان** ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

۲) **ساقی** ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- **جام عدل**: این کلمه در فرهنگهای *برهان قاطع*، *غیاث‌اللغات*، *معین* و *لغت‌نامه* که خود جامع فرهنگهای مهم فارسی است، وارد نشده است. این تعبیر موهم دو معنی است: الف) جام عدالت، یعنی خود عدالت؛ ب) جام برابر و هم‌اندازه (حجماً یا وزناً). سودی شرحی در تعریف آن دارد که نامستند است ولی به نقلش می‌ارزد: «جام عدل قدحی است که حدی دارد و با آن به همه کس بادهٔ برابر یعنی یك اندازه داده می‌شود. هر بار که از آن حد معین زیادتر پرش کنند باید تمام محتویات آن به‌زمین ریخته شود. [ظاهراً: به خم یا کوزه یا صراحی برگردانده شود و از نو پر کنند]. اما اگر از حد پایینتر و کمتر شراب بریزند مانعی ندارد.» (شرح سودی، ج ۲، ص ۱۰۸۹).

باری معلوم نیست مراد از عدل، عدالت باشد. معنای ظاهری بیت این است که ای ساقی مطابق سنت کهن ساقیگری و بزمهای بزرگان، جامها را برابر بریز و به وضیع و شریف یکسان ببخش وگرنه وضیع (گدا) دل شکسته خواهد شد و غوغا به‌پا خواهد کرد؛ یا از آه و دلشکستگی‌اش جهان پرفتنه و بلا خواهد شد. در *تاریخ بیهقی* به‌مفهوم جام عدل و عادلانه ریختن ساقی اشاره شده و آن در حکایت باده‌نوشی مسعود و اعیان در باغ پیروزی است: «... و بسیار شراب آوردند در ساعت. از میدان به باغ رفت و ساتگینها و قرابه‌ها تا پنجاه در میان سرایچه بنهادند، و ساتگین روان ساختند. امیر گفت: عدل نگاه دارید و ساتگینها برابر کنید تا ستم نرود. و پس روان کردند. ساتگینی هریك به نیم من، و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز برآوردند.» (*تاریخ بیهقی*، ص ۸۹۱).

۳) **سالك** ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

- **عهد امانت** ← امانت: شرح غزل ۱۰۵، بیت ۳.

۴) **معنای بیت**: معنای این بیت ملهم از این آیهٔ کریمه، یا مطابق با آن است: وان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عندالله وان تصبهم سیّئة یقولوا هذه من عندك قل کلّ من عندالله (اگر امر خوشایندی برای آنان پیش آید، گویند از خداوند است، و چون امر ناگواری پیش آید گویند از جانب تست، بگو همه از جانب خداوند است. ـــ نساء، بخشی از آیهٔ ۷۸)

حافظ مطابق مفهوم این آیه بر آن است که رنج و راحت، سود و زیان، زشت و زیبا، و خلاصه هرآنچه خوشایند و ناخوشایندست، از یك مبدأ صادر می‌شود، و هر دو را از خداوند

باید دانست. این تلقی حاکی از گرایش و نگرش اشعری حافظ است. (برای تفصیل بیشتر در این باب ← حافظ و اشعریگری: شرح بیت معروف پیر ما گفت: شرح غزل ۶۲، بیت ۳).

۵) کارخانه ← شرح غزل ۳۷، بیت ۴.

ـ **عقل:** اصولا حافظ هم در مقابل عشق و مقابله با عشق به عقل اعتقادی ندارد (← عشق و عقل: شرح غزل ۱۲۱، بیت ۳ و ۷) و هم در فروگشودن رازهای بغرنج هستی و حیات:

ـ حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو / که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

ـ کرشمهٔ تو شرابی به عاشقان پیمود / که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد

ـ بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق / مفتی عقل در این مسأله لایعقل بود

ـ یکی از عقل می لافد، یکی طامات می بافد / بیا کاین داوریها را به پیش داور اندازیم

همچنین نسبت به علم ظاهری هم خوشبین نیست (نیز ← علم: شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲). و اگر گاهی ادعای داشتن عقل دارد، در رابطه با «می» است:

ـ من و انکار شراب این چه حکایت باشد / غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد

ـ بیا که توبه ز لعل نگار و خندهٔ جام / حکایتیست که عقلش نمی کند تصدیق

ـ حاشا که من به موسم گل ترک می کنم / من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم

ـ این خرد خام به میخانه بر / تا می لعل آوردش خون به جوش

ـ مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش / ساقیا می ده به قول مستشار مؤتمن

ـ ما را ز منع عقل مترسان و می بیار / کان شحنه در ولایت ما هیچکاره نیست

ـ اگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر / چگونه کشتی از این ورطهٔ بلا ببرد

ـ ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا / دمی ز وسوسهٔ عقل بیخبر دارد

اصولا حافظ با نهادهای رسمی عقل‌پرور نظیر علم و مدرسه نیز میانهٔ خوشی ندارد، چه آنها را نیز مانند ایمان و عرفان تخته‌بند تکلف و تظاهر می‌بیند. چه از زهدفروشی تا ایمان خالصانه و مخلصانه راهی دراز است. همچنین از شراب صرف وحدت تا پشمینه‌پوشی تندخویانه و صومعه‌داری سیاهکارانه تفاوت بسیار است. آری پناه او همواره به خداست:

ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم / زانچ آستین کوته و دست دراز کرد

یا به عشق:

ـ کرشمهٔ تو شرابی به عاشقان پیمود / که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد

ـ دل چو از پیر خرد نقل معانی می کرد / عشق می گفت به شرح آنچه بر او مشکل بود

او در عرصهٔ عرفان و حتی در عرصهٔ ایمان، مفتی عقل را لایعقل می‌داند.

باری در سنت عرفـان همـواره عقـل را دست کم گرفتـه‌انـد. این عقلی که عرفا با آن درافتاده‌اند، عقل رحمانی و اول ما خلق‌الله یا عقول عشره نیست. بلکه عقل هیولانی است. عقل جزئی‌نگر و عدداندیش است. همان عقلی است که سنائی در حقش می‌گوید:

یك ره به دو باده دسـت کوتـه کن   این عقـل دراز قد احـمـق را

عقل تنها شناختگر ما یا انگیزهٔ ما در عمل و اندیشه و امور دین و دنیا نیست. گو اینکه روشن‌ترین بخش ذهن و قوای تحلیلگر ماست. در دیانت و عرفان رهبرهای ره‌شناس‌تر از عقل هست. در زندگی عادی که فی‌المثل تشکیل خانواده می‌دهیم و فرزند خود را دوست داریم، یا به انجام وظیفـه و خدمت به خلق و حتی به ایثار می‌پردازیم، یا خشم و خروش می‌ورزیم، یا می‌کوشیم که به هر وسیله دمی زوسوسهٔ عقل بیخبر باشیم، در همهٔ امور، اعم از صلاح و فساد و صلح و جنگ عقل حضور دارد؛ و حتی تصویب‌کننده است، ولی آغازگر نیست. تاریخ یعنی هم رویدادهای تاریخی و هم دستاوردهای فرهنگی، برآیند عقول نیست. حتی در تاریخ فلسفـه هم که بزرگترین آوردگاه عقل است، عقل یکه‌تاز نیست. اگر فلسفه صرفاً عقـل ورزیدن و رعـایت منـطق بود، باید فلسفـه‌هـا و مکتبهـای فلسفی گونـاگون نمی‌داشتیم. و عقلهـا اگر صرفـاً تکیه بر منطق می‌داشتند، اینهمه اختلاف آراء نمی‌یافتند. علمی هم که صرفاً تکیه بر عقل داشته باشد، گامی فراتر از طبیعیات و جهان‌شناسی قدما نخواهد نهاد.

باری عقل بدون اتحاد و ازدواج با سایر عوامل و انگیزه‌ها و عواطف و احساسات و غرایز و شور و شعور ناخودآگاه و تجربه و اخلاق، عقیم است و زاد و رودی ندارد. عقل در خدمت همه‌چیز درمی‌آید: جنگ، صلح، علم، هنر، اخلاق، دین، فلسفه، حتی به گواهی تاریخ و زندگی روزمره در خدمت فساد و جرایم و جنایات هم درمی‌آید. چه پیداست که اگر بدکرداران عقل نورزند، توفیقی در کار خود نخواهند یافت.

قدمـا عقـل را به نظری و عملی تقسیم می‌کردنـد. عقل نظری با تجربه و ملاحظات و شرایط بیرونی یا اخلاقی کاری ندارد و بهترین جلوه‌گاهش منطق و فلسفه است. عقل عملی با اخلاق و رفتار جمعی و فردی انسانها سروکار دارد. نیز از سیاست مدن گرفته تا تدبیر منزل و حتی تدبیر تن و روان. اما بعید و شاید غیرممکن باشد که این دو حوزه به‌کلی جدا از هم و بی‌تأثیر ازیکدیگر یا بر یکدیگر باشند.

لطف خداوند در این حقیقت نیز آشکار است که ایمان به او در گروی عقل ورزیدن و عقل

فرسودن نیست؛ وگرنه همهٔ مؤمنان باید خردمندان و خردورزان سترگی باشند، و همهٔ خردورزان و فیلسوفان باید مؤمن باشند. ایمان از مقولهٔ اراده و ساحت خاصی از اراده و عواطف و عقل و اندیشه و شور است، نه تنها عقل. آری ایمان به گفتهٔ عرفای سراسر تاریخ و سراسر عالم کار «دل» است. و دل را بدون تعریف و تأملات پیچاپیچ بهتر می‌توان دانست که چیست. پاسکال نیز بر این رای بود و می گفت: «دل دلایلی دارد که عقل از آن خبر ندارد.» یا به تعبیر دیگر ایمان هم مانند اخلاق از جلوه‌های عقل عملی است. آری عقل، علی‌الخصوص عقل نظری، تنها ماشین حساب و حسابگر است. و گویی همانند همهٔ ماشین‌حسابها بدون محتواست. از این است که باید عشق و علم و ایمان و اخلاق به فریاد عقل تنها مانده و درماندهٔ عدداندیش برسند، و به او مبدأ و معاد و راه و روش بیاموزند. وگرنه مجرد عقل یا عقل مجرد راهی به دهی نمی‌برد. راز اینکه عرفا، همواره به چشم حقارت در عقل نگریسته‌اند همین است.

مولوی دربارهٔ عقل، آرائی متین و بکر و بی‌سابقه دارد. عقل را دو گونه می‌داند. یکی جزوی یا تحصیلی یا مکسبی که لوح حافظ است و گرفتار و هم وظن، و دیگر عقل موهوبی یا ایمانی یا نورانی که لوح محفوظ و بخشش یزدان و چشمهٔ آن در میان جان (مثنوی طبع نیکلسون، دفتر چهارم، ص ۳۹۲_۳۹۴) و تعبیر شگرفی از آن به نام «عقلِ عقل» دارد:

عقلِ عقل آفاق دارد پر زماه   عقل دفترها کند یکسر سیاه
(دفتر سوم، ص ۱۴۴).

شهسوار عقلِ عقل آمد صفی   بند معقولات آمد فلسفی
(پیشین)

بر مثال اشتران تا انتها   عقلِ عقلند اولیا و عقلها
(دفتراول، ص ۱۵۴)

باری حافظ نیز از عقل جزوی مکسبی است که دل خوش ندارد:

-یکی ازعقل می لافد، یکی طامات می بافد   بیا کاین داوریها را به پیش داور اندازیم
- مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما   کانجا هزار نافهٔ مشکین به نیم جو

آری اصالت را با عقل نمی‌داند، با عقل آفرین [= داور] می‌داند. به‌نظر او رهائی از عقل جزوی وهم‌اندیش، فقط با درآمدن و گرفتار شدن به سلسلهٔ عشق میسرست، که رهایشگر و رستگاری بخش بزرگ است:

عقل اگر داند که دل دربند زلفش چون خوشست   عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

البته چنانکه در صدر مقال اشاره شد، حافظ در مقابل عشق و مقابله با عشق، به عقل و کفایت او اعتقادی ندارد:

- قیاس کردم و تدبیر عقـل در ره عشق　　　چو شبنمی است که بر بحر می کشد رقمی
- حریم عشق را درگه بسی بالاتـر از عقلست
- ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی　　　ترسم این نکتـه به تحقیق ندانی دانست

مقـابلهٔ عقـل و عشق همانا مقابلهٔ دو نگرش یا دو جریان نیرومند در تاریخ اندیشهٔ بشر است. یکی فلسفه یا حکمت عقلی، استدلالی، مشّائی که نسبش به ارسطو می‌رسد؛ و دیگری فلسفه یا حکمت عاشقانه، شهودی، اشراقی که نسب از افلاطون دارد. طبعاً حافظ همانند عرفا جانب عشق را عزیز می‌دارد و فرو نمی گذارد.

۵) فهم یا وهم؟ شادروان هومن بر آن است که «وهم» درست‌تر و مناسب‌تر است (حافظ هومن، ص ۳۹۴). متن خانلری، عیوضی - بهـروز، جلالی نائینی - نذیراحمـد هم «وهم» است. اشکال وهم در این است که وهم صاحب رای نیست. حال آنکه فهم در ردیف عقل و فضل است و می تواند حکمی بکند. اصولا، چه در عرف چه در فلسفه و کلام و عرفان کسی برای وهم در این‌گونه مسائل اعتباری اعم از مثبت یا منفی قائل نیست.

- **اختلاف قراءت:** فهمِ ضعیفْ‌رای، فضولی چرا کند، یا: فهمِ ضعیف، رایِ فضولی چرا کند. هر دوی این قراءتها خوبست و هریك طرفدارانی دارد. در بحث شفاهی که در محضر حافظ‌شنـاسـان معـاصـر آقـایان دکتـر منـوچهـر مرتضوی، دکتر عباس زریاب خوئی و سیدابـوالقـاسم انجوی شیرازی دربارهٔ طرز خواندن این مصراع درگرفت، دکتر زریاب و آقـای انجوی چنین می خواندند: فهمِ ضعیفْ‌رای، فضولی چرا کند. یعنی فعل را «فضولی کردن» می گرفتند و «ضعیفْ‌رای» را صفت مرکب. استاد مرتضوی و نگارندهٔ این سطور چنین می‌خوانـدیم: فهمِ ضعیف، رای فضـولی چرا کنـد. یعنی فعـل را «رای کردن» می گرفتیم و فضولی را صفت آن. طرفداران قراءتِ اول، در مورد «رای کردن» تأمل و استبعادی داشتند. باری در آن جلسـه هر دو گروه بر رای خود باقی ماندند. اما تفحص بعدی دکتر مرتضوی نشان داد که «رای کردن» سابقهٔ هزارساله دارد. چنانکه یافته بودند که منوچهری در مطلع یکی از قصاید بلند خود می گوید:

بر لشکـر زمستـان نوروز نامـدار　　　کرده‌ست رای تاختن و قصد کارزار
(*دیوان*، ص ۳۰)

بنده نیز در بیتی از ناصرخسرو این تعبیر را یافتم:

گر رای بقا کنی در این جای بیهوده درای و سست‌رائی

(دیوان، ص ۲۶۰)

در *لغت‌نامهٔ* دهخدا مادهٔ «رای کردن» وارد شده است به‌معنای: قصدکردن، آهنگ کردن، عزم کردن، اراده کردن، برسر آن شدن، تصمیم گرفتن، مصمم شدن؛ و بیش از بیست مثال برای آن یاد شده است، از جمله:

خردمند کسری چنین کرد رای کز آن مرز لختی بجنبد ز جای

(شاهنامه)

«بونصر مشکان گفت، روز آدینه بوده است و دانسته است (خواجه احمدحسن) که خداوند (مسعود) رای شکار کرده است.» (*تاریخ بیهقی*، چاپ فیاض، ص ۱۶۲). با این حساب استبعاد دوستان دلیلی ندارد و معنای بیت حافظ چنین می‌شود: در کار و بار کارخانه‌ای که چنین و چنانست، فهمی که ذاتاً ضعیف است نباید آهنگ و ارادهٔ فضولی و اظهارنظر بیجا و بی‌ربط کند. به بیانی متفاوت‌تر می‌توان رای کردن را اندیشه‌کردن گرفت. چنانکه سعدی گوید:

هر شب اندیشهٔ دیگر کنم و رای دگر که من از دست تو فردا بروم جای دگر

(کلیات، ص ۵۲۱)

در این صورت معنای بیت این می‌شود که چرا فهم ضعیف، از پیش خود، اندیشهٔ بوالفضولانه و نادرست و نسنجیده ارائه کند.

ـ **فضول /فضولی**: کاربرد و معنای کلمات فضول و فضولی در شعر حافظ درست همانند امروز است:

ـ فهمِ ضعیف، رای فضولی چرا کند

ـ مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند...

ـ فضول نفس حکایت بسی کند ساقی

به این معنی که فضول را شخص می‌داند و فضولی را صفت و فعل او. اما قابل توجه است که قدما فضول را در معنای فضولی امروزه (و حافظ) و فضولی را در معنای فضول امروزه (و حافظ) به‌کار می‌برده‌اند و این معنی و کاربرد از منوچهری تا سعدی مطّرداً محفوظ است:

منوچهری گوید:

او به رز گفت که ویحك چه فضول آری تو هنوز این هوس اندر سر خود داری

(دیوان، ص ۲۰۲)

سنائی گوید: «عزیزانی که بر طویلهٔ قدم در یك سلك منتظم باشند، صاحب خبر در میان ایشان فضولی باشد.» (مکاتیب سنائی، نامهٔ دهم، ص ۸۷). همچنین:

نیکبختیت آرزو باشد فضول از سر بنه روبرسید شو و از خوان او نان ریزه‌چین

(دیوان، ص ۵۵۸)

در *قابوسنامه* آمده است: «با چاکران میزبان مگوی که: ای فلان این طبق بدان جای نه، و این کاسه فلان جای نه، یعنی که من از این خانه‌ام. مهمانِ فضولی مباش و بنان و کاسهٔ دیگران، دیگران را تقرب مکن.» (ص ۷۵). همچنین: «و بزرگترین هنری کاتب را زبان نگاه داشتن است و سرّ ولی نعمت پیدا ناکردن و خداوند خویش را از هر شغلی آگاه کردن و فضولی نابودن.» (ص ۲۱۳). غزالی می‌نویسد: «... ولکن شهوت که عامل خراج است دروغزن است و فضولی و تخلیط کن... شحنه را بر وی مسلط کند تا وی را از آن فضول بازدارد.» (*کیمیا*، ج ۱، ص ۲۰). همچنین: «فرعون دعوی خدائی از آن کرد که وی را نه دردسری بودی و نه تبی، که اگر یك ساعت درد شقیقه بگرفتی وی را پروای آن فضول نبودی.» (*کیمیا*، ج ۲، ص ۵۶۶). همچنین: «مردی را دیدم مجذوم و دیوانه، افتاده و مورچه بر وی گرد شده و او را می‌خوردند. سر وی بر کنار گرفتم. مرا بر وی رحمت آمد. چون باهوش آمد گفت این کدام فضولی است که خویشتن در میان من و خداوند من می‌افکند.» (*کیمیا*، ج ۲، ص ۶۰۹). همچنین: «کس بود که با من سخن گوید که جواب آن خوشتر بود از آب سرد نزدیك تشنه؛ و جواب آن ندهم از بیم آنکه فضول بود» [= آن سخن زائد و فضولی باشد] (*کیمیا*، ج ۲، ص ۶۸). ظهیر گوید:

سخن فضل می‌نیارم گفت زانکه آن شعبه‌ای بود ز فضول

(دیوان، ص ۳۲۸)

نیز ← *دیوان* عطار، ص ۳۵۹، ۳۷۱، ۸۰۳؛ *کلیات* سعدی، ص ۶۷، ۳۴۷، ۵۴۰.

ولی سلمان که معاصر حافظ است فضول را همانند شبیه کاربرد امروزیست به‌کار برده است:

چشم فضول خانهٔ دل را خراب کرد یارب سیاه باد مرا خان و مان چشم

(دیوان، ص ۱۷۷)

- **مطرب** ← شرح غزل ۷۶، بیت ۴.

۷) **عشق** ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۸) **عیسی دمی** ← عیسی(ع): شرح غزل ۳۶، بیت ۶.

۱۰۸

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند | نیاز نیم‌شبی دفع صد بلا بکند
عتاب یار پری‌چهره عاشقانه بکش | که یك کرشمه تلافیّ صد جفا بکند
۳ ز ملك تا ملکوتش حجاب بردارند | هر آنکه خدمت جام جهان‌نما بکند
طبیب عشق مسیحادم است و مشفق لیك | چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار | که رحم اگر نکند مدّعی خدا بکند
۶ ز بخت خفته ملولم بود که بیداری | به‌وقت فاتحهٔ صبح یك دعا بکند

بسوخت حافظ و بوئی به زلف یار نبرد
مگر دلالت این دولتش صبا بکند

۱) **نیاز:** یعنی حاجت و احتیاج، ولی در حافظ غالباً به‌معنای اظهار بندگی و خاکساری وخشوع است. و این معنی امروزه در «نذر و نیاز» محفوظ مانده است:

- چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
- مائیم و آستانهٔ عشق و سر نیاز
- المنة لله که در میکده بازست | زان رو که مرا بر در او روی نیازست
- از وی همه مستی و غرورست و تکبر | وز ما همه بیچارگی و عجز و نیازست
- خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد | به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
- در این حضرت چو مشتاقان نیاز آرند، ناز آرند
- زاهد و عُجب و نماز و من مستی و نیاز
- نیازمند بلاگو رخ از غبار مشوی | که کیمیای مرادست خاك کوی نیاز
- زاهد چو از نماز تو کاری نمی‌رود | هم مستی شبانه و راز و نیاز من

ـ بیار می که چو حافظ هزارم استظهار   به گریهٔ سحری و نیاز نیم‌شبیست

۲) **عتاب** ← شرح غزل ۲، بیت ۷.

ـ **پری‌چهره** ← پری: شرح غزل ۱۰۰، بیت ۶.

ـ **کرشمه** ← شرح غزل ۲، بیت ۷.

مُلک: در اصل به‌معنای سلطه و سلطنت یا قلمرو سلطنت است چنانکه حافظ گوید:

ـ صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد

ـ کار ملکست آنکه تدبیر تأمل بایدش

و در اصطلاح به‌معنی «عالم شهادت و محسوسات طبیعی است.» (*تعریفات* نیز ← *دستورالعلماء*). در قرآن مجید نیز به‌معنای سلطه و سلطنت و قلمرو سلطنت الهی به‌کار رفته است: ان الله له ملك السموات والارض (بقره، ۱۰۷)؛ همچنین: قل اللهمّ مالك الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء (بقره، ۲۶).

ـ **ملکوت**: این کلمه نیز مانند ملک، کلمه‌ایست قرآنی و در اصل به‌معنای پادشاهی است، و در قرآن مجید چهاربار به‌کار رفته است، از جمله: وکذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض (انعام، ۷۵)؛ همچنین: فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیءٍ والیه ترجعون (یس، ۸۳. نیز ← اعراف، ۱۸۵؛ مؤمنون، ۸۸). در شعر حافظ دوبار دیگر سابقه دارد:

ـ ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت   با من راه‌نشین بادهٔ مستانه زدند

ـ مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت   به تماشای تو آشوب قیامت برخاست

نجم‌الدین رازی در تعریف ملکوت گوید: «... ملکوت باطن جهان باشد؛ ظاهر جهان را ملك خوانند، باطن جهان را ملکوت. و به حقیقت ملکوت هرچیز جان آن چیز باشد که آن چیز بدان قایم باشد و جان جمله چیزها به صفت قیومی خداوند تعالی قایم است. چنانك فرمود بیده ملکوت کل شیءٍ...» (*مرصاد العباد*، ص ۴۷). آملی می‌نویسد: «بدانکه عالم ملکوت باطن جهان است که آن را عالم امر و عالم نور خوانند و آخرت نیز گویند؛ و عالم ملك، ظاهر این جهان [است] که آن را عالم خلق و عالم ظلمت خوانند.» (*نفائس الفنون*، ج ۲، ص ۵۸).

ـ **جام جهان‌نما**: یا جام جم در حافظ دو معنی دارد یکی جام می، دیگری دل؛ چنانکه گوید:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد   وآنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

برای تفصیل ← جام جم: شرح غزل ۸۰، بیت ۱.

ـ معنای بیت: هر کس در خدمت اخلاص و خلوص دل باشد و در تهذیب نفس و تصفیهٔ درون بکوشد، رازهای ظاهر و باطن هستی بر او آشکار می گردد. در جای دیگر در مورد مواظبت بر اخلاص گوید:

پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب   تا در این پرده جز اندیشهٔ او نگذارم

۴) طبیب عشق ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

ـ مسیحادم ← عیسی(ع): شرح غزل ۳۶، بیت ۶.

ـ درد: از کلمات کلیدی حافظ است. باید گفت در حافظ «درد» به‌معنی پزشکی کلمه یعنی درد و رنج جسمانی سابقه ندارد و در غزلی هم که آشکارا و سراپا از بیماری‌اش سخن می گوید (فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان) از کلمهٔ «درد» استفاده نکرده است. دردهای حافظ همه روحی و روحانی است. یا درد عشق است: درد عشقست و جگرسوز دوائی دارد؛ یا درد فراق: بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق؛ درد هجری کشیده‌ام که مپرس؛ یا درد دین:

نمی‌بینم نشاط عیش در کس   نه درمان دلی نه درد دینی

یا به‌همین معنی که در این بیت مورد بحث است: چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند، که مراد از آن اشتیاق و طلب شدید و نیاز روحی و بی‌تابی است:

- در این صوفی وشان دَردی ندیدم   که صافی باد عیش دُردنوشان
- دردم نهفته به ز طبیبان مدعی   باشد که از خزانهٔ غیبم دوا کنند
- ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست
- که با این درد اگر دربند درمانند، درمانند
- طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسد

نیز ← درد و درمان: شرح غزل ۵۶، بیت ۵.

۶) بخت خفته: بخت در شعر حافظ برابر با طالع و اقبال، و به قول امروز شانس، به‌کار می‌رود و انواع صفات نیك و بد به‌خود می گیرد. بختهای خوب عبارتند از: بخت خداداد یا خداداده، بخت جوان، بخت بلند، بخت نیك، بخت نیکخواه، بخت کارساز و بخت بیدار:

- بخت خواب‌آلود ما بیدار خواهد شد مگر   زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما
- به روی من زن از ساغر گلابی   که خواب‌آلوده‌ایم ای بخت بیدار

اما بختهای بد عبارتند از: بخت بد، بخت پریشان، بخت واژگون، بخت سرکش، بخت گمراه و از همه بدتر: بخت خفته، یا خواب‌آلوده یا گران خواب:

- ز دست بخت گران خواب و کار بیسامان   گرم بود گله‌ای رازدار خود باشم

- بخت خواب‌آلود ما بیدار خواهد شد مگر
کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم

- دیدهٔ بخت به افسانهٔ او شد در خواب
که در پیست ز هر سویت آه بیداری

- مرو چو بخت من ای چشم مست یار به خواب
گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو

- گفتم ای بخت بخفتیدی و خورشید دمید

- فاتحهٔ صبح: به گفتهٔ سودی فاتحهٔ صبح، یعنی ابتدای صبح چرا که سحر از مظان استجابت دعاست (← شرح سودی، ج ۲، ص ۱۰۹۴-۱۰۹۵). برای تفصیل در این باب ← دعا: شرح غزل ۶۸، بیت ۳. اما فاتحهٔ صبح خالی از ایهام به نماز صبح نیست.

- دعا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

۷) دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶. دلالت و دولت نوعی هم‌حرفی و واج‌آرائی دارند.

- صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

۱۰۹

سروچمـــان من چرا میل چمـن نمی کنـد — همـدم گل نمـی‌شود یاد سمـن نمی کنـد

دی گله‌ای ز طرّه‌اش کردم و از سر فسـوس — گفت که این سیاه کج گوش بمن نمی کنـد

تا دل هرزه‌گـرد من رفـت به چین زلف او — زان سفـر دراز خود عزم وطـن نمـی کنـد

پیش کمـان ابـرویش لابـه همی کنم ولی — گوش کشیده است از آن گوش به من نمی کنـد

با همـه عطف دامنت آیدم از صبـا عجب — کز گذر تو خاك را مشـك ختن نمی کنـد

چون ز نسیم می‌شود زلف بنفشـه پرشکن — وه که دلم چه یاد از آن عهـدشکن نمی کند

دل به امـید روی او همـدم جان نمی‌شود — جان به‌هـوای کوی او خدمت تن نمی کنـد

ساقی سیم ساق من گر همـه دُرد می‌دهـد — کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی کنـد

دست خوش جفا مکن آب رخم که فیض ابر — بی‌مدد سرشـك من دُرّ عدن نمـی کنـد

کشتـهٔ غمـزهٔ تو شد حافظ ناشنیده‌پنـد
تیغ سزاسـت هرکـرا درد سخن نمی کنـد

در سراپای این غزل طنز ملایمی موج می‌زند.

۱) **چمان و چمن** جناس [شبه] اشتقاق، و هر دو با «چ» در «چرا» هم‌حرفی یا واج‌آرائی دارنـد (نیز ← واج‌آرائی: شرح غزل ۱۲۲، بیت ۲). چمـان یعنی خرامـان و نازکنـان و دامن‌کشان. در جای دیگر هم چمان و چمن و چمیدن را به‌کار برده است:

شد چمـان در چمن حسن و لطافت لیکن — در گلستـان وصـالش نچمیدیم و برفت

چمـان از ریشهٔ چم و چمیدن است (فرهنگ معین). به‌کار بردن چمان و چمن در شعر پیش از حافظ سابقه دارد.

سنائی گوید:

جوی می‌بینی روان در باغهای دلبران عاشقان بینی چمان باجام می اندرچمن
(دیوان، ص ۵۱۷)

خواجو گوید:

طایر طاووس بال کردنشیمن به باغ گلرخ بستان فروز گشت چمان درچمن
(دیوان، ص ۱۰۲)

سلمان با واج‌آرائی چشمگیری گوید:

چمان چومن به‌چمن باچمانه‌چم برجوی اگر معاینه جوئی بهشت و ماء معین
(دیوان، ص ۲۱۳)

ـ **سمن** ← شرح غزل ۱۰، بیت ۷.

ـ **طره**: در جاهای دیگر گوید:

ـ با چشم پرنیرنگ او حافظ مکن آهنگ او کان طرهٔ شبرنگ او بسیار طراری کند

ـ می می‌خوری و طرهٔ دلدار می‌کشی

ـ مصلحت دید من آنست که یاران همه کار بگذارند و خم طرهٔ یاری گیرند

ـ عافیت می‌طلبد خاطرم ار بگذارند غمزهٔ شوخش و آن طرهٔ طرار دگر

ـ بنفشه طرهٔ مفتول خود گره می‌زد صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

طره یعنی «موی پیشانی، موی صف کرده بر پیشانی» (*منتهی‌الارب*). همانست که امروزه به آن «چتری» می‌گویند. جمع آن طُرَر، و طِرار، و طُرّات. تطریر آن است که زنی موی خود را طره‌دار کند (← *لسان‌العرب*).

ـ **فسوس** ← افسوس: شرح غزل ۱۷، بیت ۲.

ـ **سیاه**: ایهام دارد: الف) زلف سیاه؛ ب) غلام سیاه. حافظ این ایهام را دو بار دیگر به‌کار برده است:

ـ ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد

ـ سلطان من خدا را زلفت شکست ما را تا کی کند سیاهی چندین درازدستی

ـ **کج**: یعنی کج تاب و کجرفتار. سنائی گوید:

هیچ کژ هیچ راست نپذیرد
(نقل از *لغت‌نامه*)

این معنای کج در فرهنگها (از جمله *لغت‌نامه* و فرهنگ معین) نیامده است. اگر در اینجا کج را به معنای مخالف راست و پیچیده و تابدار و به‌عنوان صفت مو بگیریم، در آن

صورت «سیاهِ کج» دو صفت بر ای موصوف محذوف، یعنی زلف یار است.

۳) چین زلف: ایهام دارد: الف) پیچ و خم زلف که در شعر حافظ و پیش از او سنتاً آشیانهٔ دل عاشق انگاشته می‌شود؛ ب) اشاره به سرزمین چین به قرینهٔ مشك‌پروری، و «سفر دراز». این گونه ایهام با «چین زلف» در شعر پیش از حافظ هم سابقه دارد. کمال‌الدین اسماعیل گوید:

به چین زلف تو چشمم ز راه دریا بار — به بوی سود سفر کرد و بس زیان آورد
(*دیوان*، ص ۳۴۳)

خواجو گوید:

- آن دل که سفر کرده به‌چین سر زلفت — یارب که در آن شام غریبان به چه حالست
(*دیوان*، ص ۲۲۲)

وردلم درچین زلفش بس غریب افتاده است — دردلم نبود غمش چون گنج درویران غریب
(*دیوان*، ص ۱۸۸)

- شد به‌چین سر زلف تو واین عین خطاست — تا من دلشده را از سفر او چه رسد
(*دیوان*، ص ۶۵۹)

حافظ خود در جاهای دیگر گوید:

- دو چشم شوخ تو بر هم زده ختا وحبش — به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج
- در چین طرهٔ تو دل بی‌حفاظ من — هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد
- آن نافهٔ مراد که می‌خواستم ز بخت — در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود
- در چین زلفش ای دل مسکین چگونه‌ای — کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو
- جگر چون نافه‌ام خون گشت وکم زینم نمی باید — جزای آنکه بازلفت سخن ازچین خطا گفتیم

۴) گوش کشیدن: ظاهراً از اضداد است، هم به‌معنای سخن شنیدن و متوجه‌شدن (*برهان*، *ناظم‌الاطباء*) و هم به‌معنای ترك شنیدن (*آنندراج*). «گوش به من نمی کند» هم مؤید معنای اخیر است. نیز ← *لغت‌نامه* زیر مادهٔ «گوش».

۵) عطف دامن: این تعبیر در نسخ قزوینی، خانلری، عیوضی ـ بهروز، جلالی نائینی ـ نذیراحمد، و قریب به همین صورت ضبط شده است. علامه قزوینی در حاشیه نوشته است: «چنین است در خ، نسخ دیگر عطر.». ضبط سودی، پژمان و انجوی: «عطر دامنت». ظاهراً عطر دامن مخصوصاً با توجه به «مشك ختن» در مصراع بعدی مناسب‌تر می‌نماید اما در واقع قدمت و اصالت ضبط قزوینی و همانندان او و مراجعه و منابع و کاربرد کلیشهٔ «عطف دامن»

در نزد بسیاری از شاعران پیش از حافظ نشان می‌دهد که همین عطف دامن درست است. در *لغت‌نامهٔ* دهخدا در برابر مدخل مستقلِ «عطف دامن» آمده است: «فرود دامن. فراویز جامه (آنندراج)، سجاف دامن (ناظم‌الاطبا).» همچنین مدخل «عطف قبا» هم در *لغت‌نامه* هست که لفظاً و معناً شبیه عطف دامن است. ظهیر فاریابی گوید:

کشش عطف دامـن تو فشـانـد — گرد تشـویر بر سر کوثـر
(*دیوان*، ص ۱۲۴)

نظامی گوید:

ـ به گل‌چیدن آمـد عروسی به باغ — فروزنـده روئی چو روشـن چراغ
سر زلـف در عطف دامـن‌کشـان — ز چهره گل از خنده شکرفشان
(*شرفنامه*، ص ۷۸)

ـ سر آغوش و گیسوی عنبرفشان — رسـن‌وار در عطف دامـن‌کشـان
(*پیشین*، ص ۴۸۷)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

ـ در عطف دامن کرمت زد چو خاك دست — در سنـگ نیز آمـدش از افتـقار پای
(*دیوان*، ص ۱۲۱)

ـ به عطف دامـن لطف تو کرد استـرواح — کسی که سوختـه خاطر زغم چو عنبر گشت
(*دیوان*، ص ۳۲۸)

خواجو گوید:

ـ طراز کسـوت مه بود عطف دامـن او — چراغ دیدهٔ خور بود رای روشـن او
(*دیوان*، ص ۶۱۶)

ـ بُرده چو زهره از شرف پارهٔ عطف دامنش — بهـر طراز آستین چرخ زمـردین قبـا
(*دیوان*، ص ۲)

ـ **معنای بیت:** با وجود دامن پرچین و لای تو که طبعاً بر اثر مجاورت با بدن مشکبوی تو خوشبو و عطرآگین است، در عجبم که چرا باد صبا، با استمداد از خرامیدن تو و عطف دامن خوشبویت، خاك راه را تبدیل به مشك ختن نمی‌کند.

ـ **ختن:** «نزدیك کاشغر، در ترکستان شرقی که الآن جزو ترکستان چین است.» (*حواشی غنی*، ص ۱۷۳). «بنابر قول یاقوت ختن که گاهی با تشدید تاء نیز می‌آید نام ولایتی است به زیر کاشغر و در پشت یوزکَند که از بلاد ترکستان به‌شمار می‌آید...» (*لغت‌نامه*) و به گفتهٔ

حدودالعالم «... برحدی است که میان چین و تبت است...» (پیشین). حافظ بارها به ختن ــ که هم مشك و آهوی مشکین آن و هم زیبارویانش در ادب فارسی مشهور است ــ اشاره کرده است:

- مژدگانی بده ای خلوتی نافه‌گشای / که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
- یارب آن آهوی مشکین به ختن بازرسان
- از خطا گفتم شبی زلف ترا مشك ختن
- فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم
- کس ندیدست ز مشك ختن و نافهٔ چین / آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم
- گو مکن عیب که من مشك ختن می‌بویم
- بعدازاین نشگفت اگر بانکهت خلق خوشت / خیزد از صحرای ایذج نافهٔ مشك ختن

۶) **بنفشه** ← شرح غزل ۱۰، بیت ۶.

۸) **سیم ساق:** صفت مرکب از دو اسم است، یعنی سیمین ساق، آنکه ساقهای سپید سیم‌آسا دارد. در جای دیگر گوید:

دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود

بین ساق و ساقی جناس زائد و شبه‌اشتقاق برقرارست. برای تفصیل دربارهٔ ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

ــ معنای بیت: اگر ساقی سپید ساق من به جای شراب صاف، دُرد هم بدهد کسی نیست که از شدت اشتیاق وولع سراپای وجود خود را مانند پیاله تبدیل به دهن نکند. چه هستی پیاله گوئی دهنی بیش نیست. حافظ این تعبیر و تشبیه را از کمال‌الدین اسماعیل اقتباس کرده است که گوید:

- به خون دشمن جاه تو گر نشد تشنه / چرا سپهر همه دل دهان چو ساغر گشت

(*دیوان*، ص ۳۲۸)

۹) **معنای بیت:** آبرو یا رونق جوانی مرا پایمال جفاهای خود مکن و بدان که ابر با آنهمه فیضان طبیعی و هنر گوهرآفرینی‌اش اگر مدد قطره‌های اشك من نباشد نمی‌تواند دُرّ و مروارید بسازد. برای تفصیل بیشتر ← گوهر شدن قطره: شرح غزل ۹۸، بیت ۶.

دُرِّ عَدَن: یعنی مرواریدی که از عدن به‌دست آید: «عَدَن شهری است از شهرهای مشهور عربستان واقع بر ساحل دریای هند از جانب یمن... و مروارید خوب از آنجا حاصل می‌شود.» (*لغت‌نامه*).

۱۰) درد کردن سخن کسی را: در *لغت‌نامه* آمده است: «اثر کردن ملامت در او» (یادداشت مرحوم دهخدا). به نظر نگارندهٔ این سطور، دردکردن سخن، اصولا یعنی اثر کردن و تأثیر گذاردن سخن، و منحصر به ملامت نیست.

عطار گوید:

آخر چه دلی بود که آن خون نشود   دردش نکند این سخن پردردم
(*مختارنامه*، ص ۲۵۲)

نزاری گوید:

شرمت نبود ز من زهی چشم   دردت نکند سخن زهی گوش
(*دیوان*، ص ۴۱۳)

مؤید این قول که درد کردن سخن، مطلق است و منحصر به ملامت نیست، در خود مصراع اول است و بالصراحه از آن برمی‌آید که حافظ پند را نشنیده بوده است، نه ملامت یا چیز دیگر را. بین پند و ملامت هم همواره ملازمه نیست، هم پند بدون ملامت ممکن است، و هم ملامت بدون پند.

۱۱۰

در نظر بازی ما بیخبـران حیرانـنـد | من چنینم که نمـودم دگـر ایشـان دانند
عاقـلان نقـطهٔ پرگـار وجـودنـد ولی | عشق دانـد که درین دایره سرگـردانند
۳ جلوه‌گـاه رُخ او دیدهٔ من تنهـا نیست | ماه و خورشید همین آینـه می گردانند
عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا | ما همـه بنـده و این قوم خداونـدانند
مفلسـانیم و هوای می و مطرب داریم | آه اگـر خرقـهٔ پشمین به گرو نستـانند
۶ وصـل خورشید به شب‌پرهٔ اعمی نرسد | که در آن آینـه صاحب‌نظران حیراننـد
لاف عشـق و گله از یار زهی لاف دروغ | عشقبـازان چنین مستحق هجـراننـد
مگـرَم چشـم سیاه تو بیامـوزد کار | ورنـه مستوری و مستی همه کس نتوانند
۹ گر به نزهتگـه ارواح برد بوی توبـاد | عقل و جان گوهر هستی به‌نثار افشانند
زاهد ار رنـدی حافظ نکنـد فهم چه شد | دیو بگـریزد از آن قوم که قرآن خوانـند

گر شونـد آگـه از اندیشـهٔ ما مغبچگـان
بعـد ازین خرقـهٔ صوفی به‌گـرو نستـانند

خواجو غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

سوی دیرم نگـذارنـد که غیرم دانند | ورسوی کعبـه شوم راهب دیرم خوانـند

(دیوان، ص ۲۶۲)

۱) نظر بازی: از کلمات کلیدی شعر حافظ و از هنرهای ویژهٔ اوست که بارها به آن بالیده است:

- عاشق و رنـد نظر بـازم می گویم فاش | تا بدانی که به چنـدین هنـر آراستـه‌ام
- میخـواره و سرگشتـه و رنـدیم و نظر بـاز | وانکس که چو ما نیست در این شهـر کدامست

- حافظ چه شد ار عاشق و رند است و نظرباز — بس طور عجب لازم ایام شباب است
- صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی — زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد
- در مقامات طریقت هرکجا کردیم سیر — عافیت را با نظربازی فراق افتاده بود
- کمال دلبری و حسن در نظربازیست — به شیوهٔ نظر از نادران دوران باش

آری نظربازی از لوازم و ارکان رندی است (← رند/رندی: شرح غزل ۵۳، بیت ۶). حافظ نظرباز است، ولی آلوده نظر نیست:

دوستان منع نظربازی حافظ نکنید — که من او را ز محبان شما می‌بینم

نیز ← علم نظر: شرح غزل ۱۱۷، بیت ۴.

۲) **عاقلان / عشق** ← عشق و عقل: شرح غزل ۱۲۱، بیت ۳ و ۷.

۳) حافظ یك دو بار دیگر به این مضمون که مه و مهر آینه یا آینه‌گردان یا آینه‌دار جمال دوست هستند اشاره کرده است:

- نظیر دوست ندیدم اگرچه از مه و مهر — نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست
- ولیکن کی نمائی رخ به رندان — تو کز خورشید و مه آئینه داری

۵) مضمون خرقه در گروی باده نهادن، بارها در حافظ به‌کار رفته است. برای تفصیل ← شرح غزل ۱۰۱، بیت ۳.

- **خرقه** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.
- **نستانند**: کلمهٔ نستانند یا بلکه «به‌گرو نستانند» عیناً در محل قافیهٔ بیت آخر همین غزل هم به‌کار رفته است. ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

۸) **چشم سیاه** ← شرح غزل ۳۱، بیت ۲.

- **مستوری و مستی**: مستوری لغتاً یعنی پوشیدگی و حفظ و حجاب داشتن و اصطلاحاً یعنی خودداری و خودآگاهی داشتن سالك یا هشیاری به حرکات و سکنات خود. نقطهٔ مقابل آن مستی است (بیخودی و خودفراموشی) حافظ به اقتباس از دیگران از جمله کمال‌الدین اسماعیل و سعدی، مستوری و مستی را در برابر دو اصطلاح صحو [= مستوری، حضور = خودآگاهی خویشتندارانه]، و سُکر [= مستی = غیبت = بیخبری و بیخودی وجدآمیز] به‌کار برده است. شادروان احمدعلی رجائی می‌نویسد: «مستی و هوشیاری که در اصطلاح صوفیان به سکر و صحو تعبیر می‌شود، طریقهٔ دو تن از بزرگان صوفیه است. بدین معنی که سکر مذهب بایزید بسطامی و صحو مذهب جنید بغدادی است.» (*فرهنگ اشعار حافظ*، ص ۱۷۱. همچنین ← *کشف‌المحجوب*، ص ۲۳۰ـ۲۳۳). همو می‌نویسد: «صحو مذهب

متشرعین و زاهدان صوفی [یا صوفیان زاهد] است... ولی نوابغ و صوفیان بزرگ و صاحب ذوق همه در صف سکریان قرار دارند. چون بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر و حسین بن منصور حلاج و ابوالحسین نوری و جلال‌الدین مولوی و خواجه حافظ شیرازی.» (*فرهنگ اشعار حافظ*، ص ۱۷۷). کمال‌الدین اسماعیل گوید:

- روزکی چند چو غنچه شده بودم مستور / عشق چون نرگسمان مست به باز آورد
(*دیوان*، ص ۷۶۵)
- یك چشم تو مستور و دگر مست و خراب / مستوری و مستیت به هم ناید راست
(*دیوان*، ص ۸۱۱)

سعدی گوید:

هرکه با مستان نشیند ترك مستوری کند / آبروی نیکنامان در خرابات آبجوست
(*کلیات*، ص ۴۴۶)
- سحر چشمان تو باطل نکند چشم آویز / مست چندانکه بکوشند نباشد مستور
(*کلیات*، ص ۵۲۱)
- تو پارسائی و رندی بهم کنی سعدی / میّسرت نشود مست باش یا مستور
(*کلیات*، ص ۷۲۶)
- فقیهی برافتاده مستی گذشت / به مستوری خویش مغرور گشت
(*کلیات*، ص ۳۷۲)
- بگویم تا بداند دشمن و دوست / که من مستی و مستوری ندانم
(*کلیات*، ص ۵۶۶)

خواجو گوید:

قتیل عشق را حاصل چه مستوری چه سرمستی / اسیر شوق را منزل چه معموری چه ویرانی
(*دیوان*، ص ۱۲۳)
- کس نمی‌بینم که مست عشق را پندی دهد / زانك کس در دور چشم مست او مستور نیست
(*دیوان*، ص ۶۵۱)

۹) آقای دکتر حسینعلی هروی شرحی بر این بیت نگاشته‌اند. (← «سنجش مفهوم یك شعر عرفانی و یك شعر فلسفی از حافظ و والری» در *نقد و نظر دربارهٔ حافظ*، ص ۹۹ـ۱۰۷)

۱۰) **زاهد** ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

- **رندی** ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

ـ معنای بیت: ابتدا باید گفت مصراع دوم این بیت، یعنی «دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند» عیناً تضمین مصراعی است از سعدی که گوید:

آدمیزاده نگـه دار که مصحف ببـرد — دیو بگـریزد از آن قوم که قرآن خوانند

(کلیات، ص ۹۱۶)

آری زاهـد رنـدی حافظ را درنمی‌یابـد و باکی نیست چرا که دیو (جن، ارواح خبیثه و شریره) از کسانی که قرآن می‌خوانند می‌گریزد و دور می‌شود. به کنایه، بلکه به تصریح، رندی خود را همپایهٔ قرآن خواندن و زاهد و گریز و پرهیز او را همانند دیو و گریختن دیو، به محض استماع کلمات مقدس قرآن مجید می‌گیرد. در قرآن مجید گفته شده است که هرگاه آهنگ قرآن کردید از شیطان رجیم به خداوند پناه ببرید: فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم (نحل، ۹۸). مفسران برآنند که باید به عبارت «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» پیش از قراءت قرآن، یا به قول بعضی، در آغاز و رکعت اول هر نماز استعاذه کرد. بعضی عبارت «استعیذ بالله من الشیطان الـرجیم» را وارد می‌دانند (← تفسیر ابوالفتوح، ذیل این آیه). استعاذه واجب نیست ولی سنت مؤکد است. (← *کشف‌الاسرار و عُدّة الابرار*، ذیل این آیه).

۱۱) مغبچگان ← شرح غزل ۷، بیت ۳.

ـ **خرقه** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

ـ **صوفی** ← شرح غزل ۶، بیت ۱.

۱۱۱

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند | پری‌رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند
به‌فتراک جفا دلها چو بربندند بربندند | ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند بفشانند
۳ به‌عمری یکنفس با ما چو بنشینند برخیزند | نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند
سرشک گوشه‌گیران را چو دریابند دُریابند | رخ مهر از سحرخیزان نگردانند اگر دانند
ز چشمم لعل رمّانی چو می‌خندند می‌بارند | ز رویم راز پنهانی چو می‌بینند می‌خوانند
۶ دوای درد عاشق را کسی کو سهل پندارد | ز فکر آنان که در تدبیر درمانند درمانند
چو منصور از مراد آنان که بردارند بردارند | بدین درگاه حافظ را چو می‌خوانند می‌رانند

درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند نازآرند
که با این درد اگر دربند درمانند درمانند

۱) سمن بویان: یعنی خوبرویان خوشبو که عطر سمن (یاسمن) دارند. ← سمن: شرح غزل ۱۰، بیت ۷.

- پری‌رویان ← پری: شرح غزل ۱۰۰، بیت ۶.

۲) فتراک: «به کسر اول بر وزن ادراک تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین [برای بستن شکار یا اسلحه] آویزند...» (*آنندراج*).

فردوسی گوید:

- میان را به کین برادر ببند | ز فتراک بگشای بند کمند
- به فتراک بربسته دارم کمند | کجا ژنده پیل اندر آرم به بند

(نقل از *واژه‌نامک*، ص ۲۵۰)

خاقانی گوید:

بس کن زشور انگیختن وزخون ناحق ریختن | کز بس شکار آویختن می بگسلد فتراک تو
(دیوان، ص ۶۵۶)

سعدی گوید:

از او بپرس که دارد اسیر بر فتراک | ز من مپرس که دارم کمند بر گردن
(کلیات، ص ۶۶۴)

حافظ خود در جاهای دیگر گوید:

- به فتراک ار دلم بندی خدا یا زود صیدم کن
- عنان نپیچم اگر می‌زنی به شمشیرم | سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک
- گفتی سر تو بستهٔ فتراک ما شود | سهلست اگر تو زحمت این بار می کشی

- معنای بیت: خوبرویان به‌هنگامی که آهنگ سواری می کنند دلهای عاشقان یا ناظران را به ترک بند یا شکاربند خود می‌بندند و بر عاشقان جفا روا می‌دارند. و چون بند از زلف خوشبوی خود می‌گشایند، یا زلف عنبر بوی خود را به قصد شانه زدن از هم باز می کنند، جانهای عاشقان را که در خم زلف آشیان دارد، می افشانند و فرومی‌ریزند. یا با توجه «جان افشانی»، جانشان را از بس که بیقرارشان می‌سازند می گیرند. ترتیب کلمات این مصراع به‌طور طبیعی این است: چون زلف عنبرین خود را بگشایند، جانها را بفشانند یا ناظران را به جان‌فشانی وادار کنند. «بر بندند» دوم را به‌معنای بهره‌بردن و طرف بستن هم می‌توان گرفت.

۳) برخاستن و نشستن (نشاندن) در هر دو مصراع طباق دارد.

۴) **دریابند/دُریابند:** حافظ در دو جای دیگر هم این مناسبت لفظی (جناس خط) را به‌کار برده است:

- دریاست مجلس او دریاب وقت و دُریاب | هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد
- زمان خوشدلی دریاب و دُریاب | که دائم در صدف گوهر نباشد

نظامی گوید:

هر که این کان گشاد زر یابد | بلکه دُریابد آنکه دریابد
(هفت‌پیکر، ص ۳۶۵)

۵) **لعل رُمّانی:** در اینجا استعاره از اشك است. حافظ در موارد دیگر هم «لعل رمانی» را به‌کار برده است که گاهی مانند اینجا استعاره از اشك خونین و گاه استعاره از شراب سرخ است. برای تفصیل در این باب ← لعل: شرح غزل ۲۹، بیت ۱. نیز ← یاقوت: شرح غزل ۱۱۸، بیت ۶؛ یاقوت رمانی: شرح غزل ۱۲۴، بیت ۵.

۶) کو: یعنی کجاست، واستفهام انکاری است، یعنی کسی نیست که دوای درد عاشق را آسان بداند. (نیز ← شرح سودی).

ـ درمانند درمانند: یعنی در اندیشهٔ درمان هستند، در می‌مانند. سنائی گوید:

اگرچـه از سر جلدی کنی برمـا روا عشوه　　درآن ساعت چه درمـان چون به عشوهٔ خویش درمانی

(دیوان، ص ۶۸۴)

سعدی گوید:

گرت در آینـه سیمـای خویش دل ببرد　　چو من شوی و به درمان خویش درمانی

(کلیات، ص ۶۴۲)

خواجو گوید:

برو با درد دل درسـاز وز درمان طمع بگسل　　که درمانی به‌درد خویش اگر دربند درمانی

(دیوان، ص ۱۲۴)

قافیهٔ این بیت (درمـانند) و بیت آخر این غزل تکرار دارد. برای تفصیل ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۱، بیت ۱.

۷) منصور: مراد از منصور، حسین بن منصور حلاج است. قدما گاهی پسر را به‌نام پدر می‌خوانـده‌اند. چنانکه فی‌المثل سبکتکین را برای محمود بن سبکتکین به‌کار برده‌اند، یا حسن میمندی را به‌جای احمد بن حسن میمندی، یا حنبل را به‌جای احمد بن حنبل، یا جریر طبـری را به‌جای محمد بن جریر طبری، یا خفیف شیرازی را به‌جای ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی نامیده‌اند. دربارهٔ حلاج ← شرح غزل ۸۰، بیت ۸.

ـ معنای بیت: کسانی که ازمراد خود برخوردارند، همچون حلاج بر سر دار هستند، یعنی کامیابی در این راه ترک سر گفتن است. در جای دیگر گوید:

گفـتـم که کی ببـخـشی بر جان ناتــوانم　　گفت آن زمـان که نبود جان در میانه حائل

در مصراع دوم می‌گوید حافظ را به بارگاه قبول می‌خوانند و سپس می‌رانند. خواجه عبدالله انصاری گوید: «یکی را دوست می‌خواند، ویکی را می‌راند و کسی سرّ قبول و رد نمی‌داند.» (سخنـان پیر هرات، ص ۶۰). سعـدی گوید: «مشـاهـدة الابـرار بین التجلی والاستتـار [مشاهدهٔ نیکان بین آشکاری و پنهانی است] می نمایند و می ربایند.

دیدار می‌نمـائــی و پرهـیز می‌کنـی　　بازار خویش و آتش ما تیز می کنـی...»

(کلیات، ص ۷۵)

۱۱۲

غلام نرگس مست تو تاجدارانند	خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند
ترا صبا و مرا آب دیده شد غمّاز	وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند
۳ ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر	که از یمین و یسارت چه سوکوارانند
گذار کن چو صبا بر بنفشه‌زار و ببین	که از تطاول زلفت چه بیقرارانند
نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو	که مستحقّ کرامت گناهکارانند
۶ نه من برآن گل عارض غزل سرایم و بس	که عندلیب تو از هر طرف هزارانند
تودستگیرشوای خضرپی خجسته که‌من	پیاده می‌روم و همرهان سوارانند
بیا به میکده و چهره ارغوانی کن	مرو به صومعه کانجا سیاه کارانند

۹ خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد
که بستگان کمند تو رستگارانند

اوحدی مراغه‌ای غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

قلندران تهی سر کلاه‌دارانند	به ترک یار بگفتند و بردبارانند

(دیوان، ص ۱۹۴)

۱)غلام نرگس: این عبارت یك بار دیگر در حافظ به‌کار رفته است:

غلام نرگس جماش آن سهی سروم	که ازشراب غرورش به‌کس نگاهی نیست

عبید زاکانی گوید:

غلام نرگس آنم که با صراحی می	گرفته دست بتی در چمن گذار کند

(کلیات عبید، ص ۸)

ـ معنای بیت: تاجداران به‌سان بنده و بردهٔ چشم مست تو اند و هوشیاران که قاعدتاً نباید

مست باشند، سرمست بادهٔ چون لعل تو، یا بادهٔ لب لعل گون تواند. آری «بادهٔ لعل» را دو گونه می‌توان خواند و درنظر گرفت، چه ایهام ظریفی دارد: الف) شراب سرخ رنگ تو؛ ب) شراب لب چون لعل تو. ← لعل: شرح غزل ۲۹، بیت ۱.

۲) غمازی صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

۳ و ۴) سوگوارانند و بیقرارانند: آقای خانلری برآنست که کلمهٔ قافیهٔ این دو بیت با هم اشتباه شده است و می‌نویسد: «صفت بیقراری با بنفشه هیچ مناسبت ندارد، و زلف را هم به‌یاد ندارم که به سوگواری وصف کرده باشند، بلکه به حسب عرف شاعران، زلف بیقرار و بنفشه سوگوارست...» (*چند نکته در تصحیح دیوان حافظ*، ص ۲۶). حرف متینی است. ضبط سودی، جلالی نائینی - نذیراحمد، عیوضی - بهروز و پژمان و انجوی هم مطابق ضبط خانلری است. یعنی جای «سوگوارانند» و «بیقرارانند» طبع قزوینی در آنها با هم عوض شده و ایرادی که دکتر خانلری می‌گرفت برطرف شده است. احتمال دارد خانلری از ضبط سودی و قول هومن و پژمان که پیش از او به این نکته پرداخته‌اند، به صرافت این معنی افتاده باشد.

- **زلف دوتا** ← شرح غزل ۴۴، بیت ۱.

- **تطاول** ← شرح غزل ۶۵، بیت ۲.

۴) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

- **بنفشه‌زار** ← شرح غزل ۱۰، بیت ۶.

۶) معنای بیت: مضمون این بیت یادآور حدیثی است از رسول اکرم(ص): شفاعتی لاهل الکبائر من امّتی [= شفاعتی لاهل الذنوب من امّتی] (*جمع‌الجوامع*، سیوطی، جزء اول، ص ۵۶۶) یعنی: «شفاعت من خداوندان گناهان بزرگ را بود از امت من» (*شرح شهاب‌الاخبار*، قاضی قضاعی، ص ۷۴ـ ۷۵). اما به شرطی می‌توان گفت که حافظ به این حدیث نظر داشته که بیت معنای جدی داشته باشد. ولی مسلّم است که در این بیت طنزی هست. وگرنه چگونه ممکن است گناهکاران مستحق کرامت و برخوردار از بهشت باشند ولی خداشناسان نباشند. مگر اینکه «خداشناس» در این بیت خداخوان ریاکار و از خودراضی باشد. طنز لطیف این بیت در این است که خطاب به مدعیان می‌گوید آری تو خداشناسی و ما گناهکار، اما سرانجام بهشت هم نصیب ماست. زیرا به قول سعدی: گناه کردن پنهان به از عبادت فاش. یا به قول خود حافظ:

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب   بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند

مضمون این بیت را با این نوشتهٔ غزالی مقایسه کنید: «... و گفت (ص) بنده باشد که به

سبب گناه در بهشت شود. گفتند چگونه؟ گفت: گناهی بکند و از آن پشیمان شود و آن در پیش چشم وی می‌باشد تا به بهشت رسد. و گفته‌اند که باشد که ابلیس گوید کاش که من وی را در این گناه نیفکندمی.» (*کیمیا*، ج ۲، ص ۳۲۶). همچنین با این عبارات سعدی: «درویشی به مناجات در می‌گفت یارب بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده‌ای که مر ایشان را نیک آفریده‌ای...

بدان را نیک دار ای مرد هشیار　　　　که نیکان خود بزرگ و نیک روزند»

(*کلیات*، ص ۱۹۱)

۶) عندلیب (بلبل) با هزار که دارای دو معنی است: الف) عدد هزار؛ ب) بلبل ایهام تناسب دارد. نیز ← هزار: شرح غزل ۶۷، بیت ۵؛ بلبل: شرح غزل ۷، بیت ۱.

۷) **خضر** ← شرح غزل ۷۴، بیت ۴.

- **پی خجسته** ← فرخنده‌پی: شرح غزل ۱۷۶، بیت ۶.

۸) **میکده** ← میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

- **صومعه** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

سیاهکاران: «سیاهکار: کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و محیل و گناهکار.» (*لغت‌نامه*)

- **معنای بیت**: بیا به میخانه تا نشاط پیدا کنی و راستی و درستی بیاموزی و چهره‌ات بر اثر مستی سرخ شود و این کار بسی شرافت دارد بر اینکه به صومعه (خانقاه) بروی. زیرا اهل صومعه ناراست و نابکاراند. در جای دیگر گوید:

کردار اهل صومعه‌ام کرد می پرست　　　　این دوده بین که نامهٔ من شد سیاه ازو

۹) **خلاص**: حافظ کلماتی چون خلاص و راحت و قحط را به صورت اصیل عربیشان به‌کار می‌برد، نه به صورت خلاصی، قحطی، راحتی و نظایر آن که بعدها معمول شده. برای تفصیل بیشتر در این باب ← قحط: شرح غزل ۳۱، بیت ۴. اینکه می‌گوید خلاص من در گرفتاری من انست و بسته‌های کمند تو رستگارانند شطحی است که نظیر آن در جای دیگر می‌گوید:

اسیر عشق شدن چارهٔ خلاص منست　　　　ضمیر عاقبت‌اندیش پیش‌بینان بین

شاید اندیشهٔ اصلی این شطح از سعدی باشد: من از آن روز که در بند توام آزادم (که اتفاقاً این مصراع سعدی را حافظ تضمین کرده است).

۱۱۳

آنان که خاك را به نظر کیمیا کنند	آیا بود که گوشهٔ چشمی به‌ما کنند
دردم نهفته به ز طبیبان مدّعی	باشد که از خزانهٔ غیبم دوا کنند
۳ معشوق چون نقاب ز رخ درنمی کشد	هر کس حکایتی به تصوّر چرا کنند
چون حسن عاقبت نه به رندیّ و زاهدیست	آن به که کار خود به‌عنایت رها کنند
بی‌معرفت مباش که در من یزید عشق	اهل نظر معامله با آشنا کنند
۶ حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود	تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند
گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار	صاحبدلان حکایت دل خوش ادا کنند
می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب	بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند
۹ پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم	ترسم برادران غیورش قبا کنند
بگذر به کوی میکده تا زُمرهٔ حضور	اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند
پنهان ز حاسدان به‌خودم خوان که منعمان	خیر نهان برای رضای خدا کنند

۱۲ حافظ دوام وصل میسّر نمی‌شود
شاهان کم التفات به‌حال گدا کنند

مشهور است که حافظ این غزل را با نظر به غزلی از شاه نعمت‌الله ولی (متوفای حدود ۸۳۰ ق) صوفی معروف، سروده است. مطلع غزل شاه نعمت‌الله این است:

ما خاك راه را به نظر کیمیا کنیم — صد درد را به گوشهٔ چشمی دوا کنیم

(← حافظ شیرین سخن، ص ۱۹۲_۱۹۳)

۱) کیمیا ← شرح غزل ۵، بیت ۹.

۲) دردم نهفته بد ز طبیبان مدعی... باز هم تعریض دارد به «صد درد را به گوشهٔ چشمی

دوا کنیم» شاه نعمت‌الله که در جای دیگر هم همین ادعا را کرده است:

گر طبیبی طلب کند بیمار	ما طبیب حبیب دانائیم

برای تفصیل دربارهٔ این غزل و به‌طور کلی مناسبات حافظ و شاه نعمت‌الله ← «روابط حافظ و شاه ولی» نوشتهٔ دکتر حمید فرزام، در *مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعر حافظ*، ص ۳۵۵ـ۳۸۰.

ـ **دردم نهفته به**: غزالی سخنی در لزوم نهفتن درد دارد: «بدان که پنهان داشتن بیماری شرط توکل است، بلکه اظهار کردن و گله کردن مکروه است الاّ به عذری.» (*کیمیا*، ج ۲، ص ۵۶۷).

ـ **دردم** ← درد: شرح غزل ۱۰۸، بیت ۴؛ درد/درمان: شرح غزل ۵۶، بیت ۵.

ـ **باشد که**: امید است، چه بسا، یحتمل، و نظایر آن. برای تفصیل ← شرح غزل ۵، بیت ۲.

۳) **هر کس حکایتی به تصور چرا کنند**: در ادب قدیم فارسی به‌کار بردن «هرکس» با فعل جمع معمول بوده است. بیهقی می‌نویسد: «هرکس گفتند شرم ندارید مرد را که می‌بکشید.» (*تاریخ بیهقی*، ص ۲۳۴).

نزاری گوید:

هرکس به کناره‌ای نشستند	تا او ز میان کار برخاست

(*دیوان*، ص ۷۷)

سعدی گوید:

ـ وقتی افتاد فتنه‌ای در شام	هرکس از گوشه‌ای فرا رفتند

(*کلیات*، ص ۱۵۴)

ـ ما صلاح خویشتن در بینوائی دیده‌ایم	هر کسی گو مصلحت بینند کار خویش را

(*کلیات*، ص ۴۱۶)

کمال خجندی گوید:

کمال خاک خرابات گوهریست شریف	که هر کسی نشناسند قدر و قیمت او

(*دیوان*، ص ۸۳۷)

۴) **رندی** ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

ـ **زاهدی** ← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

ـ **عنایت**: یکی از کلمات و مفاهیم کلیدی و پر فکر و فرهنگ حافظ است. در دیوان حافظ

قول به جبر فراوان هست (← شرح غزل ۲۳، بیت ۸)، نیز قول به اختیار (← شرح غزل ۱۹۲، بیت ۱). شاید بتوان گفت نظریهٔ عنایت سنتز این دو تز است. به این معنی که چه جبر باشد، چه اختیار، چه انسان در اعمال عادی یا عبادی خویش مجبور باشد، چه مختار، سرانجام آنچه رهاننده و رستگاری‌بخش است عنایت الهی است.

این کلمه به‌معنای عادی هم در دیوان حافظ به‌کار رفته است:

ای آفتاب خوبان می‌جوشد اندرونم　　یك ساعتم بگنجان در سایهٔ عنایت

که مراد از آن لطف و رعایت به‌معنای متعارف کلمه است. اما آنچه مهم است معنای اصطلاحی این کلمه نزد حافظ و سابقهٔ آن نزد دیگران است. حافظ خود در جاهای دیگر گاه همین لفظ، و گاه همین معنا را بدون این لفظ، افاده کرده است:

- زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز　　تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد
- دوشم نوید داد عنایت که حافظا　　بازآ که من به عفو گناهت ضمان شدم
- حافظ طمع مبُر ز عنایت که عاقبت　　آتش زند به خرمن غم دود آه تو

و بدون لفظ عنایت:

- تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار　　که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
- صالح و طالح متاع خویش نمودند　　تا که قبول افتد و که درنظر آید

گاه به جای آن لطف، لطف ازل، سابقه، سابقهٔ لطف ازل را به‌کار برده است:

- از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر　　با فیض لطف تو صد ازین نامه طی کنم
- گفتم ای بخت بخفتیدی و خورشید دمید　　گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو
- ناامیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل　　تو پس پرده چه دانی که که خوب است و که زشت
- دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع　　گرچه دربانی میخانه فراوان کردم
- بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ　　وگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم

عنایت در حکمت و عرفان چند معنی دارد. در حکمت: «به‌معنی توجه و قصد و ارادت آمده است... عنایت حق به بندگان عبارتست از علم او به مصالح امور آنها و علم محیط الهی را عنایت گویند و از آن تعبیر به رحمت واسعه شده است...» (فرهنگ علوم عقلی. برای تفصیل بیشتر ← مبدأ و معاد، اثر ملاصدرای شیرازی. ترجمهٔ احمدبن محمد الحسینی اردکانی. به کوشش عبدالله نورانی، ص ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۲۹). در عرفان: «توجه حضرت احدیت به سالك و عارف کامل است.» (فرهنگ *لغات... عرفانی*).

عنایت در این رباعی منسوب به ابن‌سینا درست در همان معنی به‌کار رفته که مراد حافظ

است:

مائیم به عفو تو تولاّ کرده   وز طاعت و معصیت تبرّا کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد   ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده

(این رباعی به ابوسعید ابوالخیر نیز نسبت داده شده است. برای تفصیل ← *سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر*. با تصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی، ص ۸۶، ۱۵۸ـ۱۵۹).

سخنان خواجه عبدالله انصاری هم دربارهٔ عنایت قابل توجه است: «بوجهل از کعبه و ابراهیم از بتخانه، کار عنایت دارد، باقی بهانه. ابراهیم را چه زیان که پدر او آزر است؟ آزر را چه سود که ابراهیم او را پسرست؟ نور در طاعت است، اما کار به عنایت است.

آنجا که عنایت خدائی باشد   فسق آخر کار پارسائی باشد
و آنجای که قهر کبریائی باشد   سجاده نشین کلیسائی باشد.»

(*سخنان پیر هرات*، ص ۶۰ـ۶۱). همچنین: «کار را عنایت دارد که راهبرست، نه طاعت که زیورست.» (پیشین، ص ۵). همچنین: «کار نه به رنگ و بوست، کار به عنایت اوست.» (ص ۶۹).

۶) معرفت: «در لغت به‌معنی شناسائی است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از علمی که مبتنی بر کشف و تهذیب باشد.» (*فرهنگ اشعار حافظ*، ص ۵۷۷). فرد بارز معرفت همانا معرفت الله است. هجویری قول معتزله را در اینکه معرفت حق عقلی و استدلالی است رد می کند (*کشف المحجوب*، ص ۳۴۲ـ۳۴۳) حتی آن را الهامی هم نمی‌داند چه ممکن است کسانی مدعی الهامهای مختلف و مخالف باشند (پیشین، ص ۳۴۷). ملاحظه در آیات الهی را نیز سبب معرفت می‌داند، نه علت آن (ص ۳۴۳) و علت معرفت را جز «محض عنایت و لطف مشیت خداوند» و «هدایت ازلی وی» نمی‌داند (ص ۳۴۳ و ۳۵۰) و صحت حال (عرفان) را از صحت علم، فاضلتر می شمارد یعنی عارف را از عالم. چه «عارف نباشد که به حق عالم نباشد، اما عالم بود که عارف نبود.» (ص ۲۴۲). نیز معرفت را ضروری نمی‌داند: «اگر معرفت خداوند تعالی ضروری بودی بدان تکلیف نیامدی.» (ص ۳۴۸). و سپس حرف ژرفی دربارهٔ ایمان و معرفت به‌میان می آورد: «ایمان و معرفت را فضل بدانست که غیبی است، چون عینی گردد، ایمان خبر گردد و اختیار اندرعین آن برخیزد و اصول شرع مضطرب گردد.» (ص ۳۴۹ـ۳۵۰). سپس اقوال عرفای بزرگ را دربارهٔ معرفت نقل می کند که گاه با همدیگر متناقض می نمایند. از جمله عبدالله مبارک می گوید: المعرفة ان لاتتعجب من شیءٍ

(معرفت این است که از چیزی تعجب نکنی ـ ص ۳۵۳) و از شبلی نقل می کند که گفته است: المعرفة دوام الحیرة (معرفت دوام حیرت است ـ ص ۳۵۳) و همو گفته است: یا دلیل المتحیّرین زدنی تحیّرا (ای راهنمای سرگشتگان، سرگشتگی مرا بیفزای ـ ص ۳۵۳).

در حافظ گاه معرفت به معنی عادی و غیرعرفانی به کار رفته است:

معرفت نیست در این قوم خدا را سببی تا برم گوهر خود را به خریدار دگر

گاه نیز شعر خود را بیت‌الغزل معرفت می‌خواند. اما در چند مورد معرفت را به‌معنای عمیق عرفانی‌اش به‌کار می‌برد. نخست در همین بیت مورد بحث. دوم و سوم:

ـ گوهر معرفت آموز که با خود ببری که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم

ـ جان پرورست قصهٔ ارباب معرفت رمزی برو بپرس و حدیثی بیا بگو

حافظ نیز چون هجویری قائل به معرفت عاشقانه و ایمانی است که از پرتو هدایت و عنایت (که شرحش گذشت) نور و نشأت می‌گیرد. در دیوان حافظ نور خدا، حتی در خرابات مغان هم می‌تابد و در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست، و هر جا که هست پرتو روی حبیب هست. اما معرفت‌نامهٔ او غزلیست با این آغاز:

ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی کی راهبر شوی

نظریهٔ حافظ راجع به معرفت، دقیقاً برابرست با نظریهٔ هجویری. چنانکه گوید:

به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه کشش چو نبود ازآن سو چه سود کوشیدن

و اعتقادش به عهد الست (← شرح غزل ۱۵، بیت ۱) و عنایت (← بیت پیشین همین غزل) نیز مؤید این نظرست. ولی از آنجا که اشعریگری‌اش در مقایسه به هجویری، اعتدالی و ضعیف است، به عقل و اختیار و جدّ و جهد هم معتقدست:

ـ قومی به جدّ و جهد نهادند وصل دوست قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند

ـ ارادتی بنما تا سعادتی ببری

ـ بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش

ـ گرچه وصالش نه به کوشش دهند آنقدر ای دل که توانی بکوش

ـ کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ‌زنان

ـ من یزید: «جملهٔ عربی، مخفف هل مَن یَزید؟ یعنی آیا کسی هست که زیاده کند.» (آنندراج) «نوعی از بیع که هرکه از دیگر خریداران زیاده دهد خرید نماید. حراج، مزایده.» (لغت‌نامه). در کلیله و دمنه آمده است: «گفت وداع وطن و رنج غربت به نزدیك من ستوده‌تر از آنکه حَسَب و نسب در من یزید کردن.» (ص ۱۹۵). و شادروان مینوی در حاشیه نوشته

است: «در من یزید کردن: به هراج [با همین املاء] فروختن، هراج کردن... «من یزید» لفظی بوده است که فروشنده در هراج می‌گفته، یعنی کی بیشتر می‌دهد.» (حاشیهٔ ص ۱۹۵).

غزالی می‌نویسد: «روایت کرده‌اند که کودکی را در بعضی غزوات اسیر گرفته بودند و در من یزید نهاده.» (*کیمیا*، ج ۲، ص ۳۹۶). همچنین: «... و این عادت که کالا در بازار در من یزید بدهند کسانی که اندیشهٔ خریداری ندارند می‌افزایند، و این حرام است...» (پیشین، ص ۳۵۳).

سنائی گوید:

ـ مطربان در من یزید افکنده نعمتهای خویش　　ماهرویان پیش ایشان پای کوب و دست‌زن

(*دیوان*، ص ۵۱۸)

ـ دل به دست دوست همچو یوسف اندر من یزید　　برده او را بیگـنـه افـکـنـده در چاه ذقن

(*دیوان*، ص ۵۱۹)

خاقانی گوید:

دنیا به عرض فقر بده وقت من یزید　　کان گوهـر تمـام عیار ارزد این بهـا

(*دیوان*، ص ۴)

عطار گوید:

این آن قلنـدریست که در من یزید او　　تسـبـیح در حمـایت زنـار آمـده

(*دیوان*، ص ۸۲۰)

حافظ در جای دیگر گوید:

تورانشه خجسته که در من یزید فضل　　شد منـت مواهـب او طوق گردنـم

و در جای دیگر کلمهٔ «مَزاد» را که به همین معنی است به‌کار برده است:

عشوه‌ای از لب شیرین تو دل خواست به‌جان .　　به شکـر خنـده لبت گفت مزادی طلبیم

(نگاه کنید به حاشیهٔ علامه قزوینی بر این بیت).

ـ عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

ـ معنای بیت: اهل معرفت باش، معرفتی که مجموعه‌ای از علم و عشق و ایمان و ارادت است. و تصور مکن که تمامت ایمان یا عشق موقوف به هدایت و ارادهٔ الهی است. آری اصل کشش است، ولی کوشش نیز در این راه جایز یا لازم است. چه به هنگـامی که عشق ندای معاملت می‌دهد، اهل نظر یعنی خبرگان و صاحبنظران و ارباب بصیرت و آشنایان رموز عشق، با کسی معامله و از کسی دستگیری می‌کنند که آشنائی و اهلیت و درد و طلب داشته باشد.

۶) برای این بیت دو معنی می‌توان درنظر گرفت: الف) در اشاره به همان مدعیان که می‌گویند خاک را به نظر کیمیا می‌کنند، ولی حافظ ترجیح می‌دهد که دردش را از آنان پنهان بدارد. می‌گوید حالا که هنوز حجابی برایشان کشف نشده اینقدر فتنه‌زده و آشفته‌حالند و شطح و طامات می‌گویند، باید دید زمانی که پرده‌ها از جلو چشمشان برکنار شود و به‌نوعی کرامت واقعی و پایگاه والا در عرفان دست یابند چه خواهند کرد. آیا همچنان اهل جنجال و قیل و قال خواهند بود یا خیر. «تا» در آغاز مصراع دوم یعنی «باید منتظر بود تا معلوم شود». برای تفصیل در این باب ← «تا»: شرح غزل ۴۵، بیت ۳. ب) اینک در زندگی اینجهانی که ما محجوبیم و پرده‌ای میان ما و خداوند (یا حقیقت) است فتنه و غوغا یا قیل و قال بزرگی درگرفته است. باید منتظر بود و دید تا زمان لقاءالله و رؤیت الهی (بنا به مشرب اشاعره) و به‌قول خود حافظ «فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید» چه فتنه‌ها و غوغاهای حاکی از نیل به حقیقت برخواهد خاست.

۸) روی و ریا ← شرح غزل ۱۳، بیت ۴.

ـ معنای بیت: شبیه به مضمون این بیت خاقانی گوید:

می‌خوری به کز ریا طاعت کنی
(دیوان، ص ۴۹۲)

در واقع این بیت مقتبس از سعدی و تضمین مصراعی از اوست:

هفتاد زلت از نظر خلق در حجاب بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند
(کلیات، ص ۸۰۱)

۹) غیور: در اینجا یعنی حسود چنانکه ظهیر گوید:

ستاره بر سر مجمر فتد به‌جای سپند به دفع دیدهٔ خورشید هرزه‌گرد غیور
(کلیات، ص ۱۵۱)

نیز ← غیرت: شرح غزل ۸۶، بیت ۲ و ۳.

ـ قباکردن جامه یا پیراهن، یعنی چاک زدن و پاره‌پاره کردن آن ← جامه‌قبا کردن: شرح غزل ۷۸، بیت ۵.

ـ معنای بیت: می‌ترسم پیراهن یوسف را که قرار بود به‌دست بشیری از مصر به کنعان نزد یعقوب فرستاده شود تا با استشمام و لمس آن بینا گردد، برادران حسود او از نیمه راه بربایند و پاره‌پاره کنند. تلمیح این بیت به بخشی از داستان یوسف(ع) و این آیهٔ کریمه است: اذهبوا بقمیصی هذا والقوه علی وجه ابی یأت بصیرا (یوسف، ۹۳) (پیراهن مرا ببرید و بر چهرهٔ پدرم

بیفکنید تا بینا شود) نیز ← یوسف(ع): شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

۱۰) میکده ← میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

- زمره: کلمه‌ای عربیست به‌معنی فوج، گروه (← *ترجمان القرآن*، *لسان العرب*، *منتهی‌الارب*). جمع آن زُمَر است که در قرآن مجید به همین معنی دوبار، در سورهٔ زُمَر — که همین کلمه است — به‌کار رفته است. کمال‌الدین اسماعیل گوید:

پناه زمرهٔ دانش، شکوه اهل هنر — که هست جان معانی به لفظ تو زنده

(*دیوان*، ص ۵۷۵)

نزاری گوید:

- تابع لیلی شدند زمرهٔ عهد و وفا — بر در مجنون زدند حلقه به‌مسمار عشق

(*دیوان*، ص ۴۳۱)

- گر آن سالوسیان اهل صلاح‌اند — عفی الله زمرهٔ رندان فاسق

(*دیوان*، ص ۴۳۶)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- عاشقان زمرهٔ ارباب امانت باشند

- حسن بی‌پایان اوچندانکه عاشق می‌کشد — زمره‌ای دیگر به‌عشق از غیب سر برمی کنند

- حضور: باید توجه داشت که در اینجا حضور، جمع کلمهٔ حاضر، و برابر با حُضّار است، نه مصدری که در مقابل غیبت است. زمرهٔ حضور یعنی گروه حاضران، حضار.

- دعا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

۱۱) **معنای بیت:** طنزی که در این بیت مشهودست، مبتنی بر یك مغالطه است و آن اینکه باید کارهای خیر را هرچه پنهانی‌تر و دور از انظار انجام داد تا در معرض ریا و سُمعه نیفتد و اجرش باطل نشود. حال حافظ می‌گوید وقتی که می‌خواهی این کار خیر را مرتکب شوی که مرا نزد خود دعوت کنی، به‌شیوهٔ منعمان و کریمان این کار را پنهانی، بویژه پنهان از حاسدان و بوالفضولان و رقیبان، انجام بده!

۱۱٤

واعـظان کاین جلوه در محـراب و منبر می کنند / چون به خلوت می رونـد آن کار دیگـر می کنند
مشکلی دارم ز دانشمنـد مجلس باز پُرس / توبـه‌فـرمـایان چرا خود توبه کمتر می کنند
۳ گوئـیا باور نمـی‌دارنـد روز داوری / کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند
یارب این نودولتـان را با خر خودشان نشان / کاین همـه ناز از غلام ترک و استر می کنند
ای گدای خانقـه برجـه که در دیر مغان / می‌دهند آبی که دلهـا را توانگـر می کنند
۶ حُسن بی‌پایان او چندانکه عاشق می کشد / زمـرهٔ دیگر به عشق از غیب سر برمی کنند
بر در میخـانـهٔ عشق ای ملك تسبیح گوی / کانـدر آنجـا طینت آدم مخمّـر می کننـد
صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت
قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می کنند

این غزل از درخشان‌ترین غزلیات ریاستیزانه و افشاگرانهٔ حافظ است. برای تفصیل در این باب ← ریا: شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳.

۱) **واعظان**: در شعر حافظ واعظان همانند و همشرب با زاهدان اند ← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

۲) **توبه** ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲. توبه‌فرمایان یعنی آمران به معروف و ناهیان از منکر که دیگران را به توبه امر می‌دهند و واعظ غیرمتّعظ اند.

۳) **داور**: در اینجـا مراد از داور خداونـد است که در قرآن مجید احکم‌الحـاکمین، خیرالحـاکمین ــ داورتـرین داوران و برتـرین داوران ــ و نیز خیرالفـاصلین ــ برتـرین فیصل‌دهندگان ــ خوانـده شده است (انعام، ۵۷؛ اعراف، ۸۷؛ یونس، ۱۰۹؛ هود، ۴۵؛ یوسف، ۸۰؛ تین، ۸).

داور در زبان پهلوی داتْوَر [= داور] بوده است. داتوران داتور یعنی داوران داور، قاضی القضات (← *فرهنگ زبان پهلوی*). خاقانی گوید:

زهد شما و فسق ما چون همه حکم داورست   داورتان خدای باد این همه چیست داوری
(*دیوان*، ص ۴۲۸)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم
- بیا کاین داوریها را به پیش داور اندازیم
- کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم   مظلومی ار شبی به در داور آمدی

۴) **معنای بیت:** خدایا این تازه به دوران رسیدگان را که جاه و دستگاه یافته به استرسواری شاهانه و فخرفروشانه رسیده‌اند، و از داشتن جاندار و شاطر و غلام ناز و جلوه می‌فروشند، به همان حال سابقشان که خری ساده و بی‌یساول و قراول داشتند، بازگردان. «با» در «باخرخودشان» یعنی «به» و «بر». برای تفصیل ← با [به‌معنی به و بر]: شرح غزل ۹۸، بیت ۱. حاصل آنکه به جلوه‌فروشی تازه به دوران رسیدگان نوکیسه و نودولت اشاره دارد. ابوالمفاخر باخرزی قولی از مشایخ درباره حُبّ ریاست نقل می کند که بازگفتنش در این مقام مناسب است: آخر آفةٍ یخرج من قلوب الصّدّیقین حُبّ الریاسة (آخرین آفتی که از دل راستان بیرون شود، حب ریاست است) (*اورادالاحباب*، ج ۲، ص ۲۸۷).

۵) **خانقه** ← خانقاه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

- **دیرمغان** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- **معنای بیت:** ای کسی که در خانقاه گدای بی‌ارج و قربی هستی یا سخت نیازمند به خانقاه و جویای فرج و فتوحی از آن هستی، برخیز و بدان که اگر فتوحی هست از میخانه [= دیرمغان] است:

در میخانه‌ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود   گرت باور بود ورنه سخن این بود و ما گفتیم

و به دیرمغان بیا که در آنجا به مدد داروی شفابخش باده، دل حقیر و فقیر ترا مستغنی و غنی می‌سازند.

۶) **معنای بیت:** حسن بی‌پایان او، حسن الهی است. برای تفصیل در این باب ← حسن الهی: شرح غزل ۸۶، بیت ۱. شهادت‌طلبی عاشقان و عارفان از مضامین شایع ادبیات عرفانی است. حافظ در جاهای دیگر هم این مضمون را بیان کرده است:

- مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد   بس کشتهٔ دل زنده که بر یکدگر افتاد

-زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت		کانکه شد کشتهٔ او نیك سرانجام افتاد

خواجه عبدالله انصاری گوید: «سبحان الله این چه کارست چه کار: قومی را بسوخت، قومی را بکشت، نه یك سوخته پشیمان شد، و نه یك کشته برگشت.» (*سخنان پیر هرات*، ص ۹۰). مضمون این بیت حافظ، شبیه به این بیت سعدی است:

ترا چه غم که یکی در غمت به‌جان آید		که دوستان تو چندانکه می‌کشی بیشند

(*کلیات*، ص ۴۹۷)

۷) معنای بیت: این بیت اشاره به این مفهوم معروف عرفانی دارد که عشق در سرشت انسان هست، ولی در نهاد فرشتگان نیست، لذا فرشتگان باید برای تعظیم شأن انسان بر در میخانهٔ عشق گرد آیند و تسبیح بگویند. محمد دارابی در شرح این بیت می‌نویسد: «... می‌فرماید که بر در میخانهٔ عشق که عبارت از مجمع معرفت جمیع اسماء و صفات و علت غائی از ایجاد است، ای ملك تسبیح‌گوی، و تنزیه و تقدیس به‌جای آور بر کمال قدرت [خداوند] بر چنین مخلوقی. زیرا طینت آدم [را] را در چنین موضعی مخمر کرده‌اند. یعنی اسماء و صفات جلالی و جمالی در تخمیر او تعبیه شده...» (*لطیفهٔ غیبی*، ص ۵۵). برای تفصیل بیشتر دربارهٔ معنای این بیت ← شرح بیت معروف «دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند»: شرح غزل ۱۰۵، بیت ۱.

۸) قدسیان: قدس یعنی طهارت و برکت (*لسان العرب*) و قُدّوس که از اسماء الحسنیٰ است و در قرآن مجید هم وارد است (حشر، ۲۳؛ جمعه، ۱) از همین ریشه است. حافظ گوید:

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس		که در سراچهٔ ترکیب تخته‌بند تنم

«قدسی» منسوب به قدس است. چنانکه در ترکیب «حدیث قدسی» دیده می‌شود. در جاهای دیگر گوید:

- اگر آن طایر قدسی ز درم بازآید

- ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت

قدسیان جمع قدسی است. از نظر ساختمان نظیر خلوتیان و ملکوتیان است. قدسیان: «فرشتگان و صلحاء و اولیاء الله» (*غیاث اللغات*). *آنندراج* نیز همین معنی را دارد به‌اضافهٔ روحانیان. آنچه از شعر حافظ و دیگران استنباط می‌شود مراد از قدسیان، مجردات و روحانیان، اعم از فرشتگان و سُکّان ملأاعلیٰ و حظایر قدس است. عطار گوید:

یك شب براق تاخت چو برق از رواق چرخ		از قدسیان خروش برآمد که مرحبا

(*دیوان*، ص ۷۰۳)

حافظ در جای دیگر گوید:

یار ما چون گیرد آغاز سماع　　قدسیان بر عرش دست‌افشان کنند

ـ **ازبر کردن:** این تعبیر در بادی نظر، به‌نظر نمی‌رسد که کاربردش قدیمتر از شعر حافظ باشد؛ حال آنکه در نزد شعرای قبل از حافظ هم سابقه دارد. عطار گوید:

قصهٔ عشق تو از بر چون کنم　　وصل را از وعده باور چون کنم

(*دیوان*، ص ۴۶۷)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

تیر فلك ز عشق ثنای تو هرشبی　　تا روز این کند که معانی ز بر کند

(*دیوان*، ص ۳۶۳)

خواجو گوید:

عقل کو کشاف تفسیر کلامش می‌نهند　　کلی منظومهٔ مدح وی ازبر می‌کند

(*دیوان*، ص ۶۲۱)

ناصر بخارائی گوید:

مطربان خوشنوا اندر سپاهان و عراق　　این قصیده در مدیح شاه از بر کرده‌اند

(*دیوان*، ص ۴۶)

۱۱۵

دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند | پنهان خورید باده که تعزیر می کنند
ناموس عشق و رونق عشّاق می‌برند | عیب جوان و سرزنش پیر می کنند
۳ جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز | باطل درین خیال که اکسیر می کنند
گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید | مشکل حکایتیست که تقریر می کنند
ما از برون در شده مغرور صد فریب | تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند
۶ تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز | این سالکان نگر که چه با پیر می کنند
صد ملك دل به نیم نظر می‌توان خرید | خوبان درین معامله تقصیر می کنند
قومی به جدّ و جهد نهادند وصل دوست | قومی دگر حواله به تقدیر می کنند
۹ فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر | کاین کارخانه‌ایست که تغییر می کنند

می خور که شیخ و حافظ و مفتیّ و محتسب
چون نیك بنگری همه تزویر می کنند

این غزل نظر به سختگیریهای ایام امیر مبارزالدین حاکم یزد و کرمان و فارس در عهد جوانی حافظ دارد (نیز ← بحث در *آثار و افکار و احوال حافظ*، ص ۱۸۳).

۱) **چنگ**: «چنگ سازی است از خانوادهٔ آلات موسیقی رشته‌ای مطلق... جنس تارهای چنگ از ابریشم، موی اسب، زه (یا رودهٔ حیوانات) و یا فلز بوده است. ساختمان این ساز در روزگار ما به کمال رسیده است و در مغرب زمین هارپ نامیده می شود...» (*حافظ و موسیقی*، ص ۸۹-۹۰). حافظ بارها از چنگ یاد کرده است:

- در کنج دماغم مطلب جای نصیحت | کاین گوشه پر از زمزمهٔ چنگ و ربابست
- به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست

- گرَم ترانهٔ چنگ صبوح نیست چه باك
- چنگ خمیده قامت می‌خواندت به‌عشرت
- نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش
- غلغل چنگ در این گنبد مینا فکنم

و دهها بار دیگر. نیز ← ابریشم: شرح غزل ۶۱، بیت ۱۰؛ چنگ صبوح: شرح غزل ۳۳، بیت ۲.

عود: همان بربط یا رود است: «بربط سازیست از خانوادهٔ آلات موسیقی رشته‌ای (ذوات الاوتار مقید) که دارای کاسهٔ صوتی گلابی شکل و دسته‌ای کوتاه است. این ساز را تازیان عود و پارسیان رود گفته‌اند.» (*حافظ و موسیقی*، ص ۵۸). حافظ بارها به عود اشاره کرده است:

- ببوس غبغب ساقی به نغمهٔ نی و عود
- زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت
- چنگ بنواز و بساز ار نبود عود چه باك   آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر

و نمونه‌های دیگر. از این ساز به‌لفظ «رود» هم یاد کرده است:

- کیست حافظ تا ننوشد باده بی‌آواز رود
- چو در دستست رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش

همچنین بارها بربط را به‌کار برده است:

- بدانسان سوخت چون شمعم که بر من   صراحی گریه و بربط فغان کرد
- زهره در رقص آمد و بربط‌زنان می‌گفت نوش

مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم   در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم

- تعزیر یا تکفیر؟ «تعزیر» برابر است با ضبط قزوینی، سودی، موزهٔ ملی دهلی، افشار و پژمان. «تکفیر» برابر است با ضبط خانلری، جلالی نائینی - نذیراحمد، عیوضی - بهروز، انجوی، قریب و قدسی. قراءت تکفیر یك اشکال عمده دارد، و آن همانست که پژمان در حاشیهٔ دیوانش اشاره کرده است: «چون در اغلب نسخ قدیم تعزیر آمده، صورت متن [تعزیر] اختیار شد. البته باده‌خواری هم مستوجب تکفیر نیست.» انجوی که «تکفیر» را برگزیده در حاشیه در دفاع از این ضبط می‌نویسد: «در نسخهٔ قزوینی "تعزیر" آمده است ولیکن در نسخهٔ کهنی که در اختیار آقای خانلری است «تکفیر» ضبط شده است. علاوه بر اینکه تکفیر اعم است و اطلاق به اخص نیز تواند شد. خواجه حافظ در قصیده‌ئی که پس از

انقراض حکومت ریاکارانهٔ «محتسب» یعنی امیر مبارزالدین محمد در مدح قوام‌الدین محمد صاحب عیار، وزیر شاه شجاع سروده است چنین گوید:

به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست   بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی.»

استاد دکتر سیدجعفر شهیدی هم به‌این دلیل که باده‌خواری، شرعاً «حد» دارد نه تعزیر، تعزیر را به‌کلی بی‌وجه و تکفیر را درست دانسته است (← *نشر دانش*، سال دوم، شمارهٔ اول، آذر و دی ۱۳۶۰، ص ۷۷). سودی در دفاع از تعزیر می‌نویسد: «در اینجا مراد از تعزیر حد می‌باشد که شارب خمر را می‌زنند. منتها برای رعایت قافیه تعزیر گفته است.»

در تعریف تعزیر در *کشاف اصطلاحات الفنون* آمده است: «تعزیر از ریشهٔ عزر به معنی ردّ و ردع است و از نظر شرعی عبارتست از تأدیبی فروتر از حد. چنانکه در *کافی* آمده است. و فرق بین آن و حد این است که میزان و مورد حد معین است، ولی تعزیر بسته به نظر امام یا حاکم شرع است. دیگر اینکه حد با ورود شبهه، حذف می‌گردد، حال آنکه با وجود شبهه هم تعزیر واجب است. دیگر اینکه حد بر کودك واجب نیست ولی تعزیر شرعاً بر او وارد است. دیگر اینکه حدی که معین است بر زنهاریان (اهل ذمه) اطلاق می‌شود. ولی تعزیر به آنها نسبت داده نمی‌شود. و این گونه تنبیهات را در حق آنان عقوبت گویند.» تعزیر انواع و اقسام دارد از تُند نگریستن و ترشروئی کردن قاضی یا محتسب به متهم و احضار به دیوان و دادگاه تا سیلی‌زدن و تازیانه زدن و حبس و مصادرهٔ اموال و نظایر آن که بستگی به میزان و کیفیت جرم و شأن مجرم و نظر قاضی یا حاکم شرع دارد.

دربارهٔ حد شرب خمر باید گفت که نهی اکید و تحریم قطعی خمر در قرآن مجید آمده ولی حد قطعی آن در قرآن یا در سنت نبوی نیامده. ولی طبق گفتهٔ ابن رشد در *بدایة‌المجتهد* این سابقه مسلم است که در حضور رسول اکرم(ص) و طبق نظر ایشان شارب خمر را با کفش [و نظایر آن] می‌زده‌اند و تعداد ضربه‌ها نامعین بوده است. عمر به‌جای کفش، تازیانه را به‌کار برد. ابن رشد می‌گوید حد زدن و تفسیق شارب خمر واجب است، مگر آنکه توبه کند. فقهائی که فقط بعضی از انواع نبیذ را حرام می‌دانند در وجوب حد اختلاف دارند. ولی اکثریت قائل به وجوب حدانـد، ولی آنها هم در مقدار حد واجب اختلاف دارند. جمهور فقها برآنند که هشتاد تازیانه است. ولی رأی شافعی [توجه داریم که حافظ شافعی مذهب است] آنست که حد آزاد، چهل تازیانه و حد برده بیست تازیانه است. (*بدایة‌المجتهد و نهایة‌المقتصد*، ج ۲، باب فی شرب‌الخمر).

نووی شافعی (۶۳۱ـ۶۷۶ ق) می‌نویسد: «حد شارب خمر آزاد، چهل ضربه و حد بنده

بیست ضربهٔ تازیانه یا ضرب دست یا ضرب کفش یا گوشهٔ لباس [و پارچه‌ای که سخت به هم تافته باشد] است. گفته‌اند که باید فقط تازیانه باشد. و اگر امام رساندن به هشتاد ضربه را صلاح بداند، اصح این است که جایز است، و ضربه‌های اضافی را باید تعزیر شمرد. و بعضی گفته‌اند همانا جزو حد است. شرط احراز حد، اقرار شارب است یا شهادت دو مرد [عادل] ولی به‌بوی خمر و مستی و قی ثابت نمی‌شود.» (*السراج الوهّاج شرح المنهاج*، ص ۵۳۴-۵۳۵).

اقوال دیگری هم از ابن رشد هست که حکمت «پنهان خورید باده» و دلیل پنهان خوردن را آشکار می کند: «باید دید این حد به چه چیزی ثابت می‌شود؟ به اتفاق علماء به اقرار و به شهادت دو گواه عادل. و فقها در اینکه با استشمام رایحه ثابت شود اختلاف دارند. مالك و یارانش و جمهور اهل حجاز برآنند که اگر دو شاهد عادل در حضور حاکم گواهی دهند که این بو، بوی خمرست، حد ثابت می‌شود؛ ولی شافعی و ابوحنیفه و جمهور اهل عراق و گروهی از فقهای حجاز و جمهور علمای بصره با این قول مخالفند و گویند: حد به استشمام رایحه ثابت نمی گردد. و دلیلشان این است که رایحه‌ها قابل اشتباه‌اند و حد با ورود اشتباه و شبهه زائل می گردد.» (*بدایة المجتهد*، همان باب). پس طبق رأی حافظ شافعی مذهب، اهل فسق باید جانب احتیاط را فرو نگذارند و پنهان باده بخورند، تا گرفتار شاهدان عادل نگردند.

در پایان نگارندهٔ این سطور جانب «تعزیر» را می گیرد، نه تکفیر را. چه ممکن است با وجود متفقٌ علیه بودن حد شرب خمر، محتسبان عملا یك درجه تخفیف داده و حد را به تعزیر بدل ساخته بوده‌اند و به شارب خمر دقیقاً چهل تازیانه (به قول شافعی) یا هشتاد تازیانه (به قول دیگران) نمی‌زده‌اند، مخصوصاً که شافعی اثبات جرم را با رایحه بی اعتبار می شمارد و موکول به امر دشواری چون شهادت عدلین کرده است. و چنانکه از قول نووی نقل کردیم، می‌توان استنباط کرد که حافظ چهل ضربهٔ اضافه بر حد در مذهب شافعی را تعزیر اطلاق کرده است. و سپس کل حد و تعزیر را تعزیر خوانده. البته مشکل و مجهولی که در این باب داریم پی بردن به مذهب غالب مردم شیراز در عصر حافظ است. در این مورد می‌توان طبق بعضی اسناد مطمئن بود که مذهب شافعی در عصر حافظ در شیراز غالب بوده (← شافعی: شرح غزل ۱۵۶، بیت ۳). ولی از کیفیت اجرای حد شرب خمر اطلاعات موثقی نداریم. اما اینکه گفته شد محتسبان عملا یك درجه تخفیف داده بودند، از این قرینه برمی‌آید که در بخش اعظم تاریخ اسلام در ایران حد شرعی سارق ــ که حکم قطعی قرآنی دارد ــ اجرا نشده و

تا سطح تعزیر تنزل داده شده است. سخن آخر اینکه هرگز شرب خمر، باعث صدور حکم تکفیر نشده است. مگر اینکه تکفیر را به‌معنای تفسیق بگیریم. یا به قول سودی بگوئیم مراد از تعزیر همان اجرای حد است، نه مادون حد.

۲) نامـوس: «معرب کلمهٔ یونانی nomos به‌معنای عادت و شریعت و در فلسفه به‌معنی قانون و حکم است.» (حاشیهٔ *برهان*) در ادب فارسی و شعر حافظ غالباً به دو معنی به‌کار می‌رود:

الف) آبـرو، عزت، نیکنامی، حرمت، اعتبار. سعدی می‌نویسد: «پردهٔ ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد.» (*کلیات*، ص ۲۸). یا حافظ می‌گوید:

ـ ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند

ـ در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت

ـ کوس ناموس تو بر کنگرهٔ عرش زنیم

ب) تزویر و فریب و زرق و نفاق. چنانکه سعدی گوید:

ـ ای نفس که مطلوب تو ناموس وریا بود   از بنـد تو برخـاستم و خوش بنشستم

(*کلیات*، ص ۵۴۶)

ـ ای به نامـوس کرده جامـه سفـید   بهـر پندار خلق و نامـه سیاه

(*کلیات*، ص ۱۸۶)

ـ عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۳) معنـای بیت: این مدعیان متعصب شریعت‌گرای قشری و طریقت‌ستیز جدی، در معاملات و سیر بی‌سلوك خویش، هیچ‌چیز جز دلی سیاه (قسی) یا نقدی ناسره (← قلب: شرح غزل ۵۳، بیت ۷) حاصل نکرده‌اند، و به باطل خیال می‌کنند که به صنعت معجزه‌آسای اکسیر (← کیمیا: شرح غزل ۵، بیت ۹) دست یافته‌اند.

ـ عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

ـ وقت ← شرح غزل ۱۹۱، بیت ۹.

ـ پیرمغان ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

ـ سالکان ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

ـ معنـای بیت: این سالکـان و رهـروان نوآمـوخته که ادب سلوك را به‌درستی و تمامی نیامـوختـه‌اند وقت خوش پیرمغان را می‌آشوبند و روا نیست که با پیر خود چنین معامله‌ای بکنند. در پرده می‌گوید که سالکان یا به‌طور کلی شاگردان، نباید از پیر یا استاد خود بیاویزند

و عرصه را بر او تنگ کنند.

۸) معنـای بیت: گروهی وصل دوست را در گر و جد و جهد می‌دانند. یعنی در ایمان [= عشق = معرفت] کوشش یا کسب بنده را نیز مؤثر می‌شمارند، و گروهی دیگر معتقدند که این کار موقـوف به هدایت و عنـایت الهی و موکول به حوالت اوست. و «خیال باشد کاین کار بی‌حوالـه برآید.» برای تفصیل بیشتر ← معرفت: شرح غزل ۱۱۳، بیت ۵؛ عنایت: شرح غزل ۱۱۳، بیت ۴.

۹) تغییر کردن: امروزه «تغییر» را با دو فعل معین «کردن» و «دادن» به‌کار می‌بریم. الف) تغییر کردن که همـواره به صورت فعـل لازم است: رنگش یا عقیده‌اش تغییر کرد، که برابر است با تغیّر عربی؛ ب) تغییر دادن، که همواره به‌صورت فعل متعدی است: جای خود را یا تصمیم خود را تغییر داد. باید توجه داشت که «تغییر کردن» در حافظ به‌صورت متعدی است و برابـر با «تغییردادن» امـروز ماست (و نه تغییر کردن امروز ما). غزالی نیز تغییر کردن را به‌سـان حافظ به‌کار برده است: «و اگر منکری بیند، انکار کند. و اگر تغییر نتواند کرد [= تغییر نتواند داد] بیرون آید.» (*کیمیا*، ج ۱، ص ۲۹۸). کمال خجندی گوید:

رقـیبـا می‌نمـائـی آدمی شکـل   تو آن هیأت چرا تغـییر کردی

(*دیوان*، غزل ۸۸۰)

حافظ خود دو بار دیگر «تغییر کردن» را به‌کار برده است:

- گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را
- این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد

- **معنـای بیت:** باری مطمئن باش که روزگار ثبـاتی ندارد و «دائماً یکسان نباشد حال گردون، غم مخـور» زیرا این کارخانه (← شرح غزل ۳۷، بیت ۴) ایست که در آن تغییر می‌دهند. یعنی عوامل الهی، طبیعی و اجتماعی و فردی در کار و بار جهان و جامعه تغییراتی پدید می‌آورند.

۱۱۶

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند	گره از کار فروبستهٔ ما بگشایند
اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند	دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
۳ به‌صفای دل رندانِ صبوحی‌زدگان	بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند
نامهٔ تعزیت دختر رز بنویسید	تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند
گیسوی چنگ ببرّید به‌مرگ می ناب	تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند
۶ در میخانه ببستند خدایا مپسند	که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند

حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا
که چه زنّار ز زیرش به‌دغا بگشایند

گویند این غزل ناظر به سختگیریها و خم شکنیهای امیر مبارزالدین، پدر شاه شجاع است (← بحث در *آثار و افکار و احوال* حافظ، ص ۱۸۳) نیز← شرح غزل ۲۵.

این غزل، بویژه مطلعش، ملهم و مقتبس از این غزل عراقی است:

بود آیا که خرامان ز درم بازآئی گره از کار فروبستهٔ ما بگشائی
(دیوان، ص ۲۹۴)

برای تفصیل بیشتر در این باب ←*حواشی غنی*، ص ۳۵۵ و منبع او در یادداشت مربوط به این غزل.

۱) **میکده** ← میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

۲) **زاهد** ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

۳) **رندانِ صبوحی‌زدگان**: این نحوه استعمال، یعنی آوردن صفت جمع برای موصوف جمع، که امروزه منسوخ شده است در ادب فارسی سابقه‌ای کهن دارد. منوچهری گوید:

نشستند زاغان به بالینشان   چنان دایگان سیه‌معجران

(دیوان، ص ۶۷)

بیهقی می‌نویسد: «... و شراب آفتی بزرگ است، چون از حد بگذرد، و با شراب‌خوارگان افراط‌کنندگان هر چیزی توان ساخت.» (*تاریخ بیهقی*، ص ۲۸۴). همچنین: «... و این ساقیان ماهرویان عالم، بنوبت دوگان دوگان می‌آمدند...» (پیشین، ص ۳۳۰). و احتمال دارد که این شیوه یعنی مطابقت صفت با موصوف در جمع به تأثیر زبان عربی باشد که برای موصوف جمع می‌آورد. چنانکه این نحوه کاربرد در قرآن مجید فراوان است: از جمله: ولولا رجالٌ مؤمنون و نساء مؤمنات... (فتح، ۲۵) یا در همین *تاریخ بیهقی* آمده است: أین الرّجال المهذّبون (پیشین، ص ۴۷۹). [دنبالهٔ مثالها] سنائی گوید:

معلوم شما نشد ز نادانی   ای زمرهٔ زاهدان مغروران

(دیوان، ص ۴۳۶)

عبید زاکانی گوید:

منگر به حدیث خرقه‌پوشان   آن سخت‌دلان سست‌کوشان

(*کلیات عبید*، ص ۷۱)

حافظ در جای دیگر هم موصوف و صفت جمع را به‌کار برده است:

گنج عزلت که طلسمات عجائب دارد   فتح آن در نظر رحمت درویشانست

حال آنکه همین موصوف و صفت جمع یعنی طلسمات عجائب را، عطار به صورت طلسمات عجب به‌کار برده است:

در طلسمات عجب موی شکاف   زلف زیر و زبرت می‌افتد

(دیوان، ص ۱۲۸)

ـ **معنای بیت**: با الهام و همت ناشی از صفای دل رندان صبوحی‌زده، بسیار درهای بسته را با کلید دعا می‌گشایند. فاعل جمله همان فاعل «بگشایند» در دو بیت قبل، بلکه در سراسر غزل، است. این شکل همانا شکل مجهول است، یعنی بس در بسته به مفتاح دعا (دعای بسیاری کسان) گشوده خواهد شد. دکتر خانلری بیت را چنین نخوانده در صدد به‌دست دادن یك روایت دیگر برآمده است، و علی‌رغم ضبط هفت نسخه بدل خود که در حاشیه به آنها اشاره کرده است، مصراع اول را چنین آورده است:

به صفای دل رندان که صبوحی‌زدگان...

اگر این روایت، که ظاهراً فقط به قصد رفع مشکل صفت و موصوف جمع ابداع شده، لااقل

پشتوانهٔ کتبی در یکی دو نسخه داشت باز چیزی بود. (برای تفصیل در این باب ← تعلیقات دکتر خانلری، ذیل «صبوحی‌زدگان»).

ـ رندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

ـ صبوحی ← شرح غزل ۵، بیت ۴.

ـ دعا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

۴) نامهٔ تعزیت برابرست با تعزیت‌نامه. خاقانی می‌نویسد: «به حضرت کیقباد تعزیت‌نامه فرستاد.» (منشآت خاقانی، ص ۵۹).

ـ دختر رز ← شرح غزل ۳۹، بیت ۶. **زلف گشودن** ← بیت بعدی همین غزل در بحث از «گیسو بریدن».

۵) گیسو بریدن: ابتدا باید گفت این مصراع حافظ: «گیسوی چنگ ببرید به مرگ می ناب» شبیه است به یا ملهم است از این مصراع خاقانی:

گیسوی چنگ و رگ بازوی بربط ببرید

(دیوان، ص ۱۶۰)

خاقانی به بازکردن زلف به رسم عزا و بریدن گیسو و بریدن گیسوی چنگ در قصیدهٔ پرسوزی که در رثای فرزندش سروده اشاره دارد که چند بیت مختلف و متوالی از آن نقل شده می‌شود:

گیسوی چنگ و رگ بازوی بربط ببرید گریه از چشم نی تیز نگر بگشائید...
جیب و گیسوی و شاقان و بتان باز کنید طوق و دستارچهٔ اسب و ستر بگشائید...
ای نهان داشتگان موی ز سر بگشائید وز سر موی سر آغوش بزر بگشائید...
موی بند بزر از موی زره ور ببرید عقرب از سنبلهٔ ماه پسر بگشائید
پس به موئی که ببُرّید ز بیداد فلک همه زنّار ببندید و کمر بگشائید
گیسوان بافته چون خوشه چه دارید هنوز بند هر خوشه که آن بافته‌تر بگشائید

(دیوان، ص ۱۶۰ـ۱۶۱)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

بشخوده‌اند چهره و ببریده طرّه‌ها از جورها که بر گل و شمشاد می‌کند

(دیوان، ص ۳۱۱)

سلمان در مرثیهٔ سلطان اویس گوید:

ای صبحدم چه شد که گریبان دریده‌ای وی شب چه حالتست که گیسو بریده‌ای...

...ای پرچم از بـرای چه مو بازکـرده‌ای   وی سنجق از عزای که گیسـو بریده‌ای...

(دیوان، ص ۴۶۳)

شادروان غنی یادداشت سودمندی در این باب دارد: «در عزا رسم بوده که زنان گیسوی خود را می‌بریده‌اند. حافظ ابرو در *ذیل جامع‌التواریخ* رشیدی (چاپ دکتر بیانی، ص ۷۰) در ذکر وفات اولجاتیو می‌گوید: "در شب غرّهٔ شوال، سنهٔ ست و عشر و سبعمائه از این دارفنا به سرای بقا انتقال فرمود. امرا و ارکان دولت و آقایان و خواتین مجموع سیاه و کبود پوشیده، رویها می‌کندند و مویها می‌بریدند و فریاد نوحه و زاری به فلک اثیر رسید.» شرف‌الدین علی یزدی در *ظفرنامه* در مرگ تیمور گوید: «و خواتین و آغایان رویها خراشیده و مویها بریدند» (حواشی غنی). در ذیل این بحث خوب است اضافه شود که یك رسم قدیم گیسو بریدن هم در ایران و احتمالا سایر کشورهای اسلامی رایج بوده و آن نوعی کیفر زنان سستْ‌عفت یا بی‌عفتی کرده بوده است و لذا گیسو بریده یا گیس‌بریده دشنامی برای زنان بوده است. جالب این است که این هر دو رسم هنوز زنده است و در رمان بزرگ *کلیدر* نوشتهٔ محمود دولت‌آبادی به این دو نوع گیسو بریدن در دو واقعهٔ مختلف اشاره شده است. نخست گیسو بریدن شیرو خواهر گل‌محمد که با عاشقش ماه‌درویش، بدون اجازهٔ مادر و برادرانش، می‌گریزد، و یکی از برادران به قصد تنبیه او مویش را می‌برد. دوم در پایان داستان در عزاداری بازماندگان گل‌محمد است که زنان گیسو می‌برند.

۶) **میخانه** ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

- **ریا** ← شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳.

۷) **خرقه** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- **زنّار** ← شرح غزل ۴۸، بیت ۶.

- **دغا**: «مردم ناراست و دغل و عیب‌داو و حرامزاده» (*برهان*). «مجازاً به معنی فریبنده و مردم ناراست و در اغلب معانی با دغل مترادف است و با لفظ خوردن و کردن مستعمل است.» (*آنندراج*، *لغت‌نامه*). حافظ در جاهای دیگر گوید:

- فغان که با همه کس غائبانه باخت فلک   کسی نبود که دستی از این دغا ببرد

- جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم   تا حریفان دغا را به جهان کم بینم

در اینجا «به‌دغا بگشایند» یعنی به دغائی و دغلی.

- **معنای بیت**: مراد و محتوای اصلی این بیت این است که خرقهٔ حافظ ریائی است و همراه با نشانه‌هائی از زرق و شید یا کفر و ارتداد (← زنّار: شرح غزل ۴۸، بیت ۶) است.

معنـای مصراع دوم این است که خواهی دید که چه زناری که تو به دغا یا به دغائی و دغلی بستـه‌ای از زیر خرقهٔ ریائی تو خواهند یافت و خواهند گشود. خانلری، سودی، عیوضی - بهروز و جلالی نائینی - نذیراحمد به‌جای «به دغا» (ضبط قزوینی، پژمان، انجوی) «به‌جفا» دارند.

۱۱۷

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود
رونق میکده از درس و دعای ما بود

نیکی پیرمغان بین که چو ما بدمستان
هرچه کردیم به‌چشم کرمش زیبا بود

۳ دفتر دانش ما جمله بشوئید به می
که فلك دیدم و در قصد دل دانا بود

از بتان آن طلب ار حسن‌شناسی ای دل
کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود

دل چو پرگار به‌هر سو دورانی می کرد
واندران دایره سرگشتهٔ پابرجا بود

۶ مطرب از درد محبّت عملی می‌پرداخت
که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود

می شکفتم ز طرب زانکه چو گل برلب جوی
بر سرم سایهٔ آن سروسهی بالا بود

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود

۹ قلب اندودهٔ حافظ برِ او خرج نشد
کاین معامل به همه عیب نهان بینا بود

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه و ردیف دارد:

نفسی وقت بهارم هوس صحرا بود
با رفیقی دو که دایم نتوان تنها بود
(کلیات، ص ۵۰۳)

همچنین ناصر بخارائی:

دوش در فکر من آن شکل قدوبالا بود
نظر همت من از طرف بالا ـ بود
(دیوان، ص ۲۴۷)

۱) دفتر ← علم: شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲؛ مدرسه: شرح غزل ۲۶، بیت ۲.
ـ صهبا: در عربی الصهباء، صفت مؤنث از ریشهٔ صَهَب و صُهْبَة یعنی رنگ سرخ مو و ریش که ظاهر آن سرخی و باطن آن سیاهی بزند. ولی صهبا به شراب سرخ گفته نمی‌شود،

بلکه شرابی که از انگور سپید باشد یا به سپیدی بزند صهباء نامیده می‌شود. و این صفت جانشین اسم، و عَلَم برای این نوع شراب شده است (*لسان العرب*). در شعر فارسی به‌معنای مطلق خمر است به هر رنگ که باشد. صاحب *غیاث‌اللغات* چنین گوید: «صهبا بالفتح شراب انگوری (از منتخب و بحرالجواهر) و به فکر ناقص مؤلف به‌معنای شرابی است که مایل به سرخی باشد چرا که صهبا مؤنث اصهب است و اصهب صفت مشبهه از صهوبت».

حافظ بارها صهبا را به‌کار برده است:

- چنان زند ره اسلام غمزهٔ ساقی — که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند
- یاد باد آنکه درآن بزمگه خلق و ادب — آنکه او خندهٔ مستانه زدی صهبا بود

- معنای بیت: شادروان غنی می‌نویسد: «ظاهراً مقصود این است که میکده با داشتن مشتری[ای] از اهل علم و اهل درس و دعا، رونقی داشت.» (*حواشی غنی*، ص ۲۶۴). دعا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳. این مضمون که خرقه یا دفتر در گرو باده می‌گذارد از مضامین شایع و مکرر شعر حافظ است. چنانکه گوید:

در همه دیرمغان نیست چو من شیدائی — خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی

برای تفصیل بیشتر در این باب ← شرح غزل ۱۰۱، بیت ۳.

۲) پیرمغان ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

۳) دفتر دانش: دفتر مظهر علم و درس و مدرسه است که هر چهار آماج طنز و انتقاد حافظ‌اند نیز ← علم: شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲؛ مدرسه: شرح غزل ۲۶، بیت ۲.

- که فلك دیدم و در قصد دل دانا بود ← حرمان اهل هنر: شرح غزل ۱۹۴، بیت ۴.

۴) بُتان ← شرح غزل ۳۲، بیت ۱.

- آن ← شرح غزل ۷۰، بیت ۱.

- علم نظر: سه معنی دارد: الف) ذوق نظر بازی ← نظر بازی شرح غزل ۱۱۰، بیت ۱.

کمال‌الدین اسماعیل در قصیده‌ای گوید:

این مردم چشم من که بُدطبعش — در علم نظر چو ژرف دریائی
(دیوان، ص ۲۴۴)

ب) مناظره که به آن علم خلاف و جدل و علم‌النظر گویند (از جمله ← *نفائس‌الفنون*، ج ۱، ص ۵۲۱)؛ پ) شاخه‌ای از علم اصول فقه (← *مفتاح‌السعادة*، ج ۱، ص ۳۰۳؛ ج ۲، ص ۵۹۸). حافظ در جای دیگر در قطعه‌ای با ایهام بیشتر ــ که برجسته‌ترین فحوای آن

نظر بازی است ــ به‌علم نظر اشاره دارد:

سرای قاضی یزد ارچه منبع فضلست	خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

که البته «خلاف» هم در این بیت با یکی از معانی علم نظر ایهام تناسب دارد، یعنی هر دو به‌معنای مناظره‌اند. البته خلاف به یك نوع علم فقه تطبیقی هم اطلاق می گردد.

ـ **معنای بیت:** در انتخاب زیبارویان، یا در ارزیابی زیبائی آنان درپی «آن» (آن جاذبهٔ دریافتنی و ناگفتنی که آمیزه‌ای از حُسن و ملاحت و جاذبهٔ جنسی است) باش، زیرا من که خبرهٔ علم نظر (نظر بازی) هستم این را توصیه می کنم. «بینا بود» یعنی بصیر و خبره بود. ضمناً این عبارت که ردیف و قافیهٔ این بیت است در بیت پایانی غزل هم مکرر شده است. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

۶) **مطرب** ← شرح غزل ۷۶، بیت ۴.

ـ **درد محبت** ← درد: شرح غزل ۱۰۸، بیت ۴.

ـ **عمل:** «عمل در اصطلاح موسیقی به‌معنای ترکیب آهنگ، ابداع لحن و بداهه‌نوازی یا بدیهه‌سرائی است؛ همچنین به نوعی از تصنیفها اطلاق می‌شده است.» (*حافظ و موسیقی* ص ۱۶۲).

ـ **خون پالا:** «خون پالاینده، خون‌فشان، خونریز» (*لغت‌نامه*). کمال‌الدین اسماعیل گوید:

ز نوك تیر حوادث که می‌رسد بروی	مسام خصم تو پرویز نیست خون‌پالای
(*دیوان*، ص ۲۱۳)

سعدی گوید:

بخور مجلسش از ناله‌های دودآمیز	عقیق زیورش از دیده‌های خون‌پالای
(*کلیات*، ص ۷۴۶)

سلمان گوید:

غم‌عشق‌توچوخون‌می‌خورداولی‌خونش	که بپالوده‌ام از دیدهٔ خون پالایش
(*دیوان*، ص ۳۵۵)

۸) **پیر گلرنگ:** به قول دکتر زرین کوب: «بی هیچ شك اشارتی است به شراب گلرنگ ــ شراب کهن، شراب پیر ــ اما کسانی که از طریقت جز سلسله و خانقاه و پیر و مرشد چیزی در تصور نداشته‌اند، بعدها کوشیده‌اند تا این تعبیر شاعرانهٔ خواجه را عنوان یك شیخ شهر، یك صوفی فرا بنمایند.» (*جستجو در تصوف ایران*، ص ۲۳۴). مؤید این قول این است که

حافظ در جاهای دیگر هم به پیری و سالخوردگی و کهنی شراب اشاره دارد و هم به گلرنگی آن:

- بیار زان می گلرنگ مشکبو جامی

- بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک

و در اشاره به دختر رز [= می] گوید:

دختری شب‌گرد تندتلخ گلرنگست و مست

آری «پیر گلرنـگ» یعنی گلرنـگ پیر، یعنی شراب سرخ کهن. اینکه پیر یا سالخورده همانند کهن صفت «می» قرار می‌گیرد محرز است. در جاهای دیگر گوید:

غم کهن به می سالخـــورده دفـع کنید　　　　که تخم خوشـدلی اینست پیر دهقان گفت

جالب توجه این است که «پیر دهقان» هُم در این بیت، درست مانند پیر گلرنگ است و ایهام دارد: الف) دهقان پیر که شراب می‌اندازد و با تجربه است؛ ب) شراب که پرورده و پیرماندهٔ دهقان است. (برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۵۶، بیت ۶). کمال‌الدین اسماعیل گوید:

می پیر از سر من خرقـهٔ سالـوس بکند　　　　ریش بگــرفتــه مرا با در خَمّــار آورد

(دیوان، ص ۷۶۵)

به تعبیری متفـاوت این استنبـاط را هم می‌توان کرد که ممکن است مراد حافظ از پیر گلرنـگ، پیر میفروش یا پیر میکده باشد که همان پیرمغان و در واقع پیر حافظ است. شاید گلرنگ یعنی به رنگ گل سرخ اشاره به برافروختن و سرخ شدن چهره به هنگام مستی داشته باشد:

بیا به میکـده و چهـره ارغـوانی کن　　　　مرو به صومعـه کانجـا سیاهکارانند

- ازرق پوشـان: «ازرق یعنی نیلگـون، کبـود، آبی... خرقهٔ ازرق یا جامهٔ ازرق: جامهٔ صوفیان که به رنگ ازرق بود.» (*لغت‌نامه*). سعدی گوید:

- برخیز تایکســونهیم این دلق ازرق‌فام را　　　　بر باد قلاشی دهیم این شرك تقویٰ نام را

(کلیات، ص ۴۱۶)

- یا مرو با یار ازرق پیرهــن　　　　یا بکش بر خان و مان انگشت نیل

(کلیات، ص ۱۸۶)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- غلام همت دُردی کشـان یکـرنگم　　　　نه‌آن گروه کـه‌ازرق لبـاس و دل‌سیهنـد

ـ چندان بمان که خرقهٔ ازرق کند قبول بخت جوانت از فلک پیر ژنده‌پوش

ـ ساغر می بر کفم نه تا ز بر برکشم این دلق ازرق فام را

نیز ← صوفی: شرح غزل ۶، بیت ۱؛ خرقه: شرح غزل ۲، بیت ۲.

ـ **خبث**: «خُبث و خَباثت یعنی بدی و ناپسندی، صفت آن خبیث است... نیز به‌معنای مکروه است، و در سخن به‌معنای بدگوئی و فحش» (*لسان‌العرب*). خواجو گوید:

داری روا که خبث کند در قفای من هرناکسی گدای قفا خوار مسخره

(*دیوان*، ص ۳۶۹)

حافظ در جای دیگر گوید:

به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل چه‌فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم

از دو بیت حافظ و بیت خواجو می‌توان استنباط کرد که معنای «خبث» از معنای «غیبت» دور نیست.

۹) قلب ← قلب (با ایهام به تقلبی): شرح غزل ۵۳، بیت ۷.

ـ **معامل**: اسم فاعل از معامله، معامله‌کننده، سوداگر، حریف، همْ‌حرفه. کمال‌الدین اسماعیل گوید:

جان ستاند سپهر و عشوه دهد نیست انصاف در معاملِ من

(*دیوان*، ص ۶۸۶)

۱۱۸

یاد باد آنکـه نهـانت نظری با ما بود — رقـم مهـر تو بر چهـرهٔ ما پیدا بود
یاد باد آنکـه چو چشمت به عتـابم می کشت — معجـز عیسویت در لب شکّـرخا بود
۳ یاد باد آنکه صبوحی زده در مجلس انس — جز من و یار نبـودیم و خدا با ما بود
یاد بـاد آنکـه رخت شمع طرب می افروخت — وین دل سوختـه پروانـهٔ ناپـروا بود
یاد باد آنکـه در آن بزمگـه خلق و ادب — آنکـه او خنـدهٔ مستـانه زدی صهبا بود
۶ یاد باد آنکـه چو یاقـوت قدح خنده زدی — در میان من و لعـل تو حکـایتهـا بود
یاد باد آنکـه نگـارم چو کمـر بربستی — در رکـابش مه نو پیک جهـان‌پیمـا بود
یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست — وانچـه در مسجـدم امروز کمست آنجا بود
۹ یاد باد آنکـه به اصـلاح شمـامی شد راست — نظم هرگـوهـر ناسفتـه که حافظ را بود

شادروان غنی می‌گوید که این غزل به احتمـال بیشتر دربارهٔ شاه شیخ ابواسحاق، و با احتمال کمتر دربارهٔ قوام‌الدین صاحب عیار است. (*حواشی غنی*، ص ۳۴۶ نیز ← *تاریخ عصر حافظ*، ص ۱۳۵). دربارهٔ شاه شیخ ابواسحاق ← شرح غزل ۱۲۱.

کمال‌الدین اسماعیل غزل نغزی دارد که با «یاد باد آنکه» آغاز می‌شود، و از نظر وحدت مضمون و یادآوری بزم طرب و صحبت دوستان و صفای دوستانه می‌نماید که الهامبخش این غزل حافظ بوده است:

یاد باد آنکـه حریفـان همه با هم بودیم — دوستـانی که همـه یکدل و محرم بودیم

(*دیوان*، ص ۷۹۰)

خواجو هم غزلی دارد که مانند این غزل حافظ همهٔ ابیات نُه‌گانه‌اش با «یاد باد آنکه» آغاز

می گردد:

یاد باد آنکه به روی تو نظر بود مرا رخ و زلفت عوض شام و سحر بود مرا

(*دیوان*، ص ۱۸۰)

۲) **عتاب** ← شرح غزل ۲، بیت ۷.

ـ **معجز عیسوی** ← عیسی(ع) شرح غزل ۳۶، بیت ۶.

۳) **صبوحی زده**: یعنی در حالی که بادهٔ صبوح نوشیده بودیم. در جای دیگر گوید:

به صفای دل رندان صبوحی زدگان بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند

← صبوح: شرح غزل ۵، بیت ۴. «زدن» یعنی نوشیدن. برای تفصیل ← شرح غزل ۸۷، بیت ۱.

ـ **خدا با ما بود**: ایهام دارد: الف) خدا در آنجا حاضر و ناظر بود؛ ب) خدا حامی ما بود، طرفدار ما بود.

۴) **ناپروا**: برابرست با لاابالی [= لاییالی]، بی‌پروا، بی‌محابا، بیقرار و آرام. خاقانی گوید:

مهرست یا زرین صدف خرچنگ را یار آمده خرچنگ ناپروا ز تف پروانهٔ نار آمده

(*دیوان*، ص ۳۹۰)

عطار گوید:

ـ پرتو خورشید چون صحرا شود ذرهٔ سرگشته ناپروا خوشست

(*دیوان*، ص ۵۵)

ـ تا که آن شمع جهان پرده برافکند ز روی بس دل و جان که چو پروانهٔ ناپروا شد

(*دیوان*، ص ۱۹۲)

ـ می‌مپرس از من سخن زیرا که چون پروانه‌ای در فروغ شمع روی دوست ناپروا شدم

(*دیوان*، ص ۴۰۸)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

ـ نیست از موی تو تا خسته تنم موئی فرق ارچه من غمگنم و او ز طرب ناپرواست

(*دیوان*، ص ۲۸۱)

ـ یك شب خواهم خراب و ناپروایت تا روز من اندر بر سیم آسایت

(*دیوان*، ص ۹۴۵)

خواجو گوید:

ـ منــزلم در کوی مستی ساز کز آشوب عشق   شد ملول از ملک هستی طبع ناپروای من
(*دیوان*، ص ۶۰۱)

ـ شمـع دیدارش گر از نور تجـلّی پرتــوی   افکنـــد بر کوه چون پروانـه ناپـروا شود
(*دیوان*، ص ۳۰۵)

۵) خندهٔ صهبا ← خندهٔ جام: شرح غزل ۱۷، بیت ۷.

ـ **صهبا** ← شرح غزل ۱۱۷، بیت ۱.

۶) یاقـوت: «نـام جوهری است مشهور و آن سرخ و کبود و زرد می‌باشد. گرم و خشک است در چهـارم، و قایم‌النـار، یعنی آتش او را ضایع نمی‌کنـد و با خود داشتن آن دفع علت طاعـون کنـد.» (برهـان). خواجـه نصیر طوسی می‌نویسـد: «بدانکه شریفتر و عزیزتر و نفیس‌تر جواهـر یاقـوت است از روی طبیعت، و متـانت صورت، و فائـدهٔ خاصیت و بقاءِ جسمیت و زیادتی قیمت، باری تعـالی فرمـاید: در تشبیه حوران بهشت «کـانهنّ الیاقوت والمرجان». وچه دلیل باشد زیادت از این که باری سبحانه و تعالی تشبیه به یاقوت می‌کند... و علت آنکه یاقوت با آتش مقاومت می‌تواند کرد، و اجزاء او را متفتت نتواند کرد، آنست که رطوبت او با یبوست او اختلاطی کامل یافته است و ثباتی تمام پذیرفته، و صورت مزاجی او را استحکامی حاصل شده، آتش تفریق اجزاءِ آن نتواند کرد... به‌اعتبار لون بر چهار جنس است: سرخ و زرد و کبـود و سفید: و یاقـوت را به لغت فُرس یا کنـد گفته‌اند و لفظ یاقوت عربیست.» (*تنسـوخ‌نامه*، ص ۲۹ـ۳۱). برای تفصیل دربارهٔ یاقوت از نظر کان‌شناسی و شیمیائی ← فرهنگ معین. یاقوت نیز درست همانند و برابر با لعل (← شرح غزل ۲۹، بیت ۱) در دیوان حافظ به چهار صورت به‌کار می‌رود.

الف) سنگ قیمتی معروف. چنانکه گوید:

ـ در خون دل نشستـه چو یاقوت احمریم

ـ گر پرتوی ز تیغت بر کان و معدن افتد   یاقـوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی

ب) استعاره از لب. چنانکه گوید:

ـ یاقـوت جانفـزایش از آب لطف زاده

ـ علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن   که این مفـرح یاقـوت در خزانـهٔ تست

پ) استعاره از شراب (یا مشبهٌ‌به شراب):

ـ یادباد آنکه چو یاقوت قدح خنده‌زدی   در میان من و لعـل تو حکـایتها بود

ـ به هوای لب شیرین پسران چند کنی   جوهــر روح به یاقــوت مذاب آلـوده

- رنـد را آب عنب یاقـوت رُمّـانی بود

ت) به صورت مشبهٌ‌به برای اشک:

من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها — کی نظر در فیض خورشید بلنداختر کنم

در این بیت (یاد باد آنکـه چو یاقـوت قدح خنـده زدی...) میان «یاقوت» و «لعل» که اولی استعاره از شراب و دومی از لب یار است، ایهام تناسب برقرارست. چنانکه نظیر همین رابطه را در جای دیگر (بین لعل و گوهر) برقرار ساخته است:

صوفی از پرتـو می راز نهـانی دانست — گوهر هر کس از این لعل توانی دانست

نیز ← مفرّح یاقوت: شرح غزل ۲۱، بیت ۴.

- **خنده زدن یاقوت قدح** ← خندهٔ جام: شرح غزل ۱۷، بیت ۷.

۷) **پیک**: شادروان غنی می‌نویسد: «پیک یعنی قاصدی که پیاده می‌رفته است (در مقابل «برید» که قاصد سواره بوده است). این کلمه را عربها تعریب کرده «فیج» گفته و بر «فیوج» جمع بسته‌اند که امروز فیوج را به معنی کولیها استعمال می‌کنند.» (حواشی غنی، ص ۸۱).

حافظ بارها پیک را به‌کار برده است:

- مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
- پیکی ندوانید و سلامی نفرستاد
- شاید ار پیک صبا از تو بیاموزد کار
- آن پیک نامور که رسید از دیار دوست
- دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد

نیز ← برید: شرح غزل ۵۶، بیت ۳.

۸) **خراباتنشین** ← خرابات: شرح غزل ۷، بیت ۵.

- **مسجد**: حافظ در جاهای دیگر از رفتن خود از خرابات به مسجد یاد می‌کند:

- گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر — مجلس وعظ درازست و زمـان خواهـد شد
- من ز مسجـد به خرابـات نه خود افتـادم — اینم از عهـد ازل حاصـل فرجـام افتـاد

برای تفصیل در این باب ← مسجد: شرح غزل ۹۳، بیت ۴.

۱۱۹

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود	سر ما خاک ره پیرمـغـان خواهـد بود
حلقـهٔ پیرمغـان از ازلم در گوش است	بر همـانیم که بودیم و همـان خواهـد بود
۳ بر سر تربـت ما چون گذری همّت خواه	که زیارتگـه رنـدان جهـان خواهـد بود
برو ای زاهـد خود بـین که ز چشم من و تو	راز این پرده نهـانست و نهان خواهد بود
ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز	تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود
۶ چشمم آن دم که ز شوق تو نهد سر به لحد	تا دم صبـح قیامت نگـران خواهـد بود

بخت حافظ گر ازین گونـه مدد خواهـد کرد
زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود

۱) **میخانه** ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.
- **می** ← شرح غزل ۱۳.
- **پیرمغان** ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

۳) **همت** ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.
- **رندان** ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

۴) **زاهد** ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

۵) «تا» دگر خون که از دیده روان خواهد بود. «تا» در آغاز این مصراع به معنای «باید منتظر بود تا معلوم شود» است، و با «تا» در آغاز مصراع دوم بیت بعد و تاهای دیگر فرق دارد. برای تفصیل دربارهٔ انواع معانی «تا» در شعر حافظ ← **تا**: شرح غزل ۴۵، بیت ۳.
ترک ← شرح غزل ۳، بیت ۱.

۶) **نهد سر به لحد/نهم سر به لحد:** ضبط مصراع به این صورت یعنی به‌صورت «نهد سر

به لحد» که در نسخهٔ قزوینی و سودی و جلالی نائینی ـ نذیراحمد و عیوضی ـ بهروز آمده با آنکه از پشتوانهٔ روائی کافی برخوردارست خالی از اشکال نیست. ضبط خانلری، پژمان، انجوی: «نهم سر به لحد» است. پژمان در حاشیه نوشته است: «اولا چشم سر بر لحد نمی‌گذارد. ثانیاً به صورت مستعار هم سری ندارد که بر لحد بگذارد.» (دیوان حافظ مصحح پژمان، ص ۲۰۱). به‌نظر می‌رسد حق با مرحوم پژمان، و اصح همین ضبط گروه اخیر باشد.

ـ دم صبح ← شرح غزل ۱۲۰، بیت ۴.

۷) **معنای بیت**: این بیت طنز دارد. می‌گوید این‌طور که بخت برگشته و پریشان من با من همکاری می‌کند چیزی نخواهد گذشت که زلف معشوقهٔ من که در طلبش بسی خون دل خورده‌ام، آسوده و آسان به‌دست کسان دیگر خواهد افتاد.

۱۲۰

پیش ازینت بیش ازین اندیشهٔ عشاق بود
مهرورزیّ تو با ما شهرهٔ آفاق بود

یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین‌لبان
بحث سرّ عشق و ذکر حلقهٔ عشّاق بود

۳ پیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا بر کشند
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
دوستیّ و مهر بر یك عهد و یك میثاق بود

سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما به‌او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

۶ حسن مهرویان مجلس گرچه دل می بُرد و دین
بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود

بر درِ شاهم گدائی نکته‌ای در کار کرد
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزّاق بود

رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار
دستم اندر دامن ساقیّ سیمین ساق بود

۹ در شب قدر ار صبوحی کرده‌ام عیبم مکن
سر خوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

۳) معنای بیت: پیشتر از آفرینش آسمان و به‌طور کلی جهان مادی، دیدهٔ انسان محو و مبهوت جمال جانان بود و حتی این دیدگاه انسان به مدد او ساخته شده بود. معنای این بیت مشابه است به‌این ابیات دیگرش:

- نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود / زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
- گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم / گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد
- عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست / دیر گاهیست کزین جام هلالی مستم

نیز نگاه کنید به معنای بیت بعدی.

۴) دمِ صبح: شادروان غنی می نویسد: «یعنی از وقت نفس صبح. همان کلمهٔ نفس صبح،

دم شده است. نباید به‌معنی عامیانهٔ امروز فکر کرد که مثلا عوام می‌گوید: تا دم در رفتم یا از دم در برگشت.» (حواشی غنی، ص ۲۰۶). دم صبح یا نفس صبح یا تنفس صبح در شعر و ادب فارسی و عرب سابقهٔ مدید دارد. در قرآن مجید صریحاً از تنفس صبح سخن گفته شده است: والصّبح اذا تنفّس (سوگند به صبح چون دم بر زند ـ تکویر، ۱۸). خاقانی گوید:

ـ زد نفس سر به مهر صبح ملمع نقاب
(دیوان، ص ۴۱)

خندهٔ سر به مهر زد دم صبح
(دیوان، ص ۴۶۵)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

برخواند حرز مدح تو و بر جهان دمید — اول که برگشاد نفس صبح راستین
(دیوان، ص ۱۴۶)

کمال خجندی گوید:

با صبح بگوئید که بیوقت مزن دم — امشب شب وصلست نگه دار نفس را
(دیوان، غزل ۴۰)

حافظ گوید:

به‌جان خواجه و حق قدیم و عهد درست — که مونس دم صبحم دعای دولت تست
ـ از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح — بوی زلف تو همان مونس جانست که بود
ـ لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح
ـ غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش — کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم
ـ... من اندرآن که دم کیست این مبارک‌دم — که وقت صبح در این تیره خاکدان گیرد

و بیتی دارد که دقیقاً همان معنای منظور شادروان غنی را تصریحاً ثابت می‌کند:

مجلس بزم عیش را غالیهٔ مراد نیست — ای دم صبح خوش نفس نافهٔ زلف یار کو

می‌توان گفت که صبحدم [= صبح دم] صورت مقلوب همین «دم صبح» است.

ـ **معنای بیت**: میثاق دوستی، میثاقی بود که در عهد الست بسته شده بود (برای عهد الست ← شرح غزل ۱۵، بیت ۱). و تا پایان جهان و تا ابد هم اعتبارش محفوظ است. به‌عبارت دیگر عشق انسان به خداوند اولا مبتنی بر یك عهد ازلی بود، ثانیاً تا ابد هم تخلف و اختلاف نمی‌پذیرد:

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق — شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسپریم

نظریه‌ای که در این بیت و بیت پیشین این غزل بیان می‌شود، قول به‌قدیم انگاشتن عشق از نظر عرفاست و اینکه عشق انگیزهٔ آفرینش بوده است. نیز ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱؛ محبت: شرح غزل ۱۰، بیت ۲. همچنین ← شرح غزل «در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد»، غزل شمارهٔ ۸۶.

۵) معنای بیت: محمد دارابی می‌نویسد این بیت اشاره است به حدیث کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف (← *لطیفهٔ غیبی*، ص ۹۱). همچنین ملهم از این حدیث قدسی است، که غزالی در اشاره به آن می‌نویسد: «خدای تعالی می‌گوید: طال شوق الابرار الی لقائی و انّی الی لقائهم لاشدّ شوقاً: دراز شد آرزوی نیکمردان به من و من به ایشان آرزومندترم از ایشان به من». (*کیمیا*، ج ۲، ص ۶۰۴).

۶) معنای بیت: ظرافت و طنز زیبائی در این بیت و بیت شمارهٔ ۸ موج می‌زند. با تجاهل العـارف و ساده‌نمـائی رنـدانـه می‌گوید آری زیبـارویان مجلس در غارت دین و دل بیداد می‌کردنـد، ولی ما با این کارها کاری نداشتیم، و مؤدّب و معقول در گوشه‌ای مشغول بحث دربارهٔ مسائل ادبی و اخلاقی یعنی لطف طبع و خوبی اخلاق بودیم.

۸) تسبیح: همان رشتهٔ پردانهٔ معروف، سابقهٔ کهنی در تمدن اسلامی و مسیحی و هندی دارد. از قرن یازدهم میلادی توسط راهبان و زاهدان مسیحی به‌کار برده شده است. در اسلام برعکس آنچه بعضی تصور می‌کنند مستحدث نیست و از همان صدر اول، حتی عهد حیات رسول الله(ص) سابقه داشته است. بازهم برعکس آنچه بعضی گمان می‌کنند نام دیگر آن یعنی سُبحـه از لفظ تسبیح قدیمتـر نیست و این دو یکسان و در یک زمان رواج یافته است. جلال‌الـدین سیوطی (متـوفای ۹۱۱ ق) محدث، مورخ و قرآن‌شناس شهیر مصری رسالهٔ کوتاهی به‌نام *المنحة فی السُبحة* در بیان تاریخچه و کاربرد و حکم شرعی و فقهی تسبیح دارد که خلاصه‌ای از آن را با اندکی تصرف در عبارات غیرمهمش ترجمه و نقل می‌کنیم: «ابن ابی شیبه و ابوداود و ترمذی و نسائی و حاکم حدیث صحیحی از ابن عمرو نقل کرده‌اند که گفت: رأیت النبی(ص) یعقـد التسبیح بیده (نبی اکرم(ص) را دیدم که تسبیح را به‌دست خود گره می‌زد) [این عبارت همانطور که در ترجمهٔ فارسی‌اش هم منعکس است ابهام و ایهامی دارد. یک معنایش این است که تسبیح ساخته و پرداخته را به‌دست خود می‌پیچید. معنای دیگرش این است که با گره زدن به نخ، تسبیح می‌ساخت، و این گونه تسبیح گره‌دار چنانکه منقولات بعدی نشان می‌دهد در عهد رسول گرامی(ص) سابقه داشته است]... حضرت رسول(ص) صفیه را دید که چهارهزار هسته گردآورده و با آنها تسبیح می‌گوید. به‌او فرمود شیوهٔ بهتر آن

است که بگوئی سبحان الله عدد ما خلق من شیءٍ (خداوند را به عدد آنچه آفریده است تسبیح می‌گوییم)... ابوصفیه و سعدبن ابی‌وقاص و ابوسعید خُدری ـ یاران پیامبر(ص) ـ با سنگریزه تسبیح می‌گفتند. ابن‌سعد در *طبقات* به سلسله سندش نقل کرده است که فاطمه دخت گرامی حسین بن علی(ع) تسبیحی داشت که عبارت از نخی پُر گره بود... ابوهریره نخی داشت که برآن دوهزار گره بود و شبها تا یك دور با آن ذکر نمی‌گفت نمی‌خفت. ابودردا کیسه‌ای مملو از هستهٔ خرما داشت و با هر ذکر یکی از آنها را از کیسه بیرون می‌آورد تا تمام شود. دیلمی در *مسندالفردوس* به سلسلهٔ سندش از طریق حضرت علی(ع) از پیامبر(ص) روایت کرده فرمود: نعم المذکّر السبحة (تسبیح چه یادآور ـ یا ذکرکنندهٔ ـ خوبیست)... حضرت علی(ع) به کسی که تسابیح امیعفور را گرفته بود گفت تسبیحهای او را به او بازگردان... ابن خلکان در *وفیات* نقل می‌کند که روزی در دست ابوالقاسم جنیدبن محمد تسبیحی دیده شد. به او گفتند آیا تو با این مقام و شرف تسبیح در دست می‌گیری؟ در پاسخ گفت: راهی را که با آن به خداوند رسیده‌ام از دست نمی‌نهم... حسن بصری را دیدند که تسبیحی در دست داشت به او گفتند با این شأن و حسن عبادت هنوز تسبیح در دست داری؟ در پاسخ گفت: این چیزی بود که در بدایت [سلوك] به‌کار ما می‌آمد، روا نیست که در نهایت، رهایش کنیم. دوست دارم که خداوند را به دل و دست و زبان ذکر گویم... بعضی از سالکان تسبیح را «حبل الوصل» (رشتهٔ پیوند) و «رابطة‌القلوب» (آرامبخش دلها) نام داده‌اند... اینك ای برادر در این ابزار مبارك و خیر دنیوی و اخروی که در آن هست نظر کن و بدان که از هیچکس از بزرگان گذشته و معاصر نهی و منعی در شمارش ذکر به تسبیح نرسیده است، بلکه اکثر آنان ذکر خود را با تسبیح می‌شمردند و آن را مکروه نمی‌داشتند...» (← *الحاوی للفتاوی*، لجلال‌الدین السیوطی. ط ۲. بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۳۹۵ ق، ج ۲، ص ۱ـ ۵).

علامه محمد قزوینی تحقیق قابل توجهی دربارهٔ تسبیح دارد و بر آن است که عدهٔ کثیری از فصحای عرب و عجم از دیرباز کلمهٔ تسبیح را به‌معنای سبحه و رشتهٔ پردانهٔ معروف در نظم و نثر خود به‌کار برده‌اند از جمله ابونواس (متوفای ۱۹۸ ق) شاعر ایرانی نژاد عرب زبان در قطعه‌ای تسابیح را به‌صورت جمع تسبیح به‌همین معنی معهود به‌کار برده است. سپس اشعار فارسی عده‌ای از شعرای ایران را که در آنها کلمهٔ تسبیح به‌کار رفته نقل کرده است که از آن میان فقط سعدی مقدم بر حافظ است. بقیه از جمله سلمان و کمال خجندی معاصر حافظند. و عده‌ای هم چون جامی و صائب بعد از عصر حافظ هستند. (← «تسبیح به‌معنی سبحه

صحیح و فصیح است» به قلم محمد قزوینی، *یادگار*، سال دوم، شمارهٔ پنجم، دیماه ۱۳۲۴، ص ۶ـ۱۴).

سعدی گوید:

ـ ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ　　بی‌توشه چه تدبیر کنی وقت بسیچ
روی طمع از خلق بپیچ ار مردی　　تسبیح هزاردانه بر دست مپیچ
(کلیات، ص ۱۶۵)

ـ طریقت بجز خدمت خلق نیست　　به تسبیح و سجاده و دلق نیست
(کلیات، ص ۲۲۵)

حافظ دوگونه تسبیح دارد، یکی تسبیح به‌معنای تقدیس و تحمید و تنزیه، چنانکه گوید:

ـ ذکر تسبیح ملك در حلقهٔ زنار داشت

ـ ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملك

برای تفصیل در این باب ← تسبیح (به‌معنای تسبیح گفتن): شرح غزل ۴۸، بیت ۷.
و دیگری که به دفعات بیشتر به‌کار رفته تسبیح به‌معنای سبحه است:

ـ رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار

ـ ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود　　تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شرابخوار

ـ تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش

زرهم میفکن ای شیخ به دانه‌های تسبیح　　که چو مرغ زیرك افتد نفتد به هیچ دامی

تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت

ـ ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

ـ **معنای بیت:** اگر طنز بیت ششم بر پایهٔ تجاهل العارف بود، طنز این بیت بر پایهٔ عذر بدتر از گناه است. می گوید ببخشید که تسبیحم پاره شد، تقصیر من نبود، کشمکش شیرینی در پیش بود که سر رشتهٔ کار از دست من به‌در رفته بود.

۹) «طاق در این بیت که به‌معنای طاقچهٔ امروزی است، با طاق در بیت سوم همین غزل که به‌معنی قوس است فرق دارد» (*حواشی غنی*، ص ۲۰۶).

ـ **شب قدر** ← شرح غزل ۱۰۴، بیت ۳.

ـ **صبوحی** ← شرح غزل ۵، بیت ۴.

۱۰) **آدم** ← شرح غزل ۶، بیت ۶.

ـ **نسرین و گل** ← گل و نسرین: شرح غزل ۳۲، بیت ۷.

۱۲۱

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود | دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک | بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود
۳ دل چو از پیر خرد نقل معانی می کرد | عشق می گفت به شرح آنچه برو مشکل بود
آه از آن جور و تطاول که درین دامگه است | آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود
در دلم بود که بی‌دوست نباشم هرگز | چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
۶ دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم | خم می دیدم خون در دل و پا در گِل بود
بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق | مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود
راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی | خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
۹ دیدی آن قهقههٔ کبک خرامان حافظ
که ز سر پنجهٔ شاهین قضا غافل بود

۱) شاه شیخ ابواسحاق: این غزل چنانکه از تصریح «فیروزهٔ بواسحاقی» در بیت هشتم و نیز فضای کلی‌اش برمی‌آید، بیانگر یاد و دریغ حافظ از عهد مصاحبتش با شاه شیخ ابواسحاق، و در واقع گوئی در رثای اوست (نیز ← *حافظ شیرین سخن*، ص ۲۲۵؛ *تاریخ عصر حافظ*، ص ۱۳۵).

شاه شیخ ابواسحاق یکی از محبوب‌ترین ممدوحان حافظ است؛ و با آنکه تصریح به نام شاه شجاع در مدح و اشاره‌های ستایش‌آمیز به او در شعر حافظ بیشترست، گویی علاقه و ارادت حافظ به شاه شیخ ابواسحاق عاطفی‌تر و عمیق‌تر می نماید.

شاه شیخ ابواسحاق اینجو (۷۲۱ ـ ۷۵۷ ق) فرزند شرف‌الدین محمود شاه، آخرین پادشاه سلسله اینجوست که مدت یازده سال (۷۴۳ ـ ۷۵۴ ق) در فارس و شیراز و اصفهان و

نواحی دیگر ایران سلطنت داشت. مورخان او را به فرهنگدوستی و فرهنگپروری، خوبروئی و نیکخوئی و شادخواری و خوشگذرانی و ترویج علم و عمران ستوده‌اند. دکتر غنی می‌نویسد: «شاه شیخ ابواسحاق مردی با داد و دهش و فاضل و دانش‌دوست، شاعر و آزادمنش بوده، اهل فضل و هنر را رعایت می‌نموده و پرورش می‌داده است. خوش صورت و صاحب اخلاق کریمه بود، و در دورهٔ حکومت او و سایر افراد خاندان اینجو، فارس قرین نعمت و ثروت بود و کم یا بیش عصر اتابکان سلغری را به‌یاد می‌آورد.» (*تاریخ عصر حافظ*، ص ۱۲۲).

بعضی از شعرا و علمائی که ستایندهٔ او یا مورد مهر و تشویق او بودند از این قرارند: خواجو، عبید زاکانی، شمس فخری (صاحب کتاب *معیار جمالی*، و *مفتاح ابواسحاقی*)، محمد بن محمود آملی صاحب *نفائس الفنون*، قاضی عضدایجی (صاحب *مواقف*). شیخ امین‌الدین بلیانی عارف بزرگ عصر و سرانجام خود حافظ.

رقیب عمدهٔ او امیرمبارزالدین محمد مظفری بود که مدعی بود شاه شیخ در مبارزاتی که با هم داشته‌اند هفت هشت بار عهدش را نقض کرده است؛ و سرانجام در نتیجهٔ یک سلسله جنگ و جدال، شیراز را از تصرف شاه شیخ به‌در آورد و او را به تهمتی ــ که واقعیتش معلوم نیست ــ مستوجب قصاص جلوه داد و اعدامش کرد (← *تاریخ عصر حافظ*، ص ۱۱۸). محمود کُتبی (مورخ دستگاه آل مظفر) در این باره می‌نویسد: «او را [از اصفهان] مقید به شیراز فرستاد. عوام شیراز داعیهٔ غوغائی داشتند. آوازه درانداختند که او را به قلعهٔ فهندز می‌برند. ناگاه از راهی مجهول او را به میدان شیراز آوردند. امیر مبارزالدین با تمام علما و قضاة و اکابر فارس حاضر بودند. فرمود که سید امیر حاج ضراب را تو کشتی؟ امیر شیخ گفت به فرمان ما کشتند. حکم بر قصاص شد. پسر کوچک امیرسید حاج امیرقطب‌الدین، او را به قصاص رسانید؛ و در حالت قتل این دو رباعی بگفت:

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند ... و امید به هیچ خویش و بیگانه نماند

دردا و دریغا که در این مدت عمر ... از هرچه شنیدیم جز افسانه نماند

*

با چرخ ستیزه‌کار مستیز و برو ... با گردش دهر در میاویز و برو

یک کاسهٔ زهرست که مرگش خوانند ... خوش درکش و جرعه برجهان ریز و برو

(*تاریخ آل مظفر*، تألیف محمود کتبی، به اهتمام و تحشیهٔ دکتر عبدالحسین نوائی، ص ۷۵). منابع مختلف، تاریخ قتل او را مختلف یاد کرده‌اند، ولی حافظ در قطعه‌ای در مادهٔ تاریخ قتل

او گفته است:

بلبل و سرو و سمن، یاسمن و لاله و گل   هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
(= ۷۵۷ ق)

(برای تفصیل بیشتر در این باب ← *تاریخ عصر حافظ*، ص ۱۱۹ـ۱۲۰؛ تعلیقات دکتر عبدالحسین نوائی، بر *تاریخ آل مظفر*، ص ۱۴۹ـ۱۵۰).

حافظ بارها در قصیده و غزل و قطعه از شاه شیخ ابواسحاق به نیکی، و پس از قتلش به یاد و دریغ یاد کرده است. از جمله در قصیده‌ای به مطلع: «سپیده‌دم که صبا بوی لطف جان گیرد»؛ و این غزلها که مصراع اول مطلعشان یاد می‌شود:

ـ یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود

ـ یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود (← *تاریخ عصر حافظ*، ص ۱۳۴ـ۱۳۵)

ـ دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد (← پیشین، ص ۱۳۵)

ـ یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد (← پیشین، ص ۱۳۶)

ـ دی پیر میفروش که ذکرش به خیر باد (← همانجا)

و در دو قطعه:

ـ به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق

ـ بلبل و سرو و سمن، یاسمن و لاله و گل

شادروان غنی در نسخه‌ای از دیوان حافظ که در حدود ۱۰۰۰ ق کتابت شده در غزلِ «پیش از اینت بیش از این اندیشهٔ عشاق بود» بیتی را دیده است که اشارهٔ صریح به ابواسحاق دارد:

پیش از این کاین نه‌رواق چرخ اخضر بر کشند   دور شاه کامکار و عهد بواسحاق بود
(پیشین، ص ۱۳۴)

۲) معنای بیت: این بیت در عینِ ظاهر ساده، دیریاب است و به‌آسانی معنی نمی‌دهد. سخن از همدلی و همزبانی او با معشوق یا ممدوح است و می‌گوید مصاحبت ما درست مانند سوسن ده زبان و خاموش (← سوسن: شرح غزل ۹۱، بیت ۷) و گل خونین دل بود و گفتار یا خاموشی من همانند و هماهنگ با سخن پنهان تو و راز قلبی تو بود. این بیت را مقایسه کنید با این بیت امیرخسرو دهلوی:

کنون دلبستگی غنچه با گل کی نهان ماند   که هر چ اندر دل غنچه است سوسن بر زبان دارد
(← «حافظ و خسرو» نوشتهٔ دکتر فتح‌الله مجتبائی، *آینده*، سال یازدهم، شمارهٔ ۱ـ۳،

فروردین، خرداد ۱۳۶۴، ص ۶۴).

۳) **عشق و عقل:** تقابل عشق و عقل و اینکه رموز معضلات عشق را عقل نمی‌تواند حل کند، بلکه عشق شارح غوامض و مشکلات عقل است، و تعارض عقل و عشق در ادبیات عارفانه و عاشقانهٔ فارسی از دیرباز مطرح بوده است، در واقع جلوه‌ای از تقابل روش و نگرش اشراقی افلاطونی (بر مبنای عشق و شهود) در برابر روش و نگرش مشائی ارسطوئی (برمبنای عقل و برهان) است. عطار گوید:

- عقل کجا پی برد شیوهٔ سودای عشق / باز نیابی به عقل سرّ معمای عشق
عقل تو چون قطره‌ایست مانده ز دریا جدا / چند کند قطره‌ای فهم ز دریای عشق
خاطر خیاط عقل گرچه بسی بخیه زد / هیچ قبائی ندوخت درخور بالای عشق
(دیوان، ص ۳۶۸)

برکشیدم تیغ عشق لایزالی از نیام / بی‌دریغی گردن عقل هیولانی زدم
(دیوان، ص ۴۰۷)

سعدی گوید:

- فرمان عشق و عقل به یکجای نشنوند / غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی
زانگه که عشق دست تطاول دراز کرد / معلوم شد که عقل ندارد کفایتی
(کلیات، ص ۶۰۹)

- حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق / چنان شدست که فرمان عامل معزول
(کلیات، ص ۵۴۰)

- عقل را گر هزار حجت هست / عشق دعوی کند به بطلانش
(کلیات، ص ۵۳۲)

مولانا گوید:

عقل در شرحش چو خر در گل بخفت / شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب / گر دلیلی باید از وی رو متاب
(مثنوی، اوایل دفتر اول)

حافظ بارها به مناسبات و تعارض عشق و عقل اشاره دارد:

- بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق / مفتی عقل در این مسأله لایعقل بود
- مشکل عشق نه درحوصلهٔ دانش ماست / حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
- ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی / ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

ـ در ازل پرتـو حسـنـت ز تجلی دم زد — عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد...
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد — برق غیرت بدرخشید و جهـان برهم زد
ـ حریم عشق را درگه بسی بالاتـر از عقلست — کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

درباره‌ٔ علت مخالفت عرفا با عقل ← عقل: شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵. همچنین ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱. (نیز ← کتاب *عشق و عقل*، از نجم‌الدین کبری؛ رساله عقل و عشق، *کلیات* سعدی، رسائل، ص ۸۸۸ ـ ۸۹۱).

۴) **تطاول** ← شرح غزل ۶۵، بیت ۲.

ـ **نیاز** ← شرح غزل ۱۰۸، بیت ۱.

۶) **معنای بیت**: دیشب به یاد دوستان و همدمان قدیم به خرابات (← شرح غزل ۷، بیت ۵) رفتم و خم می را دیدم که گوئی همدرد من و مانند من خون در دل بود. و این تعبیر خود ایهام دارد: الف) خونین دل و غمگین بودن؛ ب) درون همانند خم شراب خونرنگ نهفته داشتن. پا در گل هم ایهام دارد: الف) مقید و پابسته؛ ب) وضع ظاهری خم که اندکی در زمین جا کرده یعنی فرورفته است و می‌توان گفت پا در گل دارد. در این باره علامه قزوینی در اشاره به معنای دَنّ می‌گوید: «... خم قیراندود و دراز ولی باریکتر از معمولی و در بن آن برآمدگی تیزی است شبیه ناوک که بر زمین نتواند ایستاد تا در زمین حفره نکنند.» (*دیوان* حافظ، ص ۳۳۹).

سکته‌ای که در این بیت هست (پس از خم می دیدم) در شعر حافظ نمونه‌های دیگر هم دارد:

ـ هر که را خوابگه آخر مشتی خاکست
ـ اگر به سالی حافظ دری زند بگشای
ـ خیال باشد کاین کار بی‌حواله برآید
ـ تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
ـ در مکتب حقایق پیش ادیب عشق

این بیت حافظ را با این بیت کمال‌الدین اسماعیل مقایسه کنید:

بازآی و کنـون چو خم می بازم بین — خونین دل و سرگرفتـه و خانـه‌نشین
(*دیوان*، ص ۸۶۸)

۷) **مفتی عقل**: اضافهٔ تشبیهی است، یعنی عقل چون مفتی، عقلی که حکم می‌دهد. ظهیر فاریابی هم ترکیب اضافی «مفتی عقل» را به‌کار برده است:

مفتی عقـل گرچـه دم از اجتهـاد زد — در ملک دین به فتـوی رای تو کار کرد
(*دیوان*، ص ۷۷)

۸) فیروزهٔ بواسحاقی: این عبارت ایهام دارد: الف) اشاره به ایام خوش حکومت شاه شیخ ابواسحاق؛ ب) نوعی فیروزهٔ عالی: «معدن ابواسحاقی معروف و مشهورترین معادن [فیروزهٔ نیشابور] است و فیروزهٔ آن نیکوتر و رنگین‌تر و باقیمت‌ترین جمله معادن فیروزه‌هاست.» (*عرایس الجواهر*، تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی، ص ۶۷). خواجه نصیر طوسی می‌نویسد: «و از معدنهائی که در نیشابور است، بهترین معدن، ابواسحاقی است و آن معروف و مشهورترین معادن است. و آن فیروزهٔ صافی و رنگین است و باطراوت.» (*تنسوخ‌نامهٔ ایلخانی*، ص ۷۰).

ـ **خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود:** سودی در تعریف این مصراع می‌نویسد: «مراد از درخشیدن خاتم فیروزه، کمال ظهور امور سلطنت می‌باشد، و مراد از دولت مستعجل، سریع‌الزوال بودن دولت ابواسحاق می‌باشد. یعنی سلطنتش چندان دوام نکرد» (شرح سودی، ج ۲، ص ۱۲۰۸).

ـ **دولت** ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

۹) **کبک** ← شرح غزل ۷۶، بیت ۸.

۱۲۲

دوش می‌آمـد و رخساره برافروختـه بود — تا کجـا باز دل غمـزده‌ای سوختـه بود
رسم عاشق کشی و شیوهٔ شهـرآشـوبی — جامـه‌ای بود که بر قامت او دوختـه بود
۳ جان عشّـاق سپنـدرُخ خود می‌دانسـت — واتش چهـره بدین کار برافـروختـه بود
گرچـه می گفت که زارت بکشم می‌دیدم — که نهـانش نظری با من دلسـوختـه بود
کفـر زلفش رَهِ دین می‌زد و آن سنگین دل — درپی‌اش مشعلی از چهره برافـروخته بود
۶ دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت — الله الله که تلف کرد و که انـدوختـه بود
یار مفـروش به دنیا که بسی سود نکـرد — آنکـه یوسف بزر ناسـره بفـروختـه بود

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ
یارب این قلب‌شناسی ز که آموختـه بود

ناصر بخارائی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

می گذشت وز حیا چهره برافروخته بود — ای بسـا خانه که از آتش او سوخته بود
(دیوان، ص ۲۷۹)

۲) واج‌آرائی: واج‌آرائی اصطلاحی است که آقـای احمـد سمیعی به جای «توزیع» یا «هم‌حرفی»، برابر با alliteration انگلیسی، به‌کار برده است. مراد ازآن کاربرد آگاهانه ــ و گاه ناآگاهانهٔ ــ یك حرف به تعدد و تکرار در یك جمله یا یك مصراع یا یك بیت است. نوعی از این واج‌آرائی همان است که در شعر اروپائی به‌آن «قافیهٔ آغازین» می گویند و در آن شرط است که حروف اول کلمات یکسان باشند. ولی در واج‌آرائی فقط تکرار یك حرف (چه در آغاز و چه در میان کلمـه) مهم است. سابقـهٔ این صفت یا ظرافت لفظی بسی کهن است. هفت‌سین معروف نیز نباید با همین تناسب لفظی بی‌ارتباط باشد. به فردوسی منسوب است که گوید:

از این پنج شین روی رغبت متاب   شب و شاهد و شمع و شهد و شراب

یادگار اجتماعی این واج آرائی (آنهم به شکل خاص آن یعنی قافیهٔ آغازین) همانا در این است که خانواده‌ها در نام‌گذاری فرزندان خود آن را رعایت می کنند (مثل فریدون و فرزاد و فرهاد، یا حمید و حامد و حمّاد و نظایر آن). اینك نمونه‌هائی از واج آرائی در شعر پیش از حافظ و شعر خود حافظ.

سنائی گوید:

آن ابر دُرَر بار ز دریا که برآید   پر کرده ز دّر و درم و دانه دهان را
(دیوان، ص ۲۹)

که یازده بار حرف «ر» و هشت بار حرف «د» را در این بیت جمع آورده است.

سعدی گوید:

شبست و شاهد و شمع و شراب و شیرینی   غنیمتست چنین شب که دوستان بینی
(کلیات، ص ۶۴۵)

سلمان گوید:

- ناصر دین نبی شاه اویس آنکه دلش   عالم علم علی عامل عدل عمرست
(دیوان، ص ۵۹)

- دودُر درج دولت داشت این پیروزه گون طارم   سزای افسر شاهی صفای جوهر عالم
(دیوان، ص ۱۷۹)

حافظ در مصراع اول همین بیت پنج بار حرف «ش» را به‌کار برده است:

رسم عاشق کشی و شیوهٔ شهرآشوبی

در جاهای دیگر نیز عالماً و عامداً واج آرائی کرده است:

نه من زبی عملی در جهان ملولم و بس   ملالت علما هم ز علم بی عملست

که هشت بار حرف «ل» را به‌کار برده است. مثالهای دیگر:

- صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را   که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
(۶ بار «ب»)

- بیا و کشتی ما در شط شراب انداز   خروش وولوله در جان شیخ وشاب انداز
(۶ بار «ش»)

- خیال خال تو با خود به خاك خواهم برد (۵ بار «خ»)

- جان بی جمال جانان میل جهان ندارد (۴ بار «ج»)

- به یك پیاله می صاف و صحبت صنمی (۳ بار «ص»)

صوفی بیا که آینه صافیست جام را   تا بنگری صفای می لعل‌فام را

(۳ بار «ص» و ۴ بار «ف»)

- چون صوفیان صومعه‌دار از صفا رود (۳ «ص»)

۳) **برافروخته بود:** این دو کلمه که قافیه و ردیف این بیت است، عیناً در بیت پنجم همین غزل تکرار شده است. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

۵) **کفر زلف:** غزالی می‌نویسد: «اما صوفیان و کسانی که ایشان به دوستی حق ـ تعالی ـ مستغرق باشند و سماع برآن کنند، این بیتها ایشان را زیان ندارد، که ایشان از هر یکی معنیی فهم کنند که درخور حال ایشان باشد، و باشد که از زلف، ظلمت کفر فهم کنند، و از نور روی، نور ایمان فهم کنند.» (*کیمیا*، ج ۱، ص ۴۸۴). ابوالمفاخر باخرزی گوید: «زلف کنایت است از کفر و حجاب و اشکال و شبهت و هر چیزی که مرد را محجوب کند نسبت به حال او.» (*اورادالاحباب*، ج ۲، ص ۲۴۶). سنائی گوید:

به‌نورروی‌تست‌ای‌دل‌همه‌توحیدعقل‌من   به‌کفرزلف‌تست‌اکنون‌همه‌ایمان‌جان‌ای‌جان

(*دیوان*، ص ۴۲۱)

خاقانی گوید:

با کفر زلفت ای جان ایمان چه کار دارد   و آنجا که دردت آمد درمان چه کار دارد

(*دیوان*، ص ۵۸۷)

عطار گوید:

دلی کز عشق تو جان برفشاند   ز کفر زلف ایمان برفشاند

(*دیوان*، ص ۲۳۳)

عراقی گوید:

نگارا جسمت از جان آفریدند   ز کفر زلفت ایمان آفریدند

(*دیوان*، ص ۱۹۳)

عبید گوید:

کرد فارغ گل رویت ز گلستان ما را   کفر زلف تو برآورد ز ایمان ما را

(*کلیات عبید*، ص ۴۶)

حافظ گوید:

ز کفر زلف تو هر حلقه‌ای و آشوبی　　زسحر چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری

ـ **ره دین می‌زد:** ره زدن در اینجا همان معنائی را دارد که راهزنی و بیراه کردن و از راه به در بردن دارد. یعنی زلف تو که مظهر کفر و حجاب است، به دین و دیانت خلل و آسیب وارد می‌کرد. نیز برای تفصیل دربارهٔ سایر معانی ره‌زدن ← شرح غزل ۱۹۴، بیت ۴.

۶) **الله الله:** «(صورت تحذیری یا اغرائی و یا تعجبی)... برای تحذیر استعمال می‌شود... این جمله را در جائی که کسی کاری بکند یا سخنی بگوید که مناسب وی نبوده باشد استعمال کنند...» (*لغت‌نامه*). در *تاریخ بیهقی* آمده است: «... گفتم الله الله یا امیرالمؤمنین که این خونی است ناحق، و ایزد عزّ ذکره نپسندد.» (ص ۲۱۵). در *قابوسنامه* آمده است: «پس الله الله بر خویشتن و بر فرزندان خویشتن ببخشای و خون ناحق مریز.» (ص ۱۰۰). غزالی می‌نویسد: «آخرتر چیزی که به وقت وفات از رسول(ص) شنیدند ــ که در زیر زبان همی گفت ــ سه سخن بود: نماز برپای دارید؛ و بندگان نکو دارید؛ والله الله در حدیث زنان که ایشان اسیران‌اند در دست شما با ایشان زندگی نیکو کنید.» (*کیمیا*، ج ۱، ص ۳۱۴) از آنچه نقل شد بیشتر معنای تحذیر و تأکید برمی‌آمد، از مثال زیر و کاربرد حافظ در این بیت بیشتر معنای تعجب برمی‌آید. سنائی گوید:

گفتی که برو نکوتری از من گیر　　الله الله از این نکوتر که توئی

(*دیوان*، ص ۱۱۷۱)

ـ **معنای بیت:** خون دل یعنی حاصل رنجها و مصائب من در فراز و نشیب بادیهٔ عشق را چشمم به‌صورت اشك خونین (← شرح غزل ۶۹، بیت ۶) به هدر داد. شگفتا چه کسی اندوخته بود و چه کسی به تبذیر و تاراج داد.

۷) **یوسف** ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

ـ **ناسره:** یعنی نادرست، تقلبی. خواجو گوید:

باشد درست مغربی مهر و سیم ماه　　بی‌سکهٔ قبول تو در شهر ناسره

(*دیوان*، ص ۱۱۸)

۸) **خرقه سوختن** ← شرح غزل ۱۱، بیت ۷.

یارب: این تعبیر در اینجا افاده معنای شگفتی می‌کند، نه دعائی. برای تفصیل در این باب ← یارب: شرح غزل ۴۲، بیت ۱.

قلب‌شناسی: یعنی شناخت چیزهای تقلبی و ناسره و غیراصیل. ← قلب (با ایهام به تقلبی) شرح غزل ۵۳، بیت ۷. کمال خجندی گوید:

کمـال با لب ساقـی ز می مکن پرهیز   حریف قلب شناسست زاهدی مفروش

(دیوان، غزل ۵۸۸)

ـ معنـای بیت: یار حقیقت‌شنـاس من فریب ظاهـر مرا نخورد و به من گفت دست از ریاکاری بردارم و خرقهٔ سالولس خود را بسوزانم. شگفتا این مهارت را در شناختن چیزهای قلب و ناسره از چه استادی آموخته بود.

۱۲۳

آن یار کزو خانهٔ ما جای پری بود — سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود

دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش — بیچاره ندانست که یارش سفری بود

۳ تنها نه راز از دل من پرده برافتاد — تا بود فلک شیوهٔ او پرده دری بود

منظور خردمند من آن ماه که او را — با حسن ادب شیوهٔ صاحب نظری بود

از چنگ منش اختر بدمهر به‌در بُرد — آری چه کنم دولت دور قمری بود

۶ عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را — در مملکت حسن سر تاجوری بود

اوقات خوش آن بود که با دوست به‌سر رفت — باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود

خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرین — افسوس که آن گنج روان رهگذری بود

۹ خود را بکش ای بلبل ازین رشک که گل را — با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود

هر گنج سعادت که خدا داد به‌حافظ
از یُمن دعای شب و ورد سحری بود

گویند حافظ این غزل را در سوک فرزند از دست رفته‌اش سروده است. این غزل مرثیه‌وارست و لحن واقعه‌گویانه‌اش به این امر صراحت دارد. برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۳۴.

۱) پری ← شرح غزل ۱۰۰، بیت ۶. پری و بری جناس خط دارند. همین صنعت در بیتی از دقیقی سابقه دارد:

تا ز گفتار جدا باشد پیوسته نگار — تا ز دیدار بری باشد پیوسته پری...
(دیوان، ص ۱۰۹)

۲) فروکش کردن ← شرح غزل ۷۱، بیت ۴.

۵) دولـت: باید گفت که حافظ کلمـهٔ دولت را در این بیت به طنـز و تمسخـر تلخ و دردمندانه‌ای به‌کار برده است. چنانکه با همین کاربرد و لحن در جاهای دیگر گوید:

ـ وصـل تو اجل را ز سرم دور همی داشت از دولت هجـر تو کنـون دور نمـانده‌ست

ـ حافظ از دولـت عشق تو سلیمـانی شد یعنی از وصل تواش نیست بجز باد به‌دست

نیز ← دولت: شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

ـ دور قمـری: «دور آخـر کواکب سیاره است و گوینـد دور هر کوکبی هفت هزار سال می‌باشد، هزار سال به خودی خود صاحب عمل است، و ششهزار سال دیگر به مشارکت شش کوکب دیگر، و آدم علیه‌السلام در اول دور قمری به‌ظهور آمد و آن دوره به پایان رسید.» (*برهان*).

ـ معنای بیت: ناظرست به اینکه قدما مصائب را شاید به رعایت ادب شرعی ــ و با آنکه خداونـد را فعـال مایشاء عرصهٔ خلق و امر می‌دانستند ــ به فلك و روزگار و اختران نسبت می‌دادنـد، و این امر در شعر فارسی سابقه و گسترهٔ وسیعی دارد. ته‌مایه‌ای از قول به سعد و نحس و تأثیر روشنان فلکی در زندگی بشر در این بیت هم مشهودست. می‌گوید اختر نحس نامهربان فرزند مرا از دست من ربود چه باید کرد بخت و اقبال من در دوره یا دور قمری (که اول آن آفـرینش آدم بود و آخـر آن دورهٔ آخرالزمان شمرده می‌شد) بهتر از این نبود. آقای خطیب رهبـر دور قمـری را «گردش ماه که بیش از دو هفته نیست» معنی کرده است (← *دیوان غزلیات حافظ* با شرح ابیات... به کوشش دکتـر خلیل خطیب رهبر، ص ۲۹۴) که درست و مستند نیست. ضبط سودی «فتنهٔ دور قمری» است و معنائی که برای آن کرده است به‌کلی نادرست است.

۶) عذری بنه ← معنای بیت چهارم از غزل ۱۰۵.

۸) نسرین ← گل و نسرین: شرح غزل ۳۲، بیت ۷.

ـ گنج روان ← شرح غزل ۱۶۱، بیت ۳.

۹) بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

ـ باد صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

۱۰) ورد سحری ← دعا: شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

۱۲۴

در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود
تا ابد جام مرادش همدم جانی بود

من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار
گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود

۳ خود گرفتم کافکنم سجّاده چون سوسن به دوش
همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود

بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست
زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود

همّت عالی طلب جام مرصّع گو مباش
رند را آب عنب یاقوت رمّانی بود

۶ گرچه بی سامان نماید کار ما سهلش مبین
کاندرین کشور گدائی رشک سلطانی بود

نیکنامی خواهی ای دل بابدان صحبت مدار
خودپسندی جان من برهان نادانی بود

مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان
نستدن جام می از جانان گرانجانی بود

۹ دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان شراب
ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود

آقای دکتر حسین بحر العلومی این غزل را شرح کرده است (← مجلهٔ *دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی*، دانشگاه تهران، سال ۲۲، شمارهٔ ۱، بهار ۱۳۵۴، ص ۲۳۴-۲۴۳).

۱) ازل ← شرح غزل ۳۰، بیت ۹.

فیض ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

- ارزانی: یعنی ارزنده، لایق، سزاوار. انوری گوید:

دو جهانگیر و دو کشور ده و اقلیم ستان
نه به یک ملک به صد ملک جهان ارزانی

(*دیوان*، ص ۴۸۰)

خاقانی می نویسد: «جبار مطلق: جباری و جهانداری آن کس را دهد که خواهد؛ و تا

ارزانی نبیند ندهد.» (*منشآت خاقانی*، ص ۳۲۳). عطار گوید:

هیچ درمان مکن مرا هرگز	که نیم جز به درد ارزانی

(*دیوان*، ص ۶۶۲)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

نیست ذات تو به رنج ارزانی	ای همه لطف و نکوکرداری

(*دیوان*، ص ۳۵۰)

عراقی گوید:

هرکه به خود بازماند وز سر جان برنخاست	بازگذارش به غم کو به غم ارزانی است

(*دیوان*، ص ۱۴۹)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- ای جلال تو به انواع هنر ارزانی
- مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی
- هزارسال بقا بخشدت مدایح من	چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی

نیز ← ارزانی داشتن: شرح غزل ۳۲، بیت ۵.

- **جانی**: «منسوب به جان، یعنی غیر منفك از او و عزیز مثل جان.» (*حواشی غنی*، ص ۲۵۶).

۲) **می** ← شرح غزل ۱۳.

- **توبه‌کار** ← توبه: شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

-۳) **سجاده** ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

- **سوسن** ← شرح غزل ۹۱، بیت ۷.

- **خرقه** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- **معنای بیت**: فرض کنیم که مانند زاهدان و صوفیان متشرع سجاده‌ای سفید ـ پاك و مطهر ـ بر دوش افکندم. رنگ ظاهری می بر خرقهٔ من، یا رنگ باطنی، یعنی داغ این گناه بر وجدان من، بسان رنگ طبیعی گُل ماندگارست و با آن کاری نمی‌شود کرد و مرا نمی‌سزد که ادعای مسلمانی کنم. دربارهٔ سجاده بر دوش افکندن چون سوسن، سودی گوید: «در سوسن و زنبق برگها مایل به طرف گلهاست به همین جهت به زاهد سجاده به دوش تشبیهش معروف است» و یك بیت ترکی از کمال پاشازاده نقل می‌کند که همین تعبیر را دارد. نیز عادت درویشان است که به هنگام سیر و سفر سجاده را بر دوش بیندازند: «و اگر در راه سجاده بر

کتف اندازد، ادب آن است که بر کتف چپ اندازد.» (*اورادالاحباب*، ج ۲، ص ۹۸).

۴) نمی‌یارم نشست = نمی‌توانم نشست. یارستن مانند توانستن همراه با مصدر مرخم به‌کار می‌رود. در جای دیگر گوید:

سرشک من که ز طوفان نوح دست برد　　ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست

ناصرخسرو گوید:

به راه دین نبی رفت از آن نمی‌یاریم　　که راه با خطر و ما ضعیف و بی‌یاریم

(*دیوان*، ص ۷۰)

یعنی «از آن نمی‌یاریم رفت».

- چراغ جام: اضافهٔ تشبیهی است، یعنی جام چون چراغ. نزاری گوید:

- آفتاب قدح کند روشن　　کنج تاریک ما به برق شراب

(*دیوان*، ص ۵۵)

- برق خورشید قدح روشن کند　　کنج خلوتخانه‌مندیش از ظلام

(*دیوان*، ص ۵۰۶)

حافظ در جای دیگر گوید:

ساقی چراغ می به ره آفتاب دار　　گو برفروز مشعلهٔ صبحگاه از او

حافظ بارها می را پرفروغ و نورانی وصف کرده است و غالباً از آفتاب می و می صبح فروغ و نور باده سخن گفته است. برای تفصیل ← روشنی می: شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶.

- معنای بیت: در این بیت طنزی هست. چه کنج اهل دل و اهل معنی باید به پرتو معرفت و نور باطنی روشن باشد نه برق باده و چراغ جام.

۵) همت ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

- جام مرصع: «جامی که در آن دانه‌های [جواهر] قیمتی به‌کار رفته یا اینکه اصلا از دانه‌های قیمتی ساخته شده باشد.» (*حواشی غنی*، ص ۲۵۷). در جای دیگر گوید:

- می خور به شعر بنده که زیبی دگر دهد　　جام مرصع تو بدین دُرّ شاهوار

- گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل　　ای بسا دُرّ که به نوک مژه‌ات باید سفت

- رند ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- آب عنب: یعنی آب انگور، یعنی شراب. و هر دو در شعر حافظ سابقه دارد:

مستی به آب یک دو عنب وضع بنده نیست　　من سالخورده پیر خرابات‌پرورم

مستی عشق نیست در سر تو　　رو که تو مست آب انگوری

ـ **یاقوت رُمّانی:** «و طبقهٔ دوم [از یاقوتهای خوب] که به درجه نازکتر است، یاقوت رُمّانی است، همرنگ دانهٔ انار در طراوت و آبداری.» (*عرائس الجواهر*، تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی، ص ۲۸)؛ «و جوهریان بغداد و عراق شریفترین یواقیت، لون رُمّانی نهاده‌اند.» (پیشین، ص ۲۹). برای تفصیل بیشتر دربارهٔ یاقوت و انواع معانی آن در شعر حافظ ← شرح غزل ۱۱۸، بیت ۶.

۸) **ستدن / نستدن:** بعضی نسخ «نستدن» را نپسندیده یا ثقیل یافته و مصراع را به صورت «جام می نگرفتن از جانان گرانجانی بود» درآورده‌اند. اما ستدن از کلمات رایج حافظ است:

ـ هر می لعل کز آن جام بلورین ستدیم

ـ دلبر از ما به صد امید ستد اول دل

ـ صوفیان واستدند از گرو می همه رخت

ممکن است بعضی‌ها صیغهٔ «ستدن» را غریب بیابند و «ستاندن» را به جای آن درست بدانند، ولی چنین نیست. کاربرد «ستدن» در ادب فارسی اگر بیشتر از «ستاندن» نباشد، از آن کمتر نیست. منوچهری گوید:

این ولایت ستدن حکم خدایست ترا　　نبود چون و چرا کس را با حکم اله

(دیوان، ص ۱۹۲)

رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد: «و فرمود تا خطوط کافّهٔ قضاة بستدند.» (*جامع التواریخ*، ج ۲، ص ۱۰۱۴. ــ در این کتاب صدها بار ستدن و انواع صیغه‌های آن به‌کار رفته است).

۱۲۵

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود ... به هر درش که بخوانند بیخبر نرود
طمع در آن لب شیرین نکردنم اولیٰ ... ولی چگونه مگس از پی شکر نرود
۳ سواد دیدهٔ غمدیده‌ام به اشک مشوی ... که نقش خال توام هرگز از نظر نرود
ز من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار ... چرا که بی سر زلف توام به سر نرود
دلا مباش چنین هرزه‌گرد و هرجائی ... که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود
۶ مکن به چشم حقارت نگاه در من مست ... که آب روی شریعت بدین قدر نرود
من گدا هوس سروقامتی دارم ... که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود
تو کز مکارمِ اخلاق عالمی دگری ... وفای عهد من از خاطرت به‌در نرود
۹ سیاه‌نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم ... چگونه چون قلمم دود دل به‌سر نرود
به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید ... چو باشه در پی هر صید مختصر نرود

بیار باده و اوّل به‌دست حافظ ده
به‌شرط آنکه ز مجلس سخن به‌در نرود

۱) بخوانند / نخوانند: ضبط قزوینی، خانلری، عیوضی - بهروز، افشار، پژمان و قریب «بخوانند»، ولی ضبط سودی و موزهٔ دهلی «نخوانند» است. هر دو موجه است. «بخوانند» به‌این معنی است که به هرجا که دعوتش کردند، بی‌تأمل و نسنجیده نمی‌پذیرد و نمی‌رود. «نخوانند» یعنی بدون دعوت و بدون مقتضی دیدن شرایط به هر دری یا هر راهی یا محفلی نمی‌رود.

۴) باد صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

۵) هرجائی ← شرح غزل ۲۴۹، بیت ۶. در این بیت حافظ هنر را به طنز و تمسخر یاد

کرده است. صنعت ظریفی که در این بیت مشهودست واج‌آرائی یا هم‌حرفی چهار «ه» است:
هرزه، هرجائی، هیچ، هنر. برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۱۲۲، بیت ۲.

ـ **از پیش رفتن کار**: این تعبیر هنوز هم در زبان ادبی و محاوره زنده است. در جای دیگر گوید:

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم — شیوهٔ رندی و مستی نرود از پیشم

۶) **مکن به چشم حقارت نگاه در من مست**: حافظ این مصراع را عیناً در غزل دیگر هم به‌کار برده است:

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست — که نیست معصیت و زهد بی‌مشیت او

۸) **به در نرود**: این کلمه که قافیه و ردیف این بیت است در بیت یازدهم همین غزل هم عیناً تکرار شده است. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

۹) **سیاه نامه**: «کنایه از عاصی و گنه‌کار و فاسق و بدکاره و ظالم باشد.» (*برهان*). حافظ صور دیگر این ترکیب را به‌صورت «نامه سیاه» «نامه سیاهی»، «نامهٔ سیاه» به‌کار برده است:

ـ من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه — هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند
ـ آبـر و می‌رود ای ابـر خطاپـوش ببار — که به دیوان عمـل نامـه سیاه آمـده‌ایم
ـ می ده که گرچـه گشتم نامـه سیاه عالم — نومـید کی توان بود از لطف لایزالـی
ـ از نامـهٔ سیاه نتـرسـم که روز حشـر — با فیض لطف او صد ازین نامـه طی کنم
ـ در ده به یاد حاتـم طی جام یك منـی — تا نامـهٔ سیاه بخیلان کنـیم طی
ـ مکـن به نامـه سیاهی ملامت من مست — که آگهست که تقـدیر بر سرش چه نوشت
ـ کردار اهـل صومعـه‌ام کرد می‌پرست — این دود(ه) بین که نامـهٔ من شد سیاه ازو

۱۰) **هدهد** ← مرغ سلیمان: شرح غزل ۱۶۱، بیت ۲.

ـ **باز سفید**: «باز سفید که پدر و مادر او کافوری باشند و بر هیچ پرش هیچ نشانی نباشد و هم سرخ چشم بود و سبزپای و بن منسر بغایت سبز. بدانکه شاهباز همان باشد و به زبان ماوراءالنهری آن را لازقی گویند («بازنامهٔ موزهٔ بریتانیا») منقول در *بازنامه*، تألیف ابوالحسن علی بن احمد نسوی، با مقدمه‌ای در صید و آداب آن در ایران تا قرن هفتم هجری. نگارش و تصحیح علی غروی. تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۴، ص ۹۱).

باشه: شادروان دکتر معین در حاشیهٔ *برهان* می‌نویسد: «همریشهٔ باز. در فارسی باش، باشه، واشه، معرب آن باشق. طبری واشه، گیلکی وهشك، در لاتینی Falko nisus.

منوچهری گوید:

گاه رهواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب   گاه برجستن چو باشــه گاه برگشتن چو باز.»

در *بازنامه* آمده است: «... این لفظ از وَزْ گرفته شده که به‌معنی پریدن در اوستاست... به هرحال میان باشه و باز [چندان] فرقی نیست، [و فرقی که هست] آنست که باشه خردترست و باز بزرگتـر. و چنین باید دانستن که باشه باز خردست... باشه پرنده‌ای ضعیف است و پرنـدگان کوچك شکار می کند [حاشیه: حافظ شکار باشه را صید مختصر می گوید: به تاج هدهدم...].» (*بازنامه*، ص ۵۹ـ۶۰، ۱۵۰).

ـ **معنای بیت:** مرا با نمایاندن تاج هدهد که شکار سهل و ساده و کم‌اهمیتی است بیراه مکن و مفـریب، زیرا باز سفید بلنـد همت و کلانْ شکـار است، و برعکس باشـه به دنبـال شکارهای خرد و خوار نیست.

۱۲۶

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود / وین بحث با ثلاثهٔ غسّاله می‌رود

می ده که نوعروس چمن حدّ حسن یافت / کار این زمان ز صنعت دلّاله می‌رود

۳ شکّرشکن شوند همه طوطیان هند / زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

طیّ مکان ببین و زمان در سلوک شعر / کاین طفل، یکشبه ره یکساله می‌رود

آن چشم جاودانهٔ عابدفریب بین / کش کاروان سحر ز دنباله می‌رود

۶ از ره مرو به عشوهٔ دنیا که این عجوز / مکّاره می‌نشیند و محتاله می‌رود

باد بهار می‌وزد از گلستان شاه / وز ژاله باده در قدح لاله می‌رود

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین / غافل مشو که کار تو از ناله می‌رود

۱) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

ـ ثلاثهٔ غسّاله: دکتر محمد معین می‌نویسد: «در منتخب *جواهر الاسرار* که از کتاب *مفتاح الاسرار* تألیف حمزة بن علی ملك بن حسن آذری طوسی به سال ۸۴۰ تلخیص شده... آمده است: بدان که حکمای یونان در ترتیب تشرب اصطلاحی دارند که علی الصباح سه کاسه می‌خورند و آن را ثلاثهٔ غساله می‌گویند که غسل معده می‌کند و بعد از طعام پنج کاسه می‌خورند برای هضم طعام و آن را خمسهٔ هاضمه می‌گویند و بعد از آن هفت کاسهٔ دیگر می‌خورند و آن را سبعهٔ نائمه می‌گویند و خواب می‌کنند.» (← «جرعه‌فشانی بر خاك» به قلم غلامحسین صدیقی و محمد معین، *یادگار*، سال اول، شمارهٔ ۸، فروردین ۱۳۲۴، ص ۵۷).

شادروان غنی می‌نویسد: «شاید اصلش مضمون این شعر باشد و بلاشك هم همین بوده است که:

شربُ النبیذ علی الطعام ثلاثةٌ فیها الشفاء وصحة الابدان
و قیل القدح الاول یکسر العطش والثانی یمری‌ءُ الطعام والثالث یفرّح النفس و مازاد علی ذلك فضل.» ← *محاضرات* راغب اصفهانی،ج ۱، ص ۳۳۲... (نقل از *حواشی غنی*، ص ۲۷۳). ترجمهٔ بیت و توضیحات بعدی از این قرارست:

نوشیدن نبیذ باید بعد از غذا یا همراه آن و سه‌گانه باشد
و در آن شفا و تندرستی است

و گویند قدح اول عطش را می‌نشاند، و قدح دوم طعام را می‌گوارد. و سومین دل را شادمان می‌سازد، و آنچه افزون بر این باشد، زائد است.

محمد دارابی (قرن ۱۱) در شرح این بیت می‌نویسد: «ثلاثهٔ غساله تعیین سه مرتبه است که در فنای سالك روی می‌دهد که فنای آثاری و افعالی و فنای صفاتی و فنای ذاتی باشد...» (*لطیفهٔ غیبی*، ص ۶۳) نیز ← *الخزاین*، تألیف ملااحمد نراقی، ص ۴۱۲ـ۴۱۳.

ـ معنای بیت: ساقی بهوش باش که هنگام بهار و شادخواری است و سرو و گل و لاله دوباره جلوه‌گری آغاز کرده‌اند و همه‌جا سخن از باغ و بهارست و دامنهٔ بحث طبعاً به پیمانه‌های سه‌گانهٔ شوینده می‌کشد.

۲) حدّ: حد در اینجا یعنی نهایت، کمال و اوج. خاقانی گوید:

خانهٔ دل به چار حد وقف غم تو کرده‌ام حد وفا همین بود جور ز حد چه می‌بری
(*دیوان*، ص ۴۲۱)

سعدی گوید:

ـ بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس حد همینست سخندانی و زیبائی را
(*کلیات*، ص ۴۱۸)

ـ به از تو مادر گیتی به عمر خود فرزند نیاورد که همین بود حد زیبائی
(*کلیات*، ص ۵۹۹)

حافظ گوید:

عروس جهان گرچه در حد حسنست ز حد می‌برد شیوهٔ بی‌وفائی

ـ کار از... می‌رود: برابرست با تعبیر امروزی کار از... برمی‌آید. سعدی گوید:

عقل را با عشق زور پنجه نیست کار مسکین از مدارا می‌رود
(*کلیات*، ص ۵۰۸)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

ـ کار از تو می‌رود مددی ای دلیل راه کانصاف می‌دهیم و ز راه اوفتاده‌ایم

ـ زاهـد چو از نماز تو کاری نمی‌رود هم مسـتـی شبـانـه و راز و نیاز من

یا در اواخر همین غزل گوید:

غافل مشو که کار تو از ناله می‌رود

و در قطعه‌ای گوید:

لابـه بسیار نمودم که مرو سود نداشت زانکه کار از نظر رحمت سلطان می‌رفت

ـ **معنای بیت:** چمن به‌سان نوعروسی است که به‌غایت جمال رسیده باشد و برای دست یافتن به چنین نوعروسی به دلاله (= دلالهٔ محبت یعنی کسی که واسطهٔ رسیدن دلدادگان و خواستگاران به یکدیگر است) نیازمندیم و کار از چاره‌گری او برمی‌آید. دلاله کنایه از می است، چنانکه از صدر بیت که می‌گوید «می ده» برمی‌آید. آری با می عیش ما کامل می‌شود و با نوعروس چمن یعنی طبیعت شاد و شادی طبیعت می‌پیوندیم.

۳) **طوطیان:** کنایه از سخندانان و سخنوران است. ← طوطی: شرح غزل ۴، بیت ۲.

بنگاله: [= بنگال] «ناحیه‌ای در شبه‌قارهٔ هند، که امروزه بین هند (بنگال غربی، کرسی: کلکته) و پاکستان [پاکستان شرقی = بنگلادش] [بنگال شرقی، شهر عمده داکا] تقسیم شده است.» (فرهنگ معین، اعلام).

ـ **معنای بیت:** همهٔ سخندانان و سخنوران هند، از این شعر (= قند پارسی) که از فارس به بنگـالـه می‌رود شیرین‌کام و شکرشکن خواهند شد. به‌عبارت دیگر همهٔ سخن‌سنجان و شعرشناسان هند از این شعر حظ هنری و غذای روحانی کسب خواهند کرد.

۴) **طفـلِ یکشبـه/طفـل، یکشبه:** قراءت مشهور «طفلِ یکشبه» (به‌صورت صفت و موصوف) است، ولی یك قراءت دیگر و شاید صحیحتر وجود دارد و آن جدا خواندن «طفل» است از «یکشبه». به‌صورت: کاین طفل [،] یکشبه ره یکساله می‌رود. یعنی «یکشبه» قید زمان برای یکساله رفتن. نگارنده همین قراءت نامشهور دوم را بیشتر می‌پسندد به دو دلیل: ۱) طفل یکشبه (به‌صورت صفت و موصوف) این اشکال را دارد که عرفاً کسی از طفل یکشبه انتظار راه‌رفتن ندارد؛ ۲) فرضاً هم که طفل یکشبه، ره یکساله را بتواند برود، این ابهام و اشکال باقی است که ره یکسـالـه را در چه زمانی می‌رود. اگر بگوئید «یکشبه»، دیگر نمی‌شود، چرا که «یکشبه» را به‌صورت صفت برای طفل خرج کرده‌اید. وقتی نکتهٔ حافظ معنی‌دار می‌شود که راه یکساله را یکشبه برود. و این با قراءت دوم مناسب است.» (*ذهن و زبان حافظ*، ص ۱۳۰ـ۱۳۱).

ـ **معنای بیت:** در کار و بار شعر [شعر من] و در سلوك عالمگیر آن تأمل کن که چگونه

زمـان و مکان را زیر پا می‌گذارد و گویی «طی الارض» و «طی زمان» دارد. این طفل نوزاد و نوپای شعر من یکشبه ره یکساله را می‌پیماید.

۶) **از راه رفتن:** یعنی گمراه شدن، بیراه‌شدن، گول خوردن. در جاهای دیگر گوید:

ـ آن عشـوه‌داد عشق که مفتی ز ره برفت

ـ به مهلتی که سپهـرت دهـد ز راه مرو　　ترا که گفت که این زال ترک دستـان گفت

ـ **محتاله:** مؤنث محتال، از ریشهٔ حیله و مصدر احتیال یعنی زن مکاره و حیله‌گر.

ـ **معنای بیت:** از دلبریهای فریبکارانهٔ دنیا که عروس خوش‌صورت و عجوز بدسیرت است، گمـراه مشو چه این عجوز در حرکات و سکنات خود همواره مکر و حیله و تزویر و ترفند به‌کار می‌برد. برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۲۳، بیت ۵.

۸) **سلطان غیاث‌دین:** دکتر غنی در معرفی او نوشته است: «سلطان غیاث‌الدین محمد پسر بزرگ سلطان عمادالدین احمد بن مبارزالدین محمد است که در تواریخ دورهٔ آل مظفر از قبیل تاریخ حافظ ابـرو و تاریخ محمـود گیتی [کُتبی؟] یعنی تلخیص کننـدهٔ تاریخ معین‌الـدین یزدی مکرر نام او برده شده است.» (*تاریخ عصر حافظ*، ص ۴۲۰) شادروان غنی تصریح دارد که همین غزل را دربارهٔ او سروده است. دکتر خانلری حدس دیگری در شناسائی این شخصیت دارد و او را غیاث‌الدین محمد شاه دوم (۷۲۵ـ۷۵۲) از سلاطین تغلقیهٔ دهلی که به زبان و ادب فارسی و سایر معارف تسلط داشت می‌داند که احتمالا هموست که حافظ را دعوت به هند کرده بود و حدیث و اشاره‌اش در دو سه غزل حافظ مطرح است. ← تعلیقات دکتر خانلری، مدخل «سفر حافظ به هند»، ص ۱۱۹۳ـ۱۱۹۴.

۱۲۷

ترسم که اشک در غم ما پرده‌در شود / وین راز سر به‌مهر به عالم سمرشود
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر / آری شود ولیك به‌خون جگر شود
۳ خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه / کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود
از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان / باشد کزآن میانه یکی کارگر شود
ای جان حدیث ما بر دلدار بازگو / لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود
۶ از کیمیای مهر تو زر گشت روی من / آری به‌یمن لطف شما خاك زر شود
در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب / یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی / مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
۹ این سرکشی که کنگرهٔ کاخ وصل راست / سرها بر آستانهٔ او خاك در شود

حافظ چو نافهٔ سر زلفش به‌دست تست
دم درکش ار نه باد صبا را خبر شود

اوحدی مراغه‌ای قصیده و غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد که مطلع آنها به‌ترتیب یاد می‌شود:

ـ روزی قرار و قاعدهٔ ما دگر شود / وین باد و بارنامه ز سرها به‌در شود
(دیوان، ص ۱۵)

ـ گفتم که بی‌وصال تو ما را به‌سر شود / گر صبر صبر ماست عجب دارم ار شود
(دیوان، ص ۲۰۸)

همچنین خواجو غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

هرکه نظر کند به تو صاحبنظر شود / وآنکش خبر شود ز غمت بیخبر شود
(دیوان، ص ۴۱۸)

همچنین کمال خجندی:

بوی خوشت چو همدم بادسحر شود / حال دلم ز زلف تو آشفته‌تر شود

(*دیوان*، غزل ۳۴۰)

۱) **پرده‌دَر:** صفت فاعلی مرکب مرخم است یعنی پرده درنده = درندهٔ پرده، افشاگر راز و بربادد‌هندهٔ آبرو و نظایر آن. در جای دیگر گوید:

تنها نه‌زراز دل من پرده برافتاد / تا بود فلك شیوهٔ او پرده‌دری بود

ـ **سمرشدن:** سمر مصدری عربی است یعنی سخن گفتن در شب، و بیشتر افسانه‌گفتن. اصل معنای سمر نور ماهتاب است، چه اغلب در زیر نور ماه سخن می‌گویند و افسانه می‌سرایند، گاه ظلمت شب را نیز سمر گفته‌اند. (← *لسان العرب*) از آنجا که افسانه‌ها مشهورند، سمر به معنای گفته یا نکته مشهور نیز آمده است. لذا سمرشدن، یعنی شهره‌شدن، بر همگان معلوم شدن. مصدر دیگر از همین ماده مسامره است، و حافظ یك بار صیغه‌ای از آن را به‌کار برده است:

اری اسامر لیلای لیلة‌القمر[ی]

انوری گوید:

شعر من در جهان سمرزان شد / که شعار تو در جهان سمرست

(*دیوان*، ۶۲)

عطار گوید:

مدتی رازی که پنهان داشتم / در همه عالم سمر شد چون کنم

(*دیوان*، ص ۴۶۶)

نزاری گوید:

آشفته مغز بودم و شوریده سر بسی / درهر زبان به‌مستی ورندی سمر شدم

(*دیوان*، ص ۴۶۷)

۲) **لعل‌شدنِ سنگ:** قدما بر آن بوده‌اند که بعضی از سنگها که اصل و اصالتی دارند براثر بعضی فعالیتهای تحت‌الارضی و شرایط مناسب و بویژه تربیت و تأثیر خورشید بدل به لعل یا جواهر دیگر می‌گردند.

نظامی گوید:

سنگ شنیدم که چو گردد کهن / لعل شود مختلفست این سخن

(*مخزن‌الاسرار*، ص ۱۴۸)

سعدی گوید:

سنگی به چنـد سال شود لعل پاره‌ای — زنهار تا به یك نفسش نشکنی به سنگ

(کلیات، ص ۱۸۲)

نیز ← لعل‌پروری خورشید: شرح غزل ۹۷، بیت ۴.

۳) **میکده** ← میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

خلاص از غم / غم‌زدائی می: حافظ بارها به غم‌زدائی می اشاره کرده است:

- چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه — تشـخیص کرده‌ایم و مداوا مقـرر ست
- غم کهن به می سالخـورده دفـع کنید — که تخم خوشدلی اینست پیر دهقان گفت
- شیطان غم هر آنچـه توانـد بگـو بکن — من برده‌ام به باده‌فـروشـان پنـاه ازو
- نوش کن جام شراب یك منـی — تا بدان بیخ غم از دل برکنـی
- باد صبـا ز عهـد صبـی یاد می‌دهـد — جان داروئـی که غم ببـرد درده ای صبی
- قراری بستـه‌ام با میفـروشـان — که روز غم بجز ساغـر نگیرم

۴) **دعا** ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

- **کارگر:** چنانکه امروز هم به‌کار می‌رود یعنی مؤثر، کاری، و در مورد دعا یعنی مستجاب.

در جای دیگر گوید:

ز شست صدق گشـادم هزار تیر دعـا — ولـی چه سود یکـی کارگر نمـی‌آید

- **باشد که** ← شرح غزل ۵، بیت ۲.

۵) **صبا** ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

- **خبر شود:** این کلمه که قافیه و ردیف این بیت است، عیناً در بیت آخرِ همین غزل تکرار شده است. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

۶) **کیمیا** ← شرح غزل ۵، بیت ۹.

۷) **رقیب:** به‌معنـای محـافظ و نگهبان و دربان و لله و نظایر آن است، نه رقیب عشقی به‌معنای امروز ← شرح غزل ۳۸، بیت ۱.

۹) **بر آستانهٔ او:** یعنی بر آستانهٔ آن. برای تفصیل در مورد به‌کار بردن «او» به‌جای «آن» ← او [= آن]: شرح غزل ۸۷، بیت ۱.

۱۲۸

گرچـه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود — تا ریا ورزد و سالـوس مسلمـان نشـود

رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنرست — حیوانی که ننـوشـد می و انسان نشـود

۳ گوهـر پاك ببـاید که شود قابـل فیض — ورنـه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش — که به تلبیس و حیل دیو مسلمـان نشـود

عشق می‌ورزم و امّید که این فن شریف — چون هنرهـای دگـر موجب حرمـان نشـود

۶ دوش می گفـت که فردا بدهـم کام دلـت — سببـی ساز خدایا که پشیمـان نشـود

حسـن خلقـی ز خدا می‌طلبـم خوی ترا — تا دگـر خاطـر ما از تو پریشـان نشـود

ذرّه را تا نبـود همّـت عالـی حافظ
طالب چشمـهٔ خورشید درخشـان نشود

سنائی سه قصیده بر وزن و قافیه و ردیف این غزل دارد که مطلعهای آنها یاد می‌شود:

۱) سوز و شوق ملکی بر دلت آسان نشود — تا بد و نیك جهـان پیش تو یکسـان نشـود
(دیوان، ص ۱۷۲)

۲) تا بد و نیك جهان پیش تو یکسان نشود — کفـر در دیدهٔ انصـاف تو پنهـان نشـود
(دیوان، ص ۱۷۳)

۳) ای خدائی که رهیت افسـر دوجْهان نشود — تا بر حسـب تو فرش قدمش جان نشـود
(دیوان، ص ۱۷۵)

۱) **واعظ شهر** ← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.
- **ریا** ← شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳.
- **سالوس** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

۲) رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

ـ ننوشد می: ضبط قزوینی، خانلری، سودی، عیوضی ـ بهروز، پژمان، انجوی و قدسی «ننوشد می» است. اما ضبط جلالی نائینی ـ نذیراحمد، دو نسخه از نسخه بدلهای خانلری و روایت شاملو «بنوشد می» است. در این باره در جای دیگر نوشته‌ام: «به‌نظر نگارنده ضبط قزوینی [و همانندانش] درست است. حافظ خطاب به گرانجانان می‌گوید هنر این است که رنـدی و کرم بیامـوزی ــ اگر می‌خوری هم باکی نیست ــ وگرنـه فضیلتی نیست که در حیوانیت ــ گیرم با ننـوشیدن می که گرانجانانه و زاهدانه هنر می‌شماری ــ باقی بمانی و انسان نشوی. حافظ که از فلاطون خم نشین شراب، سرّ حکمت می‌آموزد و نسیم حیات را از پیاله می‌جوید، می خوردن را هنر رندان می‌داند و نه در حد حیوان. و این هنر را همیشه به خودش نسبت می‌دهد نه به گرانجانان. اگر «بنوشد» بخوانیم ارزش «می» را بر خلاف نظر و شیوهٔ همیشگی حافظ شکسته‌ایم.» (*ذهن و زبان حافظ*، ص ۱۳۸).

۳) فیض ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

۴) اسم اعظم ← شرح غزل ۱۶۵، بیت ۶.

مسلمان نشود/سلیمان نشود: از چهل و چند سال پیش که دیوان حافظ مصحح علامه قزوینی منتشـر شد تاکنـون دوگونـه اظهـارنظر مختلف درباره این ضبط (مسلمان نشود / سلیمان نشود) از سوی صاحبنظران و حافظ‌شناسان اظهار شده است.

در همان اوان شادروان پژمان در حافظ مصحح خود، «سلیمان نشود» آورد و در پانویس چنین نوشت: «قزوینی: دیو *مسلمان* نشود. این صورت ناصوابست، اعم از آنکه مسلمانی به معنای مصطلح یعنی پیروی از شریعت غرّای محمدی باشد یا به مفهوم دیگر یعنی دینداری و اعتقاد به خدای فرد واحد. داستان انگشترین سلیمان وربوده‌شدن آن بوسیلهٔ دیوی موسوم به صخـر یا صخـره معروفست و تناسب دیو با سلیمان هم چندان بدیهیست که حاجتی به توضیح ندارد» (*لسان الغیب*، با مقدمه و تصحیح پژمان بختیاری، چاپ هشتم، ۱۳۶۱، ص ۲۲۲). شادروان هومن هم همین نظر را اظهار کرد (*حافظ* هومن، ص ۴۱۷).

دو دهه بعد مرحوم دشتی در مقدمهٔ حافظ مصحح انجوی نوشت: «محققاً یا کاتب لشتباهاً سلیمـان را مسلمـان نوشته یا رسم‌الخط او طوری بوده است که سلیمان، مسلمان خوانده می‌شده، در هر صورت بدون تردید در این بیت مسلمـان غلط و سلیمـان درست است، چه اشاره به روایت خاتم سلیمان است که بر آن اسم اعظم نقش بوده و بواسطهٔ آن خاتم، سلیمان بر دیو و پری و انسان حکومت می‌کرده و آن انگشتری را دیو ربوده و در جاهای دیگر بارها

حافظ اشاره بدین معنی کرده است (*دیوان خواجه حافظ شیرازی*، به‌اهتمام سیدابوالقاسم انجوی شیرازی، مقدمهٔ دشتی، ص ۲۹). تلقی پژمان و هومن و دشتی نخستین تلقی قاطعانه به نفع «دیو سلیمان نشود» بود.

سپس تلقی دیگر به‌نفع «دیو مسلمان نشود» آغاز شد. آقای اردشیر بهمنی در مقاله‌ای تحت عنوان «دیو مسلمان نشود» همین قراءت را درست دانست و به‌این حدیث نبوی تمسک جست: مامنکم من احدٍ الاّ و له شیطان. قالوا و انت یا رسول‌الله؟ قال: و انا، الاّ ان الله اعاننی فاسلم فلا یأمر الاّ بالخیر. و بیت را چنین معنی کرد: ای دل برای کشتن دیو نفس و همراه کردن وی، به گرد حیله و تزویر مگرد... و دل خوش کن که اسم اعظم الهی (= عشق) کار خود را خواهد کرد و دیوی را که در وجود تست مسلمان و به راه راست و صلاح هدایت خواهد نمود (← «دیو مسلمان نشود» نوشتهٔ اردشیر بهمنی، *ارمغان*، دورهٔ چهل و ششم (۱۳۵۶) شمارهٔ ۴ و ۵، ص ۲۷۶_۲۷۹).

استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی هم در اشاره به این بیت مولانا در غزلیات شمس که می‌گوید:

از اسلم شیطانی شد نفس تو ربانی　　　ابلیس مسلمان شد، تا باد چنین بادا

می‌نویسد: «اشاره است به حدیث اسلم شیطانی علی یدی، شیطان من بر دست من مسلمان شد؛ و این حدیث مورد توجه بسیاری از شعرای فارسی زبان بوده و گویا در بیت معروف حافظ [اسم اعظم بکند کار خود...] که اغلب به «سلیمان نشود» تصحیح کرده‌اند (و با ذوق هم مناسبتر می‌نماید)، ناظر به همین حدیث است. در شعر ناصرخسرو نیز آمده است:

آن دیو را که در تن و جان منست　　　باری به تیغ عقل مسلمان کنم

و سنائی گوید:

دیوی که بر آن کفر همی داشت مر اورا　　　آن دیو مسلمان شد تا باد چنین باد.»

(*گزیدهٔ غزلیات شمس*، حاشیهٔ ص ۳۹)

سپس در سالهای اخیر دوباره کانون بحث دربارهٔ این بیت مشتعل شد. آقای احمد سمیعی با دقت نظری که از ایشان معهود است، دلایل دشتی را با استدلال تازهٔ خود رد کرد و مستندات و شیوهٔ استاد دکتر شفیعی را معتبر شمرد (← «نکته‌هائی در باب تصحیح متون» نوشتهٔ احمد سمیعی، *نشر دانش*، سال چهارم، شمارهٔ ۲، ص ۴۸_۴۹).

در متن دیوان مصحح دکتر خانلری (چاپ دوم، ۱۳۶۲) «مسلمان نشود» ضبط شده (از میان ۷ نسخه‌ای که این غزل را داشته‌اند، ۶ نسخه مسلمان، و یک نسخه «سلیمان نشود»

داشته است) ولی ایشان در تعلیقات خود (ص ۱۱۸۶ و ۱۲۲۶) جانب «سلیمان نشود» را می‌گیرد.

روشمندانه‌ترین بحثی که دربارهٔ این اختلاف قراءت تاکنون مطرح شده، از سوی استاد دکتر عباس زریاب خوئی است. ایشان در مقدمهٔ بحث خود می‌گویند اکثریت دوستداران حافظ یا سایر متون کهن، نه زبان آن متون، بلکه زبان عصر خود را مبنای تصحیحات قرار می‌دهند. ولی اگر بحث بر سر دریافتهای شخصی و ذوقی نباشد، مهمترین معیار عینی خارجی اقدام نسخ یا نسخ اقدم است و چون به‌گفتهٔ دکتر خانلری شش نسخه از هفت نسخهٔ قدیمی دیوان حافظ «مسلمان نشود» دارند و فقط یك نسخه به‌صورت «سلیمان نشود» ضبط کرده است جای تأمل جدی است. سپس اصل اصیلی را که از اصول اساسی تصحیح متون است مطرح کرده‌اند و آن اینکه «هیچ کاتب و ناسخی کلمهٔ رایج و مأنوسی را به کلمهٔ غریب و نامأنوسی تبدیل نمی‌کند و تقریباً بطور مطّرد در تحریفات و تصحیفات عکس مطلب صحیح است (یعنی به‌طور طبیعی محتمل‌تر این است که کاتبان در اینجا «مسلمان» را که غریب‌تر است به «سلیمان» که مأنوس‌تر و ظاهراً مناسب‌ترست تبدیل کنند نه بالعکس). و می‌افزایند که حدیث دیو نفس و اسلام او نیز به‌مناسبت حدیثی که از حضرت رسول(ص) روایت شده به‌اندازهٔ داستان دیو و سلیمان معروف بوده است و بعضی از شاعران پیش از حافظ (از جمله ناصرخسرو و مولوی) در شعر خود به‌آن اشاره کرده‌اند و با «مسلمان نشود» بیت بهتر خوانده می‌شود و این ضبط سازگارتر یا لااقل سازگار است. دکتر زریاب در جای دیگر از این مقاله می‌نویسد: «من واقعاً اصراری در ترجیح روایت قزوینی ندارم، ولی آن را چنانکه بعضی می‌پندارند، باطل و مردود نمی‌دانم و بلکه برای آن معنی مناسب و مقبولی هم می‌شناسم که در نظر من این معنی با در نظر گرفتن موقعیت بیت در غزل بهتر از معنی قراءت مشهور [یعنی «سلیمان نشود»] است. اما چنانکه گفتم من قراءت مشهور را هم نفی نمی‌کنم و احتمال می‌دهم که شاید حافظ خود در تغییر و تبدیل این روایت یا قراءت دست داشته است» («دیو مسلمان نشود/ دیو سلیمان نشود» نوشتهٔ عباس زریاب. *آینده*، سال دهم، شمارهٔ ۱۰ و ۱۱، دی و بهمن ۱۳۶۳، ص ۶۵۱ـ۶۵۴).

معنای بیت به‌صورتی که آقای اردشیر بهمنی آورده‌اند، و در اواسط این بحث نقل کردیم کاملا معقول و مقبول است. برای درست‌تر دریافتن معنای پیشنهادی ایشان لازم است که تأکید و مکثهائی در «اسم اعظم»، و نقطهٔ مقابل آن یعنی «تلبیس و حیل» به‌هنگام خواندن صورت گیرد، و همهٔ تأکید بیت بر روی مسلمان یا سلیمان جمع نشود.

در پایان این نکته هم ناگفته نماند که بعضی از محققان به تکرار قافیه ـ که در صورت پذیرفتن «مسلمان نشود» پیش خواهد آمد اشاره و استناد می کنند. زیرا در مصراع دوم از مطلع غزل داریم: تا ریا ورزد و سالوس «مسلمان نشود». ولی باید گفت این استناد راهگشا و حلال مشکل نیست چرا که تکرار قافیه بیش از هفتاد مورد در غزل حافظ سابقه دارد و معلوم است که اگر به قول روانشاد استاد امیری فیروزکوهی نگوئیم که نوعی هنر و مهارت نمائی فنی شمرده می شده، لااقل عیب هم به‌شمار نمی‌آمده است. نگارندهٔ این سطور در جای دیگر بتفصیل و با استقصای تام در زمینهٔ تکرار قافیه در شعر حافظ بحث کرده و یکایك موارد قافیه‌های مکرر را نشان داده‌ام ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

۵) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

ـ هنرهای موجب حرمان ← حرمان اهل هنر: شرح غزل ۱۹۴، بیت ۴.

۷) حسن خلقی ز خدا می‌طلبم خوی ترا: به‌نظر می‌رسد حسن «خُلق» طلبیدن برای «خو»ی معشوق اشکال لفظی و نوعی حشو و تکرار مکرر دربر دارد. ضبط خانلری، عیوضی ـ بهروز، جلالی نائینی ـ نذیراحمد، (به‌جای «خوی ترا»، «حُسن ترا» است. ضبط سودی، افشار، پژمان و موزهٔ دهلی نظیر قزوینی است. چنین می نماید که «حسن ترا» بهترست، یعنی از خداوند می طلبم که به‌روی خوب تو، خوی خوب هم افزوده شود. برای «خو» فقط می توان «حسن» طلبید نه حُسن خُلق!

۸) ذره و خورشید ← شرح غزل ۲۰۱، بیت ۴.

ـ همت ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

۱۲۹

اگـر به بادهٔ مشکین دلم کشـد شاید | که بوی خیر ز زهـد ریا نمـی‌آید
جهانیان همه گر منع من کنند از عشق | من آن کنم که خداونـدگـار فرمـاید
۳ طمـع ز فیض کرامت مبُر که خلق کریم | گنـه ببخشـد و بر عاشقـان ببخشـاید
مقیم حلقـهٔ ذکـرسـت دل بدان امید | که حلقـه‌ای ز سر زلـف یار بگشـاید
تراکه حسن خداداده هست وحجلهٔ بخت | چه حاجتست که مشّاطـه‌ات بیاراید
۶ چمن خوشست وهوادلکش است ومی بیغش | کنـون بجز دل خوش هیچ درنمی‌باید
جمیله‌ایست عروس جهان ولی هشدار | که این مخـدّره در عقـد کس نمی‌آید
به لابه گفتمش ای ماهرُخ چه باشد اگر | به یك شکـر ز تو دلخستـه‌ای بیاسـاید
۹ به خنده گفت که حافظ خدای را مپسند
که بوسـهٔ تو رُخ ماه را بیالاید

کمال‌الدین اسماعیل قصیده‌ای بر همین وزن و قافیه دارد:

بزرگوارا صدرا مرا چنـان باید | که خاك پای تو بر اوج چرخ بفزاید
(دیوان، ص ۲۰۱)

سعدی دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

۱) به حسن دلبـر من هیچ درنمی‌باید | جز این دقیقـه که با دوستـان نمی‌پاید
(کلیات، ص ۵۱۱)

۲) مرو به خواب که خوابت زچشم بر بـاید | گرت مشـاهـدهٔ خویش در خیال آید
(کلیات، ص ۵۱۲)

همچنین عبید زاکانی:

گرم عنـــایت او در به روی بگشـــاید   هزار دولـتـم از غیب روی بنـمـــاید
(کلیات عبید، ص ۵۷)

همچنین سلمان ساوجی:

مرا از آینـــهٔ سخت روی سخت آید   که در برابـــر روی تو روی بنمـــاید
(دیوان، ص ۳۳۵)

همچنین کمال خجندی:

جهـان به خواب و دمی چشم من نیاسـاید   چو دل به جای نبـاشـد چگونه خواب آید
(دیوان، غزل ۳۵۲)

۱) بادهٔ مشکین: یعنی بادهٔ مشک‌آلود و مشکبو. برای تفصیل در این باب ← می و مشک: شرح غزل ۱۴۰، بیت ۷.

ـ زهدِ ریا: بعضی نسخه‌ها از جمله انجوی «زهد و ریا» دارند. شادروان هومن جازم‌تر و جدی‌تر از دیگران ـــ از جمله شاملو که او هم زهد و ریا دارد ـــ بر آن است که «زهد و ریا» (با واو عاطفه) درست است و می‌نویسد: «در نسخهٔ قزوینی به جای «زهد و ریا»، «زهد ریا» آمده است، ولی چون صورت اضـافی این دو واژه هیچ‌گونـه محتـوای معنوی ندارد؛ و همچنین نمی‌توان پذیرفت که «زهد» موصوف و «ریا» صفت آن باشد، پس می‌ماند تصور این که حافظ این دو واژه را مترادف به‌کار برده باشد.» (حافظ هومن، ص ۳۸۳).

نظر شادروان هومن به هیچ‌وجه درست نیست. در اینجا ریا صفت زهد است و چنین صفت و موصوفی کاملا درست و فصیح است. زهد ریا، یعنی زهد ریائی. حافظ طبق ضبط قزوینی و خانلری و جلالی نائینی ـ نذیراحمد در چندین مورد دیگر زهدِ ریا آورده است:

ـ بشـــارت بر به کـوی میفـروشـان   که حافظ تو بـــه از زهـــد ریا کرد

ـ ما را خدا ز زهـــد ریا بی‌نیاز کرد

ـ ز خانقـاه به میخانه می‌رود حافظ   مگـــر ز مستی زهـد ریا به هوش آمد

در این مصراع «که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید» اگر زهد و ریا به‌هم عطف شوند معنایش این می‌شود که انتظار بوی خیر از ریا می‌توان داشت. یا در آن مصراع دیگر حافظ باید از زهد و ریا توبه کرده باشد. حال آنکه پیداست که حافظ اعم از آنکه اهل زهد باشد یا نباشد، اهل ریا نیست. درست است که حافظ با زهد میانهٔ خوشی ندارد، و با ریا بالمرّه دشمن است، اما با مطلق زهد به‌معنای پرهیزگاری و پارسائی دشمن نیست، بلکه با نوع تباه آن یعنی زهد ریائی دشمن است:

می صوفی افکن کجا می فروشند   که در تابم از دست زهد ریائی

برای تفصیل بیشتر در این باب ← ذهن و زبان حافظ، ص ۱۷۳ـ۱۷۴. نیز ← ریا: شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳؛ زهد: شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

ـ **نمی‌آید:** این کلمه که قافیهٔ این بیت است عیناً قافیهٔ بیت هفتم همین غزل قافیه قرار گرفته است. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

۲) **عشق** ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۳) طمع بریدن، یعنی قطع امید کردن.

ـ **فیض** ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

۵) کلمات «حسن»، «حجله» و «حاجت» در این بیت قافیهٔ آغازین دارند، یا به تعبیر دیگر واج‌آرائی یا هم‌حرفی. برای تفصیل ← واج‌آرائی، شرح غزل ۱۲۲، بیت ۲.

۶) **بیغش** ← غش / بیغش: شرح غزل ۹۰، بیت ۱.

کلمات «خوش»، «دلکش» و «بیغش» سجع و همنوائی خوشایندی در بیت پراکنده‌اند.

ـ **درنمی‌باید:** در بایستن یعنی: «ضرور بودن، لازم بودن، مورد احتیاج بودن، واجب بودن... لایق بودن، سزاوا بودن، شایستن، بایستن، مناسب بودن.» (*لغت‌نامه*، فرهنگ نفیسی)

عراقی گوید:

عروس حسن ترا هیچ در نمی‌باید   به گاه جلوه مگر دیدهٔ تماشائی
(*دیوان*، ص ۲۹۵)

سعدی گوید:

ـ چمن امروز بهشتست و تو در می‌بایی   تا خلایق همه گویند که حورالعینست
(*کلیات*، ص ۴۴۴)

ـ به حسن دلبر من هیچ درنمی‌باید   جز این دقیقه که با دوستان نمی‌پاید
(*کلیات*، ص ۵۱۱)

ـ چه ارمغانی از آن به که دوستان بینی   تو خود بیا که دگر هیچ درنمی‌باید
(*کلیات*، ص ۵۱۲)

۷) **در عقد کس نمی‌آید:** ضبط خانلری، سودی، عیوضی ـ بهروز، جلالی نائینی ـ نذیراحمد هم همینطور است. ضبط افشار، پژمان «در عقد کس نمی‌پاید» و ضبط قریب: «در

عهد کس نمی‌پاید» است. قطع نظر از تفاوت عقد و عهد، «نمی‌پاید» از «نمی‌آید» مناسبتر است. و با پذیرفتن آن از تکرار قافیه در غزل هم (بین این بیت و بیت اول) پرهیز می‌شود. گواینکه حافظ باکی از تکرار قافیه ندارد. اما دلیل عمده‌تر این است که اگر این مخدره در عقد کس نیاید، دیگر جائی یا لزومی برای «هشدار» در مصراع اول همین بیت نیست.

۱۳۰

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید　　گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید

گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز　　گفتا ز خوبرویان این کار کمتر آید

۳ گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم　　گفتا که شبروست او از راه دیگر آید

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد　　گفتا اگر بدانی، هم اوت، رهبر آید

گفتم خوشا هوائی کز باد صبح خیزد　　گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید

۶ گفتم که نوش لعلت ما رابه آرزو کشت　　گفتا تو بندگی کن کوبنده‌پرور آید

گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد　　گفتا مگوی با کس تا وقت آن درآید

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد
گفتا خموش حافظ کاین غصّه هم سرآید

ناصر بخارائی غزلی بر همین وزن و قافیه و ردیف دارد:

از درد هجر جانا جانم همی برآید　　ای جان تو برنیائی باشد که دلبر آید

(دیوان، ۲۸۹)

۱) سرآمدن: چنانکه امروز هم به‌کار می‌رود یعنی پایان یافتن، به‌انجام رسیدن. در مقطع همین غزل گوید:

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد　　گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سرآید

یا در مطلع غزل بعدی گوید:

دست به کاری زنم که غصه سرآید

ـ اگر برآید: ایهام دارد: الف) اگر امکان داشته باشد، اگر حاصل شود، چنانکه در جای دیگر گوید: بر سرآنم که گر ز دست برآید؛ ب) اگر طالع شود، یعنی اگر ماه جرأت داشته

باشد که در مقابل من طلوع و جلوه‌گری کند. این ایهام در این بیت نیز استشمام می‌شود:

صحبت حکام ظلمت شب یلداست　　　نور ز خورشید جوی بر که برآید

۳) خیال ← شرح غزل ۲۰، بیت ۳.

۵) خنک: این کلمه در این بیت ایهام تناسب دارد و دو معنی از آن برمی‌آید: الف) مترادف با «خوشا» که در مصراع اول به‌کار رفته؛ ب) سرد مطبوع، که می‌تواند صفت نسیم باشد.

۶) لعل: کنایه از لب است ← شرح غزل ۲۹، بیت ۱.

۱۳۱

بر سر آنم که گر ز دست برآید　　دست به‌کاری زنم که غصّه سرآید
خلوت دل نیست جای صحبت اضداد　　دیو چو بیرون رود فرشته درآید
۳ صحبت حکّام ظلمت شب یلداست　　نور ز خورشید جوی بو که برآید
بر در ارباب بی‌مروّت دنیا　　چند نشینی که خواجه کی به‌در آید
ترک گدائی مکن که گنج بیابی　　از نظر رهروی که در گذر آید
۶ صالح و طالح متاع خویش نمودند　　تا که قبول افتد و که درنظر آید
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر　　باغ شود سبز و شاخ گُل به برآید
غفلت حافظ درین سرا چه عجب نیست
هرکه به میخانه رفت بیخبر آید

خاقانی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:
مرد که با عشق دست در کمر آید　　گر همه رستم بود ز پای درآید
(دیوان، ص ۶۰۸)

۱) از دست برآمدن: یعنی مقدور بودن، ممکن بودن، و درست برابر است با کاربرد امروزینش. در جاهای دیگر گوید:
ـ گرت ز دست برآید مراد خاطر ما　　به‌دست باش که خیری به‌جای خویشتنست
ـ در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند　　گرت ز دست برآید نگار من باشی
۲) خلوت دل نیست... اشاره به جمع و تفرقهٔ عرفانی دارد← شرح غزل ۹۹، بیت ۵.
۳) صحبت حکام ← ارباب بیمروت دنیا (بیت چهارم همین غزل)
ـ یلدا: شادروان غنی می‌نویسد: «یلدا لغت سریانی است یعنی شب تولد مسیح (که لغت

[وَلَد] یَلِدُ در عربی از همان ریشه است). بعد شعرا این معنی اصلی لغت را که شب تولد مسیح باشد بکلی فراموش کرده‌اند و به‌معنای مطلق شب دراز [یا ظلمت شب یا مظهر ظلمت و سیاهی] گرفته‌اند.» (حواشی غنی، ص ۲۰۳). در *لغت‌نامهٔ* دهخدا در تعریف یلدا آمده است: «لغت سریانی است به‌معنای میلاد عربی، و چون شب یلدا را با میلاد مسیح تطبیق می‌کرده‌اند از این رو بدین نام نامیده‌اند... یلدا اول زمستان و شب آخر پاییز است که درازترین شبهای سال است... یلدا برابر است با شب اول جدی و شب هفتم دی ماه جلالی و شب بیست و یکم دسامبر فرانسوی...» (از برهان، *آنندراج*، حواشی علامه قزوینی بر *آثار الباقیه*، شرح پورداوود در *یشتها*، فرهنگ *فارسی* دکتر معین و یادداشت مرحوم دهخدا).

ـ **بوکه برآید**: بوکه یعنی بود که، یعنی باشد که: امید است، انتظار می‌رود و نظایر آن ← باشد که: شرح غزل ۵، بیت ۲. **برآید**: این کلمه چنانکه در غزل پیشین (شمارهٔ ۱۳۰) نیز اشاره شد ایهام دارد و دو معنی از آن مستفاد می گردد: الف) طالع شود؛ ب) ممکن شود یا حاصل شود. برآمدن به‌معنای طلوع در شعر حافظ سابقه دارد:

ـ برآی ای آفتاب صبح امّید

ـ دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی

برآمدن به‌معنای حاصل شدن و ممکن بودن چند بار در شعر حافظ به‌کار رفته است:

ـ گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید

(چنانکه در غزل پیشین اشاره شد «اگر برآید» هم در این مصراع ایهام دارد).

ـ خیال باشد کاین کار بی‌حواله برآید

ـ دست از طلب ندارم تا کام من برآید

ـ مگر به روی دلارای یار ما ورنی به‌هیچ وجه دگر کار برنمی‌آید

۳ و ۴) ارباب بیمروت دنیا/حافظ و حکّام: حافظ در جاهای دیگر هم گاه از صحبت سلاطین و ارباب بیمروت دنیا گله کرده است:

ـ مرو به خانهٔ ارباب بیمروت دهر که گنج عافیتت در سرای خویشتنست

ـ ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مقدرست

ـ خوشا آندم کز استغنای مستی فراغت باشد از شاه و وزیرم

ـ تاچه‌بازی‌رخ نمایدبیدقی‌خواهیم‌راند عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست

ـ گر از سلطان طمع کردم خطا بود

ولی این گونه ابیات در دیوان او کمیاب است و در برابر بیش از پنجاه غزل و قصیدهٔ شیوا که در مدح شاهان و وزیران آل اینجو و آل مظفر گفته حجمی ندارد. گرایش به ارباب بامروت یا بیمروت دنیا از طلیعهٔ شعر و ادب فارسی تا به پایان سلطنت دوهزار و پانصد ساله یعنی از پیش از رودکی تا بعد از بهار ادامه داشته و قبح یا قبح مفرطی نداشته است، و نباید در ترازوی ارزشهای امروزین سنجیده شود. همانقدر که شاهان و امیران و امیرزادگان از زبان فارسی برای مقاصد تبلیغاتی سوءاستفاده کرده‌اند، همانقدر هم‌زبان فارسی از رهگذر این حمایت قهری بالیده و رشد کرده و تناور و بارور شده است. واقع‌بینانه باید گفت در شرایطی که دولتهای قرون وسطائی دربند تأمین حداقل شغل و معاش و سایر حقوق مدنی شهروندان نبودند، بدون رابطه با آنان استعدادهای نبوغ‌آسای رودکی، منوچهری، فرخی، عنصری، انوری، معزی، سنائی، خاقانی، ظهیر، نظامی، کمال‌الدین اسماعیل، سعدی، عبید زاکانی، سلمان ساوجی، خواجو، و حافظ و شاعران بزرگ بعد از حافظ، رشد نکرده باقی می‌ماند، و هریك از اینان حداکثر دبیر و مستوفی می‌شدند یا اصولاً امکان پرداختن به هیچ گونه فعالیت هنری و فرهنگی نمی‌یافتند. امثال ناصرخسرو، عطار و مولوی ــ که ظاهراً جذب دربارها نشدند ــ کمیاب‌اند ولی اینان نیز حامیان متعدد و متمول و بانفوذی داشته‌اند. حافظ به یکی از ممدوحانش می‌گوید:

هزار سال بقا بخشدت مدایح من　　　چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی

این ممدوح قوام‌الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع است که در مجموع از رجال نیك‌نام و نیکوکار آل مظفر بوده است، این مرد که حافظ مدایح دلنشین دیگری در غزلیاتش خطاب به او دارد، نه فقط هزار سال بقا نیافت، بلکه عمر طبیعی هم نکرد و به حکم شاه شجاع مقتول شد. ولی به شهادت مدایح حافظ در حق او (← شرح غزل ۶۵، بیت ۷) حق تشویق ــ اگر نگوئیم تربیت ــ به گردن حافظ دارد. و مستقیم یا غیرمستقیم به زبان و ادب فارسی خدمت کرده است. و به هر حال خود نیز در ایوان جاودانهٔ شعر حافظ برای خود جائی یافته است که به یك تعبیر همان بقای هزارساله و بیشتر است. اما آنچه مهمتر است نتیجه‌های تشویق او و امثال او، یعنی زاده‌های خاطر حافظ و امثال حافظ است.

باری سعدی و حافظ که با اتابکان و ایلخانان حشر و نشر داشته‌اند حس و عاطفهٔ اخلاقی نیرومند و طبعی منیع داشته‌اند، و پیوستگی‌شان با سلاطین به رسم زمانه و یك رفتار عادی و طبیعی اجتماعی بوده است نه از فرصت‌طلبی و خوارداشتن خود. اینان و بسیاری از آنان که نام بردیم و نام نبردیم هرگز عزت نفس خود را به صلا و صلهٔ شاهان و وزیران

نفروختـه‌انـد. اتصال یك هنرمند یا دانشمند قدیم به دربارها چیزی شبیه به بورس گرفتن دانشمنـدان و اهـل تحقیق در زمـانهٔ ماست. پرورش هنر و گسترش علم، نیاز به فراغ بال هنـرمنـدان و دانشمنـدان دارد. مراد از این توضیح واضحـات این است که حمـایت‌طلبی هنـرمنــدان و دانشمنــدان قدیم ایرانی و غیرایرانی یك عمـل سیاسی یا فردگرایانـه یا فرصت‌طلبانه یا ضدمردمی نبوده است. در آزادگی حافظ همین بس که چون تزویر و ریای زاهـدانـهٔ امیر مبارزالدین، پدر شاه شجاع را نمی‌پسندید و در راستای حقیقت نمی‌دید، به کنایه‌های رساتر از تصریح از او در شعرش بد می گفت و ملاحظهٔ شاه شجاع را نمی کرد. یا با آنکه آنهمه عوالم دوستانه و رفیقانه با شاه شجاع داشت، از رفتار درشت و غیرانسانی او با پدرش که «میل در چشم جهان‌بینش کشید» انتقاد کرده است. ماحصل کلام آنکه حافظ رندتر و واقع‌بین تر از آن بود که از رسم معهود و معتاد و بلکه مطلوب زمانه ــ یعنی حمایت سلاطین از اربـاب علم و هنـر ــ روی برتـابـد. حتی عارفـان و زاهـدان نیز از این حمـایت روی برنمی‌تافتند، تا چه رسد به شاعران. اینکه روشنفکران با اقتدار دولتهای خودی و بیگانه در بیفتنـد و همـواره مخـالف خوان باشنـد ــ و حتی از این مخالف‌خوانی برای خود حرفه‌ای بسازند ــ از مدهای زمانهٔ جدید است.

از سوی دیگر این شاعران و نیز حافظ گاه پیدا و پنهان از امرا و سلاطین انتقاد می کردند. غزالی که خود صحبت و مصاحبت ارباب بامروت و بیمروت دنیا را آزموده بود و سرانجام از آن سرخورده بوده است، فصل درخشانی «در حالهای مردمان با سلاطین و عمال سلاطین» دارد و بر آن است که: «بدان که علما را و غیرعلما را با سلاطین سه حالت است: یکی آنکه به نزدیك ایشـان نشوند، و نه ایشان به نزدیك وی آیند؛ و سلامت دین در این باشد...». بعد شرایط اکید و شدیدی برای صحبت و مصـاحبت ناگزیرانه با آنان قائل می‌شود. (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۳۸۰ـ۳۸۹؛ نیز← *اورادالاحباب*، ج ۲، ص ۱۰۸، ۱۱۷).

سعدی گوید: «پادشاهی پارسائی را دید گفت هیچت از ما یاد آید گفت بلی وقتی که خدا را فرامـوش می کنم.» (کلیات، ص ۷۸) یا: «نـدا آمـد که این پادشه به ارادت درویشان به بهشت است و این پارسا به تقرب پادشاهان در دوزخ.» (همانجا)

۴ و ۵) بین ابیات چهارم و پنجم این غزل، بعضی نسخه‌ها از جمله انجوی و قدسی این دو بیت مشهور و در عین حال حافظانه را اضافه دارند:

صبـر و ظفـر هر دو دوستـان قدیمنـد — بر اثـر صبـر نوبـت ظفـر آید

بگـذرد این روزگار تلختـر از زهـر — بار دیگـر روزگار چون شکـر آید

۶) **طالح**: ابن منظور طالح را نقیض و نقطهٔ مقابل صالح، و طَلاح را ــ که مصدر آن است ــ نقطهٔ مقابل صلاح و مترادف با «فساد» معنی کرده است (← *لسان العرب*، ذیل «طلح»). جمع این کلمه طلحاء، بر وزن صلحاء است.

ـ **تا**: حرف «تـا» در اول مصـراع دوم این بیت یعنی باید منتـظر بود تا معلوم شود؛ برای تفصیل در این باب ← «تا»: شرح غزل ۴۵، بیت ۳.

۸) **غفلت**: غفلت کلمه‌ای قرآنی و اصطلاحْ گونه‌ای عرفانی است. در قرآن مجید پنج بار به‌کار رفته است، از جمله در آغاز سورهٔ انبیاء: اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلةٍ معرضون (نزدیك شد کار حسابرسی مردمان و ایشان در غفلت و رویگردانند). میرسید شریف جرجانی غفلت را: پیروی خواهش نفس یا بیخبری از چیزی تعریف کرده است و از قول سهل تستری گوید: غفلت وقت تلف کردن به بطالت است (← *تعریفات*، ذیل «غفلت»). شیخ بوحمزهٔ بغدادی گفته است: «لولا الغفلة لمات الصدّیقون من روح ذکر الله.» (اگر غفلت نبود، صدّیقان از سر خوشی یاد خداوند قالب تهی می کردند). (*طبقات الصوفیه*، ص ۱۴۸). خواجه عبدالله انصاری گوید: «از یافت تو براندیشم، از علم خود گریزم، بر زهرهٔ خود بترسم در غفلت آویزم.» (پیشین، ص ۱۴۹). این غفلت، غفلت ممدوح است، چنانکه مولوی گوید:

استن این عالم ای جان غفلتست　　　هوشیاری این جهان را آفتست

(دفتر اول، ص ۱۲۶)

غفلتی که عرفا آفت می‌شمارند، ناآگاهی از یاد حق، و دور افتادن از طریق حقیقت، و بیخبری از مبدأ و معادست. غزالی می نویسد: «بدان که بیشترین خلق محجوبند به سبب غفلت و همانا از صد، نودونه از این باشد؛ و معنی غفلت آن است که از خطر کار آخرت خبر ندارند و اگر خبر دارندی تقصیر نکنندی که آدمی را چنان آفریده‌اند که چون خطر بیند حذر کند، اگرچه رنج بسیار حاجت آید.» (*کیمیای سعادت*، ج ۲، ص ۲۸۷).

حافظ گوید:

ـ به غفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه　　　که شنگولان خوشباشت بیاموزند کاری خوش

ـ غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست　　　هر که به میخانه رفت بیخبر آید

ـ در چمن هر ورقی دفتر حالی دگرست　　　حیف باشد که ز کار همه غافل باشی

ـ کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش　　　کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی

ـ عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم　　　دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم

ـ معنـای بیت: اگر حافظ در سراچهٔ جهان غافل است، عجبی نیست چرا که سرشت جهـان غفلت‌آمیز و غفلت‌آفـرین است، همچنانکه میخانه نیز هشیاری را می‌برد و مستی و بیخبری می‌آورد. در جای دیگر گوید:

در خرابات بگوئید که هشیار کجاست

۱۳۲

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید | ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید
نسیم در سر گل بشکند کُلالهٔ سنبل | چو از میان چمن بوی آن کُلاله برآید
۳ حکایت شب هجران نه آن حکایت حالیست | که شمّه‌ای ز بیانش به صد رساله برآید
ز گِرد خوانِ نگونِ فلك طمع نتوان داشت | که بی ملالت صد غصّه یك نواله برآید
به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود | خیال باشد کاین کار بی‌حواله برآید
۶ گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان | بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

نسیم زلف تو چون بگذرد به تربت حافظ
ز خاك کالبدش صدهزار لاله برآید

خواجو غزلی با همین وزن و ردیف ــ ولی با اختلاف قافیه ــ دارد:

سحر چو بوی گل از طرف مرغزار برآید | نوای زیر و بم از جان مرغ زار برآید
(دیوان، ص ۴۱۴)

۱) **آفتاب می و مشرق پیاله:** به آفتاب می (به‌صورت خورشید می) و مشرق پیاله (به‌صورت مشرق ساغر) در جای دیگر هم اشاره کرده است:

خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد | گر برگ عیش می‌طلبی ترك خواب کن

در جای دیگر هم «می» را آفتاب می‌خواند:

به نیم شب اگرت آفتاب می‌باید | ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز

حافظ بارها باده را به نورانیت وصف کرده است. (برای تفصیل ← روشنی می: شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶).

آفتاب می و مشرق ساغر یادآور بیت منسوب به یزید است که طبق نقل شادروان غنی از

این قرارست:

وشمسة کرم برجها قعر دنّها   و مشرقها الساقی و مغربها فمی

(← حواشی غنی، ص ۵۶۶). ترجمهٔ بیت از این قرارست: و آفتاب مو (یعنی انگور، یعنی شراب) خورشیدی است که برج آن در ته خمره است و مشرقش ساقی و مغربش دهان من. دکتر غنی به بیتی از خاقانی هم که گویی ترجمهٔ همین بیت عربی است اشاره کرده است:

می آفتاب زرفشان، جام بلورش آسمان   مشرق کف ساقیش دان، مغرب لب یار آمده

[دیوان، ص ۳۸۹]

ـ **ساقی** ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

ـ **لاله** ← شرح غزل ۳۷، بیت ۹.

ـ **لاله برآید**: این کلمه که قافیه و ردیف این بیت است عیناً در بیت آخر همین غزل تکرار شده است. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

ـ **معنای بیت**: وقتی که می روشن تابناك از پیاله به دهان میخواران، از جمله خود ساقی، سرازیر شود، براثر حرارت شراب و شرم و شادی و شوق خدمتگری، گونه‌های ساقی به اصطلاح امروز گل می‌اندازد و گلگون می‌شود.

۲) کُلاله: «به ضم اول بر وزن نخاله، موی پیچیده را گویند و به عربی مجعد خوانند. و به معنی کاکل...» (*برهان*). کلاله به‌معنای جام گل، کاسه گل هم به کار رفته است (← *لغت‌نامه*) دکتر غنی می‌نویسد: «کلاله در مصراع اول به‌معنای موی مجعد است، و در مصراع دوم به‌معنی دستهٔ گل است.» (*حواشی غنی*، ص ۲۱۶). به‌نظر می‌رسد، عکس این نظر درست‌تر است.

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

هر سال رنگ عارض و بوی کلاله‌ات   بیچاره غنچه را دل و بازار بشکند

(*دیوان*، ص ۳۱۰)

حافظ گوید:

ـ آن نافهٔ مراد که می‌خواستم ز بخت   در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود

ـ ز دستبرد صبا گرد گل کلاله نگر   شکنج گیسوی سنبل ببین به‌روی سمن

ـ **معنای بیت**: شکستن کلالهٔ سنبل بر سر گل خالی از ایهام نیست. یك معنایش این است که چون در چمن بویی از زلف یار من برسد، زلف سنبل گیاهی یعنی رشتهٔ دراز و

خوشبوی سنبل (← سنبل: شرح غزل ۵۲، بیت ۵) به‌مدد نسیم بر روی گل خم می‌شود، یا می‌افتد. معنای دیگرش این است که وقتی بویی از زلف یار من بلند شود، نسیم از شوق آن رایحه، به‌قصد تحقیر گل و سنبل، زلف سنبل را به روی گل می‌کوبد.

۴) **غصّه:** غصه در عرف امروز فارسی و نیز در کاربرد حافظ مترادف با غم است. چنانکه گوید:

- تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست — دل سودازده از غصه دو نیم افتادست
- دست به کاری زنم که غصه سرآید
- دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
- چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت — تدبیر ما به دست شراب دوساله بود
- دوش ازاین غصه نخفتم که‌رفیقی می‌گفت — حافظ ار مست بود جای شکایت باشد

ولی در اینجا با توجه به خوان و نواله (شرحش خواهد آمد) می‌توان گفت که غصه به‌معنای قرآنی‌اش به‌کار رفته است: ان لدینا انکالاً و جحیما. وطعاماً ذا غصّة و عذابا الیما [مزمل، آیات ۱۲-۱۳: که به نزدیك ماست پای‌بندهای گران، و آتش بزرگ. و طعامی گلوگیر و عذابی دردناك (ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس)]. غصّه و غَصَص: یعنی «طعام درماندن به گلو، و قیل گلوگیر.» (*لسان‌التنزیل*).

- **نواله:** این کلمه فارسی است و به فتح و ضم اول (و در کردی به کسر اول) به‌کار می‌رود. به‌معنای لقمه، توشه و آذوقه و روزی و نظایر آن (*لغت نامه*؛ حاشیهٔ *برهان*، *فرهنگ معین*). در *لغت‌نامه* در برابر لقمه که معنای مترادف این کلمه است، به‌عنوان منبع *منتهی‌الارب* یاد شده است و این موهم آن است که این کلمه عربی باشد، ولی نه چنین کلمه و معنائی در *منتهی‌الارب* آمده، و نه چنین مدخلی در فرهنگهای کهن عربی از جمله *لسان‌العرب*. نوال عربی به‌معنای عطیه و بخشش ربطی به نوالهٔ فارسی ندارد. حافظ دوبار دیگر این کلمه را به‌کار برده است:

- بر آستان میکده خون می‌خورم مدام — روزی ما ز خوان قدر این نواله بود
- نُه‌طبق سپهر وآن قرصهٔ‌ماه‌وخورکه‌هست — بر لب خوان قسمتت سهل‌ترین نواله باد

۵) **خیال باشد:** در بعضی نسخه‌ها از جمله سودی، خانلری، جلالی نائینی - نذیراحمد، عیوضی - بهروز، گویی برای اصلاح سکتهٔ ملیح، به‌جای «خیال باشد»، «خیال بود» آمده است. آری در این مصراع سکتهٔ ملیحی احساس می‌شود که چهار پنج بار دیگر در شعر حافظ سابقه دارد:

ـ هرکه را خوابگه آخر مشتی خاکست
ـ اگر به‌سالی حافظ دری زند بگشای
ـ خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود
ـ تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
ـ در مکتب حقایق پیش ادیب عشق

ـ **معنای بیت:** به جد و جهد خویش، نمی‌توان راه به مقصود برد. این تصور باطلیست که بدون امداد و الهام غیبی و عنایت الهی، و حوالت تقدیر ازلی، سلوك در وادی طلب امکان داشته باشد. در جاهای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

ـ به‌کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم — که‌من به‌خویش نمودم صد اهتمام و نشد
ـ گذار بر ظلماتست خضر راهی کو — مباد کاتش محرومی آب ما ببرد

نیز ← عنایت: شرح غزل ۱۱۳، بیت ۴؛ سابقهٔ لطف ازل: شرح غزل ۵۱، بیت ۵.

۶) **معنای بیت:** اگر همانند نوح پیامبر(ع) شکیبائی و نستوهی پیشه کنی و در برابر سختیها مقاومت ورزی، بلای عظیم (همانند طوفان نوح) برطرف خواهد شد و همانند نوح که عمری هزارساله (در اصل نهصد و پنجاه ساله: سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۱۴) و نیك انجام کرد و نهایتاً کامیاب شد، رستگار خواهی شد. برای تفصیل دربارهٔ نوح(ع) ← شرح غزل ۷، بیت ۶.

۱۳۳

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید / که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش / زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید

۳ زاتش وادی ایمن نه منم خرّم و بس / موسی آنجا به امید قبسی می‌آید

هیچکس نیست که در کوی تواش کاری نیست / هرکس آنجا به طریق هوسی می‌آید

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست / این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید

۶ دوست را گر سر پرسیدن بیمار غمست / گو بران خوش که هنوزش نفسی می‌آید

خبر بلبل این باغ بپرسید که من / ناله‌ای می‌شنوم کز قفسی می‌آید

یار دارد سر آزردن حافظ یاران

شاهبازی به شکار مگسی می‌آید

این غزل که آثار اصالت و حافظ‌واری از سراپایش برمی‌آید، در نسخهٔ قزوینی نیست، ولی در نسخه‌های معتبر دیگر هست از جمله نسخهٔ خطی کتابخانهٔ بودلیان (مورخ ۸۴۳ ق) و *دیوان* حافظ، به خط محمود بن حسن نیشابوری، سال کتابت ۸۹۴ ق (چاپ عکسی، کراچی، ۱۹۷۱ م) و شرح سودی، خانلری، جلالی نائینی - نذیراحمد، افشار، عیوضی - بهروز، قریب، پژمان و انجوی. ما متن این غزل را از روی نسخه خانلری نقل کرده‌ایم.

۱) مسیحانفس ← عیسی(ع): شرح غزل ۳۶، بیت ۶.

- بوی کسی می‌آید: عبارت ملیحی است و معنای دقیقش معلوم نیست. یعنی بوی گمشدهٔ من همراه اوست، بوی همان محبوب یا معشوق غایب یا گمشدهٔ مرا می‌دهد. حافظ در جای دیگر، در یك رباعی، گوید:

این گل ز بر همنفسی می‌آید / شادی به دلم از او بسی می‌آید

پیوسته از آن روی کنم همدمیش　　کز رنگ ویم بوی کسی می‌آید

ردیف و قافیهٔ این رباعی هم قرینهٔ دیگریست بر اینکه این غزل (مژده ای دل) از حافظ است و اصالت دارد. گو اینکه اصالت و پشتوانهٔ نقلی و صحت سند آن غزل بیش از این رباعی است!

۲) **فال** ← شرح غزل ۳۷، بیت ۸.

۳) **وادی ایمن/موسی/قبس** ← موسی(ع): شرح غزل ۱۲، بیت ۲.

۵) **کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست**: این مصراع متأثر و مقتبس از مصراع اول این بیت سعدی است:

هر که دانست که منزلگه معشوق کجاست　　مدعی باشد اگر بر سر پیکان نرود

(کلیات، ص ۵۰۷)

معنای این مصراع و بیت کمابیش چنین است که برای عاشق یا سالك یا به‌طور کلی برای انسان که جویا و پویا و اهل معرفت است، کسب دانش قطعی (= وصول به منزلگه معشوق) ممکن نیست. اما نباید به تعطیل و تخطئه پرداخت، حدسیات و قراین و احتمالات امیدبخشی (= بانگ جرس) وجود دارد. از نظر عرفا موضوع اصلی و بلکه تنها موضوع مهم معرفت همانا معرفت الله است.

شادروان محمدتقی مدرس رضوی می‌نویسد: «در شرح تعرف ... آمده که مردی از ابوالحسین نوری سؤال کرد: ماالدلیل علی الله تعالی؟ فقال الله. قال فما بال العقل؟ قال العقل عاجزٌ والعاجز لایدلُّ الاّ علی عاجزٍ مثله: دلیل بر خدای تعالی چیست؟ گفت خود خدا. پرسید پس عقل چیست؟ گفت عاجزست و عاجز راه ننماید مگر به عاجزی همچون خویشتن...» (تعلیقات *حدیقة الحقیقة*، ص ۸۹ـ۹۰). بیت بلندی هست، از سنائی که می‌گوید:

آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست　　غایت فکر تست الله نیست

استاد مدرس رضوی معنای این بیت را مأخوذ از کلام امام محمد باقر علیه‌السلام می‌داند که فرمود: کلّما میّزتموه باوهامکم فی ادقّ معانیه فهو مخلوقٌ مثلکم مردودٌ الیکم [: آنچه به مدد وهم خویش و باریك‌اندیشیهای دقیق می‌اندیشید، آفریده‌ای همچون شماست و به شما برمی‌گردد] (تعلیقات *حدیقة الحقیقة*، ص ۱۲۸ـ۱۲۹). به گفتهٔ ایشان نظیر این قول در توحید، به شبلی نیز نسبت داده شده است (← *کشف‌الاسرار* میبدی، ج ۳، ص ۴۳۸؛ *اللمع*، ابونصر سراج، ص ۳۰).

ابونصر سرّاج سخنی از ابوبکر نقل می کند که شایان توجه است: سبحان من لم یجعل للخلق طریقاً الی معرفته الاّ بالعجز عن معرفته [: بزرگا خدائی که راهی برای معرفتش، جز عجز از معرفت قرار نداد]. (*اللمع*، ص ۳۶).

ـ **بانگ جرس**: بانگ جرس یا درا یا دهل هم برای فرود آمدن به منزل به صدا درمی‌آمده، و هم برای رهسپارشدن در آغاز راه یا از منزلی به منزل دیگر رفتن. به این توضیح که وقتی که پیشاهنگان قافله به حرکت درمی‌آمده‌اند ـ چه در ابتدا، چه در هر منزل ـ برای آنکه اهل کاروان باخبر شوند بانگ جرس یا درا یا صدای طبل و دهل را برمی‌آورده‌اند. چنانکه منوچهری گوید:

الا یا خیمگی خیمه فروهل — که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
تبیره زن بزد طبل نخستین — شتربانان همی بندند محمل
(*دیوان*، ص ۵۳)

و سعدی گوید:

شبی خوابم اندر بیابان فید — فروبست پای دویدن به قید
شتربانی آمد به هول و ستیز — زمام شتر بر سرم زد که خیز
مگر دل نهادی به مردن ز پس — که برمی‌نخیزی به بانگ جرس
مراهم چوتو خواب خوش در سرست — ولیکن بیابان به پیش اندرست
(*کلیات*، ص ۳۸۱)

حافظ گوید:

ـ مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هردم — جرس فریادمی‌داردکه بربندیدمحملها
ـ کاروان رفت وتودرخواب وبیابان درپیش — وه که بس بیخبر از غلغل چندین جرسی

مرحلهٔ دیگر به‌صدا درآمدن بانگ جرس (یا طبل و غیره) چنانکه گفته شد به هنگام رسیدن به منزل است. چنانکه سعدی به دنبال ابیاتی که نقل کردیم می گوید:

فروکوفت طبل شتر ساروان — به منزل رسید اول کاروان
(پیشین)

یا حافظ گوید:

منزل سلمی که بادش هردم از ما صد سلام — پرصدای ساربانان بینی و بانگ جرس

حال باید دید در این مصراع: «این قدر هست که بانگ جرسی می آید» کدام بانگ جرس مرادست. بانگ رهسپاری، یا فرودآمدن اول کاروان به منزل؟ احتمال سومی هم می‌رود و آن

همانا بانگ جرسی است که هنگام طی طریق ــ از آغاز تا انجام سفر کاروان ــ شنیده می‌شود و شنیدنش چون حاکی از طی طریق است، به شنوندگان احساس امیدواری می‌بخشد. چنانکه خاقانی می‌نویسد: «منتظراند که از قافلهٔ بخت تو بانگ جرسی یا گرد فرسی بدیشان رسد.» (منشآت خاقانی، ص ۲۱۷). ناصر بخارائی گوید:

بسی کاروان شد در این بادیه   که یکدم نیامد صدای جرس

(دیوان، ص ۳۰۶)

که نشان می‌دهد آمدن بانگ جرس مایهٔ امیدواری است و نیامدنش نشانه و مایهٔ نومیدی. «این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید» به ترتیب با معنای اول به‌صورتی کمتر، و با معنای دوم بیشتر، و با معنا یا احتمال سوم بیشتر از همه قابل تطبیق است. با احتمال اول این می‌شود که بحمدالله به‌سوی منزلگه معشوق راه افتاده‌ایم. با احتمال دوم این می‌شود که پیشاهنگ کاروان ما به منزلگه معشوق رسیده است و ما هم به زودی می‌رسیم. با احتمال سوم این می‌شود که با آنکه هیچکس نمی‌داند منزلگه معشوق کجاست، ولی جای شکرش باقیست که حرکتی و سیر و سلوکی هست [که امیدواریم بیهوده نباشد و رو به‌سوی او باشد]. چنانکه قریب به این مضمون سعدی گوید:

به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل   وگر مراد نیابم به قدر وسع بکوشم

(کلیات، ص ۵۶۱)

۶) پرسیدن ← شرح غزل ۹، بیت ۳.

۱۳۴

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید | وظیفه گر برسد مصرفش گلست و نبید

صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست | فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید

۳ ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد | هرآنکه سیب زنخدان شاهدی نگزید

مکن ز غصّه شکایت که در طریق طلب | به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز | که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید

۶ چنان کرشمهٔ ساقی دلم ز دست ببرد | که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید

من این مرقّع رنگین چوگل بخواهم سوخت | که پیر باده‌فروشش به جرعه‌ای نخرید

بهار می‌گذرد دادگسترا دریاب
که رفت موسم و حافظ هنوز می نچشید

سنائی قصیده‌ای بر این وزن و قافیه دارد:

در این مقام طرب بی‌تعب نخواهی دید | که جای نیک و بدست و سرای پاك و پلید

(دیوان، ص ۱۷۹)

همچنین ناصر بخارائی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

چه مطر بست که امشب بدین مقام رسید | بساخت پردهٔ عشاق و پرده‌ها بدرید

(دیوان، ص ۲۹۵)

۱) وظیفه: معنای مشهور این کلمه همانا تکلیف است و «آنچه اجرای آن شرعاً یا عرفاً در عهدهٔ کسی باشد» (فرهنگ معین). چنانکه گوید:

حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتنست و بس | در بند آن مباش که نشنید یا شنید

معنی اصطلاحی این کلمه که از فرهنگ *اصطلاحات دیوانی دوران مغول* فوت شده

مقرری و مستمری و ادرار و وجه معاش و راتب یا راتبهٔ روزانه یا ماهانه یا سالانه است (← فرهنگ نفیسی؛ *لغت‌نامه*). چنانکه سعدی در دیباچهٔ گلستان گوید: «... پردهٔ ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد، و وظیفهٔ روزی به خطای منکر نبرد...» (*کلیات*، ص ۲۸). حافظ گوید:

- مکارم تو به آفاق می‌برد شاعر — از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار
- پس آنگهش زکرم این قدر به لطف بپرس — که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد
- وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

و با تشبیه به این معنی، و به‌معنای روزی و قسمت و سهم و سهمیه گوید:

- ای عاشق گدا چو لب روحبخش یار — می‌داندت وظیفه تقاضا چه حاجتست
- سه بوسه کز دولبت کرده‌ای وظیفهٔ من — اگر ادا نکنی قرض‌دار من باشی
- ساقی مگر وظیفهٔ حافظ زیاده داد — کاشفته گشت طرهٔ دستار مولوی

- **نبید:** در اصل، و نیز در اصل این غزل طبق تلفظ زمان حافظ نبیذ بوده است و همهٔ قوافی این غزل ذال (با نقطه) بوده است، که بعدها طبق تحول تلفظ و کتابت ذال به دال، با دال بی‌نقطه نوشته شده است. ابن منظور می‌نویسد: «نبیذ از نَبْذ به‌معنی انداختن و افکندن است و چون انگور را در ظرفی «می‌اندازند» تا شراب شود به آن نبیذ (= افکنده) گویند. به‌خمر فشرده از انگور نبیذ گویند که فعیل به‌معنای مفعول یعنی منبوذ است. جمع آن أَنْبِذَة است.» (*لسان العرب*). شادروان معین برآن است که نبید از پارسی باستان نیپیتا nipita به‌معنای مشروب گرفته شده است. یعنی در اصل عربی نیست (← حاشیهٔ *برهان* و *فرهنگ معین*). نبید از آغاز در شعر فارسی، بویژه در شعر منوچهری فراوان به‌کار رفته است. حافظ در جای دیگر گوید:

نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود — گل وجود من آغشته گلاب و نبید

۲) **بط شراب:** یعنی صراحی‌ای که به شکل مرغابی ساخته شده است. برای تفصیل ← صراحی، شرح غزل ۲۵، بیت ۳.

- **بلبل** ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

نقاب گل که کشید: محتمل دو معناست: الف) نقاب عروس گل را چه کسی کشید و باز کرد و چهرهٔ او را آشکار کرد. چنانکه در جای دیگر گوید: ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت؛ ب) دست کدام صانعی گل پرده‌نشین و غنچهٔ دیروزین را امروز شکفته کرد و از حجاب غنچه به‌در آورد. در جاهای دیگر گوید:

- چون می از خم به سبو رفت و گل افکند نقاب　　فرصت عیش نگه دار و بزن جامی چند
- [صبا] نقاب گل کشید و زلف سنبل　　گره بند قبای غنچه وا کرد

۳) **زنخدان** ← شرح غزل ۲، بیت ۶.

- معنای بیت: طنز زیبائی دارد. می گوید بهشت نصیب خشکه‌مقدسان و زهدفروشان نیست، و اینان حتی اگر به بهشت واصل و به خوردن میوه‌های بهشتی نایل شوند، ذوق و زیبائی آن را ادراک نخواهند کرد چرا که به قول امروزیها هیچ تجربه‌ای از این عوالم ندارند. ولی رندانی که سیب زنخدان شاهدان را به بوسه می گَزند (به اصطلاح امروز گاز می‌زنند، یا گاز می گیرند) قدر میوه‌های بهشتی را بهتر می‌دانند. در جاهای دیگر گوید:

- نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو　　که مستحق کرامت گناهکارانند
- فردا شراب کوثر و حور از برای ماست　　و امروز نیز ساقی مهروی و جام می

دکتر خطیب رهبر در شرح موجز خود «نگزید» (به فتح گاف) را نگزید (به ضم گاف) خوانده و آن را چنین تعبیر کرده: «هرکس که سیب چانهٔ یار را نپسندید و انتخاب نکرد.» که قراءت نادرستی است. قراءت سودی همانند ماست.

۴) **غصه** ← شرح غزل ۱۳۲، بیت ۴.

- به‌راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید: این مصراع بلکه این بیت حکم مثل سائر پیدا کرده است. شبیه به این مضمون غزالی می نویسد: «هر که رنج نکشد از رنج نرهد.» (*کیمیا*، ج ۲، ص ۵۰۰). سعدی گوید:

- توقع مدار ای پسر گر کسی　　که بی سعی هرگز به جائی رسی
(*کلیات*، ص ۲۸۶)

- نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود　　مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
(*کلیات*، ص ۷۱۲)

حافظ گوید:

سعی نابرده دراین راه به‌جائی نرسی　　مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر

۵) **ساقی** ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز یعنی: ز وصل روی جوانان تمتعی بردار. «گل چیدن از روی کسی» یعنی تماشا و حظ بصر عمیق و نظربازی کامل. چنانکه در جای دیگر گوید:

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست　　به‌دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

- **بنفشه** ← شرح غزل ۱۰، بیت ۶.

۶) **کرشمه** ← شرح غزل ۲، بیت ۷.

- **برگ**: یعنی رغبت و آرزو و علاقه ← شرح غزل ۴۸، بیت ۱.

۷) **من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت**: این مصراع را دوگونه خوانده‌اند. در یک قرائت «چو گل» را متعلق به مرقع و وصف آن دانسته‌اند که باید چنین نقطه‌گذاری کرد: من این مرقع رنگین چو گل، بخواهم سوخت. در قرائت دیگر آن را متعلق به سوختن انگاشته‌اند: من این مرقع رنگین، چوگل بخواهم سوخت. و گل را یك نوع سوخت درنظر گرفته‌اند و در اینکه سوختن گل چه‌چیزی است به تکلف افتاده‌اند. اما درست همان قرائت اول است. و معنای بیت این است: من این خرقهٔ وصله بر وصله را (← خرقه: شرح غزل ۲، بیت ۲؛ دلق: شرح غزل ۸۵، بیت ۱) که آثار و نشانه‌های می سرخ بر آن مانند گل سرخ پیداست، برای رفع ریا و از روی خشمی که از بیحاصلی‌اش دارم خواهم سوزاند (← خرقه‌سوختن: شرح غزل ۱۱، بیت ۷) زیرا پیر باده‌فروش حاضر نشد آن را به یك جرعه باده از من بخرد. چنانکه همین مضمون را در جای دیگر گوید:

من این دلق مرقع را بخواهم سوختن روزی — که پیر می‌فروشانش به جامی برنمی‌گیرد

اما دلیل بر اینکه «چوگل» دلالت بر آثار بادهٔ سرخ دارد این بیت دیگر حافظ است:

خودگرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به‌دوش — همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود؟

۱۳۵

ابـر آذاری برآمـد باد نوروزی وزید — وجه می می‌خواهم و مطرب که می گوید رسید

شاهـدان در جلوه و من شرمسـار کیسـه‌ام — بار عشق و مفلسی صعب است می باید کشید

۳ قحط جودست آبروی خود نمی‌باید فروخت — باده و گل از بهـای خرقـه می‌باید خرید

گوئیا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش — من همی کردم دعا و صبح صادق می‌دمید

با لبیّ و صدهـزاران خنده آمـد گل ببـاغ — از کریمـی گوئیا در گوشـه‌ای بوئی شنید

۶ دامنی گر چاك شد در عالم رنـدی چه باك — جامـه‌ای در نیکنـامی نیز می‌باید درید

این لطایف کز لب لعل تو من گفتم که گفت — وین تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید

عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق — گوشـه‌گیران را ز آسایش طمـع باید برید

۹ تیر عاشـق کُش ندانـم بر دل حافظ که زد — این قدر دانم که از شعر ترش خون می‌چکید

خاقانی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

چشـم ما بر دوخت عشق و پردهٔ ما بردرید — از در ما چون درآمـد دل ز روزن برپـرید

(دیوان، ص ۵۸۸)

همچنین کمال خجندی:

زاهـد باریك بین لبهـای باریك تو دید — خوانـد اللهم بارك آن دم و بر وی دمید

(دیوان، غزل ۴۱۲)

۱) آذاری: «ماه ششم رومی است... آذار ماه مارس است که در ۲۱ آن با تقویم جدید — اول فروردین شروع می‌شود. ابـر آذاری در واقـع ماه اسفنـد است.» (حواشی غنی، ص ۱۷۷). طبق همین قولی که از شادروان غنی نقـل شد ابـر آذاری می‌تواند علاوه بر اواخر

اسفند، در اوایل فروردین هم ببارد. بویژه اینکه در خود بیت به باد نوروزی تصریح شده است. صریحتر از این بیتی از منوچهری، هست که به آذار و فروردین اشاره کرده است:

ابر آذاری برآمد از کنار کوهسار   باد فروردین بجنبید از میان مرغزار

(*دیوان*، ص ۲۷)

- **«می... و مطرب»** ← می و مطرب: شرح غزل ۸۱، بیت ۲.

- **که می گوید رسید:** اشاره به رسمی کهن دارد که وقتی در مجلس سور و سرور درویش یا خواهنده‌ای اظهار نیاز می کرد که فلان خرج را در پیش دارم، صاحب کرمی از گوشه و کنار مجلس در پاسخ او می گفت: «رسید». یعنی من تأمین می کنم و می‌پردازم، یعنی آن را رسیده (وصول شده) بینگار. حال حافظ می گوید من به وجه می و مطرب نیازمندم. کجاست صاحب کرمی که تأمین کند و بگوید «رسید».

۲) **شاهدان** ← شرح غزل ۸، بیت ۷.

- **عشق** ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۳) **قحط** ← شرح غزل ۳۱، بیت ۴.

۳) **خرقه** ← خرقه در گروی باده: شرح غزل ۱۰۱، بیت ۳؛ خرقه: شرح غزل ۲، بیت ۲.

۴) **دولت** ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

- **دعا** [و رابطهٔ آن با صبح صادق] ← دعا: شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

۵) **بوشنیدن:** شنیدن بو، یعنی بوئیدن بو. گاه برای بو حتی از فعل دیدن استفاده می‌شود. دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی این نحوه کاربرد را «حس‌آمیزی» اصطلاح کرده است. بوشنیدن سابقهٔ مدیدی دارد. غزالی می نویسد: «واجب بود حذر کردن از نظر کردن اندر جامهٔ زنان و شنیدن بوی خوش از ایشان.» (*کیمیا*، ج ۲، ص ۶۱). همچنین: «حقیقت آن است که هیچ کس بوی مسلمانی نشنود تا خودرا فراموش نکند.» (*کیمیا*، ج ۲، ص ۲۵۴). عطار گوید:

شبی بوی می او ناشنوده   نصیب از وی خمارم اوفتادست

(*دیوان*، ص ۴۰)

سلمان گوید:

زادهٔ خارست گل، زان نیستش بوی وفا   خود کسی بوی وفا نشنید ز ابنای لئام

(*دیوان*، ص ۱۷۳)

حافظ گوید:

- بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید...

- بوی جان از لب خندان قدح می‌شنوم — بشنو ای خواجه اگر زانکه مشامی داری
واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن — در حضورش نیز می‌گویم نه غیبت می‌کنم
-... که من نمی‌شنوم بوی خیر ازاین اوضاع
- بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر
- خوش می‌کنم به بادهٔ مشکین مشام جان — کز دلق‌پوش صومعه بوی ریا شنید
- از گلشن زمانه که بوی وفا شنید
- بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ — پیاله گیر و کرم ورز و الضمان علی

۶) رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- جامه‌دریدن: دامن چاك کردن یا جامه (پیراهن) دریدن چند معنی و چند وجه دارد. یکی دریدن جامه از شدت شوق و از شادی در پوست نگنجیدن است، چنانکه حافظ گوید:

- مگر نسیم خطت صبح در چمن بگذشت — که گل به بوی تو بر تن چو صبح جامه‌درید
- چو گل هر دم به بویت جامه در تن — کنم چاك از گریبان تا به دامن
- به خاك حافظ اگر یار بگذرد چون باد — ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم

فرع این وجه همانا جامه چاك کردن و خرقه دریدن در سماع است. برای تفصیل ← جامه قبا کردن: شرح غزل ۷۸، بیت ۵.

نوع دیگر جامه دریدن، از اندوه و دلتنگی است، چنانکه حافظ گوید:

- نه گل از دست غمت رست نه بلبل در باغ — همه را نعره‌زنان جامه‌دران می‌داری
- چاك خواهم زدن این دلق ریائی چه کنم — روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم

نوع سوم جامه یا پیراهن به (در) نیکنامی دریدن است که معنای آن تا حدودی پوشیده و پنهان است. سلمان گوید:

- سلمان شنید نامت زد دست در گریبان — بل تا به نیکنامی پیراهنی درانَد
(*دیوان*، ص ۳۲۲)
- به یاد نام تو خواهیم خرقه کردن چاك — به نیکنامی پیراهنی درانیدن
(*دیوان*، ص ۳۸۵)

خود حافظ دو بار این تعبیر را ــ با قید نیکنامی ــ به‌کار برده است:

- خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ — و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن
- دامنی گر چاك شد در عالم رندی چه باك — جامه‌ای در نیکنامی نیز می‌باید درید

دو مثالی که از سلمان نقل شد، کمابیش برابر با جامه دریدن از شوق و اشتیاق است، و

فحـــوا یا معنـــای روشن جدیدی از آن برنمی‌آید. مثـال اول حافظ هم کمـابیش برابـر با جامه‌دریدن از اندوه و دلتنگی است (چه به دل تنگ هم اشاره دارد). آنچه مظنهٔ یافتن معنای جدید است مثال دوم حافظ است. با قید احتیاط می‌توان چنین استنباط کرد که جامه دریدن در راه چیزی یعنی مقداری از عمر و همت خود را صرف آن کردن. امروز هم با اندك تحول وقتی که می‌گوینـد «من یك پیراهن بیشتر از تو [در این راه] پاره کرده‌ام» یعنی بیشتر از تو صرف عمر و همت کرده‌ام و بیشتر از تو تجربه دارم. فرهنگهای لغت و منابع حافظ‌شناسی در شرح معنای این تعبیر یا این بیت خاموشند. لذا آنچه گفته شد با قید احتیاط است، و باید موقت و محتـاطـانـه تلقی شود تا با یافتن شواهد بیشتر معلوم شود که «جامه (پیراهنی) در نیکنامی دریدن» دقیقاً و صریحاً یعنی چه.

۷) تطاول ← شرح غزل ۶۵، بیت ۲.

۹) شعرتر ← شرح غزل ۹۲، بیت ۱.

۱۳۶

معاشران ز حریف شبانه یاد آرید — حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید
به وقت سرخوشی از آه و نالهٔ عشّاق — به‌صوت و نغمهٔ چنگ و چغانه یاد آرید
۳ چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی — ز عاشقان به‌سرود و ترانه یاد آرید
چو در میان مراد آورید دست امید — ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید
سمند دولت اگر چند سرکشیده رود — ز همرهان به‌سر تازیانه یاد آرید
۶ نمی‌خورید زمانی غم وفاداران — ز بی‌وفائی دور زمانه یادآرید

به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال
ز روی حافظ و این آستانه یاد آرید

۱) **حریف شبانه**: یعنی معاشر، همدم، ندیم و هم‌پیاله و همصحبت مجلس انس شبانه و شب زنده‌داری. خواجو گوید:

دی آن بت کافر بچه با چنگ و چغانه — می‌رفت به سر وقت حریفان شبانه
(*دیوان*، ص ۴۹۰)

۲) **نالهٔ عشاق** ← شرح غزل ۶۹، بیت ۲.

ـ **چنگ** ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

ـ **چغانه**: «سازیست از خانوادهٔ آلات ضربی (آلات ایقاعی). ساختمان نوع ابتدائی آن عبارت بوده است از یک کدوی کوچک خشک که در درون آن سنگ‌ریزه می‌ریخته‌اند و دسته‌ای برای آن تعبیه می‌کرده‌اند و هنگام پایکوبی متناسب با وزن رقص به حرکت درمی‌آورده‌اند. نوع فلزی آن جق‌جقه یا چق‌چقه نام دارد و هنوز هم متداول است...» (*حافظ و موسیقی*، ص ۸۷). حافظ در جای دیگر گوید:

سحـــرگاهـان که مخمـور شبـانـه گرفتم باده با چنـــگ و چغـــانـه...

فرهنگ *فارسی معین* تعریف دیگری از چغانه دارد: «آلتی موسیقی که عبارتست از دو باریکه چوب تراشیده که انتهای آنهـا به هم متصل بوده و آن را به شکل انبر و زنگ می ساخته‌اند و زنگوله‌هائی در دو انتهای آن می‌بستند و با بستن و باز کردن این دو شاخه زنگها و زنگوله‌های مذکور به صدا درمی‌آمد.» البته اصول و مکانیسم موسیقائی این دو تعریف با هم فرقی ندارد. تعریف دیگر همین فرهنگ با تعریف *حافظ* و موسیقی مطابق است: «چوبی شبیه به مشتهٔ حلاجی که یك سر آن را بشکافند و جلاجلی چند در آن تعبیه کنند و بدان اصول را نگاه دارند.» فرهنگ معین تعریف سومی نیز از چغانه دارد و آن را از آلات ذوی الاوتار که با مضراب وزخمه نواخته می‌شده می‌داند. این کلمه به‌صورت چغان و چغنه هم ضبط شده است.

۳) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

۵) دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

- به‌سرِ تازیانه: تعبیر بغرنجی است. دکتر خانلری در تعلیقات بر *دیوان* حافظ مصحح خود ذیل «سر تازیانه» مقالهٔ مفیدی دارد. می‌گوید: «گویا رسمی بوده است که بزرگی چون سواره از جائی بگـذرد و کسی را بر راه افتـاده بیند برای تفقد با سر تازیانه اشاره‌ای به او می‌کند... به‌معنی کمترین بخشش [و التفات]... در شرح مشکلات انوری نوشته شده است: به سر تازیانه بخشد یعنی چندان اهتمام به آن نداشته باشد که در وقت بخشش متکلم شود بلکه به تازیانه اشاره به سائل کند که متصرف شود.ــ به نقل از چاپ مدرس رضوی، ۱۱۵ــ» (*تعلیقات* خانلری، ص ۱۱۹۲ـ۱۱۹۳). انوری گوید:

- به سر تیغ ملك بستـــانـی به سر تازیانــه در بازی
(*دیوان*، ص ۴۷۶)

- خســرو به سر تازیانــه بخشــد چون ملك عراق ار هزار باشــد
(*دیوان*، ص ۱۳۱)

خاقانی گوید:

دل مرا که دواسبــه ز غم گریختــه بود هوای تو به سر تازیانــه بازآورد
(*دیوان*، ص ۵۹۹)

ظهیر گوید:

اشــاره‌ای به سر تازیانــه بس باشد نگـویمت که عنـان سوی آن بجنبانی
(*دیوان*، ص ۲۶۹)

نظامی گوید:

شه چو دریاست بی‌دروغ و دریغ　　جزر و مدش به تازیانه و تیغ
هرچه آرد به زخم تیغ فراز　　به سر تازیانه بخشد باز
(هفت پیکر، ص ۲۴)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

ارکان ملک داد به‌حکم تو چشم و گوش　　وز تو اشارتی به سر تازیانه باد
(دیوان، ص ۳۲۶)

عبید زاکانی گوید:

ترا که گفت که با کشتگان راه غمت　　اشارتی به سر تازیانه نتوان کرد
(دیوان، ص ۵۸)

۱۳۷

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید | از یار آشنا سخن آشنا شنید
ای شاه حسن چشم به‌حال گدافکن | کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید
۳ خوش می کنم به‌بادهٔ مشکین مشام جان | کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید
سرّ خدا که عارف سالك به‌کس نگفت | در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
یارب کجاست محرم رازی که یك زمان | دل شرح آن دهد که چه گفت و چها شنید
۶ اینش سزا نبود دل حق گزار من | کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید
محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد | از گلشن زمانه که بوی وفا شنید
ساقی بیا که عشق ندا می کند بلند | کانکس که گفت قصّهٔ ما هم زما شنید
۹ ما باده زیر خرقه نه امروز می‌خوریم | صد بار پیرمیکده این ماجرا شنید
ما می به‌بانگ چنگ نه امروز می کشیم | بس دَوْر شد که گنبد چرخ این صدا شنید
پندحکیم محض صوابست و عین خیر | فرخنده آنکسی که به‌سمع رضا شنید

۱۲ حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتنست و بس
در بند آن مباش که نشنید یا شنید

۱) بوشنیدن ← شرح غزل ۱۳۵، بیت ۵.

باد صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

۳) بادهٔ مشکین ← می و مشك: شرح غزل ۱۴۰، بیت ۷.

مشام ← شرح غزل ۵۳، بیت ۵.

ـ دلق پوش صومعه: یعنی صوفی ← شرح غزل ۶، بیت ۱ و زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱. نیز ← دلق: شرح غزل ۸۵، بیت ۱؛ صومعه: شرح غزل ۲، بیت ۲.

ـ ریا: ریا یا صحیحتر رئاء کلمه‌ای قرآنی است. در قرآن مجید پنج بار با تصریح این لفظ (و بارها به تعابیر دیگر) از ریا و ریاکاران به نکوهش یاد شده است (← نساء، ۳۸، ۱۴۲؛ ماعون، ۶؛ بقره؛ ۲۶۴؛ انفال، ۴۷). علمای اخلاق ریا را از آفات بزرگ اخلاص و خلوص دینی و اخلاقی شمرده‌اند. شاید فقط شرك یا کفر کبیره‌ای بزرگتر از ریا باشد. آنقدر که ریا باعث احباط عمل می‌شود، سایر کبائر نمی‌شوند. چه بسا مؤمن مرائی از کافر صادق، بی‌اخلاق‌تر و بدکردارتر و نامه سیاه‌تر باشد. عملا مؤمنانی هستند که از درجات ضعیفی از ایمان برخوردارند و آن را هم به ریا آلوده‌اند. اینان اگر ریاکاری‌شان بر ایمانشان بچربد، یا به تعبیر دیگر اگر ریا ایمانشان را تحت‌الشعاع قرار دهد، طبق منطق قرآن مجید منافق شمرده می‌شوند.

رسول اکرم(ص) فرموده است: الرئاءُ هوالشرك الاصغر (ریا شرك اصغر است) (مسند ابن حنبل، جزء پنجم، ص ۴۲۸ـ۴۲۹). غزالی روایت می‌کند: «رسول(ص) گفت: بر امت خویش از هیچ چیز چنان نمی‌ترسم که از شرك کهین. گفتند آن چیست یا رسول الله؟ گفت آن ریا.» (*کیمیای سعادت*، ج ۲، ص ۲۰۸) همو می‌نویسد: «علی(رض) گوید: مرائی را سه نشان است: چون تنها بود کاهل بود؛ و چون مردمان را بیند بنشاط بود؛ و چون بر وی ثنا گویند اندر عمل درافزاید؛ و چون بنکوهند کمتر کند.» (پیشین، ص ۲۱۱). غزالی در تعریف ریا گوید: «بدانکه ریا کردن به طاعتهای حق از کبایر است و به شرك نزدیك است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالبتر از این نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان از آن باخبر یابند، و در جمله پارسائی ایشان اعتقاد کنند... بدان‌که حقیقت ریا آن بود که خویشتن را به پارسائی فرامردمان نماید تا خویشتن را به نزدیك ایشان آراسته بکند و اندر دل مردمان قبول گیرد، تا وی را حرمت دارند و قبول نهند و تعظیم کنند و به چشم نیکو به وی بنگرند. و این بدان بود که چیزی که دلیل پارسایی و بزرگی بود اندر دین برایشان عرضه همی کنند و همی فرانمایند.» (پیشین، ص ۲۰۷، ۲۱۲). غزالی دربارهٔ انواع ریا و علاج آن بحث و تحقیق عمیقی دارد ← *کیمیای سعادت*، ج ۲، ص ۲۰۸ـ۲۴۶.

از نظر حافظ و در شعر او هیچ فسق و گناهی بزرگتر از ریا نیست:

ـ می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب / بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند

ـ آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت

ـ اگر به بادهٔ مشکین دلم کشد شاید / که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید

ـ گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود / تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

ـ مست ریاست محتسب باده بنوش ولاتخف

ـ گرچه با دلق ملمع می گلگون عیبست　　مکنم عیب کزو رنگ ریا می‌شویم

ـ دلق ریا به آب خرابات برکشیم (یعنی دلق ریائی خود را با شراب تطهیر می کنیم).

ـ در میخانه ببستند خدایا مپسند　　که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند

آری حافظ با هیچ آفت از آفات دین و اخلاق به اندازهٔ ریا درنیفتاده است. در دیوان حافظ نفاق و زرق و سالوس و تزویر و جلوه فروشی هم مترادف با ریاست:

ـ نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ　　طریق رندی وعشق اختیار خواهم کرد

ـ هرکه عاشق وش نیامد درنفاق افتاده بود

ـ ما نه مردان ریائیم و حریفان نفاق

ـ جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم

ـ بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ زرق

ـ صراحی می کشم پنهان ومردم دفتر انگارند　　عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی گیرد

ـ بیار می که به فتوای حافظ از دل پاك　　غبار زرق به فیض قدح فرو شویم

ـ صوفی بیا که خرقهٔ سالوس برکشیم　　وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم

ـ بیا وز غبن این سالوسیان بین　　صراحی خون دل و بربط خروشان

ـ می نوش و ترك زرق برای خدا بگو

ـ حافظا می خور و رندی کن وخوش باش ولی　　دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

ـ می خور که شیخ وحافظ ومفتی ومحتسب　　چون نیك بنگری همه تزویر می کنند

ـ دور شو از برم ای زاهد و بیهوده مگوی　　من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

ـ جلوه بر من مفروش ای ملك الحاج که تو　　خانه می‌بینی و من خانه خدا می بینم

ـ واعظان کاین جلوه درمحراب ومنبر می کنند　　چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند

(و این غزل تا پایان از درخشان ترین غزلیات ریاستیزانهٔ حافظ است).

اصولا حافظ در سراسر دیوانش که با واعظ و زاهد و صوفی و محتسب درافتاده است، تنها انگیزه اش مبارزه با ریا بوده است و اینان را نمایندگان تمام نمای انواع زرق و ریای زمانهٔ خود یافته است. نیز ← زرق: شرح غزل ۴۱، بیت ۳؛ سالوس: شرح غزل ۲، بیت ۲.

ـ **معنای بیت:** شامهٔ باطنی خود را با بوی بادهٔ مشك‌آلود، خوش و خشنود می کنم، و این تلافی آن است که این شامهٔ حساس دیرگاهی از صوفیان بی صفای صومعه‌نشین زهدپیشه بوی نامطبوع ریا شنیده است.

۴) **معنای بیت**: به کنایه می‌گوید که سرّ خدا را فقط دو تن می‌دانند یکی عارف سالک و دیگری باده‌فروش. البته این باده‌فروش میفروش سادهٔ کاسبکار عامی نیست، بلکه پیر مغان است. ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

۸) **ساقی** ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

ـ **معنای بیت**: محمد دارابی در ذیل این بیت می‌نویسد: «در این بیت دقیقه‌ایست مقتبس از کریمهٔ انّك لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء (: تو هدایت نمی‌کنی هر کس را که بخواهی بلکه خداوندست که هر که را بخواهد هدایت می‌کند ـ قصص، ۵۶) (*لطیفهٔ غیبی*، ص ۶۷). مضمون این بیت دقیقاً برابر است با این مصراع مولانا در مثنوی:

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

(دفتر اول، ص ۹)

نیز مضمون این بیت را مقایسه کنید با این بیت عراقی:

خود می‌گوید و باز خود می‌شنود وز ما و شما بهانه برساخته‌اند

(*لمعات*، ص ۶۱)

نیز ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۹) **خرقه** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

۱۰) **چنگ** ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

ـ **صدا** ← شرح غزل ۸۲، بیت ۴.

۱۱) **پند** ← نصیحت: شرح غزل ۸۳، بیت ۲.

۱۲) **دعا** ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

۱۳۸

معاشران گره از زلف یار باز کنید / شبی خوشست بدین قصّه‌اش دراز کنید

حضور خلوت انس است و دوستان جمعند / وان یکاد بخوانید و در فراز کنید

۳ رباب و چنگ به بانگ بلند می گویند / که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

به‌جان دوست که غم پرده بر شما ندرد / گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید

میان عاشق و معشوق فرق بسیارست / چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

۶ نخست موعظهٔ پیر صحبت این حرفست / که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

هرآنکسی که در این حلقه نیست زنده به‌عشق / برو نمرده به‌فتوای من نماز کنید

وگر طلب کند انعامی از شما حافظ / حوالتش به لب یار دلنواز کنید

۱) **شبی خوشست:** ایهام دارد: الف) شب عادی یعنی شب بزم و نشاط؛ ب) استعاره از زلف یار چنانکه در جاهای دیگر به شب زلف تصریح دارد:

- امید در شب زلفت به روز عمر نبستم
- چو ماه روی تو در شام زلف می‌دیدم...
- تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند...

- **بدین قصه‌اش دراز کنید:** این عبارت هم ایهام دارد: الف) با این شیوه یعنی با گره گشودن از زلف یار؛ ب) با این شیوه شب بزم را درازتر کنید. بعضیها می گویند شب با قصه کوتاهتر می‌شود نه درازتر، جوابش این است که نسبت به شب عادی که انسان می‌خوابد و زمان را احساس نمی کند، شب بزم و قصه بلندتر است.

قصه/وُصله: ضبط خانلری به جای قصه، «وُصله» (بر وزن غصه) است، یعنی گیسوی

مصنوعی که به قصد زینت و بلندنمائی به موی طبیعی می افزوده اند (برای تفصیل در باب نظر و دلایل ایشان ← تعلیقات *دیوان* حافظ مصحح خانلری، ص ۱۲۳۸).

باید گفت بی‌شبهه همان قصه درست است. وصله لغتی مهجور است، تصور نمی‌رود حتی یك بار در شعر پیش از حافظ به‌کار رفته باشد، و همه می‌دانیم که حافظ از لغات مهجور و بی‌تداول پرهیز دارد. دیگر اینکه معنای درازکردن شب هم بیشتر همانا گشودن گره‌های سر زلف یار است، یعنی معنای اصلی و اولی دراز کردن شب عیش نیست، بلکه بلندتر کردن شب گیسوی یار، یعنی همان گیسوی یار است. چنانکه امیرخسرو دهلوی در همین باب گفته است:

هست کوتاه شب وصل درازیش ببخش　　زان سر زلف سیه نیم‌شکن بازگشای

(← «حافظ و خسرو» نوشتهٔ فتح‌الله مجتبائی. *آینده*، سال یازدهم، شمارهٔ ۱ـ۳، فروردین ـ خرداد، ۱۳۶۴، ص ۶۵). کمال خجندی گوید:

مَبُر آن زلف که یادش شب ما کرد دراز　　عاشقان دوست ندارند شب کوته را

(*دیوان*، غزل ۴۲)

مؤید قرائت «قصه» دو بیت دیگر از خود حافظ است که در آنها قصه و زلف به‌کار رفته است:

ـ شرح شکن زلف خم اندر خم جانان　　کوته نتوان کرد که این قصه درازست

ـ گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا　　حافظ این قصه درازست به قرآن که مپرس

۲) **وان یکاد**: مراد از «وان یکاد» آیهٔ ماقبل آخر سورهٔ قلم است: وان یکاد الذین کفروا لیزلقونك بابصارهم لمّا سمعوا الذکر و یقولون انّه لمجنون (نزدیك بود که کافران چون قرآن را شنیدند به تو چشم زخم بزنند (ترا چشم بزنند) و بگویند (می گویند) که او دیوانه است). مفسران در شأن نزول این آیت گویند که کافران مردی را از قریش که به شورچشمی و چشم‌زنی معروف بود و گاو و شتر را به اصابت چشم از پای درمی‌انداخت برانگیختند که حضرت رسول(ص) را چشم بزند و خداوند این آیه را نازل کرد و حضرت(ص) را مصون داشت. از حسن بصری نقل است که گفته است دوای چشم زخم قرائت این آیه است (← تفسیر ابوالفتوح، و تفسیر فخر رازی ذیل این آیه).

سنائی گوید:

نقاش که بر رخ تو پرگار افکند　　فرمود که تا سجده برندت یك چند

چون نقش تمام گشت ای سرو بلند　　می‌خواند وان یکاد و می‌سوخت سپند

(*دیوان*، ص ۱۱۳۴)

ظهیر گوید:

روح قدسی وان یکاد بخواند سوی ملك خدایگان بدمید

(دیوان، ص ۳۵۰)

نزاری گوید:

زلال خضر و شب خلوت و حریف موافق وان یکاد بخوان دفع چشم زخم منافق

(دیوان، ص ۴۳۴)

خواجو گوید:

کرّوبیان عالم بالا وان یکاد بر استوای قامت ایشان دمیده‌اند

(دیوان، ص ۲۵۵)

نیز← چشم زخم: شرح غزل ۱۵۶، بیت ۸.

ـ **فراز کردن:** مشهور است که فرازکردن از اضداد است. یعنی هم باز کردن و هم بستن در (یا امثال آن) معنی می‌دهد: «بازکردن و گشودن و پوشیدن در باشد و به این معنی از اضدادست.» (برهان). نگارندهٔ این سطور در هیچیك از حدود سی متن منظوم و منثور که برای تحقیق در شواهد مربوط به شعر حافظ مطالعه کرد، به فرازکردن به‌معنای بازکردن برنخورد. در *لغت‌نامهٔ* دهخدا پانزده مثال ذیل فراز و فراز شدن و فرازکردن آمده و همه به‌معنای بسته است و در مواردی هم که اشاره شده این لغت از اضداد است و به‌معنای باز یا باز کردن است فقط یك مثال ارائه شده که آن هم درست نیست و به‌معنای بسته است. آن شاهد این است:

سفرهٔ جود ورا تا باز گستردند شد بخل را ز آژنگ ابر و چهره چون سفره فراز

(سوزنی)

یعنی بخل برعکس جود از آژنگ ابرو، و چهره درهم کشیدن مانند سفرهٔ بسته و فروپیچیده شد.

غزالی می‌نویسد: «مردمان می‌گویند چشم باز کنید تا عجائب بینید، و من می‌گویم چشم فراز کنید [= ببندید] تا عجائب ببینید.» (*کیمیا*، ج ۱، ص ۴۵۸). همچنین: «چون مرگ درآید و این چشم ظاهر فراز گردد [= بسته شود]، آن چشم دیگر که عالم ملکوت بدان توان دید باز شود.» (ج ۱، ص ۳۴۷). سنائی گوید:

قمارخانهٔ دل را همیشه در بازست نکرد هیچکس این در به روی خلق فراز

(دیوان، ص ۸۹۹)

انوری گوید:

صاحب و صدر زمین ناصر دین آنکه قضا کرد بر درگه عالیش در فتنه فراز

(دیوان، ص ۲۵۶)

نظامی گوید:

دیده ز عیب دگران کن فراز صورت خود بین و در او عیب ساز

(مخزن‌الاسرار، ص ۱۲۵)

عطار گوید:

تا دوست بر دلم در عالم فراز کرد دل را به‌عشق خویش ز جان بی‌نیاز کرد

بر روی دوست دیده چو بر دوخت از دو کون این دیده چون فراز شد آن دیده بازکرد

(دیوان، ص ۱۵۵)

سعدی گوید:

ـ به روی من این در کسی کرد باز که کردی تو بر روی وی در فراز

(کلیات، ص ۲۷۲)

ـ آن نه صاحب‌نظر بود که کند از چنین روی در به روی فراز

(کلیات، ص ۵۲۴)

ـ به‌روی خود در طماع باز نتوان کرد چو باز شد به درشتی فراز نتوان کرد

(کلیات، ص ۴۹)

اوحدی مراغه‌ای گوید:

با صورت خیال تو دل خلوتی گزید وآنگه به روی این دگران در فراز کرد

(دیوان، ص ۱۴۶)

ـ **معنای بیت:** حافظ هم در بیت مورد بحث فرازکردن را به‌معنای بستن به‌کار برده است. می‌گوید خلوت انس برقرارست و دوستان جمعند. برای آنکه چشم زخمی به ما و بزم ما نرسد و ان یکاد بخوانید و در را ببندید که اغیار به درون نیایند. در جای دیگر هم فراز کردن را به‌معنای بستن به‌کار برده است:

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش به روی دل در معنی فراز کرد

۳) **رباب** ← شرح غزل ۲۰، بیت ۸.

ـ **چنگ** ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

ـ **به بانگ بلند می گویند:** این عبارت ایهام دارد: الف) با نوای بلند؛ ب) آشکارا. برای

تفصیل در این باب ← شرح غزل ۱۹۷، بیت ۱.

۴) این بیت نظر به توکل دارد. مراد از «کارساز» خداوندست (چه شکر گویمت ای کارساز بنده‌نواز). برای تفصیل بیشتر ← توکل: شرح غزل ۱۴۷، بیت ۴.

۵) نیاز ← شرح غزل ۱۰۸، بیت ۱.

۶) شبیه به این مضمون در برحذر داشتن از یار ناموافق و همصحبت بد گوید:

- روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم

- ز همصحبت بد جدائی جدائی

۷) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۱۳۹

یوسف گم گشته بازآید به کنعان غم مخور — کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
ای دل غمدیده حالت به شود دل بدمکن — وین سر شوریده بازآید به سامان غم مخور
۳ گر بهار عمر باشد باز برتخت چمن — چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
دورِ گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت — دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نئی از سرّ غیب — باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
۶ ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند — چون ترا نوحست کشتی بان ز طوفان غم مخور
در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم — سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید — هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور
۹ حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب — جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

این غزل استقبالی است از غزل شمس‌الدین محمد صاحب دیوان جوینی (متوفای ۶۸۳ ق) به مطلع:

کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور — بشکفد گلهای وصل از خار هجران غم مخور

(← در *پیرامون اشعار و احوال حافظ*. نوشتهٔ سعید نفیسی. تهران، اقبال، ۱۳۲۱، ص ۱۳۳_۱۳۴). منبع نقل مرحوم نفیسی کتاب *انیس الوحدة وجلیس الخلوة* تألیف محمد بن علی حسنی از معاصران حافظ است. منبع دیگر در این باب *نفائس الفنون* (ج ۱، ص ۲۵۲) است که همهٔ این غزل پنج بیتی را نقل کرده است.

به‌طوریکه مشاهده می‌شود حافظ مصراع اول این غزل جوینی را به‌صورت تضمین در

مصراع دوم مطلع غزل خود آورده است.

سلمان ساوجی هم غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:

بردمد صبح نشاط از مطلع جان غم مخور وین شب سودا رسد روزی به پایان غم مخور

(دیوان، ص ۳۴۶)

۱) **یوسف(ع)**: فرزند یعقوب(ع) (از راحیل، و تنها برادر ابوینی او بنیامین بود)، از انبیای بنی اسرائیل، یکی از دوازده فرزند یعقوب(ع). در قرآن مجید بیست و هفت بار از او نام برده شده است. بیست و پنج بار در سورهٔ یوسف ــ که سراپا بر خلاف سبک و سیاق سایر قصص قرآن به یك موضوع یعنی قصهٔ یوسف اختصاص دارد ــ و یك بار در سورهٔ انعام، آیهٔ ۸۴، که نام او را در عداد نام انبیا یاد کرده، و بار دیگر در سورهٔ مؤمن (غافر) آیهٔ ۳۴ که باز هم به پیامبری او تصریح شده است. نام یوسف (ع) را بعضی از مفسران از «اسف» می گیرند که درست نیست. این نام اصلا عبری است به‌معنای «خدا خواهد افزود» (← *اعلام قرآن*، ص ۶۷۰). داستان یوسف(ع) به اختصار طبق توصیف سورهٔ یوسف از این قرارست:

یوسف(ع) خوابی دید و برای پدر بیان کرد. برادرانش از اینکه یوسف نزد پدرشان عزیزتر بود، بر او رشك بردند و به لطایف‌الحیل او را با خود به گردش بردند و در چاه یا مغاکی افکندند، و با ارائهٔ پیراهن خون‌آلودش چنین فرانمودند که او را گرگ دریده است. کاروانی یوسف را برگرفت و او را به ثمن بخس به عزیز مصر فروخت. همسر عزیز، زلیخا، عاشق او شد و در مقام کامیابی برآمد. یوسف در پاکدامنی و خویشتنداری اصرار ورزید. زلیخای ناکام رنجیدهٔ رسواشده، یوسف را نزد عزیز مصر متهم به قصد خیانت کرد و به زندان فرستاد. فرعون مصر خوابی دید و چون خوابگزاران در تعبیرش فروماندند، و یوسف به تعبیر رؤیا شهرت یافته بود، یوسف را از زندان فراخواند و چون یوسف طبق آن خواب پیش‌بینی قحط‌سال می کرد، تصدی خزائن و ارزاق مصر به او واگذار شد. برادران یوسف برای تهیهٔ غله از کنعان به مصر آمدند و یوسف خواسته‌شان را برآورد و حتی برای استمالت، نقدینه‌شان را نهانی در میان کالاهایشان گذاشت. سپس از آنان خواست که در سفر بعد برادر دیگرشان بنیامین را نیز همراه بیاورند. و آوردند و یوسف دستور داد تا پیمانهٔ خاصش را نهانی در باردان او بگذارند تا به این بهانه دستگیرش کنند و نزد او بماند. اندوه یعقوب ــ که از سرنوشت یوسف بیخبر بود ــ بالا گرفت. برادران تهیدست یوسف بار دیگر برای تهیهٔ غله نزد او رفتند و او این بار خود را به آنان شناسانید، و برادران گفتند همانا خداوند به تو برتری و سروری بخشیده و ما خطاکار بودیم. یوسف از راه فتوت گفت گذشته‌ها گذشته است و بر شما

سرزنشی نیست. پیراهن مرا با خود ببرید و بر روی پدرمان بیفکنید تا بینائی‌اش را بازیابد، و بازیافت. به درخواست یوسف پدر و برادران و خانواده‌هایشان به مصر کوچیدند و سرانجام یوسف و یعقوب دیدار کردند و یوسف پدر و برادران را گرامی داشت.

حافظ بارها به یوسف و داستان او تلمیح کرده است:

- ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد — وقت آنست که بدرود کنی زندان را
- عزیز مصر به رغم برادران غیور — ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید
- پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم — ترسم برادران غیورش قبا کنند
- ببین که سیب زنخدان تو چه می‌گوید — هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست
- یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد — آنکه یوسف به زرناسره بفروخته بود
- بدین شکستهٔ بیت‌الحَزَن که می‌آرد — نشان یوسف دل از چه زنخدانش
- اینکه پیرانه‌سرم صحبت یوسف بنواخت — اجر صبریست که در کلبهٔ احزان کردم
- الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور — پدر را بازپرس آخر کجا شد مهر فرزندی
- یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی — کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی
- من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم — که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را
- حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهرو — باز آید و از کلبهٔ احزان به درآئی

نیز ← زلیخا: شرح غزل ۳، بیت ۵.

- **کنعان:** «سرزمینی مطابق فلسطین قدیم، بین رود اردن، بحرالمیت، و دریای مدیترانه، که گاه سرزمین اردن را هم شامل بود. کنعان ارض موعود اسرائیلیان بود، و پس از خروج از مصر آن را به تصرف درآوردند...» (*دایرة‌المعارف فارسی*). «نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف(ع) بوده است. (برهان) (نیز ← *قاموس کتاب مقدس*؛ *معجم‌البلدان*).

- **کلبهٔ احزان:** یعنی اتاقك یا حجرهٔ غمها، غمکده. در قصهٔ یوسف(ع) و یعقوب(ع) مراد از آن بیت‌الحَزَن یا بیت‌الاحزان است. یعنی خانه‌ای که یعقوب بنا کرده بود و دور از اهل بیت خویش بدانجا می‌رفت و رو به دیوار بر فراق یوسف ناله و نوحه می‌کرد (← *ترجمه و قصه‌های قرآن*، ج ۱، ص ۴۴۱). عراقی گوید:

یوسف گمشده چون باز نیابم به جهان — لاجرم سینهٔ من کلبهٔ احزان آید
(*دیوان*، ص ۷۹)

سلمان گوید:

یا بشیر صحّت ذات شریف یوسفیست — رهگذر بر کلبهٔ احزان کنعان یافته
(*دیوان*، ص ۲۲۰)

حافظ گوید:

- اینکه پیرانه‌سرم صحبت یوسف بنواخت — اجر صبریست که در کلبهٔ احزان کردم
- شبی به کلبهٔ احزان عاشقان آئی — دمی انیس دل سوگوار من باشی
- حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهرو — بازآید و از کلبهٔ احزان به درآئی
- بدین شکستهٔ بیت‌الحزن که می‌آرد — نشان یوسف دل از چه زنخدانش
- صفیر بلبل شوریده و نفیر هزار — برای وصل گل آید برون ز بیت حَزَن

۲) **دل بد مکن:** یعنی مهراس، اندیشناك مشو، به تعبیر امروز «به دلت بد نیاور». در تاریخ بیهقی آمده است: «گفت به از این باشد که می‌اندیشی، دل بد نباید کرد.» (ص ۳۰۶).

۳) **مرغ خوشخوان:** همان بلبل است ← بلبل: شرح غزل ۷، بیت ۱.

۶) **نوح** ← شرح غزل ۷، بیت ۶.

۷) **مغیلان** ← شرح غزل ۳۲، بیت ۷.

۹) **رقیب** ← شرح غزل ۳۸، بیت ۱.

- **حال گردان:** برابر است با «مقلّب القلوب والاحوال» یا «محول الاحوال» یعنی خداوند که فریادرس است و حال بد را به نیکو مبدل می‌گرداند. انوری گوید:

من نگویم که جز خدای کسی — حال گردان و غیب دان باشد
(دیوان، ص ۱۳۶)

نظامی گوید:

حال گردان توئی به هرسانی — نیست کس جز تو حال گردانی
(هفت پیکر، ص ۴)

۱۰) **فقر** ← شرح غزل ۲۴، بیت ۹.

- **دعا** ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳.
- **درس** ← شرح غزل ۱۸۹، بیت ۱.
- **قرآن** ← شرح غزل ۷، بیت ۱۰.

۱۴۰

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر — هرآنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

ز وصل روی جوانان تمتّعی بردار — که در کمین‌گهِ عمرست مکر عالم پیر

۳ نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به‌جوی — که این متاع قلیلست و آن عطای کثیر

معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم — که درد خویش بگویم به نالهٔ بم و زیر

برآن سرم که ننوشم می و گنه نکنم — اگر موافق تدبیر من شود تقدیر

۶ چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند — گر اندکی نه به‌وفق رضاست خرده مگیر

چو لاله در قدحم ریز ساقیا می و مشک — که نقش خال نگارم نمی‌رود ز ضمیر

بیار ساغرُ درّ خوشاب ای ساقی — حسود گو کرم آصفی ببین و بمیر

۹ به‌عزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار — ولی کرشمهٔ ساقی نمی کند تقصیر

می دو ساله و محبوب چارده‌ساله — همین بسست مرا صحبت صغیر و کبیر

دل رمیدهٔ ما را که پیش می‌گیرد — خبر دهید به مجنون خسته از زنجیر

۱۲ حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ

که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر

انوری دو قصیده بر همین وزن و قافیه دارد:

۱) بَرِ من آمد خورشید نیکوان شبگیر — به قد چو سرو بلند و به رخ چو بدر منیر (دیوان، ج ۱، ص ۲۵۰)

۲) به فال نیک درآمد به شهر موکب میر — به طالعی که سجودش همی کند تقدیر (دیوان، ج ۱، ص ۲۵۳)

کمال‌الدین اسماعیل هم قصیده‌ای بر همین وزن و قافیه دارد:

زهی ز رفعت تو خورده آسمان تشویر　　زهی ندیده ترا چشم روزگار نظیر
(دیوان، ص ۵۶۷)

خواجو غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

فتاده‌ام من دیوانه در غم تو اسیر　　بیا و طره برافشان که بشکنم زنجیر
(دیوان، ص ۷۰۵)

همچنین سلمان ساوجی:

جهان جان بگرفتی به حسن عالمگیر　　جهان چه باشد و جان چیست هرچه خواهی گیر
(دیوان، ص ۳۴۵)

۱) در این بیت ظرافتی ــ که احتمالا خاص حافظ است ــ به‌کار رفته است. یعنی معلوم نیست مصراع دوم تأکید مصراع اول است، یا همانا محتوای نصیحت. به این شرح که «هرآنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر» هم می‌تواند تأکید برای بهانه نگرفتن و نصیحت شنفتن باشد، و هم نص آن نصیحتی که مراد حافظ است و در مصراع اول به آن اشاره کرده بود. در جاهای دیگر هم همین ظرافت را به‌کار برده است:

- پیران سخن به تجربه گویند گفتمت　　هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن
- گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش　　دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو

- **نصیحت**: از مفاهیم کلیدی شعر حافظ است ← شرح غزل ۸۳، بیت ۲.

۳) **نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به‌جوی** ← شرح این بیت: سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید: شرح غزل ۱۴، بیت ۲.

- **به‌جوی** ← نیم جو، جو، دو جو، شرح غزل ۳۹، بیت ۵.

۴) **بساز**: «یعنی کوک شده، یعنی بسامان.» (*حواشی غنی*، ص ۳۶۷).

- **رود** ← عود: شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

- **ناله** : ایهام دارد. هم به معنای نالیدن و زاری است هم به‌معنای موسیقائی ← نالهٔ عشاق: شرح غزل ۶۹، بیت ۲.

بم و زیر: «این دو لفظ علاوه بر معنای لغوی در اصطلاح موسیقی نام دو رشته از تارهای بربط یا عود یا رود است... رشتهٔ بم، قطورترین تار ساز است که صدائی درشت از آن استخراج می‌شود، و زیر باریک‌ترین رشتهٔ ساز است و صدائی نازك و تیز از آن برمی‌آید.» (*حافظ و موسیقی*، ص ۶۲).

۵) برآن سرم، یعنی بر سر آنم (بر سر آنم که گر ز دست برآید...)، یعنی عزم و آهنگ آن دارم.

ـ **تدبیر / تقدیر**: به یك اعتبار تقدیر عمل و علم خداوند است، و تدبیر علم و عمل بنده. البته تدبیر حقیقی نیز از آن خداوند است. چنانکه در قرآن مجید بارها به خداوند تدبیر نسبت داده شده است (یونس، ۳، ۳۱؛ رعد، ۲؛ سجده، ۵). زوج تدبیر و تقدیر و این مضمون که تدبیر آدمی مقهور تقدیر الهی است بارها در ادب فارسی اشاره شده است. در *کلیله* آمده است: «همه تدبیرها سخرهٔ تقدیرست...» (ص ۱۳۲). سنائی گوید:

عشق بر تدبیر خندد زانکه در صحرای عقل — هرچه تدبیرست جز بازیچهٔ تقدیر نیست
(*دیوان*، ص ۹۳)

عطار گوید:

اکنون که مرا کار شد از دست چه تدبیر — تقدیر چنین بود قضا نیست به دستم
(*دیوان*، ص ۳۹۳)

سعدی گوید:

با همه تدبیر خویش ما سپر انداختیم — روی به دیوار صبر چشم به تقدیر او
(*کلیات*، ص ۵۹۰)

نزاری گوید:

محتاج کسی باش که محتاج نباشد — تقدیر برونست ز تدبیر خلایق
(*دیوان*، ص ۴۳۵)

خواجو گوید:

گفتم از قیدش به دانائی برون آیم ولیك — آنچنان تدبیر کردم وینچنین تقدیر بود
(*دیوان*، ص ۶۵۲)

سلمان گوید:

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود — گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود
(بعضی این غزل را به حافظ نسبت داده‌اند که درست نیست؛ برای تفصیل بیشتر ← حواشی غنی، ص ۳۱۰)

حافظ گوید:

نیست امید صلاحی ز فساد حافظ — چونکه تقدیر چنینست چه تدبیر کنم

۶) **چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند**: مضمون این بیت حاکی از دو عقیدهٔ حافظ است؛ یکی به جبر (← شرح غزل ۲۳، بیت۸) و یکی به رضا (← شرح غزل ۱۴۳، بیت ۷).

۷) **ساقی** ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

ـ **می و مشک:** احتمالا برای خوشبوتر ساختن شراب در آن مشک یا مواد معطر دیگر می ریخته‌اند و این مواد شراب را هم خوشبوتر، هم خوش‌طعم‌تر و هم گیراتر می‌ساخته است. منوچهری گوید:

ـ تا ابر کند می را با باران ممزوج　　تا باد به می درفکند مشک به خروار

(*دیوان*، ص ۳۶)

ـ دل غالیه‌فام است و رخش چون گل زردست　　گویی که شب دوش می و غالیه خوردست

(*دیوان*، ص ۱۴۷)

در *نوروزنامهٔ* منسوب به خیام اشارتی هست راجع به آمیختن گلاب با شراب برای دفع مضرت بعضی از شرابها (← *نوروزنامه*. به کوشش علی حصوری، ص ۷۳، ۷۴). خاقانی نیز در قصیده‌ای به آمیختن مشک و گلاب با می اشاره دارد:

می و مشکست که با صبح برآمیخته‌اند　　یا به هم زلف و لب یار درآمیخته‌اند...

کرده می راوق از اول شب و بازش به صبوح　　با گلاب طبری از بطر آمیخته‌اند

(*دیوان*، ص ۱۱۶ـ۱۱۷)

حافظ گوید:

ـ شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم...

ـ خوش می کنم به بادهٔ مشکین مشام جان...

ـ اگر به بادهٔ مشکین دلم کشد شاید...

ـ بیا ساقیِ آن می که حور بهشت　　عبیر ملایک در آن مَی سرشت

بده تا بخوری در آتش کنم　　مشام خرد تا ابد خوش کُنم

ـ بیار زان می گلرنگ مشکبو جامی　　شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز

۹) **توبه** ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

ـ **کرشمه** ← شرح غزل ۲، بیت ۷.

ـ **ساقی** ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

۱۰) **معنای بیت:** بعضی از اهل تأویل کوشیده‌اند «می دو ساله» و «محبوب چهارده ساله» را استعاره از معنویات و مقدسات بگیرند. اما می دوساله همان شرابی است که دو سال از انداختن آن گذشته باشد. در جای دیگر گوید:

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت　　تدبیر ما به دست شراب دوساله بود

محبوب چهارده ساله هم نازنینی است کم سن و سال. در جای دیگر گوید:

چارده سالـه بتـی چابـک و شیرین دارم	که به جان حلقـه بگـوشست مه چاردهش

۱۱) مجنون ← شرح غزل ۳۴، بیت ۴.

ـ معنـای بیت: دل مرا که دیوانـه‌وار افسـار گسیخته و از بر من رمیده است، چه کسی می‌تواند جلودار شود و مهارش کند؟ هیچکس. لذا به‌مجنون که از زنجیر خسته (فرسوده و مجـروح) شده است خبـر دهید که نوبت من است. زنجیرش را برای مهـار دل من به‌من واگذارد. حافظ بارهـا به مجنون یا دیوانه و زنجیر اشاره کرده است. نیز ← مجنون: شرح غزل ۳۴، بیت ۴.

۱۲) علامه قزوینی در پایان این غزل در حاشیه چنین آورده است: «ق نخ و بعضی نسخ دیگر اینجا بیت ذیل را علاوه دارند:

چه جای گفتـهٔ خواجـو و شعر سلمانست	که شعـر حافظ بهتـر ز شعر خوب ظهیر»

نسخهٔ خانلری این بیت را در متن یعنی مقطع غزل ضبط کرده است.

۱۴۱

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز | خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز
مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی | که گفته‌اند نکوئی کن و در آب انداز
۳ ز کوی میکده برگشته‌ام ز راه خطا | مرا دگر ز کرم با ره صواب انداز
بیار زان می گلرنگ مشکبو جامی | شرار رشك و حسد در دل گلاب انداز
اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن | نظر برین دل سرگشتهٔ خراب انداز
۶ به نیم شب اگرت آفتاب می‌باید | ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز
مهل که روز وفاتم به‌خاك بسپارند | مرا به میکده بر در خُم شراب انداز

ز جور چرخ چو حافظ به‌جان رسید دلت
به‌سوی دیو محن ناوك شهاب انداز

۱) در این بیت واج آرائی «ش» (کشتی، شط، شراب، خروش، شیخ، شاب) قابل توجه است. برای تفصیل در این باب ← واج آرائی [= هم‌حرفی]: شرح غزل ۱۲۲، بیت ۲.

۲) کشتی باده: یعنی صراحی‌ای که به شکل کشتی ساخته شده است. نظامی گوید:

روزی از روضهٔ بهشتی خویش | کرد بر می روانه کشتی خویش
(هفت‌پیکر، ص ۷۱)

نزاری قهستانی گوید:

- هم به کنارم افکند کشتی می ز بحر غم | تا به میان درافکنم کشتی می کنار کو
(دیوان، ص ۵۶۹)

- مستغرق محیط خیالیم و کس نبرد | زین بحر جز به کشتی می بر کنار جان
(دیوان، ص ۵۲۳)

سلمان گوید:

وقت صبحست و لب دجله و انفاس بهار ای پسر کشتی می تا شط بغداد بیار

(دیوان، ص ۱۳۵)

حافظ گوید:

ـ کشتی باده بیاور که مرا بی‌رخ دوست گشت هرگوشهٔ چشم از غم دل دریائی

ـ بده کشتی می تا خوش برانیم از این دریای ناپیدا کرانه

ـ **ساقی** ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

ـ **که گفته‌اند نکوئی کن و در آب انداز:** این مصراع تضمین مصراعی است از کمال‌الدین اسماعیل:

بر آب چشمش رحمت کن ومبر آبش که گفته‌اند نکوئی کن وبه‌آب انداز

(دیوان، ص ۷۶)

(با تفاوتی در «به» به جای «بر»).

شبیه به این تعبیر که در حکم مثل سائر است، سعدی گوید:

تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز

کمال خجندی گوید:

چشم ار خاك درت جوید فکن در دامنش مردمان گویند نیکوئی کن و افکن به آب

(دیوان، غزل ۶۶)

ـ **معنای بیت:** ای ساقی برای آنکه کاملا سرمست و سیراب شوم، به من خرده‌خرده و پیاله‌پیاله منوشان، بلکه مرا به درون کشتی باده، یعنی صراحی‌ای که سرشار از می است بینداز. شبیه به این تعبیر همانا به خم شراب انداختن (در همین غزل) و به حوض کوثر انداختن در غزل «بیا تا گل برافشانیم» است.

۳) **معنای بیت:** از کوی میخانه مراجعت کرده‌ام (یا از میکده روی برتافته‌ام) ولی خطا کرده‌ام یا از راه خطا (= اشتباهی، به قول امروز «عوضی») بازگشته‌ام و راه را گم کرده‌ام. لطف و کرم کن و دوباره مرا به‌راه صواب ـــ یعنی راه درست که همان راه میخانه باشد ـــ راهنمائی کن معلوم نیست که راه درست یا صواب همان راه اول است که راه میکده رفتن باشد، یا راه بازگشت و اعراض از میکده. به همین جهت طنز ظریفی نیز در بیت احساس می‌شود.

ـ **«با» ره صواب:** «با» به‌معنای «به» است. برای تفصیل در این باب ← با سر پیمانه شد:

شرح غزل ۹۸، بیت ۱.

۴) می گلرنگ ← پیر گلرنگ (یعنی شراب): شرح غزل ۱۱۷، بیت ۸.

- می مشکبو ← می و مشك: شرح غزل ۱۴۰، بیت ۷.

- خراب ← شرح غزل ۲، بیت ۱.

۶) آفتاب [= آفتاب می] ← روشنی می: شرح غزل۲۱۶، بیت ۶.

- دختر رز ← شرح غزل ۳۹، بیت ۶.

- معنای بیت: اگر می‌خواهی آفتاب را در نیمه‌شب ببینی کافیست تا سَرِ خُم را برداری و درخشش آفتاب آسای باده را تماشا کنی.

۷) مضمون اینِ بیت ناظرست به این بیت معروف عربی، یا ملهم و مقتبس از آن است:

اذا متُّ فادفِنی الی جنب کرْمَةٍ ... تُرَوّی عظامی بعد موتی عروقُها

(*لسان‌العرب*، ذیل کرم)

(یعنی: چون درگذشتم مرا در نزدیکی درخت انگوری به‌خاک بسپارید تا ریشه‌های آن استخوانهای مرا سیراب و سرمست کند). گویندهٔ این شعر ابو مِحجَن ثقفی (متوفای ۳۰ ق) صحابی، شاعر خمریه‌سرا و سلحشور معروف مخضر می عرب است. (برای شرح حال پرماجرای او ← *اغانی*، ج ۱۹، ص ۱-۱۴؛ *اعلام* زرکلی؛ *دانشنامهٔ ایران و اسلام*؛ *لغت‌نامهٔ* دهخدا).

۸) ناوك انداختن به‌سوی دیو: تعبیری متخذ از قرآن مجید است: انّا زیّنا السماء الدنیا بزینةٍ الکواکب. و حفظاً من کل شیطانٍ مارد. لا یسمّعون الی الملأ الاعلی ویقفذفون من کل جانب، دُحوراً ولهم عذاب واصب. الّا مَن خطِفَ الخطفةَ فاتبعه شهابٌ ثاقبٌ (ما آسمان دنیا را به آرایهٔ ستارگان آراستیم. و از دسترس هر دیو سرکشی نگاه داشتیم. اینان راه به سخن‌ْدزدی از ملأ اعلیٰ ندارند و از هر سو رانده می‌شوند. و راندنی سخت و عذابی پیوسته دارند. مگر آنکه یکی از آنان سخنی برباید؛ و شهابی سوزان به‌سوی او روان شود. - صافات، آیات ۷ تا ۱۱).

۱۴۲

خیز و در کاسهٔ زر آب طربناک انداز	پیشتر زانکه شود کاسهٔ سر خاک انداز
عاقبت منزل ما وادی خاموشانست	حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز
۳ چشمِ آلوده نظر از رخ جانان دورست	بر رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز
به سر سبز تو ای سرو که گر خاک شوم	ناز از سر بنه و سایه برین خاک انداز
دل ما را که ز مار سر زلف تو بخست	از لب خود به شفاخانهٔ تریاک انداز
۶ ملک این مزرعه دانی که ثباتی ندهد	آتشی از جگر جام در املاک انداز
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند	پاک شو اوّل و پس دیده بر آن پاک انداز
یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید	دود آهیش در آیینهٔ ادراک انداز

۹ چون گل از نکهت او جامه قبا کن حافظ
وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز

۱) کاسهٔ زر: یعنی کاسهٔ زرین = جام زرین. در جاهای دیگر گوید:

- ساقی چو شاه نوش کند بادهٔ صبوح — گو جام زر به حافظ شب زنده‌دار بخش
- ورآفتاب نکردی فسوس جام زرش — چرا تهی ز می خوشگوار بایستی
- ایا پر لعل کرده جام زرین — ببخشا بر کسی کش زر نباشد

بعضی نسخه‌های بی‌اعتبار به‌جای «کاسهٔ زر»، کاسهٔ سر دارند که بی‌وجهست. برای تفصیل ← *ذهن و زبان حافظ*، ص ۱۷۹ـ۱۸۰.

ـ آب طربناک: یعنی آب طرب‌انگیز، یعنی باده. ناک در طربناک افادهٔ معنای فاعلی می‌کند همچنانکه در کلمهٔ «خطرناک».

ـ تکرار قافیه در شعر حافظ: ادب‌شناسان و قافیه‌سنجان تکرار قافیه را در غزل ــ که

تعداد ابیات آن را علی‌المشهور از هفت تا چهارده می‌شمارند ــ جایز نمی‌شمارند؛ و مشهورست ــ یا از اغلاط مشهورست ــ که غزلسرایان بزرگ فارسی این قاعده را رعایت کرده‌اند. هنوز تحقیق جامع یا حتی مفردی در این باب صورت نگرفته که آیا غزلسرایان بزرگی چون مولانا و سعدی و حافظ این قاعده را رعایت کرده و از تکرار قافیه پرهیز کرده‌اند یا خیر.

در حال حاضر، دربارهٔ دیگران بدون سند و استناد، و دربارهٔ حافظ با سند و شواهد فراوان، می‌توان گفت که شعرای غزلسرای بزرگ فارسی از تکرار قافیه باکی نداشته‌اند، سهل است آن را نوعی اظهارهنر می‌شمرده‌اند. مکروه نبودن تکرار قافیه را در شعر، می‌توان با مکررنویسی خطاطان در «سیاه‌مشق» که بعضی حروف و کلمات را آگاهانه و خودخواسته دو یا چند بار می‌نویسند مقایسه کرد.

بعضی از محققان به مطلوب بودن تکرار قافیه در غزل حافظ عنایت نداشته و مسلم گرفته‌اند که حافظ به شدت و به‌دقت از این عمل ناروا پرهیز کرده است. لذا در قرائت بعضی کلمات، استدلال خود را بر این اصل ــ که هرگز مسلم نیست و شواهد خلاف و نقضش را خواهیم دید ــ بنا کرده‌اند. یکی از این محققان کلمهٔ «خاک» و «انداز» را در این بیت حافظ:

خیز و در کاسهٔ زر آب طربناک انداز   پیشتر زانکه شود کاسهٔ سر خاک انداز

روی‌هم به‌صورت «خاکْ‌انداز» یا «خاکَنداز» خوانده است. اگر مراد ایشان از «خاکْ‌انداز» ابزار خانگی معروف باشد ــ که ظاهراً چنین برمی‌آید ــ خیلی غریب است؛ اما اگر «به‌خاک انداخته شده» یا «انباشته از خاک» معنی شود، اندکی پذیرفتنی است. باری ایشان نوشته‌اند: «تصور نشود که در شعر فوق دو جزء کلمهٔ خاک و انداز از هم جداست، زیرا این کار را حافظ در شعر زیر [از همین غزل] کرده است:

به سرِ سبز تو ای سرو که گر خاک شوم   ناز از سر بنه و سایه بر این خاک انداز

و اگر هم هر دو یک نوع خوانده شود ایطاء [تکرار قافیه] لازم می‌آید و عیب است.» («مقایسه بین شعر سعدی و حافظ» نوشتهٔ ادیب طوسی، در *مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعر حافظ*. به‌کوشش دکتر منصور رستگار، ص ۴۸).

جای تعجب است که ایشان ملاحظه نکرده‌اند که حافظ این «عیب» را در جای دیگر از همین غزل هم، یعنی در بیت ۳ و ۷ ــ که کلمهٔ قافیهٔ هر دو «پاک» است ــ ظاهر کرده است:

- بر رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز
- پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

یا در مورد مشهور دیگر یعنی در «دیو مسلمان نشود» بعضی به دفاع از «سلیمان نشود» استدلال کرده‌اند که «مسلمان نشود» در بیت مطلع این غزل به‌کار رفته است. حال کاری با آن نداریم که کدامیك از این قراءتها درست‌تر یا مناسب‌ترست (← «مسلمان نشود»: شرح غزل ۱۲۸، بیت ۴)، ولی حتی اگر «سلیمان نشود» درست‌تر و مناسب‌تر باشد، استناد به مسألهٔ پرهیز حافظ از تکرار قافیه، نظر به انبوه شواهدی که خواهیم دید، پایه‌ای ندارد و قطعاً از عداد ادله خارج است.

حافظ با بی‌پروائی تمام، قافیه را حتی در دو بیت پیاپی، و گاه حتی دو بار تا سه‌بار در یک غزل تکرار کرده است. در اینجا نمونه‌های تکرار قافیه در غزل حافظ را به سه دستهٔ خفیف، شدید، شدیدتر تقسیم می کنیم.

الف) تکرار خفیف قافیه: که کمابیش برابر است با آنچه در عرف ادبی ایطاء خفی خوانده می‌شود:

۱) *اینجاست / کجاست* :

ـ سخن‌شناسی نئی جان من خطا اینجاست

ـ خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست

۲) در غزلی که ردیف و قافیهٔ آن «صحرا چه حاجتست» / «تمنا چه حاجتست» است، ما را چه حاجتست، و گدا را چه حاجتست آورده (شاهد در تکرار کلمهٔ «را» است).

۳) *هواداران خوشست / جهانداران خوشست* (غزل شمارهٔ ۴۳ طبع قزوینی).

۴) *آمرزگار چیست / کردگار چیست* (غزل ۶۵).

۵) *از آن خواهد شد / چنان خواهد شد* (غزل ۱۶۴).

۶) *کیمیاگری داند / ستمگری داند* (غزل ۱۷۷).

۷) *وفاداری کند / دلداری کند* (غزل ۱۹۱).

۸) *چنان کنند / همان کنند* (غزل ۱۹۸).

۹) *رهبر آید / دلبر آید* (غزل ۲۳۱).

۱۰) *خونبار بیار / شکربار بیار* (غزل ۲۴۹).

۱۱) *برخاسته‌ام / نوخاسته‌ام* (غزل ۳۱۱).

ب) تکرار شدید قافیه (فقط مصراعهائی که قافیهٔ مکرر را نشان می‌دهد، یاد می‌شود):

۱۲) *می ناب / بادهٔ ناب* :

ـ هان بنوشید دم به‌دم می ناب

- همچو حافظ بنوش بادهٔ ناب

۱۳) مسکین غریب :

- گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب

- دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب

۱۴) *در سر ماست / در دل ماست* :

- تبارَكَ الله از این فتنه‌ها که در سر ماست

- ... که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

۱۵) مرکبست :

- تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکبست

- با سلیمان چو برانم من که مورم مرکبست

۱۶) یادست :

- که این حدیث ز پیر طریقتم یادست

- که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یادست

(در اصل غزل این دو بیت پشت سر هم است).

۱۷) *نیازست* :

- زان رو که مرا بر در او روی نیازست

- وز ما همه بیچارگی و عجز و نیازست

۱۸) *همت اوست* :

- فکر هر کس به قدر همت اوست

- هرچه دارم ز یمن همت اوست

(البته در این مورد می‌توان قائل به تفاوت معانی همت شد؛ و اولی را اخلاقی ودومی را عرفانی گرفت. در این صورت مسألهٔ تکرار قافیه یا منتقی یا ملایم‌تر می‌گردد).

۱۹) حرم *نداشت* :

- افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت

- مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت

۲۰) عنایت :

- یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت

- یکساعتم بگنجان در سایهٔ عنایت

۲۱) صلاح :

ـ صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح

ـ ز رند و عاشق و مجنون کسی نیافت صلاح

۲۲) *جام افتاد* :

ـ یك فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

ـ کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد

۲۳) *فراغ دارد* :

ـ که درون گوشه‌گیران ز جهان فراغ دارد

ـ که بسوختیم و از ما بت ما فراغ دارد

۲۴) *ریا کرد* :

ـ که کار خیر بی‌روی و ریا کرد

ـ که حافظ توبه از زهد ریا کرد

۲۵) *نظر توانی کرد* :

ـ غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

ـ به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد

۲۶) *عنایت باشد* :

ـ تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد

ـ پیر ما هرچه کند عین عنایت باشد

۲۷) *بخند / مخند* :

ـ مشتاقم از برای خدا یك شکر بخند

ـ ای پسته کیستی تو خدا را به خود مخند

۲۸) *بلا کند* :

ـ ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند

ـ غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

(در اصل غزل این دو بیت به دنبال یکدیگر آمده است).

۲۹) *کاری بکند* :

ـ مردی از خویش برون آید و کاری بکند

ـ بود آیا که فلك زین دو سه کاری بکند

۳۰) *طراری کند* :

- گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طراری کند
- کان طرهٔ شبرنگ او بسیار طراری کند

۳۱) *گوش به من نمی‌کند* :

- گفت که این سیاه کج گوش به من نمی‌کند
- گوش کشیده است از آن گوش به من نمی‌کند

۳۲) *نستانند* :

- آه اگر خرقهٔ پشمین به‌گرو نستانند
- بعد از این خرقهٔ صوفی به‌گرو نستانند

۳۳) *درمانند* :

- ز فکر آنان که در تدبیر درمانند درمانند
- که با این درد اگر در بند درمانند درمانند

۳۴) *سرزنش پیر می‌کنند / چه با پیر می‌کنند* :

- عیب جوان و سرزنش پیر می‌کنند
- این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند

(البته می‌توان گفت در اینجا هم مانند مورد «همت» معانی پیر فرق دارد. اولی پیر در مقابل جوان است، و دومی پیر در مقابل سالك یا مرید).

۳۵) *بینا بود* :

- کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
- کاین معامل به همه عیب نهان بینا بود

۳۶) *برافروخته بود* :

- وآتش چهره بدین کار برافروخته بود
- در پی‌اش مشعلی از چهره برافروخته بود

۳۷) *به در نرود* :

- وفای عهد من از خاطرت به‌در نرود
- به شرط آنکه ز مجلس سخن به‌در نرود

۳۸) *خبر شود* :

- لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود

ـ دم درکش ارنه باد صبا را خبر شود

۳۹) مسلمان نشود:

ـ تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود

۱۴۰) نمی‌آید:

ـ که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید

که این مخدره در عقد کس نمی‌آید

۴۱) لاله برآید:

ـ ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید

ـ ز خاك كالبدش صدهزار لاله برآید

۴۲) ماه رسید:

ـ نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

ـ ز قعر چاه برآمد به‌اوج ماه رسید

۴۳) نگه‌دار:

ـ خداوندا دل و دینم نگه‌دار

ـ خداوندا ز آفاتش نگه‌دار

۴۴) از یاد ببر:

ـ ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر

ـ دیگری گو برو و نام من از یاد ببر

۴۵) سوزانم / بسوزانم چو شمع:

ـ همچنان در آتش مهر تو سوزانم چو شمع

ـ ور نه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع

۴۶) فریادم:

ـ سر مکش تا نکشد سر به فلك فریادم

ـ تا به خاك در آصف نرسد فریادم

۴۷) گدازم:

ـ از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم

ـ در میکده زان کم نشود سوز و گدازم

۴۸) جهان برخیزم:
- طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
- تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم
۴۹) روزن چشم:
- دل از پی نظر آید به‌سوی روزن چشم
- ز گنج خانهٔ دل می کشم به روزن چشم
۵۰) شما می‌بینم:
- اینهمه از نظر لطف شما می‌بینم
- که من او را ز محبان شما می‌بینم
۵۱) بگماشتیم / نگماشتیم:
- مادم همت بر او بگماشتیم
- ما محصل بر کسی نگماشتیم
۵۲) می‌جویم / جویم:
- که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم
- کدام در بزنم چاره از کجا جویم
۵۳) جویبار حسن:
- سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن
- کاب حیات می خورد از جویبار حسن
۵۴) ترکن:
- پیاله‌ای بدهش گو دماغ را تر کن
- بدین دقیقه دماغ معاشران تر کن
۵۵) خال تو:
- مشك سیاه مجمره‌گردان خال تو
- عکسیست در حدیقهٔ بینش ز خال تو
۵۶) ز بهر خدا بگو:
- با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو
- می نوش و ترك زرق برای خدا بگو

۵۷) لله / الله :

ـ گردن نهادیم الحکم لله

ـ آنگاه توبه، استغفر الله

۵۸) گلاب‌زده :

ـ شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده

ـ زجرعه بر رخ حور و پری گلاب زده

(در اصل غزل این دو بیت پشت سر هم است).

۵۹) وی :

ـ نه کس را می‌توانم دید با وی

ـ رگش بخراش تا بخروشم از وی

۶۰) در آب انداختی :

ـ حالیا نیرنگ نقشی خوش در آب انداختی

ـ تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی

ـ از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

(البته در اینجا هم، بویژه باتوجه به مصراعهای اول هریك از این مصراعها که نقل کردیم، معانی «آب» فرقهائی با یکدیگر دارد، لذا به ضرس قاطع آن را از مقولهٔ تکرار قافیه نمی‌شماریم).

۶۱) خودپرستی / نمی‌پرستی :

ـ تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی

ـ با کافران چه کارت گر بت نمی‌پرستی

۶۲) آن بودی :

ـ کمینه پیشکش بندگانش آن بودی

ـ چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی

۶۳) کاری :

ـ یاران صلای عشقست گر می‌کنید کاری

ـ دردی وصعب دردی، کاری و صعب کاری

۶۴) ببری / نبری :

ـ ارادتی بنما تا سعادتی ببری

ـ نعوذ بالله اگر ره به مقصدی نبری

(باز هم شاید بتوان گفت این دو «بردن» تفاوتهای معنائی دارد).

۶۵) *مشکین نفسی / خوش نفسی* :

ـ هر که مشهور جهان گشت به مشکین نفسی

ـ جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی

۶۶) *مجوی / بجوی* :

ـ ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی

ـ بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی

۶۷) *خواهی* :

ـ ملك آن تست و خاتم، فرمای هرچه خواهی

ـ رنجش ز بخت منما بازآ به عذرخواهی

(البته در اصل غزل بین این دو کلمه یازده بیت فاصله است، و گویا بیشتر از هفت بیت، عیب تکرار قافیه را برطرف می کند، یعنی جوازی است برای تکرار قافیه).

۶۸) *پروائی* :

ـ ورنه پروانه ندارد به سخن پروائی

ـ کز وی و جام می ام نیست به کس پروائی

۶۹) *پروائی* :

ـ که نیستش به کس از تاج و تخت پروائی

ـ کجا بود به فروغ ستاره پروائی

۷۰) *می گوئی / غزل گوئی* :

ـ این گفت سحرگه گل بلبل تو چه می گوئی

ـ بلبل به نوا سازی حافظ به غزل گوئی

پ) نوع شدیدتر تکرار قافیه: مراد این است که در این نوع، قافیهٔ مکرر در یك غزل بیش از یك زوج، و گاه تا سه زوج دیده می شود:

۷۱) *دارمت / بدارمت + آرمت / بیارمت + بکارمت / بکارمت* (سه زوج تکرار قافیه در یك غزل):

ـ جانم بسوختی و به جان دوست دارمت

ـ باور مکن که دست ز دامن بدارمت

ـ دست دعا برآرم و در گردن آرمت

ـ صد گونه جادوئی بکنم تا بیارمت

ـ بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت

ـ تخم محبتست که در دل بکارمت

۷۲) خاك‌انداز (دوبار) / پاك انداز (دوبار) :

و آن در همین غزل مورد بحث است:

ـ پیشتر زانکه شود کاسهٔ سر خاك انداز

ـ ناز از سر بنه و سایه بر این خاك انداز

ـ بر رخ او نظر از آینهٔ پاك انداز

ـ پاك شو اول و پس دیده بر آن پاك انداز

۷۳) آن به (دوبار) / جهان به (دوبار) :

ـ خداوندا مرا آن ده که آن به

ـ ولیکن گفتهٔ حافظ از آن به

ـ به جان او که از ملك جهان به

ـ ز مروارید گوشم در جهان به

۷۴) فیروزی (دوبار) / روزی (دوبار) / نوروزی (سه‌بار) :

ـ که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی (آیا ممکن است این فیروزی، مخفف «فیروزه‌ای» باشد؟)

ـ جبینش صبح خیزان راست روز فتح و فیروزی

ـ که بیش از پنج روزی نیست حکم میرنوروزی

ـ که بخشد جرعهٔ جامت جهان را ساز نوروزی

ـ ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی

ـ خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی

ـ بیا ساقی که جاهل را هنی‌تر می‌رسد روزی

۷۵) بینی / می‌بینی / حقیقت‌بینی + بنشینی / ننشینی :

ـ ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی

ـ ظاهراً مصلحت وقت در آن می‌بینی

ـ ای که منظور بزرگان حقیقت بینی

ـ گر برین منظر بینش نفسی بنشینی

ـ بهتر آنست که با مردم بد ننشینی

آری با نظر در اینهمه شواهد معلوم می‌شود که حافظ اگر عمدی به‌تکرار قافیه نداشته بوده، بیشك اکراهی هم نداشته است. اما تکرار قافیه در غزل، نه از حافظ شروع شده و نه به او ختم گردیده. یك شاخه از پیروان سختکوش حافظ، یعنی شعرای سبك هندی این تفنن را به تعمد و تصنع آشکاری کشانده‌اند؛ تا بدانجا که در سبك هندی تکرار قافیه نه فقط مباح و حتی ممدوح بلکه از مشخصه‌های این سبك است. کمتر غزلی از صائب یا عرفی یا دیگر هندی‌گویان بزرگ هست که در آن تکرار قافیه نباشد.

*

۳) **چشم آلوده‌نظر:** این عبارت دوگونه خوانده می‌شود. بعضی از جمله استاد فروزانفر (*مجموعهٔ مقالات*، ص ۲۱۶) آن را با تقدیم صفت و عدم اضافه می‌خوانند: چشمْ آلوده نظر = نظرِ چشمْ‌آلوده، یعنی نظر کسی که چشم او آلوده است. اما به نظر نگارندهٔ این سطور قراءت سرراست‌تر این است که «آلوده‌نظر» را صفت بگیریم که معنایش می‌شود چشمی که نظرش آلوده باشد، یا چشم کسی که نظر او آلوده باشد. آلوده‌نظر از نظر ساختمان شبیه است به آلوده‌دامن. و نقطهٔ مقابل آن نظر پاك است چنانکه گوید:

ـ نظر پاك تواند رخ جانان دیدن

ـ آفرین بر نظر پاك خطاپوشش باد

شادروان غنی در حاشیهٔ این کلمه نوشته است: «آلوده‌نظر صفت مرکب است.» (*حواشی* ص ۳۸۴).

۴) **سرِسبز:** «کنایه از دماغ تازه، خوش و خرم، تر و تازگی عیش» (*لغت‌نامه*). البته چون خطاب به سروست لطف و ایهامی هم دارد. معنای دومش سبزی گیاهی سرو است. چنانکه شبیه به این تعبیر را در مورد «طوطی گویای اسرار» به‌کار برده می‌گوید:

سرت سبز و دلت خوش باد جاوید — که خوش نقشی نمودی از خط یار

که ایهامی به سبزی رنگ پر طوطی دارد. منوچهری گوید:

شاه را سرسبز باد و تن جوان تا هر زمان — شاعران آیندش از اقصای روم و حد چین

(*دیوان*، ص ۸۰)

انوری گوید:

سرسبز باد ناصحت از دور آسمان — پژمرده لاله وار حسودت در آفتاب

(*دیوان*، ص ۲۱)

ظهیر فاریابی گوید:

چیست این چندین شکایت شاه را سرسبز باد		تا فزاید بندگان را حشمت او جاه و فر

(دیوان، ص ۱۵۹)

نظامی گوید:

سرسبز باش دایم بر تخت پادشاهی		و اقطار آفرینش بادا ترا مسخر

(گنجینهٔ گنجوی، ص ۲۰۷)

۵) تریاك: شادروان پورداود در تحقیق جامعی که دربارهٔ کوکنار دارد می نویسد: «... تریاك که اکنون در زبان ما به‌جای افیون به‌کار می‌رود کلمه‌ایست یونانی و به‌معنی پادزهر است و در ادبیات ما نیز به‌همین معنی به‌کار رفته... تریاق یا درياق معرب تریاك است و باز به همان معنی پادزهر است که معرب آن فادزهر است... در یونانی تریاکس Theriakos که در همهٔ زبانهای اروپائی درآمده، عبارت است از ترکیب چندین دارو که از برای گزش جانوران و بویژه مار به‌کار می‌رود. در پزشکی چندین گونه تریاك یا تریاق داشتند...» (هرمزدنامه، ص ۱۰۷_۱۰۸). سنائی گوید:

زهر او آب رخ تریاك برد و پاك برد		درد او بر لشکر درمان زد و بی‌باك زد

(دیوان، ص ۸۵۲)

انوری گوید:

از خوردن آن زهر نمی‌نالد دل		از منت تریاك خسان می‌نالد

(دیوان، ص ۹۷۷)

خاقانی گوید:

چون گوزن از پس هر ناله ببارید سرشك		کز سرشك مژه تریاك شفائید همه

(دیوان، ص ۴۰۸)

عراقی گوید:

دلم که خون جگر می‌خورد ز دست غمت		در انتظار تو صد زهر خورده بی‌تریاك

(دیوان، ص ۲۲۰)

نزاری گوید:

این منم بی‌تو چنین زنده و تو رفته به‌خاك		زهر هجران تو ای دوست ندارد تریاك

(دیوان، ص ۴۳۹)

سعدی گوید:

بدو گفتم آخر ترا باك نیست   کُشد زهر جائی که تریاك نیست
(کلیات، ص ۲۲۹)

حافظ گوید:

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم   وگر تو زهر دهی به‌که دیگری تریاك

ـ **معنای بیت:** دل مرا که از سر زلف چون مار تو نیش خورده و مسموم است، از لب خود پادزهر بده. کمال‌الدین اسماعیل در تشبیه زلف به مار گوید:

ـ بر دُمِّ مار پای نهادست بیگمان   هرکس که‌زددرآن سرزلف‌چومار دست
(دیوان، ص ۱۱۶)

ـ ماریست زلف تو که همه بر جگر زند   دستش درست کو سرآن مار بشکند
(دیوان، ص ۳۱۰)

۶) **معنای بیت:** ملك و مال جهان ناپایدار و بی‌اعتبار است. بهترست کمتر گرفتار دنیا شوی و بخل نورزی و مال و منال خود را صرف باده کنی. جگر جام تعبیر غریبی است. ولی چنانکه از بیت برمی‌آید، و به قول سودی «مرا از جگر جام، باده است».

۷) **طریقت** ← شرح غزل ۱۴۷، بیت ۴.

۸) **زاهد خودبین:** غزالی می‌نویسد: «سبب دوم در کبر، زهد و عبادت است؛ که عابد و زاهد و صوفی و پارسا از تکبر خالی نباشد، تا دیگران به خدمت و زیارت خویش اولیتر بینند و گویی منتی بر مردمان نهند از عبادات.» (*کیمیا*، ج ۲، ص ۲۶۰) نیز← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

ـ **آه و آئینه** ← شرح غزل ۷۲، بیت ۳.

ـ **معنای بیت:** خداوندا به آن زاهد خودخواه و متکبر دردی بده و احساس و عاطفه ببخش تا در ادراك و مشاعرش و شخصیتش اثر کند. افتادن دود آه در آئینه یعنی اثر کردن.

۹) «جامه قبا کردن» یعنی جامه‌دریدن از وجد و شوق، چنانکه در سماع درویشان معمول است. ← جامه قبا کردن: شرح غزل ۷۸، بیت ۵.

«قبا در ره... انداختن» اشاره دارد به رسم جامه‌بخشیدن به قوال و مغنی. برای تفصیل در این باب ← دستار انداختن: شرح غزل ۸۴، بیت ۳.

ـ **معنای بیت:** با شنیدن بوی خوش او از وجد و شوق جامهٔ خود را چاك بزن و به‌رسم مجالس سماع چنین جامه‌ای را در راه سلامت و عافیت قامت چالاك محبوب خود، به نیازمندان ببخش.

۱۴۳

دلـم رمیدهٔ لولی وشیست شورانگیز — دروغ وعـده و قتّـال وضع و رنگ آمیز
فدای پیرهـن چاك ماهـرویان باد — هزار جامـهٔ تقـویٰ وخـرقـهٔ پرهـیز
۳ خیال خال تو با خود بهخـاك خواهم برد — که تا ز خال تو خاکـم شود عبیرآمـیز
فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی — بخـواه جام و گلابی بهخـاك آدم ریز
پیالـه برکفنم بنـد تا سحـرگـه حشر — بهمی ز دل ببـرم هول روز رستـاخیز
۶ فقیر و خستـه بهدرگـاهت آمـدم رحمی — که جز ولای توام نیسـت هیچ دستآویز
بیا که هاتف میخانـه دوش با من گفت — که در مقـام رضـا باش وز قضـا مگریز
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
توخود حجـاب خودی حافظ ازمیان برخیز

نزاری غزلی بر این وزن و قافیه دارد:

بده بیار می خوشـگـوار شورانـگیز — عقیق رنـگ و معنبـر نسیم و مشكآمیز
(دیوان، ص ۳۸۷)

پنج صفت مرکبی که حافظ در بیت مطلع این غزل بهکار برده ــ دو تا در مصراع اول و سه تا در مصـراع دوم ــ کاملا شبیه کاربرد پنج صفت ــ بههمان شکل ــ در مطلع غزل نزاری است. بهاحتمال بسیار حافظ به این غزل نزاری نظر داشته است.

۱) لولیوش ← شرح غزل ۳، بیت ۳.

ـ دروغْ وعـده: از نظر ساختمـان نظیر «راست کردار» است. یعنی آنکـه وعـدههایش دروغین است.

ـ قتّالْ وضع: یعنی آنکه وضعش قتالگونه است، خونریز و دلشکار و نظایر آن. (این تعبیر در

لغت‌نامه نیامده است).

ـ **رنگ‌آمیز**: در اصل به‌معنای نقاش ولی در اینجا نیرنگ‌باز، حیله‌ساز، محیل، مکار (← *لغت‌نامه*)

عطار گوید:

ای زلفت از نیرنگ و فن کرده مرا بی‌خویشتن　　شد خون چشمم چشمه‌زن از چشم رنگ‌آمیز تو

(*دیوان*، ص ۵۵۷)

حافظ گوید:

سنگ‌شان شو در قدم نی همچو آب　　جمله رنگ‌آمیزی و تردامنی

۲) تقوی ← ورع: شرح غزل ۱۰، بیت ۸.

ـ **خرقه** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

۳) خیال خال: جناس شبه اشتقاق دارد (یعنی حروف مشابه بدون اصل اشتقاقی مشترك).

مصراع اول این بیت پنج «خ» به‌کار رفته است (خیال، خال، خود، خاك، خواهم). حافظ در یك بیت کوتاه دیگر هم پنج «خ» به‌کار برده است:

مکن از خواب بیدارم خدا را　　که دارم خلوتی خوش با خیالش

برای تفصیل در این باب ← واج‌آرائی: شرح غزل ۱۲۲، بیت ۲.

ـ **عبیرآمیز**: عبیر «نوعی خوشبوی مرکب از مشك، گلاب، صندل، زعفران و غیره». (فرهنگ معین).

۴) عشق نداشتن فرشته: حافظ هماواز با سایر عرفا عشق را موهبتی خاص انسان می‌داند و فقط او را حامل امانت الهی می‌شمارد. بدینسان قائل به برتری انسان بر فرشتگان است. به‌مضمون عشق نداشتن فرشته در جاهای دیگر هم اشاره کرده است:

ـ جلوه‌ای کرد رخت دید ملك عشق نداشت　　عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

ـ بر در میخانهٔ عشق ای ملك تسبیح گوی　　کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند

ـ ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

گلابی / شرابی: بعضی نسخه‌ها (از جمله قدسی و انجوی) به‌جای گلابی به خاك آدم ریز، شرابی به‌خاك آدم ریز دارند. گلاب را به دو وجه می‌توان گرفت یکی مایع خوشبوی معروف. شادروان غنی در تأیید این معنی نوشته است: «چون بر قبر اموات گلاب می‌پاشیده‌اند». (*حواشی غنی*، ص ۳۸۵). عطار گوید:

آن شیشهٔ گلاب که بر خویش می‌زدی　　　بر خاک تو زننــد و بدارنــدت از عزا
(دیوان، ص ۷۰۹)

وجه دوم این است که گلاب را استعاره از شراب می‌دانند. چنانکه سودی نوشته است: «مراد از گلاب باده است به طریق استعاره». و شادروان پژمان، در حاشیهٔ این غزل و این کلمه چنین آورده است: «از گلاب همان شراب را اراده فرموده، چنانکه خاقانی هم گفته:

سرمســتم و تشنــه آب در ده　　　زان آتــشگــون گلاب در ده

و خواجه نیز در جای دیگر فرماید: به روی ما زن از ساغر گلابی.»

باری ضبط «شرابی» یا وجه دوم گلاب (استعاره از می) گویا ناظر به رسم «جرعه‌افشانی بر خاک» است. برای تفصیل دراین باب ← شرح غزل ۱۵۵، بیت ۱.

علامه قزوینی پس از این بیت، در پانویس چنین نقل کرده است: ق، نخ و بسیاری از نسخ دیگر در اینجا بیت ذیل را علاوه دارند:

غلام آن کلمـاتم که آتش انگیزد　　　نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز

۵) طنز جسورانه‌ای دارد. می گوید از اهوال قیامت هراسانم و هیچ پناهی و دستاویزی ندارم مگر جام باده که چون پس از مرگ دستم از آن نیز کوتاه می‌شود، پیاله‌ای بر کفنم ببند تا در غوغای محشر باده‌نوشی آغاز کنم و به مدد باده هرگونه هول و هراسی را از خود دور کنم.

۷) هاتف ← سروش: شرح غزل ۲۳، بیت ۳.

ـ میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

ـ رضا: «رضا در لغت به‌معنی خشنودی است و نزد صوفیان عبارتست از خشنودی دل بدانچه خدا بر شخص پسندد و تسلیم محض در برابر آن.» (*فرهنگ اشعار حافظ*، ص ۵۸۶).

اصل این لفظ و معنی در قرآن مجید است و از مؤمنان صالح به‌عنوان کسانی که خداوند از آنان راضی است و آنان نیز از خداوند راضی‌اند یاد شده: رضی‌الله عنهم و رضوا عنه (این عبارت که بخشی از آیه است در چهار آیهٔ قرآن تکرار شده است: مائده، ۱۱۹؛ توبه، ۱۰۰؛ مجادله، ۲۳؛ بینه، ۸). همچنین مشتقّات دیگر رضا، از جمله رضوانٌ من الله (آل عمران ۱۵؛ توبه، ۷۲) و رضوان الله (آل عمران ۱۶۲، ۱۷۴؛ حدید، ۲۷) به کار رفته است. در قرآن مجید به‌مفهوم رضا ــ بدون لفظ آن نیز بارها اشاره شده است. از جمله: وما تشاءون الاّ ان یشاءالله (و نمی‌خواهید [= و نخواهید] مگر چیزی را که خدا خواهد. ــ انسان، ۳۰؛ تکویر، ۲۹).

رضا که کمابیش مترادف با تسلیم و قریب‌المعنی با شکر و توکل است در کتاب و سنت از صفات و لوازم ایمان و در تصوف از احوال یا مقامات عالی و نهائی سلوک شمرده شده است. قشیری گوید: «استاد ابوعلی گفتی رضا نه آنست که بلا نبیند و نداند، رضا آن بود که بر حکم و قضا اعتراض نکند.» (ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریه*، ص ۲۹۶). همچنین: «و بدانك بنده از خدای راضی نتواند بود، مگر پس از آنکه خدای تعالی از وی راضی باشد زیرا که خدای گفت: رضی‌الله عنهم و رضوا عنه.» (پیشین، ص ۲۹۷). ابوحامد غزالی گوید: «بدان که رضا به قضای حق ــ تعالی ــ بلندتر مقامات است، و هیچ مقام ورای آن نیست، که محبت مقام بهترین است و رضا به هرچه حق ــ تعالی ــ کند ثمرهٔ محبت است؛ نه ثمرهٔ هر محبتی، بلکه ثمرهٔ محبتی که بر کمال بود. و از این گفت رسول (ص) الرضاء بالقضاءِ باب الله الاعظم، گفت درگاه مهین حق ــ تعالی ــ رضاست بر قضای وی.» (*کیمیا*، ج ۲، ص ۶۰۶). ابونصر سراج در تعریف رضا گوید: «آنست که دل بنده از حکم الهی بیارامد؛ و از قول جنید نقل می کند که رضا یعنی رفع اختیار.» (*اللمع*، ص ۵۳). در اغلب متون عرفانی از این بحث شده است که آیا رضا از مقاماتست یا از احوال. هجویری پس از بحث مفصلی در این باب گوید: «بدانکه رضا نهایت مقاماتست و بدایت احوال و این محلیست که یك طرفش در کسب و اجتهادست و یکی در محبت و غلیان آن و فوق آن مقام نیست و انقطاع مجاهدت اندر آنست. پس ابتداء آن از مکاسب بودو انتهاء آن از مواهب.» (*کشف‌المحجوب*، ص ۲۲۶). در تعریف و فرق بین احوال و مقامات قول معروفی هست که «الاحوال مواهبٌ والمقامات مکاسب» (احوال آمدنی است و مقامات آموختنی و به‌دست آوردنی) (*مصباح‌الهدایة*، ص ۱۲۴).

حافظ دوبار به مقام رضا اشاره کرده است:

ـ من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب...

ـ که در مقام رضا باش و از قضا مگریز

می توان گفت «مقام» در این ابیات خالی از اشاره و ایهام نیست. اندیشهٔ رضا در دیوان حافظ موج می‌زند که گاه به لفظ «رضا» و گاه با الفاظ و تعابیر دیگر از این معنی (حال یا مقام) سخن می گوید:

الف) با لفظ رضا:

ـ رضا به داده بده وز جبین گره بگشای — که بر من و تو در اختیار نگشادست

ـ به منت دگران رو مکن که در دو جهان — رضای ایزد و انعام پادشاهت بس

ـ خرقهٔ زهد و جام می گرچه نه در خور همند　　اینهمه نقش می‌زنم از جهت رضای تو

ـ فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب　　که حیف باشد ازو غیر او تمنائی

ـ چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند　　گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر

ـ مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد　　ولی چه سود که سررشته در رضای تو بست

ب) *اشاره به‌معنای رضا، بدون لفظ رضا* :

ـ آنچه او ریخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم　　اگر از خمر بهشتست وگر بادهٔ مست

ـ بلائی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم

ـ دلا ز رنج حسودان مرنج و واثق باش　　که بد به خاطر امیدوار ما نرسد

ـ حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافیست

ـ سر ارادت ما و آستان حضرت دوست　　که هرچه بر سر ما می‌رود ارادت اوست

ـ گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع　　سخت می‌گردد جهان بر مردمان سختکوش

ـ با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام　　نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش

ـ مقام عیش میسر نمی‌شود بی‌رنج　　بلا به حکم بلی بسته‌اند عهد الست

به‌هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش　　که نیستی است سرانجام هر کمال که هست

رضا از ارکان عشق و توحید است و حافظ چه زیبا سروده است:

در آتش ار خیال رخش دست می‌دهد　　ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی

برای تفصیل بیشتر دربارهٔ رضا ← *کشف‌المحجوب*، ص ۲۱۹ـ ۲۲۶؛ *خلاصهٔ شرح تعرف*، ص ۳۱۲ـ ۳۱۸؛ *مصباح‌الهدایة*، ص ۳۹۹ـ۴۰۳.

۸ حجاب / تو خود حجاب خودی: «حجاب در لغت به‌معنی پرده و فاصل بین دو چیزست و به اصطلاح صوفیه هرچیزی است که انسان را از حق تعالی بازدارد.» (*فرهنگ اشعار حافظ*، ص ۷۹). در پیرامون این مضمون که خود سالك، و خودی او، حجاب راه اوست، بسیاری از شعرا سخن گفته‌اند. عطار گوید:

ـ ما درین ره حجاب خویشتنیم　　ورنه روی تو در برابر ماست
(*دیوان*، ص ۲۵)

ـ قدم در نه اگر مردی در این کار　　حجاب تو توئی از پیش بردار
(*دیوان*، ص ۳۱۴)

سعدی می‌نویسد: «طاوس عارفان، بایزید بسطامی، قدس الله روحه، یکشب در خلوتخانهٔ مکاشفات، کمند شوق را بر کنگرهٔ کبریای او درانداخت، و آتش عشق درنهاد خود

برافروخت، و زبان را از عجز و درماندگی بگشاد و گفت یا ربّ متیٰ أَصِلُ الیك؟ بار خدایا تا کی در آتش هجران تو سوزم کی مرا شربت وصال دهی؟ بسرش ندا آمد که بایزید هنوز تو یی تو همراه تست. اگر خواهی به مارسی دع نفسك و تعال، خود را بر در بگذار و درآی...» (کلیات، رسائل نثر، ص ۹۰۴ـ ۹۰۵).

نزاری گوید:

جمله توئی از خودی‌ام وارهان　　در ره من نیست بجز من حجاب

(دیوان، ص ۵۹)

خواجو گوید:

چگونه در تو رسم تاز خود برون نروم　　چرا که هستی من در میان حجاب منست

(دیوان، ص ۶۳۶)

برای تفصیل بیشتر در این باب ← فنا: شرح غزل ۱۷۲، بیت ۱.

۱۴۴

گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس ... زین چمن سایهٔ آن سرو روان ما را بس
من و همصحبتی اهل ریا دورم باد ... از گرانان جهان رطل گران ما را بس
۳ قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند ... ما که رندیم و گدا دیرمغان ما را بس
بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین ... کاین اشارت زجهان گذران ما را بس
نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان ... گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس
۶ یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم ... دولت صحبت آن مونس جان ما را بس
از درِ خویش خدا را به بهشتم مفرست ... که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافیست
طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

۱) سرو روان ← شرح غزل ۴۷، بیت ۳.

۲) اهل ریا ← ریا: شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳.

- گران: برابرست با گرانجان (← شرح غزل ۱۳، بیت ۲). غزالی می‌نویسد: «فایدهٔ ششم [برای عزلت] آنکه از دیدار گرانان و احمقان و کسانی که دیدارشان به طبع مکروه باشد برهد. اعمش را گفتند چرا چشمت چنین بخلل شده است؟ گفت از بس که در گرانان نگریستم.» (*کیمیا*، ج ۱، ص ۴۴۵).

سلمان گوید:

در حضور ما نمی‌گنجد گرانی جز قدح ... راستی ما از حضور این گران آسوده‌ایم
(*دیوان*، ص ۳۷۴)

- رطل گران ← شرح غزل ۵۵، بیت ۸.

۳) رند ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.
- دیرمغان ← شرح غزل ۲، بیت ۲.
۴) اشارت ← شرح غزل ۱۲، بیت ۴.
۵) معنای بیت: ناز و نعیم جهان در قبال رنج و آسیبش ناچیزست و ما خود را از معرکه یا مهلکهٔ این سود و زیان بیرون می کشیم نیز ← قناعت: شرح غزل ۶۵، بیت ۴.
۶) دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.
۸) در این بیت مراعات نظیر بین «مشرب»، «آب»، و «روان» قابل توجه است که هر سه در معنای مجازی به‌کار رفته‌اند ولی معانی حقیقی آنها با هم تناسب دارد.
- طبع چون آب و غزلهای روان ← شعر تر: شرح غزل ۹۲، بیت ۱.

۱۴۵

دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس
که چنـان زوشده‌ام بیسروسامان که مپرس

کس به‌امّید وفـا ترک دل و دین مکنـاد
که چنـانم من ازین کرده پشیمان که مپرس

۳ به یکی جرعه که آزار کسش درپی نیست
زحمتی می کشم از مردم نادان که مپـرس

زاهد از ما به سلامت بگذر کاین می لعل
دل و دین می‌برد از دست بدانسـان که مپرس

گفت و گوهاست درین راه که جان بگدازد
هر کسی عربـده‌ای این که مبین آن که مپرس

۶ پارسـائـیّ و سلامـت هوسـم بود ولـی
شیوه‌ای می کنـد آن نرگس فتّان که مپرس

گفـتـم از گوی فلك صورت حالـی پرسـم
گفت آن می کشم اندر خم چوگان که مپرس

گفتمش زلف به‌خـون که شکستی گفتـا
حافظ این قصّه دراز است به‌قرآن که مپرس

احتمالاً ردیف و قافیهٔ این غزل ملهم از این مصراع خاقانی است که می گوید:

دارم از چرخ تهی دو گله چندان که مپرس

(*دیوان*، ص ۵۴۳)

۲) **مکناد**: فعل دعائی منفی است. در جای دیگر گوید: یارب مکناد آفت ایام خرابت. مکناد مانند مرواد، مرساد و مبیناد است که هر سه در شعر حافظ به‌کار رفته است.

۳) لحن و معنای این بیت چنانست که حکایت از تعلق خاطر حافظ به شراب انگوری دارد، و تأسفش از سختگیریهای زاهدان و محتسبان و دیگران. برای تفصیل در این باب ← فصل «میل حافظ به‌گناه» در *ذهن و زبان حافظ*.

زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

زاهد از ما به‌سلامت بگذر، شبیه است به: زاهد از کوچهٔ رندان به سلامت بگذر.

۶) **پارسائی** ← ورع: شرح غزل ۱۰، بیت ۸.

- نرگس ← شرح غزل ۱۰، بیت ۳.

۷) **چوگان**: از کلمهٔ چوب (به پهلوی: چوپ) + گان (پسوند نسبت) ساخته شده است. به صورتهای چوپگان، چوپکان، چوپیگان، چویگان (که ممکن است تصحیف همان چوپگان باشد) در فرهنگها آمده است. از آنجا که چوگان در اصل یك بازی ایرانی است، این کلمه و بازی از زبان پهلوی و فرهنگ ایرانی به زبانها و فرهنگهای دیگر ــ از جمله اروپائی ــ رفته است. در عربی به‌آن صولجان گویند. چوگان یعنی چوب مخصوص این بازی، در شعر فارسی مشبهٌ به زلف یار قرار گرفته است. وجه شبه آن درازی و خمیدگی در انتهاست. در جاهای دیگر گوید:

- ای که برمه کشی از عنبر سارا چوگان — مضطرب حال مگردان من سرگردان را
- خسروا گوی فلك در خم چوگان تو باد
- ای جوان سروقد گوئی ببر — پیش از آن کز قامتت چوگان کنند
- شدم فسانه به‌سرگشتگی و ابروی دوست — کشید در خم چوگان خویش چون گویم
- گر دست دهد در سر زلفین تو بازم — چون گوی چه سرها که به چوگان تو بازم
- عشقبازی کار بازی نیست ای دل سرباز — زانکه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس

- در خم چوگان کسی یا چیزی بودن یعنی «اسیر سر پنجه قدرت کسی یا چیزی بودن.» (*لغت‌نامه*) سنائی گوید:

کار بر بردن چوگان نبود صنعت تو — تو همان به که اسیر خم چوگان باشی
(*دیوان*، ص ۱۰۳۲)

سلمان گوید:

خم چوگان تو تا زلف پریشان باشد — گوی خورشید ترا در خم چوگان باشد
(*دیوان*، ص ۱۰۲)

حافظ گوید:

- خسروا گوی فلك در خم چوگان تو باد...
- ... کشید در خم چوگان خویش چون گویم

برای تفصیل بیشتر در باب چوگان ← *فرهنگ زبان پهلوی*، دکتر فره‌وشی؛ *لغت‌نامه*؛ *برهان قاطع* (حاشیهٔ دکتر معین)؛ *دایرةالمعارف فارسی*.

- معنای بیت: با خود گفتم خوب است که ببینم حال فلك، با آنهمه اقتدار و تأثیر و تصرف

در احوال کائنات، از چه قرارست و ببینم او مختار یا مجبور، و آزاد یا اسیر است. در پاسخم به زبان حال گفت چنان اسیر قهر و قدرت خداوند هستم که چه بگویم. این هم از اندیشه‌های خیام‌وار حافظ است که فلك را در کار خود و انسان بی‌اختیار و بی‌دخالت می‌داند.

۱٤٦

اگـــر رفیق شفیقی درست‌پیمـــان باش	حریف خانـــه و گرمـابـه و گلستان باش
شکنـــج زلف پریشـــان بدست باد مده	مگـــو که خاطـر عشّاق گو پریشان باش
۳ گرت هواست که با خضر همنشین باشی	نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش
زبـور عشق نوازی نه کار هر مرغیست	بیا و نوگـــل این بلبـــل غزلخوان باش
طریق خدمـــت و آیین بنـــدگـــی کردن	خدای را که رها کن به‌ما و سلطان باش
۶ دگـــر به صید حرم تیغ برمکش زنهـــار	وزان که با دل ما کرده‌ای پشیمان باش
تو شمـع انجمنی یکـزبـان و یکـدل شو	خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش
کمـال دلبـری و حسن در نظر بازیست	به‌شـــیوهٔ نظر از نادران دوران باش

۹ خمـــوش حافظ و از جور یار نالـــه مکن
تراکه گفـــت که‌در روی خوب حیران‌باش

۱) حریف خانـــه و گرمـابه: ابوالمفاخر باخرزی می نویسد: «و سنت در میان صوفیان آنست که بی اصحاب به حمام نروند. صلای حمام دردهند، و به جمع روند و غسل بیارند...» (*اورادالأحباب*، ج ۲، ص ۱۹۲)

۳) خضر ← شرح غزل ۷۴، بیت ۴.

ـ سکندر / اسکندر: معروف به اسکندر کبیر (متولد ۳۵۶،جلوس ۳۳۶،وفات ۳۲۳ ق.م) پادشاه مقدونیه و جهانگشای معروف، فاتح سراسر یونان و سواحل مدیترانه و بین‌النهرین و شام و مصر و ایران و هنـد و منـاطق دیگر. مورخان اسلامی و ایرانی او را اسکندر رومی، اسکنـدر مقـدونی، اسکنـدر ذوالقـرنین و اسکندر گجستك (= گجستك سکندر = اسکندر ملعون) نامیده‌اند. او داریوش سوم هخامنشی را شکست داد و بر ایران چیره شد (← دارا:

شرح غزل ۵، بیت ۱۱). شخصیت تاریخی اسکندر در هاله‌ای از افسانه و اسطوره پوشیده شده است. در قرآن مجید در سورهٔ کهف، آیات ۸۳ تا ۹۹ به ذوالقرنین اشاره شده است و بعضی از مفسران و قصه‌شناسان، ذوالقرنین را همان اسکندر می‌دانند. (از محققان جدید ابوالکلام آزاد، با ارائهٔ اسناد و شواهد تاریخی ذوالقرنین را با کورش تطبیق کرده است). ساختن دوازده (تا شصت) شهر به‌نام اسکندریه به‌او منسوب است. و نیز نصب آئینه یا فانوس دریائی بزرگ در اسکندریهٔ مصر (← آئینهٔ سکندر: شرح غزل ۵، بیت ۱۱). بعضی از داستانسرایان او را مبتکر صنعت آینه‌سازی می‌دانند (← آئینه سازی اسکندر: شرح غزل ۱۰۰، بیت ۱). دیگر از اقدامات افسانه‌ای که به او نسبت داده‌اند رفتن او به ظلمات، در سفر هند، و جست‌وجوی آب حیات و سرانجام محروم ماندنش از آن است. (برای تفصیل در این باب ← *قصص الانبیاء*، تألیف ابواسحق ابراهیم النیسابوری. به‌اهتمام حبیب یغمائی، ص ۳۳۰ـ۳۳۲). حافظ بارها به این بخش از افسانهٔ اسکندر اشاره کرده است:

ـ سکندر را نمی‌بخشند آبی	به زور و زر میسر نیست این کار
ـ آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار	جرعه‌ای بود از زلال جام جان افزای تو
ـ فیض ازل به زور و زر ار آمدی به‌دست	آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی
ـ گرت هواست که با خضر همنشین باشی	نهان زچشم سکندر چوآب حیوان باش

نیز ← جام اسکندر: شرح غزل ۹۶، بیت ۵؛ خضر: شرح غزل ۷۴، بیت ۴.

ـ آب حیوان ← شرح غزل ۲۴، بیت ۸.

ـ معنای بیت: خضر به‌آب حیوان دست یافت چرا که رهرو بلکه رهنمائی برحق بود. اسکندر دنیادار و اهل هویٰ و هوس بود و به آب حیات دست نیافت. طریق نجات و همصحبتی با خضر و اهل معنی، دوری جستن از اهل هویٰ و اهل دنیاست، چنانکه آب حیوان (سعادت غائی) نیز خود را از چشم اسکندر (ناصالحان و دنیادوستان) به‌دور داشت، ولی خود را به خضر (نمایندهٔ صالحان و سالکان واصل) نمایاند.

۴) زبور: «زبور یا مزامیر، کتابی است آسمانی که به داود پیامبر نازل شده بوده است. می‌نویسند که: حضرت داود آیات این کتاب را به صدائی خوش همراه با سازهای بربط و نای و نِبل (نوعی چنگ) و دوتار یا تنبور می‌خوانده است...» (*حافظ و موسیقی*، ص ۱۲۹). زبور سه بار در قرآن مجید به‌کار رفته و دوبار به آن تصریح دارد که زبور بر داود(ع) نازل شده است (انبیاء ۱۰۵؛ نساء، ۱۶۳؛ اسراء، ۵۵): زبور مجموعهٔ یکصدوپنجاه سرود است و یکی از اسفار عهد عتیق را تشکیل می‌دهد. زبور یا مزامیر به پنج کتاب تقسیم می‌گردد. هفتاد و سه

مزمور به داود(ع) وحی شده یا به‌او نسبت داده می‌شود. دریافت کننده یا سرایندهٔ سایر مزامیر معلوم نیست.

زبور عشق نوازی: مراد از این ترکیب و تشبه یعنی زبور عشق یا صحیحتر خود عشق. نوازی به عشق مربوط است نه به زبور، اگرهم به زبور مربوط باشد در آن صورت مراد از آن سرودن و انشاد و نظایر آن است.

- بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

۶) صید حرم ← شرح غزل ۴۹، بیت ۲.

- زنهار ← شرح غزل ۸، بیت ۵.

۷) شمع... خندان ← خندهٔ شمع: شرح غزل ۹۸، بیت ۵.

۸) نظربازی ← شرح غزل ۱۱۰، بیت ۱.

۱٤۷

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش | برجفای خار هجران صبر بلبل بایدش
ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال | مرغ زیرک چون به‌دام افتد تحمّل بایدش
۳ رند عالم‌سوز را با مصلحت بینی چه کار | کار ملکست آنکه تدبیر و تأمّل بایدش
تکیه‌برتقویٰ‌ودانش درطریقت کافریست | راهرو گر صدهنر دارد توکّل بایدش
با چنین زلف و رخش بادا نظربازی حرام | هرکه روی یاسمین وجعد سنبل بایدش
۶ نازها زان نرگس مستانه‌اش باید کشید | این دل شوریده تاآن جعدو کاکل بایدش
ساقیا در گردش ساغر تعلّل تا به‌چند | دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش

کیست حافظ تا ننوشد باده بی‌آوازِ رود
عاشق مسکین چرا چندین تجمّل بایدش

۱) صبر ← شرح غزل ۱۰۴، بیت ۶ و ۷.

ـ بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

۲) ای دل اندر بند زلفش... ← دل و زلف: شرح غزل ۱۲، بیت ۶.

۳) رند ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

ـ تدبیر و تأمل: تدبیر و تأمل با تسلیم و توکل ـ که ادب سلوك است ـ مناسبت ندارد. در *اسرارالتوحید* آمده است: «شیخ را سؤال کردند که یا شیخ هرچند تدبیر می کنیم در این معنی نمی‌رسیم. شیخ گفت: التدبیر تدمیر. تدبیر کار بی‌خبران بود و هیچ راهزن عظیمتر از تدبیر نیست. ایشان گفته‌اند: اطلبوا الله بترککم التدبیر، فان التدبیر في هذا الطریق تزویر.» (*اسرار التوحید*، ص ۳۲۶).

۴) تقویٰ ← ورع: شرح غزل ۱۰، بیت ۸.

ـ طریقت: در عرفـان اسـلامی و نیز در شعر حافظ، طریقت دو معنای کمابیش متفاوت دارد. نخست به‌معنای سلوك و طی مقامات سلوك است چنانکه حافظ گوید:

ـ تکیه بر تقویٰ و دانش در طریقت کافریست

ـ در مقامات طریقت هرکجا کردیم سیر...

ـ ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل

ـ تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون　　کجا به‌کوی طریقت گذر توانی کرد

در طریقت هرچه پیش سالك آید خیر اوست

شمس‌الدین آملی در این معنی می نویسد: «علم سلوك عبارتست از معرفت کیفیت قیام به حقـوق عبـودیت و شرایط ریاضـت و آداب خلوت و این قسـم را طریقـت خوانـنـد.» (*نفائس‌الفنون*، مقالهٔ سوم در علم تصوف، ج ۲، ص ۲). دوم به‌معنای فرقه و این معنا بعد از عصـر حافظ بیشتـر واضـح می‌شود و سلسله‌هـای صوفیانـه را طریقت (جمع آن طرائق) می‌نامند. البته تفاوت این دو معنای طریقت در کاربرد حافظ چندان آشکار نیست. ولی این مثالها را از او می‌توان برای این معنا پیشنهاد کرد:

ـ چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما

ـ در خرابات طریقت ما به هم منزل شویم

ـ که در طریقت ما کافریست رنجیدن

ـ در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار

ـ چه‌شکرهاست دراین شهر که‌قانع شده‌اند　　شاهبـازان طریقـت به مقـام مگـسی

ـ غسـل در اشك زدم کاهل طریقت گویند　　پاك‌شواول و پس دیده برآن پاك انـداز

ـ ما جفـا از تو ندیدیم و تو خود نپسنـدی　　آنـچـه در مذهب اربـاب طریقت نبـود

باری چنانکه اشاره شد، همین طریقت‌های دسته دوم را هم به‌معنای «سلوك» می‌توان گرفت.

در متـون عرفـانی غالباً از مثلث «شریعت، طریقت، حقیقت» سخن می گویند. صوفیهٔ تنـدرو و ابـاحی مسلك، طریقت را ناسـخ شریعت یا لااقل مرحله‌ای اعلی و اشرف از آن می‌شمارند و حقیقت را مخ طریقت می‌دانند، و شریعت را قشر. اما صوفیهٔ اعتدالی برآنند که با دو بال شریعت و طریقت است که می‌توان در فضای حقیقت پرواز کرد. حدیثی در این باب به پیامبر اکرم(ص) منسوب است: الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی (← کشـاف اصـطلاحـات *الفنون*، ذیل «الطریقة»). نجم‌الدین رازی می نویسد: «شریعت را ظاهری است و باطنی، ظاهر آن اعمال بدنی است... و باطن شریعت اعمال قلبی و سرّی و

روحی است و آن را طریقت خوانند... و طریقت کلید طلسم گشای باطن انسان است تا به عالم حقیقت راه یابد.» (*مرصاد العباد*، ص ۱۶۲).

طریقت به‌معنای سلوك همانا طی طریق و استکمال روحانی و تهذیب نفسانی و تربیت عرفانی یافتن سالکان یا راهروان یا مریدان تحت ارشاد و دستگیری پیر یا مرشد یا مراد است که توأم با آدابی است از جمله اقامت در خانقاه (← شرح غزل ۳۳، بیت ۱) و پوشیدن خرقه (← شرح غزل ۲، بیت ۲) و پرداختن به خدمت خانقاهی و ذکر و ورد و دعا (← شرح غزل ۶۸، بیت ۳) و خلوت (← اربعین: شرح غزل ۲۴۱، بیت ۲) و سماع (← شرح غزل ۷۸، بیت ۵) و طی مدارج معنوی یعنی مقامات هفتگانهٔ طریقت (← توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل، [رضا]، فنا). «راه» نیز در ادبیات عرفانی فارسی و شعر حافظ مترادف با طریقت است:

ـ زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت

ـ تبارك‌الله ازین ره که نیست پایانش

ـ ره بپرسیم مگر پی به مهمّات بریم

ـ توکّل: «در لغت به‌معنی تکیه و اعتماد کردنست و مشتق است از وکالت که موکولٌ الیه [طرف وکالت، وکالت‌پذیر] وکیل، و واگذارندهٔ کار بدو متوکل نامیده می‌شود... و در اصطلاح صوفیان عبارت از واگذاردن امور است به خداوند و تکیه کردن بر او و آرام گرفتن دل با او در همه حال...» (*فرهنگ اشعار حافظ*، ص ۶۶). توکل از کلمات و مفاهیم کلیدی مهم قرآن مجید است. در قرآن مجید کلمهٔ توکل و مشتقات آن بیش از چهل بار به‌کار رفته است؛ و کلمهٔ وکیل ۲۴ بار که ۱۴ بار آن از اسماء الحسنیٰ است. بعضی از آیات مهم قرآن که ناظر به توکل است از این قرارست: وعلی الله فلیتوکل المؤمنون (و مؤمنان، تنها بر خداوند توکل کنند ــ آل عمران، ۱۲۲؛ توبه، ۵۱؛ ابراهیم، ۱۱؛ مجادله، ۱۰؛ تغابن، ۱۳)؛ ومن یتوکّل علی الله فهو حسبه (هرکس بر خداوند توکل کند خداوند او را بس است ــ طلاق، ۳)؛ و کفی بالله وکیلا (کافیست خدا وکیل انسان باشد ــ نساء، ۸۱، ۱۳۲، ۱۷۱؛ احزاب، ۳، ۴۸).

در *طبقات الصوفیه* در ضمن شرح حال با یعقوب مزابلی، تعاریف گوناگون از توکل، از قول مشایخ بیان شده است: «شیخ‌الاسلام [خواجه عبدالله انصاری] گفت: از با یعقوب مذکوری پرسیدند که توکل چیست؟ گفت: ترك اختیار. و از سهل تستری پرسیدند، گفت، رضا. و از باحفص حداد پرسیدند، گفت: تبرّی از توان خود. و از حلاج پرسیدند، گفت: دیدن مسبِّب. و از فتح موصلی پرسیدند، گفت: ملال از سبب؛ و از شقیق بلخی پرسیدند، گفت:

دیدار در عجز غرق. و از شبلی پرسیدند که توکل چیست؟ گفت: در دیدار دل فراموش کردن همه کس...» (*طبقات الصوفیه*، ص ۳۳۸).

غزالی بحث باریك و پر بـاری در بـارهٔ توکل دارد و برآن است که توکل مبتنی بر توحید است. هرچـه توحید خالص‌تر باشد توکل ثابت‌تر است؛ و متوکل حقیقی آن است که هیچ حول و قوه‌ای جز از خداوند نبیند و نداند؛ ولی ترك و تزهّد افراطی را درست نمی‌داند و بر آن است که اسباب و وسائط را اصیل نباید گرفت، وگرنه رعایت متعارف آنها، یعنی به حساب آوردن اسباب و عمل بر طبق آنها همانا موافقت سنت الهی است: «اعرابیی در نزدیك رسول شد. رسول (ص) گفت: یا اعرابی اشتر چه کردی؟ گفت بگذاشتم و توکل کردم. گفت ببند و توکل کن.» (کیمیا، ج ۲، ص ۵۵۶) نیز ← ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریه*، باب بیستم در توکل؛ *مصباح الهدایة و مفتاح الکفایه*، فصل نهم در توکل.

توکل مقام و مرحله‌ای از مقامات طریقت است. حافظ به لفظ توکل دوبار اشاره دارد.

- راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش
- توکّلنا علی رب العبادی

ولی به‌معنای آن بارها اشاره کرده است:

بـه‌جـان دوست که غم پرده برشما ندرد   گر اعتـمـاد بر الـطاف کارسـاز کنید

- تو بـا خدای خود انداز کار و دل خوش‌دار   که رحم اگر نکنـد مدعی خدا بکنـد

- ما آبـروی فقـر و قنـاعت نمی‌بریم   با پادشه بگـوی که روزی مقـدرست

- بر در شاهم گدائی نکته‌ای در کار کرد   گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود

نیز ← عنایت: شرح غزل ۱۱۳، بیت ۴؛ قناعت: شرح غزل ۶۵، بیت ۴؛ رضا: شرح غزل ۱۴۳، بیت ۷.

- معنای بیت: در طریقت عرفان یعنی در رسم سیر و سلوك که سالك باید از حول و قوهٔ خویشتن و دیدن اسباب، عاری باشد، اعتماد داشتن بر علم و عمل خویش در حکم کفر و نقض غرض است. سالـك هر هنـر و هر مرتبهٔ عالی‌ای هم که داشته باشد واجب است که توکل داشته باشد.

۵) نظربازی ← شرح غزل ۱۱۰، بیت ۱.

- یاسمین ← شرح غزل ۱۰، بیت ۷.

- سنبل ← شرح غزل ۵۲، بیت ۵.

- معنای بیت: هرکس که رونی به لطافت یاسمن و جعدی چون کاکل سنبل می‌طلبد، با

وجود زلف بهتر از سنبل و روی لطیف‌تر از یاسمن این زیبارو، بر او و بر من حرام باد اگر چشم به جمال دیگری داشته باشیم.

۶) نرگس ← شرح غزل ۱۰، بیت ۳.

۷) دَور: اصطلاحی فلسفی است: «دور ممتنع است و آن این است که دو چیز با واسطه یا بی‌واسطهٔ چیز ثالثی علت یکدیگر باشند. و این ممتنع است، چه به ضرورت [= بداهت] چنانکه فخر رازی بر این است، و چه به استدلال. و استدلالش از این قرار است که علت طبق تعریف باید مقدم بر معلولش باشد؛ و اگر چیزی، یعنی معلولی، علتِ علت خودش باشد لازم می‌آید که بر آن مقدم باشد. و با این حساب تقدم شیء بر نفس لازم می‌آید که بداهتاً باطل است (← شرح *مواقف*، ص ۱۷۷ـ۱۷۹).

ـ **تسلسل**: این کلمه نیز همانند «دور» اصطلاحی فلسفی است. «تسلسل هم مانند دور محال است و آن این است که وجود یك ممکن به علتی که در آن مؤثر بوده نسبت داده شود، و سپس وجود این علت مؤثر هم به علت دیگری که در آن مؤثر است و همینطور تا بی‌نهایت و این باطل است و در ابطال آن به پنج وجه می‌توان استدلال کرد...» (← شرح *مواقف*، ص ۱۷۹ـ۱۸۴).

ـ **معنای بیت**: چنانکه پیداست دور و تسلسل ایهام دارد. دور یك معنای نزدیك دارد و آن دور بزم و گردش جامهای شراب است. معنای دوم و دورتر آن همان «دَور» فلسفی است که غالباً با تسلسل همراه به‌کار می‌رود. تسلسل هم دارای دو معناست: الف) پیوستگی و تداوم؛ ب) اصطلاح فلسفی‌ای که شرحش گذشت.

محتمل است که حافظ این ایهام دور و تسلسل را از خواجو گرفته باشد که بارها با این دو کلمه صنعت‌سازی کرده است:

ـ گرچه از روی خرد دور تسلسل باطلست　　خط سبزش حکم بر دور تسلسل می کند
(*دیوان*، ص ۲۲۹)

ـ نیست در دور خطت دور تسلسل باطل　　که خط سبز تو از دور تسلسل بابیست
(*دیوان*، ص ۲۱۴)

ـ باد اقبال ترا دور تسلسل لازم　　باد عمر تو چو دوران فلك بی‌فرجام
(*دیوان*، ص ۷۴)

پیداست که پرداخت حافظ از این صنعت چه اندازه کامل‌تر و ماهرانه‌تر است.

۸) رود ← عود: شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

۱۴۸

فکـر بلبـل همـه آنست که گل شد یارش — گل در انـدیشه که چون عشوه کند در کارش
دلـربـائی همه آن نیست که عاشق بکشند — خواجـه آنست که باشـد غم خدمتگـارش
۳ جای آنست که خون موج زنـد در دل لعـل — زین تغـابـن که خزف می‌شکنـنـد بازارش
بلبـل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود — این همـه قول و غزل تعبیه در منقـارش
ای که در کوچـهٔ معشـوقـهٔ ما می گذری — برحـذر باش که سر می‌شکـنـنـد دیوارش
۶ آن سفـر کرده که صد قافله دل همره اوست — هرکـجـا هست خدایا به‌سـلامت دارش
صحبت عافیتت گرچـه خوش افتاد ای دل — جانـب عشـق عزیزست فرو مگـذارش
صوفی‌سرخـوش‌ازین‌دست که کج کرد کلاه — به دو جام دگـر آشفتـه شود دستـارش
۹ دل حافظ که به دیدار تو خو گر شده بود — ناز پرورد وصـالـسـت مجـو آزارش

۱) **بلبل** ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

شُد یا شَد؟ بعضی توهم کرده‌اند که بلبل در فکر آینده است و می‌خواهد کاری بکند که گل یارش بشـود، لذا «شد» را «شَد» خوانده‌اند و آن را مخفف «شود» گرفته‌اند. در *لغت‌نامه* در برابـر «شَـد» نوشتـه شده: مخفف شود (یادداشت مؤلف = شادروان دهخدا) و در پانویس مفصلی در ذیل همین کلمه آمده است: «این کلمه را مرحوم ملک‌الشعرا بهار در *سبک‌شناسی* به‌معنی فعـل مستقبـل محقق‌الـوقـوع به صیغهٔ ماضی دانسته است، و شواهدی از *تاریخ سیستـان* و *مجمل‌التواریخ* و *شاهنامه* و بیهقی و حافظ و مثنوی آورده است، و مولوی و سنائی آن را به ضم شین آورده‌اند... اما مؤلف [= دهخدا] معتقد است که این کلمه مخفف «شـود» است و مثـلا دربـارهٔ این شعـر حافظ فکـر بلبـل همه آنست که گل شد یارش...

می‌نویسند: این جا هم سراپای جمله حال شک است. برای اینکه آرزو می‌کند که بلبل یار او شود و تحقق و وقوعی در کار نیست...».

باید گفت در این بیت «شُد» همانا ماضی و به ضم شین است. یا می‌توان گفت ماضی مطلق به معنای ماضی نقلی است، یعنی برابر است با «شده است». از سوی دیگر «شُد» به معنای «شود» در ادبیات فارسی سابقه دارد. از جمله در مصراع دوم این بیت معروف مولوی:

مدتی این مثنوی تأخیر شد　　مهلتی بایست تا خون شیر شد

و معنای بیت حافظ چنین است: همهٔ دل‌مشغولی و فکر و ذکر بلبل این است که گل یارش شده است، و از آنجا که عاشق صادق است، شاکر و شادمان است و مانند همهٔ عاشقان صاف و ساده است و به مُنتهای آمال خود که یاری گل است رسیده است (یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم). اما از سوی دیگر گل مانند همهٔ معشوقها راحت نمی‌نشیند و در این اندیشه است که چگونه عشوه‌گری و عاشق‌کشی کند.

معلوم نیست چرا شادروان دهخدا ــ و کسانی که قراءت «شَد» را می‌پسندند ــ اصل را بر این گذاشته‌اند که «تحقق و وقوعی در کار نیست» یعنی بلبل هنوز عاشق گل نشده است و قرارست طی تمهیداتی در آینده عاشق بشود. شک نیست که این بلبل و هر بلبلی، گل معشوق خود را دیده است (روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست　　در پرده‌ای هنوز و صدت عندلیب هست). و بین دیدن او و عاشق‌شدنش فاصله‌ای نیست، و یا طبق مبالغهٔ شاعرانه و بیتی که نقل شده، حتی در زمانی که هنوز گل نقاب غنچه نگشوده، عاشق اوست. اگر بلبل گل را ندیده و نشناخته باشد چگونه در فکر و خیال گل است. از سوی دیگر، مگر می‌شود که ابتدا گل را دیده و شناخته باشد، ولی عاشق‌شدن را گذاشته باشد برای آینده، و در حال حاضر فقط به تدبیر و تأمل مشغول باشد. طبق سنت شعر فارسی بلبل چشم به روی گل گشوده / نگشوده عاشق اوست. حاصل آنکه عاشق‌شدن بلبل هم مثل دیگران تدبیر و تأمل ندارد و تأخیر بردار نیست. و اگر از نظر لفظی صرف هم بحث کنیم، حافظ در چند مورد دیگر «شُد» را به‌جای «شود» [= خواهد شد] به کار برده است از جمله:

ـ زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد　　دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

یعنی اگر زاهد رندی حافظ را فهم نکند، یا نکرده باشد، چه خواهد شد [: استفهام انکاری، یعنی هیچ طور نخواهد شد و هیچ اتفاق مهمی نخواهد افتاد].

ـ این چه عیبست کزآن عیب خلل خواهد بود　　ور بود نیز چه شد مردم بی‌عیب کجاست

برای تفصیل بیشتر در این باب و ملاحظهٔ مثالهای متعددی از *شاهنامه* و متون دیگر ←

واژه‌نامک ذیل مدخل «شُد».

۳) تغابن: از ریشهٔ غبن به‌معنای فریب خوردن و زیان دیدن در معامله است. «تغابن یعنی در زیان افکندن بعضی مر بعضی را. یوم التغابن (سورهٔ تغابن، ۹) روز قیامت است بدان جهت که اهل جنت اهل دوزخ را در زیان و غبن اندازند.» (*منتهی‌الارب*). خاقانی گوید:

سفله مستغنی و سخی محتاج   این تغابن ز بخشش قدرست

(*دیوان*، ص ۶۶)

سعدی گوید: «طوطیی با زاغ در قفس کردند... عجب آنکه غراب از مجاورت طوطی هم به‌جان آمده بود و ملول شده لاحول‌کنان از گردش گیتی همی نالید و دستهای تغابن بر یکدیگر همی مالید که این چه بخت نگونست و طالع دون...» (*کلیات*، ص ۱۳۶) همچنین:

بیم آنست دمادم که چو پروانه بسوزم   از تغابن که تو چون شمع چرا شاهد عامی

(*کلیات*، ص ۶۳۴)

همچنین: «دو کس را حسرت از دل نرود و پای تغابن از گل برنیاید: تاجر کشتی شکسته و وارث با قلندر نشسته.» (*کلیات*، ص ۱۸۶).

- **خَزَف:** یعنی سفال (*منتهی‌الارب*، *لغت‌نامه*) «به واحد آن خزفه... و به فروشندهٔ آن خزّاف گویند...» (*لسان‌العرب*).

- **لعل** ← شرح غزل ۲۹، بیت ۱.

- **معنای بیت:** به‌حسن تعلیل، رگه‌های خونرنگ داخل لعل سیراب را حمل بر خون خوردن او می‌کند. باری به کنایه از اینکه ابنای عوام زمانه بر او، یا به‌طور کلی بی‌هنران بر هنرمندان سبقت گرفته یا جلوه فروخته‌اند، تأسف می‌خورد و می‌گوید چه غبن و شکستی از این بالاتر که سفال بی‌ارزش، رونق بازار لعل را می‌شکند. در جای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز   برآن دیار که طوطی کم از زغن باشد

۴) بلبل و فصاحت او ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

- **فیض** ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

قول و غزل: «قول وجه تازی «گفتار ملحون» است که ما امروز بدان «آواز» می‌گوئیم [در مقابل «ساز»]؛ آواز یا تصنیفی مقرون به شعر عربی.» (*حافظ و موسیقی*، ص ۱۷۲، ۱۷۴).

در جاهای دیگر گوید:

- تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند   قول و غزل به ساز و نوا می‌فرستمت

ـ چه راه می‌زنـد این مطرب مقام‌شناس که در میان غزل قول آشـنـا آورد
ـ دلم ازپرده بشد حافظ خوش گوی کجاست تا به قول و غزلش ساز نوائـی بکـنـیم
ـ مغـنـی نوای طرب ساز کن به قول و غزل قصـه آغاز کن

ـ **تعبیه**: «آراستن و آمـاده کردن لشکـر و سامـان آن را» (*منتهی‌الارب*). راست و درست‌کردن. تعبیه بودن چیزی در چیزی، یعنی قرار داشتن این در آن. انوری گوید:

با چنین اعجاز کاندر خنجر تو تعبیه است بر سر خصم لعین چه معجری چه مغفری
(*دیوان*، ص ۴۶۶)

خاقانی گوید:

دهـر سیه‌کـاسه‌ایست ما همه مهمان او بی‌نمکی تعبیه است در نمـکِ خوان او
(*دیوان*، ص ۳۶۴)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

مانـنـد پنبـه‌دانـه که در پنبه تعبیه است اجـرام کوههـاست نهـان در میان برف
... هم سغبـه‌ایست از نظر دوربین تو سودی که هست تعبیه انـدر زیان برف
(*دیوان*، ص ۴۰۷، ۴۱۰)

سعدی گوید:

آخـر سر موئی به‌تـرحم نگـر آن را کآهـی بودش تعبیه در هر بن موئی
(*کلیات*، ص ۶۰۲)

معنای بیت: بلبل که عاشق گل و شهره به گلبانگ خوش و فصاحت است (← شرح غزل ۷، بیت ۱) اگر این هنرهـا را دارد از برکت و یُمن جلوهٔ معشوق خود (گل) است که سخندانی آموخته است، و اگر این عشق و معشوق سخن‌آموز در کار نبود، اینهمه قول و غزل در زبان و حنجرهٔ هنرمند پیدا نمی‌شد. مقایسه کنید با این رباعی از عطار:

بلبـل به سحـرگه غزلی تر می‌خوانـد تا ظن نبری کان غزل از بر می‌خواند
از دفـتـر گل باز همـی کرد ورق وز هر ورقش قصـهٔ دیگـر می‌خوانـد
(*مختارنامه*، ص ۲۱۸)

۵) **معنای بیت**: ظاهراً چنین معنی می‌دهد که شروع حرکت از دیوار است. یعنی دیوار بنای سر شکستن عاشقان و رقیبان عشقی یا رهگذران نظرباز را می‌گذارد. و همین باعث شده که سودی در معنـاکـردن این بیت به بیراهه برود. اما معنای اصلی‌اش این است که با حذف و ایجاز می‌گوید هشدار که خیال خام عشق باختن با معشوقهٔ مرا نداشته باشی وگرنه

کارت به آنجا می‌رسد که شب و روز سر خود را از درماندگی و کلافگی به در و دیوار کوچهٔ او بکوبی و بشکنی. آری نسبت شکستن سر به دیوار دادن نسبت مجازی است. چنانکه مثلا گویند فلان دیار خاك دامنگیر ی دارد، یعنی نمی‌توان از آنجا دل کند یا رهائی یافت. به‌تعبیر دیگر می گوید هر وقت که من از کوچهٔ معشوقهٔ خود گذشته‌ام بلائی به سرم آمده است، حالا شما هم هوای کار خود را داشته باشید.

۶) **سفرکرده** ← شرح غزل ۵۶، بیت ۳.

۷) **عافیت** ← شرح غزل ۲۷، بیت ۲.

ـ **عشق** ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۸) **معنای بیت:** صوفیِ ظاهراً پرهیزکار و عملا باده‌پیما، از اول پیاله بدمستی آغاز کرده است (← صوفی: شرح غزل ۶، بیت ۱) و اگر در اول کار این‌گونه [= از این دست ← شرح غزل ۸۴، بیت ۱) کلاهش را کج و کوژ کرده است در دو سه جام بعدی خواهی دید که دستارش به‌کلی آشفته و ازهم باز شده است (← دستار: شرح غزل ۲۴۲، بیت ۹) کج کردن یا نهـادن کلاه به‌دو معنی و علت است: ۱) جلوه‌فـروشی و تکبـر؛ ۲) مستی و آشفتگی و کلافگی. در معنی اخیر است که خواجو گوید:

کژ نهــاده کله از مستی و بگشــوده قبــا　　　جام می بر کف و مرغـول مسلسل بر دوش

(*دیوان*، ص ۲۸۳)

برای تفصیل دربارهٔ معنای اول کج نهادن کلاه ← شرح غزل ۱۰۰، بیت ۲.

یك معنـای دیگـر هم برای این بیت متصور و معقول است و آن این است که کلاه را نه متعلق به صوفی، بلکه متعلق به ساقی ــ که تقدیراً در بیت مطرح است ــ بگیریم. مخصوصاً که برای صوفی دستـار منـاسب‌تر از کلاه است. با این حساب معنای بیت چنین می‌شود: صوفی سرمست، براثر لوندیهای ساقی که دست و ساعد زیبائی دارد و کلاهش را ــ به‌قصد ناز و ادا ــ کج نهاده است، کارش به آنجا می کشد که در دو سه جام بعدی از شدت شوق و بیخودی و دست و پا گم کردن، دستارش درهم و برهم شود. برای این معنا «از» را باید از سببیت خواند (← شرح غزل ۶۳، بیت).

۹) **خوگر:** آموخته، معتاد، مأنوس. در جای دیگر گوید:

من جرعــه نوش بزم تو بودم هزارســال　　　کی ترك آبخــورد کنــد طبــع خوگرم

خاقـانی می‌نویسـد: «... شیر بچـه‌ای دید که دست‌آموز کرده بودند. بزرگ گشته و با مردم خوگر شده...» (*منشآت خاقانی*، ص ۳۲۴).

نظامی گوید:

به مردم درآمیز اگر مردمی　　که با آدمی خوگرست آدمی

(شرفنامه، ص ۱۳۳)

۱۴۹

شراب تلخ می خواهم که مردافکن بود زورش | که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش
سماط دهر دون‌پرور ندارد شهد آسایش | مذاق حرص و آز ای دل بشو از تلخ و از شورش
۳ بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن | به لعب زهرهٔ چنگیّ و مرّیخ سلح‌شورش
کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار | که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش
بیا تا در میِ صافیت رازِ دهر بنمایم | به‌شرط آنکه ننمائی به کج‌طبعان دل کورش
۶ نظر کردن به‌درویشان منافیّ بزرگی نیست | سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

کمان ابروی جانان نمی‌پیچد سر از حافظ
ولیکن خنده می‌آید بدین بازوی بی‌زورش

اوحدی مراغه‌ای غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

در این همسایه شمعی هست و جمعی عاشق از دورش | که ما صد بار گم گشتیم همچون سایه در نورش
(دیوان، ص ۲۴۰)

همچنین کمال خجندی:

دل مسکین که می بینی از اینسان بی‌زر و زورش | به کوی میکده کردند خوبان مفلس و عورش
(دیوان، غزل ۵۹۲)

۲) سماط: کلمه‌ای عربی است: «به کسر آنچه بدان طعام کشند.» (*منتهی‌الارب*). سفره و خوان (*لغت‌نامه*)

۳) زهره ← شرح غزل ۴، بیت ۸.

- مِرّیخ: «نام ستارهٔ فلك پنجم از ستاره‌های خُنَّس و آن را بهرام نیز گویند. منحوس و دال بر جنگ و خصومت و خونریزی و ظلم است.» (*منتهی‌الارب*). «از کلدانی مَرداخ و شاید

اصل مرداخ نیز فارسی باشد، یا فارسی و کلدانی از مرد (رجل) و آک به‌معنی اسب به‌فارسی. یا کلدانی...» (*لغت‌نامه*، یادداشت مرحوم دهخدا). «یکی از سیارات منظومهٔ شمسی که کوچکتر از زمین است و چهارمین سیارهٔ داخلی است (آخرین سیارهٔ داخلی محسوب می‌شود). فاصله‌اش نسبت به خورشید بیشتر از زمین است و از این لحاظ بعد از عطارد و زهره و زمین قرار گرفته است. روشنائیش به‌چشم ما تقریباً دو برابر عطارد و نصف زهره است... ستارهٔ مریخ را به‌فارسی بهرام گویند و در یونانی [و اساطیر رومی] مریخ [= مارس] رب‌النوع جنگ بوده است...» (فرهنگ معین).

ـ **معنای بیت:** می بیاور تا بی‌محنت و اندیشه بگذرانیم. زیرا نه شادی و صلح‌جوئی آسمان (زهره یا ناهید رب‌النوع طرب و رامشگری است) قابل اعتماد است و نه جنگجوئی او. به‌عبارت دیگر مظاهر بزم و رزم او را نباید جدی گرفت و به‌آنها سرگرم شد، چه نهایتاً آسمان یا روزگار مکر خود را به‌خرج خواهد داد و ما را از لب بحر فنا به‌کام آن خواهد کشاند.

۴) **بهرام = بهرام گور:** «یا بهرام پنجم یا وهرام. شاهنشاه ایران از سلسلهٔ ساسانیان؛ پسر و جانشین یزدگرد اول...» (*دایرة‌المعارف فارسی*). «پانزدهمین پادشاه سلسلهٔ ساسانی (جلوس ۴۲۱، فوت ۴۳۸ م) (فرهنگ معین).

ـ **معنای بیت:** عزم سلحشوری و جهانگیری همانند بهرام گورمکن و به‌جایش به صلح و صفا و شادخواری بپرداز؛ زیرا گردنکشان و جنگجویان جهانگیر نیز خاک می‌شوند و بر باد می‌روند و من در این پهندشت اثری از بهرام و گور او نیافته‌ام. طبعاً «گور» ایهام دارد: الف) قبر؛ ب) گورخر که معروف است بهرام به شکار آن علاقهٔ بسیار داشته است و لقب او همانا نام این جانور است. کاربرد این ایهام در شعر پیش از حافظ سابقه دارد. نظامی گوید:

ای ز بهرام گور داده خبر — گور بهرام جوی از این بگذر
نه که بهرام گور با ما نیست — گور بهرام نیز پیدا نیست
(هفت‌پیکر، ص ۳۵۳)

و یکی از رباعیات معروف منسوب به‌خیام چنین است:

آن قصر که جمشید در او جام گرفت — آهو بچه کرد و رو به آرام گرفت
بهرام که گور می گرفتی همه عمر — دیدی که چگونه گور بهرام گرفت
(*رباعیات خیام*، به‌اهتمام فروغی، ص ۷۲)

۶) **درویشان** ← شرح غزل ۹، بیت ۳.

ـ **سلیمان / مور** ← شرح غزل ۳۶، بیت ۲.

۷) **معنای بیت:** ابروی کمانی یار من از حافظ سرپیچی نمی‌کند (یار با من بر سر مهر است). ولی کشیدن هر کمانی (بویژه کمان ابروی یار) احتیاج به زور (و نیز زر) دارد. و یار من ــ یا هر ناظر بیطرفی ــ از بازوی بی‌زور من که حتی عُرضهٔ کشیدن چنین کمان نازك و ظریفی را هم ندارد، خنده‌اش می‌گیرد.

۱۵۰

چو بر شکست صبا زلف عنبرافشانش — به‌هر شکسته که پیوست تازه شد جانش
کجاست همنفسی تا بشرح عرضه دهم — که دل چه می کشد از روزگار هجرانش
۳ زمانه از ورق گل مثال روی تو بست — ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
تو خفته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید — تبارك‌الله ازین ره که نیست پایانش
جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد — که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
۶ بدین شکستهٔ بیت‌الحزن که می‌آرد — نشان یوسف دل از چه زنخدانش

بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه دهم
که سوخت حافظ بیدل ز مکر و دستانش

ظهیر فاریابی قصیده‌ای بر همین وزن و قافیه دارد:

زخواب خوش چو برانگیخت عزم میدانش — مه دو هفته پدید آمد از گریبانش
(*دیوان*، ص ۱۵۹)

عراقی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

صلای عشق که ساقی ز لعل خندانش — شراب و نقل فروریخته به مستانش
(*دیوان*، ص ۲۱۷)

همچنین سعدی:

خوشست درد که باشد امید درمانش — دراز نیست بیابان که هست پایانش
(*کلیات*، ص ۵۳۱)

سلمان ساوجی قصیده‌ای بر همین وزن و قافیه دارد:

صباح عید مگر بود عزم میدانش — که مه زغالیه بر دوش داشت چوگانش
(*دیوان*، ص ۱۴۴)

۱) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

ـ معنای بیت: چون باد صبای بیمارگون و خسته‌جان در زلف یار من پیچ و شکن پدید آورد و در لابـلای حلقه‌های آن پیچیدن گرفت، نشاط تازه‌ای یافت. نیز ← بیماری صبا: شرح غزل ۷۴، بیت ۵.

۳) معنای بیت: روزگار وقتی که می‌خواست شبیه روی زیبای ترا پدید آورد، از ورق گل (گلبرگ) استفاده کرد، ولی از شرم کمال زیبائی تو آن مثال و شبیه‌سازی خود را، همانطور که غنچه گلبرگها را پنهان می‌کند، پنهان کرد. بیت حسن تعلیلی دارد به این شرح که گلهای در غنچه مانده و هنوز نشکفته همانا مثال روی تست که زمانه بسته است ولی از شرم جمال تو آنها را پنهان نگه‌داشته است.

۴) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

ـ تبارك‌الله ← شرح غزل ۱۴، بیت ۲.

۵) معنای بیت: مگر زیبائی معنوی کعبه و وصول به آن مقام مقدس بتواند رنجهائی را که یاران و زائران در طی این طرق متحمل شده‌اند، جبران کند.

۶) معنـای بیت: به من که همچـون یعقـوب ساکن غمکده‌ام (= بیت‌الحزن ← کلبهٔ احزان: شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱) چه کسی نشان یوسف گمگشته (← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱) را از چاهی که در آن افتاده بود می‌آورد. ولی این یوسف همانا دل من است و آن چاه همان چاه زنخدان (← شرح غزل ۲، بیت ۶) یار است.

۱۵۱

یارب این نوگُل خندان که سپری به‌منش — می‌سپارم به‌تو از چشم حسود چمنش

گرچه از کوی وفا گشت به‌صد مرحله دور — دور باد آفت دور فلك از جان و تنش

۳ گر به‌سرمنزل سلمی رسی ای باد صبا — چشم دارم که سلامی برسانی ز منش

به‌ادب نافه‌گشائی کن از آن زلف سیاه — جای دلهای عزیزست به‌هم برمزنش

گو دلم حقّ وفا با خط و خالت دارد — محترم دار در آن طرّهٔ عنبرشکنش

۶ در مقامی که به‌یاد لب او می نوشند — سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش

عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت — هرکه این آب خورد رخت به‌دریا فکنش

هرکه ترسد ز ملال انده عشقش نه‌حلال — سرما و قدمش یا لب ما و دهنش

۹ شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفتست

آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

خواجو دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

ـ آنکه جز نام نیابند نشان از دهنش — بر زبان کی گذرد نام یکی همچو منش
(دیوان، ص ۲۸۶)

ـ حسد از هیچ ندارم مگر از پیرهنش — که جز او کیست که برخوردز سیمین بدنش
(دیوان، ص ۲۸۷)

و کمال خجندی غزلی:

دال زلف و الف قامت و میم دهنش — هرسه دامند و بدان صید جهانی چو منش
(دیوان، غزل ۵۹۱)

۱) از چشم: یعنی از چشم زخم ← شرح غزل ۱۵۶، بیت ۸.

۲) معنای بیت: گرچه یار من بسیار بیوفاست ولی همه‌گونه آفات زمانه از او دور باد.

۳) سلمیٰ: «(به‌فتح اول) نام زنی معشوقه که در عرب بوده است و مجازاً هر معشوق را گویند و این اسم را گاهی به الف هم می‌نویسند.» (*غیاث‌اللغات*). سلمی همانند لیلی و شیرین و رباب از عرائس شعراست. حافظ بارها سلمی را در شعر خود آورده است و غالباً بین سلمی و سلام و سلامت جناس [شبه] اشتقاق برقرار کرده است:

- قاصد منزل سلمی که سلامت بادش — چه شود گر به سلامی دل ما شاد کنند
- منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام — پرصدای ساربانان بینی و بانگ جرس
- ما لسلمیٰ و من بذی سلمٍ — این جیراننا و کیف الحال
- سبت سلمی بصدغیها فؤادی — و روحی کل یوم لي ینادی
- امن انکرتنی عن عشق سلمی — تزاول آن روی نهکو بوادی
- سُلیمی [مصغر سلمی] منذحلت بالعراق — الاقی من نواها ما الاقی
- بسا که گفته‌ام از شوق با دو دیدهٔ خویش — ایا منازل سلمی فاین سلماکی

- باد صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

- چشم دارم ← چشم‌داشتن: شرح غزل ۱۸۸، بیت ۱.

۴) نافه‌گشائی ← شرح غزل ۱، بیت ۲.

- جای دلهای عزیزست... ← دل و زلف: شرح غزل ۱۲، بیت ۶.

۵) طرّه ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۲.

- عنبرشکن ← شرح غزل ۷، بیت ۴.

۷) رخت به دریا افکندن: این تعبیر از فرهنگهای فارسی *برهان*، *غیاث*، *لغت‌نامه*، *معین* فوت شده است. ظاهراً یعنی اسباب و رخت و پخت خود یا کسی را به دریا ریختن. یعنی بی‌چیز و بیچاره شدن. یا ترک تعلقات کردن. عطار تعبیری شبیه به این، به صورت «اسباب به دریا انداختن» دارد: «به بایزید بسطامی گفتند به چه یافتی آنچه یافتی؟ گفت: اسباب دنیا جمع کردم و به زنجیر قناعت بستم و در منجنیق صدق نهادم و به دریای ناامیدی انداختم.» (*تذکرة‌الاولیاء*، ص ۱۹۹).

حافظ یک بار دیگر هم این تعبیر را ــ بدون کلمهٔ رخت ــ به‌کار برده است:

اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت — چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت

نیز ← به دریا انداختن: شرح غزل ۵۲، بیت ۸.

- معنای بیت: میخانه (← شرح غزل ۳۳، بیت ۱) که همان خرابات (← شرح غزل

۷، بیت ۵) است جای خرج کردن و باختن مال و از دست دادن جاه و آبروست. هرکس که این آب، یعنی آب خرابات، یعنی باده نوشید، دیگر از او طمع عافیت و صلاح نداشته باش و او را از دست رفته بدان.

۸) **معنای بیت:** هرکس که از اندوه عشق یا به‌طور کلی از فراز و نشیبهای راه پرآشوب و فتنهٔ عشق بپرهیزد، این اندوه شیرین (← حافظ و غم‌پرستی: شرح غزل ۸۶، بیت ۷) بر او حلال و گوارا مباد. برای من که عاشق پاکبازی هستم فرق نمی کند که یا سرم خاک قدمش شود و زیر پای جفای او فرسوده شود، یا برعکس وصال او حاصل گردد و لب من از دهنش کام بگیرد.

۱۵۲

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به‌گوش — که دور شاه شجاعست می دلیر بنوش
شد آنکه اهل نظر بر کناره می‌رفتند — هزارگونه سخن در دهان و لب خاموش
۳ به صوت چنگ بگوئیم آن حکایتها — که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش
شرابِ خانگیِ ترسِ محتسب خورده — به‌روی یار بنوشیم وبانگ نوشانوش
ز کوی میکده دوشش به‌دوش می‌بردند — امام شهر که سجّاده می کشید به‌دوش
۶ دلا دلالت خیرت کنم به‌راه نجات — مکن به‌فسق مباهات و زهد هم مفروش
محلّ نور تجلّیست رای انور شاه — چو قرب اوطلبی در صفای نیّت کوش
بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر — که هست گوش دلش محرم پیام سروش
۹ رموز مصلحت ملک خسروان دانند — گدای گوشه‌نشینی تو حافظا مخروش

اوحدی مراغه‌ای غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

دوهفتهٔ دگر از بوی باد مشک فروش — شود چو باغ بهشت این زمین دیباپوش
(دیوان، ص ۲۴۴)

همچنین خواجو:

چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش — چومست چشم توگردم مراکه‌داردگوش
(دیوان، ص ۲۸۵)

همچنین کمال خجندی:

چه گفت با تو شنیدی رباب و عود به‌گوش — ز کس مترس و به‌بانگ بلند باده بنوش
(دیوان، غزل ۵۸۸)

۱) **هاتف** ← سروش: شرح غزل ۲۳، بیت ۳.

ـ **شاه شجاع:** (۷۳۳ ـ ۷۸۶ ق) جانشین و فرزند امیرمحمد مبارزالدین مظفری. پس از شاه شیخ ابواسحاق و همانند او حامی و ممدوح و محبوب حافظ است. منظور از «محبوب» این است که حافظ او را همانند شاه شیخ ابواسحاق، دوستارانه‌تر و رفیقانه‌تر از دیگران می‌ستاید و ستایشهایش به‌قصد رفع تکلیف یا کسب «وظیفه» نیست (نیز ← حافظ و حکام: شرح غزل ۱۳۱، ابیات ۳ و ۴). حافظ مدت سی و دوسال ــ از جمله دورهٔ سلطنت بیست و هفت سالهٔ شاه شجاع ــ با او معاصر و معاشر بوده است.

محمود کتبی، مورخ آل مظفر، دربارهٔ او می‌نویسد: «... در سن هفت سالگی ابتدای تعلم فرمود و در سنهٔ اثنی و اربعین [۴۲، یعنی ۷۴۲ ق] که به نُه‌سالگی رسید از حفظ کلام‌الله فارغ شد و به فضائل علمی اشتغال نمود و در علوم و معارف به درجه‌ای رسید که همواره فضلا و علمـاء در مجلس رفیعش حاضر می‌شدند و از لطایف خاطر خطیرش بهره‌مند می‌گشتند و قوت حافظه‌اش به‌درجه‌ای بود که هشت بیت عربی به یك نوبت یاد می‌گرفت و نظم و نثر تازی و فارسی و مکتوبات و رسائل او در طرف عراق شهرتی دارد. علمای عصر و فضلای دهر را در آن شروح است. همواره همت پادشاهانه‌اش در تعظیم سادات نامدار و به نواخت علمای عالی مقدار و عدل گستری و رعیت‌پروری موقوف و مصروف بودی. از اشعار عربی و فارسی عذبش و کلمات فصیح جزلش در این مختصر شمه‌ای ذکر می‌رود...» (*تاریخ آل مظفر*، ص ۸۱).

معروف است که *کشاف* زمخشری را تقریر می‌کرده و نزد قاضی عضدالدین ایجی، صاحب *مواقف*، و جمعی از علمای زمان تحصیل علم و ادب کرده بوده است. شادروان غنی برآن است که گفتار مورخان همعصر و متأخر دربارهٔ علم و فضل و عدل و داد او مبالغه است. و امیرزاده و امیری که غالب عمرش را در جنگ و ستیز با پدر [گفتنی است که شاه شجاع چشم پدرش را میل کشیده بود] و برادران و برادرزادگان خود به‌سر برده نمی‌توانسته است به مدارج عالی علم و ادب دست یابد. «ولی قدر مسلم این است که اهل فضل و دانش را دوست می‌داشتـه، به آنهـا محبت می‌کرده و محضـر آنها را مغتنم می‌شمرده است. صاحب‌ذوق و قریحهٔ طبیعی بوده. هوش و حافظه‌ای قوی داشته و آنچه می‌دانسته به‌مدد همین حافظهٔ قوی بوده والّا مدرسه ندیده و تلمذ مرتبی نداشته است.» (*تاریخ عصر حافظ*، ص ۳۵۳ـ۳۵۴). تعدادی شعرهای فارسی و عربی و منشآت متوسط از او باقی مانده است. دیوانش در بمبئی به‌طبع رسیده است (← *الذریعة*، ج ۹، قسمت دوم، ص ۵۰۷ ـ ۵۰۸ نیز ← *تاریخ عصر*

حافظ، ص ۳۳۳ـ۳۵۳ که مقدمهٔ دیوانش را نقل کرده است. همچنین در اثر اخیر نمونه‌هائی از اشعار او نقل شده است: ص ۳۲۶ـ۳۵۳، ۳۵۸ـ۳۶۳). یکی از غزلهای او با این مطلع است:

ای به کام عاشقان حسنت جمیل کی گزینند بیدلی بر تو بدیل

که غزل حافظ به مطلع:

ای رخت چون خلد ولعلت سلسبیل سلسبیلت کرده جان و دل سبیل

به‌احترام و اقتفای همین غزل سروده شده است. برای تفصیل بیشتر در این باب ← *یادداشتهای قزوینی*، ج ۹، «اشعار فارسی شاه شجاع» ص ۱ـ۱۴.

شادروان غنی برآن است که «تقریباً سی و نه مورد از هفتاد موردی که [شعر حافظ] بصراحت یا با قرائن مؤکده راجع به ملوك معاصر است، راجع به شاه شجاع است، بعضی بصراحت و بعضی با اشارات و قرائنی که می‌توان گفت به اقرب احتمالات راجع به اوست.» (*تاریخ عصر حافظ*، ص ۳۵۵). برای فهرست کاملی از این گونه اشعار حافظ که شادروان غنی به «اقرب احتمالات» راجع به شاه شجاع دانسته ← پیشین، ص ۲۳۱ـ۲۴۰؛ ۲۴۳ـ۲۴۵؛۲۹۹) اما ده مورد هست که غالب آنها اشارهٔ صریحی به شاه شجاع دارد، یا حتی از او نام می‌برد، که اول مطلع آنها از این قرارست:

- سحر ز هاتفم غیبم رسید مژده به گوش
- ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد
- قسم به عزت و جاه و جلال شاه شجاع
- بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع
- بشریٰ اذالسلامة حلّت بذی سلم
- هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش
- در عهد پادشاه خطابخش جرم‌پوش
- دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش
- شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان

و سرانجام در «مادهٔ تاریخ» وفات شاه شجاع گوید:

رحمن لایموت چو آن پادشاه را دید آنچنان کزو عمل الخیر لایفوت
جانش غریق رحمت خود کرد تا بود تاریخ این معامله «رحمان لایموت»
(= ۷۸۶ ق)

به‌دلایل و مناسبتهائی که در محل خود گفته شده، حافظ شاه شجاع را «شاه ترکان» (← شرح غزل ۶۲، بیت ۴)؛ شهسوار (← شرح غزل ۲۱، بیت ۶) و ابوالفوارس (← شرح غزل ۹۶، بیت ۵) نیز می‌نامد.

۲) شُد آنکه: یعنی گذشت آن زمان که... در جاهای دیگر گوید:

- آن شد اکنون که ز ابنای عوام‌اندیشم / محتسب نیز در این عیش نهانی دانست
- آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی / کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد

۳) چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

۴) شرابِ خانگیِ ترسِ محتسب خورده: در این مصراع، شراب موصوفی است که دو صفت دارد. یکی خانگی، دوم ترس محتسب‌خورده. این نحو صفت یعنی فراهم‌آوردن آن از چند کلمه، نزد استادان متقدم سابقه دارد و استاد مسلم آن سعدی است که می‌گوید: حکیم سخن در زبان آفرین (اول *بوستان*) و یکی از فصیح‌ترین ابیاتش که چهار صفت با این ساختمان دارد، این است:

درم به جور ستانانِ زر به زینت دهْ / بنای خانه کنانند و بام قصر اندای
(*کلیات*، ص ۷۴۶)

مراد از محتسب هم امیر مبارزالدین سختگیرست که مردم شیراز به او محتسب لقب داده بودند. نیز ← محتسب: شرح غزل ۲۵، بیت ۱.

در جای دیگر هم به شراب خانگی اشاره دارد:

شراب خانگیم بس می مغانه بیار

در جای دیگر از شراب خانگی، به جنس خانگی تعبیر می‌کند. ← شرح غزل ۲۳۶، بیت ۵.

- بانگ نوشانوش: یعنی نوش گفتنهای مکرر میخواران به یکدیگر. رسم بوده است که هرگاه به شادی یا به سلامتی کسی می‌نوشیده‌اند، او در پاسخ می‌گفته است: نوش. ← نوش: شرح غزل ۱۵۳، بیت ۳. نیز ← شادی خوردن: شرح غزل ۶۹، بیت ۶.

۵) میکده ← میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

- امام شهر ← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

سجاده ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

- دوش: در این بیت سه‌بار کلمهٔ «دوش» در دو معنای مختلف به‌کار رفته است که با هم جناس تام دارند. دوش اول: دیشب؛ دوش دوم و سوم: شانه.

این بیت طنزآمیز از نظر ساختمان و عکس و تبدیلی که در آن هست شباهت به بیت

معروف رباعی منسوب به خیام دارد:

بهـرام که گور می‌گرفتی همـه عمر / دیدی که چگـونـه گور بهرام گرفت

(رباعیات خیام، ص ۷۲)

۶) دلا / دلالت: بین این دو کلمه جناس زائد یا مطرّف برقرارست. حافظ بارها به این مضمون اشاره کرده است که راه نجات در رها کردن افراط و تفریط است و ترک زهد و فسق:

- چون حسن عاقبت نه به‌رندی‌وزاهدیست / بهتـر که کار خود به عنـایت رهـا کننـد
- بیا که رونق این کارخـانـه کم نشـود / به زهـد همچو توئی یا به فسق همچو منی

- **زهد** ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

۷) تجلی ← شرح غزل ۸۶، بیت ۱.

۸) سروش ← شرح غزل ۲۳، بیت ۳.

۹) رموز مصلحت ملك خسروان دانند. این مصراع از دیر باز به‌صورت کلمهٔ سائر و مثل درآمده است. ولی آنچه مشهور و مردم‌پسند است به این صورت است:

صلاح مملکت خویش خسروان دانند

دخالت ذوق و سلیقهٔ عمومی و تغییر دادن عبارات اصلی یك مثل یا کلمه سائر همواره سابقه داشته است. یك مصراع معروف دیگر از حافظ هست: هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد که مردم به این صورت تغییرش داده‌اند: هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد (یعنی حتی کلمهٔ قافیهٔ آن را هم تغییر داده‌اند).

۱۵۳

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش — وز شما پنهان نشاید کرد سرّ می‌فروش
گفت آسان گیر برخود کارها کزروی طبع — سخت می گردد جهان بر مردمان سخت کوش
۳ وانگهم درداد جامی کز فروغش برفلک — زهره در رقص آمد و بربط زنان می گفت نوش
با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام — نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی — گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
۶ گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور — گفتمت چون دُرحدیثی گر توانی داشت هوش
در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید — زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
بربساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست — یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش
۹ ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد — آصف صاحب‌قران جرم بخش عیب پوش

کمال خجندی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

یار خرمن سوز ما گو روی گندمگون بپوش — ورنه خواهد سوخت خرمن هر که را عقلست و هوش
(دیوان، غزل ۶۰۹)

۲) سخت می گردد یا می گیرد؟ ضبط قزوینی «می گردد» است و در حاشیه نوشته است: بعضی نسخ «می گیرد». ضبط افشار همانند قزوینی است. ضبط خانلری، جلالی نائینی - نذیراحمد، عیوضی - بهروز و سودی «می گیرد» است.

این مصراع، همچنین دو مصراع دیگر از همین غزل، از کمال فصاحت و معنای تجربی عمیقی که دارند، به‌صورت مثل سائر درآمده‌اند. آن دو مصراع دیگر عبارتند از:

- با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام

ـ یا سخن دانسته گوی ای مرد عاقل یا خموش

گواینکه بیت‌ها و مصراعهای دیگری هم از همین غزل به‌صورت ضرب‌المثل درآمده‌اند.

۳) فروغ جام ← شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶.

ـ **زهره** ← شرح غزل ۴، بیت ۸.

ـ **بربط** ← عود: شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

ـ **نوش**: رسم بوده است ـ و هنوز هم این رسم زنده است ـ که وقتی به شادی روی کسی یا به سلامتی او می بنوشند، او در برابر این احترام می‌گوید: **نوش**. یعنی نوشین و گوارا باد.

فردوسی گوید:

ـ به‌فرمان مردم نهاده دوگوش | ز رامش جهان پر ز آوای نوش

ـ بیامد چو نزدیکی دژ رسید | خروشیدن نوش ترکان شنید

(نقل از: *واژه‌نامك*)

همچنین:

گرایدون که با شدت لختی درنگ | به‌گوش آیدت نوش و آوای چنگ

چو گرسیوز آن کاخ دربسته دید | می و غلغل نوش پیوسته دید

(نقل از: *لغت‌نامه*)

سنائی گوید:

چند خواهد گفت ما را نوش نوش | آن لب نوشین می نوش شما

(*دیوان*، ص ۸۰۰)

خواجو گوید:

ـ چون بنوشیدم از آن بادهٔ نوشین قدحی | لعل شکرشکنش بانگ برآورد که نوش

(*دیوان*، ص ۲۸۳)

ـ نعیم روضهٔ رضوان به ذوق آن نرسد | که یار نوش کند باده و تو گوئی نوش

حافظ گوید:

ـ شراب خانگی ترس محتسب خورده | به‌روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

ـ بانگ نوش شادخواران یاد باد

ـ صوفی ارباده به اندازه خورد نوشش باد

ـ به جرعهٔ تو سرم مست گشت نوشت باد

نیز ← شادی خوردن: شرح غزل ۶۹، بیت ۸.

۴) **با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام**: تشبیه و تعبیر ظریف این بیت مبتنی بر حسن تعلیل است. می گوید مانند جام باش که هرچند دلش خونین است (البته یعنی بادهٔ خونرنگ در گودی خود دارد) لبش (یعنی کنارهٔ دایره‌وارش که چون دهان انسان است) خندان یعنی گشاده است. نه اینکه مانند چنگ باشی که با کوچکترین زخم [= زخمه] به‌خروش (الف: فریاد؛ ب: نوای خوشاهنگ چنگ) درآئی. حافظ بارها بین بادهٔ خونرنگ و جام و خونین بودن دل یا خونین دل بودن، رابطه برقرار کرده و مضمون پرداخته است:

- به بوی آنکه ببوسم به مستی آن لب لعل — چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد
- به‌طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام — خون دل عکس برون می‌دهد از رخسارم

و در این تشبیهات و حسن تعلیلها به احتمال بسیار به این ابیات کمال‌الدین اسماعیل نظر داشته است:

- خامش چو پیاله با دل پرخون باش — تا چند چو چنگ نالهٔ سردستی (دیوان، ص ۸۳۸)
- خون در دل اوفتاده وجان بر لب آمده — بر سرکشیده خطّ همانا که ساغرم (دیوان، ص ۱۳۴)
- چون صراحی ازمی مهرت تهی پهلو که کرد — کش نگشت ازدور گردون دل پر ازخون همچوجام (دیوان، ص ۱۶۱)
- در آرزوی آنکه لبی بر لبت نهند — خون در دل پیاله و ساغر فکنده‌ای (دیوان، ص ۲۱۴)
- در روی کسی که می‌خورد خون دلم — می‌خندم از میان جان چون ساغر (دیوان، ص ۹۱۱)

۵) **سروش** ← شرح غزل ۲۳، بیت ۳.
۷) **عشق** ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.
رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

۱۵٤

دلـم رمـیده شد و غافـلم من درویش
که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش

چو بید بر سر ایمـان خویش می‌لرزم
که‌دل به‌دست کمان‌ابروئیست کافرکیش

۳ خیال حوصـلهٔ بحـر می‌پزد هیهـات
چهاست در سر این قطرهٔ محال اندیش

بنـازم آن مژهٔ شوخ عافـیت‌کش را
که موج می‌زندش آب نوش بر سر نیش

ز آستین طبیبـان هزارخـون بچکـد
گرم به تجربـه دستی نهند بر دل ریش

۶ به‌کـوی میکـده گریان و سرفکنده روم
چرا که شرم همی آیدم ز حاصـل خویش

نه عمر خضر بمانـد نه ملك اسکنـدر
نزاع برسـر دنـیئ دون مکـن درویش

بدان کمـر نرسـد دست هر گدا حافظ
خزانه‌ای به کف آور ز گنج قارون بیش

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

دلی که‌دید که‌غایب‌شدست‌ازین‌درویش
گرفته از سرمستی و عاشقی سر خویش

(کلیات، ص ۵۳۵)

همچنین خواجو:

به شهـر یار بگـوئید حال این درویش
به شهـرِ یار برید آگهی ازاین دل ریش

(*دیوان*، ص ۷۱۲)

۱) **شکاری**: یعنی شکارشده. یاء نسبت در این کلمه، مفعول‌ساز است. چنانکه مثلا در کلمـات «ارسالی»، «ادعائی»، «التفاتی» و نظایر آنها نیز همینطور است یعنی ارسال شده، ادعـاشـده، التفات‌شده معنی می‌دهد. البته در موارد دیگر شکاری بیشتر به‌معنای شکارگر به‌کار می‌رود چنانکه در پرندهٔ شکاری، جانور شکاری، تفنگ شکاری، اتومبیل شکاری، و

هواپیمای جنگندهٔ شکاری داریم. نظامی نیز شکاری را به‌معنای مفعولی نظیر حافظ به‌کار برده است:

صیاد بدین سخن گزاری شد دور ز خون آن شکاری
(*لیلی و مجنون*،ص ۱۲۷)

۳) **خیالِ حوصلهٔ بحر می‌پزد / خیال، حوصلهٔ بحر می‌پزد:** نسخهٔ خانلری به‌جای «می‌پزد»، «می‌پزم» آورده است که چندان تفاوتی در معنای بیت پدید نمی‌آورد. آنچه تفاوت بسیاری به‌بار می‌آورد قراءت بعضیهاست که خیال را فاعل مصراع اول خوانده‌اند: خیال، حوصلهٔ بحر می‌پزد هیهات... این قراءت نادرست است و اشکال عمده‌ای به‌بار می‌آورد و آن اینکه «پختن» که در «می‌پزد» مستترست به «حوصله» برمی‌گردد و می‌شود «حوصله پختن» که چنین تعبیر و ترکیبی در زبان فارسی وجود ندارد و معنی نمی‌دهد. درستش این است که «پختن» به «خیال» برگردد و بشود «خیال پختن» که ترکیب مأنوس و معنی‌داری است (← شرح غزل ۱۴، بیت ۶). باری فاعل دراین بیت «خیال» نیست، بلکه قطرهٔ محال‌اندیش است.

ـ **هیهات:** کلمه‌ایست عربی از ریشهٔ «هاء». معنای آن دور است، و دور باد و دورباش است. فرهنگنویسان، به‌اختلاف، آن را مبنی و معرب می‌دانند و «ت» را به حرکات سه‌گانه و حتی تنوین ضبط کرده‌اند. آنچه مشهور است «هیهاتَ» است چنانکه در قرآن مجید دو بار به‌کار رفته است: هیهاتَ هیهاتَ لماتوعدون (چه بسیار دور است و محال‌گونه است وعده‌ای که به‌شما داده‌اند ــ یعنی زندگی اخروی و بهشت ــ مؤمنون، ۳۶). «فارسیان در مقام تحسر و تأسف استعمال نمایند.» (*آنندراج*). برای تفصیل بیشتر دربارهٔ این کلمه ← *منتهی‌الارب*، و *لسان‌العرب* ذیل مادهٔ «هـ‌ی‌هـ». حافظ در جاهای دیگر گوید:

ـ دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید هیهات که درد تو ز قانون شفا رفت
ـ می‌رفت خیال تو ز چشم من و می‌گفت هیهات از این گوشه که معمور نماندست
ـ من گدا و تمنای وصل او هیهات مگر به‌خواب ببینم خیال منظر دوست
ـ خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

و چندین مورد دیگر.

ـ **محال اندیش:** «[آن] که اندیشه در امور محال کند. که به نابودنیها و ناشدنیها بیندیشد. وهمی، خیالی. کسی که خیال محال کند.» (نفیسی و *لغت‌نامه*).

انوری گوید:

دست ازین مشتی محال اندیش خام ابله بدار   نه به زیر همت این جمع بی‌همت دری
(دیوان، ص ۴۶۳)

عطار گوید:

آنچه کل خلق نتوانست کرد   تو محال اندیش تنها چون کنی
(دیوان، ص ۶۷۲)

ناصر بخارائی گوید:

بوسه جست از دهنت تنگ درآمد به‌عدم   تا چه آرد به سر این عقل محال اندیشم
(دیوان، ص ۳۳۸)

معنای بیت: من (سالك یا انسان) که قطره‌ای بیش نیستم آرزوهای گزاف و خیالات محال دارم و در عالم خیالبافی و گزاف اندیشی آرزو می کنم که حوصله‌ای به پهناوری بحر داشته باشم و دریادل شوم. و هیهات از این آرزو. اگر تأویل عرفانی کنیم چنین می شود که هیهات هویت فردی و آگاهی جزئی بشری به‌آگاهی و ذات الهی بپیوندد و در او فنا و به او بقا یابد.

۴) **عافیت کش** ← شرح غزل ۲۷، بیت ۲.

۶) **کوی میکده** ← میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

۷) **خضر** ← شرح غزل ۷۴، بیت ۴.

- **اسکندر** ← شرح غزل ۱۴۶، بیت ۳.

۸) شاعر و حافظ شناس معاصر آقای هوشنگ ابتهاج (ه . ا. سایه) می گفت در این بیت بین «کم» که در «کمر» مندرج است و «بیش» که در آخر بیت می آید، ایهام تضاد برقرار است. حق با ایشان است.

- **قارون** ← شرح غزل ۵، بیت ۹.

۱۵۵

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک | از آن گناه که نفعی رسد به‌غیر چه باک
برو به هرچه تو داری بخور، دریغ مخور | که بی‌دریغ زند روزگار تیغ هلاک
۳ به‌خاک پای تو ای سرو نازپرور من | که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک
چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری | به‌مذهب همه کفر طریقتست امساک
مهندس فلکی راه دیر شش جهتی | چنان ببست که ره نیست زیر دیر مغاک
۶ فریب دختر رز طرفه می‌زند ره عقل | مباد تا به قیامت خراب طارم تاک

به راه میکده حافظ خوش از جهان رفتی
دعای اهل دلت باد مونس دل پاک

عراقی سه غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

۱) بیا که خانهٔ دل پاک کردم از خاشاک | در این خرابه تو خود کی قدم نهی حاشاک
(دیوان، ص ۲۱۹)

۲) دلی که آتش عشق تواش بسوزد پاک | ز بیم آتش دوزخ چرا بود غمناک
(دیوان، ص ۲۲۰)

۳) گر آفتاب رُخت سایه افکند بر خاک | زمینیان همه دامن کشند بر افلاک
(دیوان، ص ۲۲۰)

ناصر بخارائی هم غزلی:

زهی جناب جلال تو قبهٔ افلاک | سوار امر تو کونین بسته بر فتراک
(دیوان، ص ۳۱۷)

۱) جرعه‌افشانی برخاک: علامه قزوینی این بیت را ناظر به «وللارض من کأس الکرام

نصیب» می‌داند و می گوید این مصراع «جاری مجرای امثال است ولی تاکنون نام گویندهٔ آن را پیدا نکرده‌ام.» و می افزاید که تفتازانی در مقدمهٔ مختصر آن را با مصراع دیگری به‌صورت بیتی کامل ــ بدون اشاره به قائل آن ــ یاد کرده است:

شربنـا واهـرقنـا علی الارض جرعـةً　　فللارض من کأس الـکـرام نصـیب

در بعضی منابع به‌جای «جرعةً»، «قسطها» و در بعضی دیگر «فضلة» آمده است.

استاد فروزانفر سراغ بهتری از این بیت می‌دهد: «... از قطعه‌ای است که تمام آن مذکور است در *احیاء علوم الدین* (ج ۴، ص ۷۱) بدین طریق:

شربـنـا شرابـاً طیّبـاً عنـد طیّب　　کذاك　شراب　الـطیبـین　یطیب

شربنـا و اهـرقنـا علی الارض فضلة　　ولـلارض من کأس الـکـرام نصیب

و گویندهٔ آن معلوم نگردید...» (*فیه‌مافیه*، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، ص ۲۸۷).

امـا رسم جرعـه‌افشانی بر خاك، طبق تحقیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر محمد معین رسمی قدیم بوده که نزد ملل باستان (یونانیان، آشوریان، یهود و دیگران) سابقه داشتـه است. ریختن آب برسـر گورهـا که هنـوز هم رایج است، قرینهٔ همین رسم است و سابقـه‌ای بس کهن دارد. (← «جرعه‌افشانی بر خاك»، *یادگار*، سال اول، شمارهٔ هشتم، فروردین ۱۳۲۴، ص ۴۷ـ۵۹). خاقانی گوید:

ـ خاك مجـلس شود فلك چون او　　جرعـه بر خاك اغـبـر انـداز

(*دیوان*، ص ۱۲۳)

ـ تو می خوری به‌مجلس، بر خاك جرعه‌ریزی　　من خاك خاك باشم کز جرعـه یابم افسر

(*دیوان*، ص ۱۹۱)

ـ خاك تشنـه است و کریمـان زیر خاك　　یادگار جرعـه‌شـان آخـر کجـاست

ـ از زکـات جرعـهٔ مسـتـان وقـت　　یك زمین سیراب جان آخـر کجـاست

(*دیوان*، ص ۴۹۲)

عطار گوید:

خاك اوزان شده‌ام تا چومیی نوش کنـد　　جرعـه‌ای بوی لبش یافتـه بر ما فکند

(*دیوان*، ص ۲۴۹)

خواجو گوید:

جرعـه‌ای بر خاك میخـواران فشـان　　آتـشـی در جان هشـیاران فکـن

(*دیوان*، ص ۴۸۲)

سلمان گوید:

ساقی بزمت اگر بر خاک ریزد جرعه‌ای   زهره گوید با فلک یا لیتنی کنت تراب

(*دیوان*، ص ۳۳)

حافظ گوید:

ـ بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز

ـ از جرعهٔ تو خاک زمین درّ و لعل یافت

ـ خاکیان بی‌بهره‌اند از جرعهٔ کأس الکرام

ـ بر خاکیان عشق فشان جرعهٔ لبش   تا خاک لعل‌گون شود و مشکبار هم

ـ بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل دل بشنو

ـ جرعهٔ جام بر این تخت روان افشانم

(تخت روان کنایه از زمین است)

۲) **برو به‌هرچه تو داری بخور دریغ مخور:** علامه قزوینی در حاشیهٔ این مصراع چنین نوشته است: چنین است در اغلب نسخ که نزد اینجانب موجودست و همچنین در شرح سودی بر حافظ، ق: برو به هر چه تو داری مخور دریغ و بخور، و این از حیث معنی روشن‌ترست ولی برخلاف اکثریت نسخ قدیمه است.» ضبط خانلری نیز مانند قزوینی است.

حافظ شبیه به این مضمون در جای دیگر گوید:

دسترنج تو همان به که شود صرف به‌کام   ورنه دانی که به‌ناکام چه خواهد بودن

ضمناً در بیت چهارم همین غزل هم امساک را کفر طریقت شمرده است. در جاهای دیگر گوید:

ـ خزینه‌داری میراث خوارگان کفرست

ـ نوشته‌اند بر ایوان جنة‌المأوىٰ   که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

شعار حافظ همواره بخشندگیست: تا ساغرت پرست بنوشان و نوش کن.

۳) **روز واقعه:** «روز مرگ» (*لغت‌نامه*). «واقعه در قرون وسطی همیشه به‌معنی مرگ استعمال می‌شده است.» (*حواشی غنی*). «واقعه» همه‌جا و همه‌وقت به‌معنای مرگ نیست. سورهٔ پنجاه و ششم قرآن مجید، «واقعه» نام دارد و نخستین آیهٔ آن «اذا وقعت الواقعة» است و مفسران و قرآن‌شناسان اجماعاً در اینجا واقعه را «قیامت» معنی کرده‌اند (← تفسیر *کشاف*؛ *انوارالتنزیل*؛ *ترجمان القرآن*؛ *لسان التنزیل*). در یکی از رسائل منثور سعدی «روز واقعه» به‌معنائی متفاوت به‌کار رفته است: «... و رعیت نیازارد تا به روز واقعه میل از او به

جانب دشمن نکند.» (*کلیات*، ص ۸۹۳) که مراد از آن روز حادثه و جنگ و آشوب و نظایر آن است، و قطعاً به‌معنای روز مرگ نیست. اما در کاربرد حافظ روز واقعه دقیقاً برابر با روز مرگ است. چنانکه در جاهای دیگر گوید:

ـ به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید　　که می‌رویم به داغ بلندبالائی

ـ چو کار عمر نه پیداست باری آن اولیٰ　　که روز واقعه پیش نگار خود باشم

ـ **پا وامگیرم از سر خاک:** در این عبارت ضمیر «م» جهش یا جابه‌جائی پیدا کرده است. یعنی پا وامگیر از سر خاکم. برای تفصیل در این باب ← ضمیر [جابه‌جا شدن یا پرش ضمیر]: شرح غزل ۱۹۶، بیت ۴.

۴) **پری** ← شرح غزل ۱۰۰، بیت ۶.

ـ **معنای بیت:** این بیت از نظر معنائی به‌دنبال بیت دوم است که گفت برو به هرچه تو داری بخور، دریغ مخور. در اینجا از امساک و بخل بد می‌گوید. آری انس و جن و مشرک و مؤمن و دوزخی و بهشتی یعنی انواع اصناف مردم با آنکه اختلاف مشرب و مذهب دارند ولی همه متفق‌القولند که بخل در طریقت آزادگی و عرفان، به‌منزلهٔ کفرست، یعنی به‌شدت محکوم و مردود است.

ـ **طریقت** ← شرح غزل ۱۴۷، بیت ۴.

۵) **مهندس فلکی:** اینکه در *آنندراج* مهندس فلک، به‌زحل و منجم تعریف شده ربطی به مهندس فلکی ندارد که بی‌شبهه مراد از آن آفریدگار جهان است.

ـ **دیر شش‌جهتی:** «به‌قول سودی یعنی دنیا». البته دنیا را باید به‌معنای کل کیهان گرفت. (نیز ← شش جهت: شرح غزل ۵۷، بیت ۳)

ـ **معنای بیت:** سودی در شرح این بیت می‌نویسد: «مهندس فلکی یعنی صانع ازلی راه دیر شش‌جهتی را چنان بسته که برای خروج از زیر دام مغاک [سودی و خانلری به‌جای دیرمغاک، دام مغاک دارند] راهی نیست: یعنی برای خروج از این فلک هیچگونه راهی نیست. مراد این است هرکس که به‌دام دنیا بیفتد هلاکش مقرر است. زیرا صانع ازلی فلک را چنان وضع نموده که هیچکس از آن خلاصی ندارد.» (شرح سودی، ج ۳، ص ۱۷۲۴ـ ۱۷۲۵). معنای دیگری که می‌توان برای این بیت قائل شد، مربوط به اتقان صنع و رخنه و فطور نداشتن کاخ ابداع است. و محتمل است که حافظ در سرودن این بیت به این آیات قرآنی نظر داشته است: الذی خلق سبع سماوات طباقاً ماتریٰ فی خلق الرحمن من تفاوت، فارجع البصر هل تریٰ من فطور (خداوندی که هفت آسمان بر گرداگرد هم آفرید و در آفرینش او

نقص و بی‌نظمی نمی‌بینی. چشم بگردان آیا رخنه و خللی می‌یابی ــ ملک، ۳). یعنی معمار آسمانی چنان درزها و رخنه‌های عالم آفرینش و سراسر کیهان را بسته است، که در هیچ نقطه ــ از جمله در زمین ــ نقصانی یا رخنه و خللی نیست. مضمون این بیت و معنای اخیر را با این ابیات نظامی مقایسه کنید:

چنـان برکشیدی و بستی نگـار | که به زان نیارد خرد در شمـار
مهنـدس بسی جوید از رازشـان | ندانـد که چون کردی آغـازشان

(*شرفنامه*، ص ۳)

ـ دختر رز: یعنی شراب ← شرح غزل ۳۹، بیت ۶.

ـ طارم تاک: طارم: «چوب‌بندی که از برای انگور و یاسمین و کدوی صراحی کنند و داربند نیز گویند.» (حاشیهٔ *برهان*، و رشیدی). تاک: مو، درخت انگور. انوری گوید:

دختـر رز که تو بر طارم تاکش دیدی | مدتی شد که بر آونـگ سرش در کنبست

(*دیوان*، ج ۱، ص ۴۸)

ـ معنـای بیت: جاذبه و جادوی شراب، راهزن عقل است. امید است که تا روز قیامت داربند تاک ــ که اصل و منشأ شراب است ــ پایدار و آبادان باشد.

۱٥٦

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمائل | هر کو شنید گفتا لله درّ قائل
تحصیل عشق و رندی آسان نمود اوّل | آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل
۳ حلّاج بر سر دار این نکته خوش سراید | از شافعی نپرسند امثال این مسائل
گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم | گفت آن زمان که نبود جان در میانه حائل
دل داده‌ام به‌یاری شوخی کشی نگاری | مرضیّة السّجایا محمودة الخصائل
٦ در عین گوشه گیری بودم، چو چشم مستت | و اکنون شدم به‌مستان چون ابروی تو مائل
از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم | وز لوح سینه نقشت هرگز نگشت زائل

ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخمست
یارب ببینم آنرا در گردنت حمائل

کمال‌الدین اسماعیل قصیده‌ای بر همین وزن و قافیه دارد:

ای در محیط عشقت، سرگشته نقطهٔ دل | وی از جمال رویت خوش گشته مرکز گل
(دیوان، ص ۹۷)

همچنین سلمان ساوجی:

زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل | خیل خیال رویت در دیده ساخت منزل
(دیوان، ص ۱٦۰)

۱) **شمائل:** مفرد آن شِمال (شمیله را هم می‌توان مفرد آن گرفت) یعنی خویهای مردم و طبع و سرشت نیکو و اخلاق پسندیده (*لسان‌العرب*، *برهان*، *لغت‌نامه*). این کلمه در زبان فارسی تحول معنائی یافته و به‌روی و چهره و شکل هم اطلاق می‌شود (*آنندراج*، *برهان*، *غیاث*). سعدی گوید:

ـ توان شناخت به یك روز در شمایل مرد — که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم
ـ بگذار تا مقابل روی تو بگذریم — دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم
(*کلیات*، ص ۵۷۳)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

ـ اثر نماند ز من بی‌شمایلت آری — اریٰ مآثر محیای من محیّاك [کی]
ـ در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت — جز این قدر که رقیبان تندخو داری
ـ حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد — صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی

ـ **لله دَرُّ قائل** = لله دَرُّ قائله، لله دَرّه: «یعنی خیر و خوشی باد گویند را.» (*لغت‌نامه*) *لسان‌العرب* «درّ» را به‌معنای عمل ـ اعم از خیر یا شر ـ می گیرد و می گوید: لله دَرُّك یعنی لله عملك. و هرگاه بخواهند از کاری بد بگویند می گویند لا دَرَّ درّه... و چون کسی خیر و عطایش به مردم برسد و بخشنده و دستگیر باشد گویند لله دَرُّه... یعنی عطای اورا به دَرّ (شیر شتر) تشبیه می کنند و این قول رواج بسیاری یافته است به‌طوری که در هر مقام تعجبی گفته می‌شود (*لسان‌العرب*). کمابیش برابر با احسنت، آفرین، زه، دست مریزاد و نظایر آن است.

۲) **عشق** ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

ـ **رندی** ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

۳) **حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید**: این بیت با بیت قبلی ارتباط معنائی دارد. این نکته یعنی عشق و رندی که در بیت قبل از آن سخن گفته بود. حاصل بیت این است که حلاج حق عشق را ادا کرد و شیواترین شعرش را سرود. این گونه دقایق عرفانی را از امثال حلاج باید پرسید نه از امثال شافعی. در اینجا مناسب است که شمه‌ای از نکته‌هائی را که حلاج بر سر دار سروده بود، نقل و ترجمه کنیم. ابراهیم بن فاتك (شاگرد و مرید حلاج) می نویسد: «چون هنگام مصلوب کردن حسین بن منصور فرا رسید، نگاهی به چوبها و میخها انداخت و چندان خندان شد که اشك از چشمانش روان شد. سپس به انبوه مردمان نگریست و شبلی را در میان آنان دید و بدو گفت ای ابابکر آیا سجاده به‌همراه داری؟ گفت آری یا شیخ. گفت برایم بگستر. بگسترد و حسین بن منصور دو رکعت نماز گزارد و من نزدیك او بودم. در رکعت اول سورهٔ فاتحه را خواند و این آیه را: ولنبلُوَنَّکم بشیءٍ من الخوف والجوع... (بقره، ۱۵۵) و در رکعت دوم سورهٔ فاتحه و این آیه را: کل نفسٍ ذائقة الموت... (آل عمران، ۱۸۵؛ انبیاء، ۳۵؛ عنکبوت، ۵۷) و چون از نماز بپرداخت چیزهائی گفت که به تمامی دریادم نمانده ولی آنچه در خاطرم مانده این است: خداوندا تو از هر سو متجلی هستی و سمت و سو نداری.

سوگند به حق قیام تو در حق من و سوگند به قیام من در حق تو ــ و قیام من با قیام تو فرق دارد. چه قیام من حاکی از ناسوتیت است و قیام تو حاکی از لاهوتیت ــ و سوگند به اینکه ناسوتیت من در لاهوتیت تو نابود شده و با آن نیامیخته، ولاهوتیت تو چیره بر ناسوتیت من است و با آن نیاویخته، و سوگند به حقی که قِدم تو بر حدوث من دارد، و به حق حدوث من در پرده‌های قدم تو که به من شکر این نعمت را عطا کنی. این نعمت که دیدهٔ اغیار را از آنچه من از پرتو بی‌پردهٔ رویت دیده‌ام پوشاندی، و مشاهدهٔ رازهای نهانت را که نصیب من کرده بودی، از دیگران بازداشتی. اینك بندگان تو از تعصبی که در دین تو دارند و تقربی که به‌سوی تو می‌جویند به کشتن من برخاسته‌اند. برایشان ببخشای. چه اگر آنچه بر من آشکار کردی، بر آنان آشکار می‌کردی، این کار را نمی‌کردند. و اگر آنچه از آنان پوشیدی از من نیز می‌پوشیدی به این ابتلا نمی‌افتادم. در آنچه می‌کنی و بر آنچه می‌خواهی، سپاس بر تو باد. سپس خاموش ماند و خموشانه مناجات کرد. آنگاه ابوالحارث جلاد ضربهٔ شمشیری بر بینی او فرود آورد که محاسن او غرقه در خون شد. شبلی صیحه زد و جامه درید، و علی بن حسین واسطی و جماعتی از درویشان از هوش رفتند. و می‌رفت تا فتنه‌ای برخیزد، که نگهبانان کار خود را صورت دادند.» (*اخبار الحلاج*... اعتنی بنشره و تصحیحه وتعلیق الحواشی علیه ل. ماسینیون و پ. کراوس. پاریس، ۱۹۳۶، ص ۷ ـ ۸).

نیز ← حلاج: شرح غزل ۸۰، بیت ۸؛ [و دربارهٔ انا الحق او] شطح: شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱؛ منصور: شرح غزل ۱۱۷، بیت ۷.

ـ **شافعی:** ابوعبدالله محمد بن ادریس شافعی (۱۵۰ـ۲۰۴ ق) از فقهای بزرگ اسلام و مؤسس یکی از چهار مذهب اهل سنت، که به‌نام او شافعیه خوانده می‌شود. در غزه (فلسطین) به‌دنیا آمد. در خردسالی به‌مکه رفت و قرآن را حفظ کرد. بیشتر عمرش را در بغداد و قاهره گذراند. در شعر و لغت و «ایام عرب» دست داشت. شافعی، چنانکه گفته شد، مؤسس یکی از مذاهب اربعه است و زندگی اش با سه مؤسس دیگر ربط و مناسبتی دارد. ربطش با ابوحنیفه (متوفای ۱۵۰ ق) این است که گویند در شبی که ابوحنیفه درمی‌گذشت، او به دنیا آمد. چنانکه خاقانی در اشاره به این واقعه گوید:

اول شب بوحنیفه درگذشت　　　شافعی آخر شب از مادر بزاد

(*دیوان*، ص ۸۵۹)

ربطش با مالك بن انس (متوفای ۱۷۹ ق) این بود که نزد مالك حدیث آموخت و مُوَطّأ مالك را از حفظ داشت و برخود او می‌خواند. ربطش با احمدبن حنبل (متوفای ۲۴۱) این بود که

احمد از شاگردان ارشد او بود. آثار عمدهٔ او کتاب *الأُم*، *الرسالة*، *احکام قرآن*، و *السنن* است. شافعی در میان رؤسای مذاهب اربعه، به‌دوستداری اهل بیت پیامبر(ص) و گرایش شیعی ممتازست. چنانکه در رقابت شدیدی که بین عباسیان و علویان درگرفته بود، مخالفان او را به طرفداری بی‌محابا از علویان در نزد هارون‌الرشید متهم کردند. هارون او را نزد خود خواند و استیضاح کرد ولی بر او سخت نگرفت.

باری حافظ در این بیت شافعی را به‌عنوان نمونهٔ برجسته‌ای از اهل فضل و فقه در مقابل حلاج، به‌عنوان نمونهٔ برجسته‌ای از اهل عشق و عرفان، آورده است. ظاهراً یاد کرد او از شافعی چندان محترمانه نمی‌نماید. اما علی‌الاصول، از آنجا که حافظ شافعیْ‌مذهب است، این یادکرد نمی‌تواند هم نامحترمانه باشد. چه به‌هرحال او را مقتدای قطب دیگر می‌شمارد. دلیل بر اینکه حافظ شافعیْ‌مذهب، در این قول و مقایسه، قصد تخفیف شافعی را نداشته است، یکی نام بردن مولانای حنفی مذهب از ابوحنیفه، و دیگری یادکرد غزالی شافعی از امام شافعی، هم به شیوهٔ حافظ است. مولانا گوید:

- آن طرف که عشق می‌افزود درد　　　بوحنیفه و شافعی درسی نکرد

(مثنوی، دفترسوم، بیت ۳۸۳۲)

- عشق جز دولت و عنایت نیست　　　جز گشاد دل و هدایت نیست

عشق را بوحنیفه درس نکرد　　　شافعی را در او روایت نیست

(*کلیات شمس*، ج ۱، ص ۲۸۹)

[البته بیت اخیر از سنائی است و مولانا تضمین کرده است. ← *دیوان سنائی*، ص ۸۲۷].

آری مولانا حنفی نیك اعتقادی بود و حتی مدتی به طبق فقه حنفی فتوا می‌نوشت. پس مراد او تخفیف شأن بوحنیفه یا شافعی نیست.

غزالی هم در اشاره‌ای به شافعی گوید: «من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن. نه ابوحنیفه را بر من خطی است و نه شافعی را بر من براتی.» (مقدمهٔ شادروان خدیوجم بر جلد اول *کیمیای سعادت*، ص بیست و یك. نقل از «ترجمهٔ احیاء» ج ۱، ص بیست و چهار مقدمه).

باید دید آیا حافظ در فروع یعنی در فقه مذهب شافعی داشته یا نه. دو قول قدیم و جدید حاکی از این است که مذاهب اکثریت مردم شیراز در عصر حافظ شافعی بوده است. چنانکه حمدالله مستوفی در *نزهة القلوب* ــ مکتوب به سال ۷۴۰ ق ــ (عنفوان جوانی حافظ) می‌نویسد: «مردم آنجا [= شیراز] اکثر لاغر و اسمر و سنی شافعی مذهب‌اند و اندك حنفی

و شیعی نیز باشند...» (ص ۱۱۵). و شادروان غنی هم در *حواشی* خود بارها به این امر تصریح کرده است (*حواشی غنی*، ص ۴۶، ۴۵۱).

می‌توان گفت حافظ با وجود اشارات شیعی (بدرقهٔ رهت شود همت شحنهٔ نجف + بگو بسوز که مهدی دین‌پناه رسید + دو رباعی: مردی ز کنندهٔ در خیبر پرس... + قسّام بهشت و دوزخ آن عقده‌گشای...) در اصول یعنی کلام چنانکه از بسیاری از مضامین اشعارش برمی‌آید همانند استاد خویش قاضی عضدایجی، صاحب *مواقف*، اشعری است (← حافظ و اشعریگری: شرح غزل ۶۲، بیت ۳؛ جبر: شرح غزل ۲۳، بیت ۸؛ رؤیت الهی: شرح غزل ۱۷۶، بیت ۷؛ کسب: شرح غزل ۱۵۸، بیت ۵) و بسیار محتمل است که در فروع مانند اکثریت شیرازیان معاصرش شافعی باشد. گرایش او به خاندان پیامبر(ص) و حضرت علی(ع) نیز دو وجه و محمل دارد. یکی تمایل به اهل بیت در نزد شافعی و پیروان او. دوم نوعی گرایش کلی و مبهم و کمرنگ به تشیع که در عصر حافظ باب شده بوده است. چنانکه نه فقط علمای معاصرش چون شمس‌الدین آملی صاحب *نفائس الفنون*، و یکی دیگر از استادیش میرسیدشریف جرجانی، بلکه حتی شخصیت غریبی چون تیمور نیز از این گرایشها داشته‌اند. باری بحث در مذهب حافظ مجال و مدارک بیشتری می‌طلبد. و در اینجا به‌همین مختصر اکتفا می‌کنیم.

۵) **کش** ← شرح غزل ۷۳، بیت ۲.

- **مرضیة السجایا**: یعنی پسندیده‌خو؛ محمودة الخصائل یعنی نیکوخصال و نظایر آن.

۶) این بیت ظرایف و ایهامائی دارد که نگارندهٔ این سطور در کتاب *ذهن و زبان حافظ* (ص ۱۲۲) به‌آنها اشاره کرده‌ام و در اینجا بازگو می‌کنم:

در عین، یعنی در کمال و غرق در چیزی بودن؛ ولی معنای دیگر «عین» چشم است. و با چشم و ابروی بیت تناسب یعنی ایهام تناسب دارد. در جای دیگر گوید:

در کعبهٔ کوی تو هر آنکس که بیاید   از قبلهٔ ابروی تو در عین نمازست

که بین ابرو و عین ایهام تناسب برقرارست.

گوشه‌گیری: دو معنی دارد: الف) انزوا؛ ب) گوشه‌دار بودن و کشیدگی چشم. ضمناً «گوش»ی که در «گوشه» هست با چشم و ابرو ایهام تناسب دارد. **به‌مستان مایل شدن** هم ایهام دارد: الف) هم مشرب و محشورشدن با مستان (نقطهٔ مقابل گوشه‌گیری مصراع اول)؛ ب) متوجه و علاقه‌مند شدن به چشمان (= مستان) یار. **مائل بودن** هم ایهام دارد: الف) متمایل شدن؛ ب) کج و اریب مانند ابرو!

۷) مضمون این بیت شبیه به بیت دیگر حافظ است:

سرشک من که ز طوفان نوح دست برد   ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست

ـ **طوفان نوح** ← نوح(ع) شرح غزل ۷، بیت ۶.

۸) **تعویذ** ← شرح غزل ۵۴، بیت ۸.

ـ **چشم زخم**: «آزار و نقصانی است که به‌سبب دیدن بعضی از مردم و تعریف کردن ایشان کسی را و چیزی را به‌هم رسد، و عرب العین اللامه خوانند.» (*برهان قاطع*). در *دایرة‌المعارف فارسی* مقالهٔ پراطلاعی دربارهٔ چشم‌زخم آمده که بخشی از آن را نقل می کنیم: «چشم‌زخم [= چشم + زخم (= صدمه، آسیب)]، مخفف آن چشـزخم یا چشـزخ، در فرهنگ عامه آزار و گزندی که گمان می‌رود از تأثیر نگاه کسی به‌انسان می‌رسد. نظر دشمن، نظر حسود، و نظر کسی که فاقد و طالب چیزی است و گاه هرگونه نظر تحسین، در اعتقاد عامه ممکنست چنین تأثیری داشته باشد. کسی را که گمان می‌رود چشمش چنین تأثیری دارد بدچشم، شورچشم، چشم‌شور و چشم‌رسان می‌خوانند. و نظرکردن او را به چشم زدن، چشم رساندن، نظر زدن، نظر رساندن و امثال آن تعبیر می کنند و برای اجتناب از تأثیر چشم زخم غیر از توسل به تعویذ و حرز دعا و امثال آن، غالباً در موقع تعریف تحسین‌آمیز از چیزی عبارتهائی از قبیل «چشم بد دور» [و ماشاءالله، بنامیزد (= به‌نام ایزد)] به‌کار می برند. از کارهائی که برای دفع چشم‌زخم نزد عامه متداول است اینهاست: دودکردن اسپند، برای کسی که امتیاز یافته است (مثل داماد یا عروس، مسافر مکه، یا کسی که خانه‌ای تازه ساخته یا خریده)؛ شکستن تخم‌مرغ با ترتیب مخصوص برای کسی که ناگهان مریض شده است، آویختن مهره‌های سفید و سیاه و آبی که چشم‌زد خوانده می‌شده است، و آنچه نظرقربانی نام دارد؛ و همچنین انداختن وان یکاد و چل بسم‌الله به‌گردن و دوش کودکان. اعتقاد به چشم‌زخم با این صورت مخصوص در ایران از تأثیر اسلام و اعراب وارد شده است...» (*دایرة‌المعارف فارسی*، «چشم‌زخم»).

در عربی چشم زدن را «العین»، «الاصابه بالعین»، «العین اللامة»، «عین الکمال»، «الازلاق بالابصار» و چند اصطلاح دیگر گویند. چشم‌زدن را عاین، و اگر چشم شور یا چشم‌زن حرفه‌ای همیشگی باشد مِعیان و عَیون، و چشم رسیده یا نظرخورده را مَعین و معیون گویند. معروف است که دشمنان پیامبر اسلام(ص) یکی از چشم‌زنان قهار طایفهٔ بنی اسد را برای چشم زدن و از پای درآوردن رسول اکرم (ص) استخدام کردند، ولی به حفظ الهی، او نتوانست کاری از پیش ببرد (برای تفصیل ← وان‌یکاد: شرح غزل ۱۳۸، بیت ۲).

دایرة‌المعارف بریتانیکا نیز مقاله‌ای دربارهٔ چشم زخم دارد که خلاصه‌ای از آن را نقل

می‌کنیم: «اعتقاد قدیمی به‌اینکه اشخاص خاص می‌توانند با نگاه خود به کسی صدمه بزنند یا او را از پای درآورند، پدیده‌ای شایع در فرهنگ عامه و جوامع ابتدائی است... در روم باستان به چشم‌زخم اعتقاد داشتند و قوانین خاصی برای کیفر کسانی که غلات را جادو، طلسم یا افسون می‌کردند وضع شده بود... حیوانات و کودکان را بیشتر مستعد و در معرض چشم‌زخم می‌انگاشتند. از تعویذها و حرزها برای دفع چشم‌زخم استفاده می‌شد... بعضی از ترکها و عربهای معاصر اعتقاد به این دارند که اسب و شتر هم آماج چشم زخم‌اند. عربها، چینیها، حبشیها و بسیاری اقوام دیگر دعاها و تعویذهائی ــ که غالباً بخشی از متون مقدس یا حرزهای دیگرست ــ به اشخاص یا اسب و شتر می‌بندند... در بعضی دهکده‌های ترکیه، بعضی از آیات قرآن بر بیرون منازل نقش شده تا اهل منزل از چشم بد درامان باشند. بقایائی از این خرافهٔ شایع، در اروپای غربی و سایر مناطق جهان وجود دارد...» (*Britannica*, 1973, "evil eye").

در تمدن اسلامی وایران اسلامی اعتقاد به چشم‌زخم یك اعتقاد خرافی تلقی نشده است. و چنانکه گفته شد اشارهٔ صریحی به آن در قرآن مجید هست و اغلب مفسران همان شأن نزول را که اشاره شد برای آن یاد کرده‌اند (← تفاسیر قرآن مجید، ذیل آیهٔ ۵۱، سورهٔ قلم). فقط بعضی از معتزله چشم‌زخم را بی‌پایه شمرده‌اند، وگرنه اخوان الصفا، ابن‌سینا، غزالی، امام فخررازی، ملاصدرا و بسیاری از حکما و محققان برای آن حقیقت قائل بوده در توجیه آن سخن گفته‌اند. حتی فیلسوف خردگرائی چون ابن‌خلدون ــ که با عرفان و فلسفه نیز مماشات نمی‌کند ــ صحت چشم‌زخم را قبول دارد و نمونه‌های نادری از آن نقل می‌کند (← مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج ۲، ص ۱۰۴۷، ۱۰۵۲).

در *رسائل* اخوان الصفا رسالهٔ مستقلی تحت عنوان «در ماهیت سحر و عزائم وعین» [= چشم زخم] آمده است. نویسندهٔ این فصل توجیه مفصلی از چشم‌زخم [= الاصابة بالعین] به‌عمل آورده می‌گوید که بسیاری از چشمْ‌زنندگان را دیدیم که در کمتر از ساعتی انسان را با چشم‌زدن از پای درمی‌آورد. نیز می‌گوید از پیامبر (ص) روایت شده که السِّحر حقٌّ والعین حق [: سحر و چشم زدن حقیقت دارد] (← *رسائل* اخوان الصفا، ج ۴، ص ۳۰۹ـ۳۱۰).

ابن‌سینا در نمط دهم *اشارات* می‌نویسد: «موضوع چشم زخم ممکن است از این قبیل باشد. مبدأ آن یك حالت نفسانی اعجاب‌آور است که در شیء یا شخص مورد تعجب تأثیر بد می‌گذارد و این براثر خاصیت آن است. و فقط کسی این مطلب را بعید می‌داند که فرض می‌کند فقط تماس باعث تأثیر در اجسام است یا جزئی (از علت به‌سوی معلول) فرستاده

شود، یا کیفیتی را در واسطه ایجاد کند. و هرکس که اصول ما را مورد تأمل قرار دهد این شرط را از درجهٔ اعتبار ساقط می‌داند.» [شرح و تفسیر این بخش به قلم دکتر حسن ملکشاهی چنین است:] «ابن‌سینا مثالی برای قوت نفس می‌آورد و می‌گوید چشم زدن و نظر کردن از این قبیل است و علت آن حالت نفسانی است که تعجب نامیده می‌شود و در شخص یا شیء مورد تعجب اثر بد می‌گذارد، زیرا خاصیت نفس قوی چنین است. و اگر کسی بگوید که باید جسمی با جسم دیگر ملاقات کند و تماس پیدا کند، آنگاه در یکدیگر اثر بگذارند، چنین سخنی نادرست است. ابن‌سینا می‌گوید اگر گفته‌های ما را مورد دقت قرار بدهی خواهی دانست که در تأثیر اجسام چنین شرطی از درجهٔ اعتبار ساقط است.» (ترجمه و شرح *اشارات و تنبیهات* ابن‌سینا، نگارش دکتر حسن ملکشاهی، تهران، سروش، ۱۳۶۳، ص ۴۸۹_۴۹۰).

غزالی می‌نویسد: «این همه [تصرف دل و همت بستن و نظایر آن] ممکن است به برهان عقلی و معلوم است به تجربت. و آنکه او را چشمزدگی گویند و سحر گویند هم از این باب است و از جمله تأثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر؛ تا نفسی که خبیث و حسود باشد، مثلا ستوری بیند نیکو، به حکم حسدْ هلاك وی توهم کند، آن ستور در وقت [= آناً] هلاك شود. چنانکه در خبر است: العین حقٌ؛ العین تدخل الرجل القبر والجمل القِدْر [= شورچشمی حق است، چشم شور مرد را در گور و شتر را در دیگ می‌کند.]. پس این نیز از عجایب قدرتهای دل است...» (*کیمیا*، ج ۱، ص ۳۴) (برای ملاحظهٔ نظر ملاصدرا ← *شواهد الربوبیة*؛ ص ۳۴۰ به بعد)

منوچهری گوید:

تا جهان باشد خسرو به سلامت ماناد　　　ایزد از ملکت او چشم بدان دور کناد
(*دیوان*، ص ۱۶۳)

خاقانی گوید:

مردم چشم مرا چشم بد مردم کشت　　　پس به مردم به چه دل چشم دگر بازکنم
(*دیوان*، ص ۵۴۴)

نظامی گوید:

ـ هرچه را چشم در پسند آرد　　　چشم زخمی در او گزند آرد
(*هفت پیکر*، ص ۱۲۰)

ـ کسی را که چشمی رسد ناگهان　　　دهن دره‌اش اوفتد در دهان

رساننده‌ٔ چشم را جوش خون | بخاری ز پیشانی آرد برون
به این هر دو معنی شناسند و بس | که این چشم زن بود و آن چشم رس
سپند ازپی آن شد افروخته | که آفت به آتش شود سوخته
فسونگر دگرگونه گفتست راز | که چون با سپند آتش آمد فراز
رسد بر فلك دود مشکین سپند | فلك خود ز ره باز دارد گزند
(*اقبالنامه*، ص ۱۱۸)

عطار گوید:

عقل من دلسوخته را چشم رسید | کز چشم تو عقل گوش می‌نتوان داشت
(*مختارنامه*، ص ۱۸۱)

سعدی گوید:

به فلك می‌رسد از روی چو خورشید تو نور | قل هوالله احد چشم بد از روی تو دور
(*کلیات*، ص ۵۲۱)

حافظ گوید:

- بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد | زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست
- خوش خرامان می‌روی چشم بد از روی تو دور
- چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم
- خوش دولتیست خرم و خوش خسروی کریم | یارب ز چشم زخم زمانش نگاهدار
- ز خوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری | که از چشم بداندیشان خدایت درامان دارد
- بازآ که چشم بد ز رخت دفع می‌کند | ای تازه گل که دامن ازین خار می‌کشی
- فی جمال الکمال نلت منی | صرف الله عنك عین کمال

(برای توضیح دربارهٔ این بیت و عین کمال [= چشم زخم] ← شرح سودی، ج ۳، ص ۱۷۳۸).

- **معنای بیت:** از طنزهای دلپذیر حافظ است. می‌گوید برای دفع چشم زخم، دست من تعویذ مجربی است و باید آن را مثل حمایل به گردنت بیاویزی! تصویرسازی این بیت احتمالا متأثر از این بیت منوچهری است:

دو ساعد را حمایل کرد بر من | فروآویخت از من چو حمایل
(دیوان، ص ۵۴)

حافظ در جاهای دیگر نیز نظیر این طنز را به‌کار برده است:

ـ محراب ابرویت بنما تا سحرگهی　　　دست دعا برآرم و در گردن آرمت

ـ ابروی دوست گوشهٔ محراب دولتست　　　آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو!

ـ **حمایل:** «عربی جمع، حِمالة. در گردن آویخته. دوال شمشیر و آنچه در بر اندازند... و اصمعی گوید حمایل از لفظ خود واحدی ندارد و واحد آن مِحمَل است.» (*لغت‌نامه*، ذیل حمایل و حمالة). «... در *تهذیب* آمده است که جمع حِمالة [بند و آویز شمشیر] حمائل و جمع مِحمَل محامِل است...» (*لسان‌العرب*).

۱۵۷

عشـق بازیّ و جوانـی و شراب لعـل فام — مجلس انس و حریف همـدم و شرب مدام
ساقی شکّـردهـان و مطرب شیرین سخن — همـنـشـینی نیك کردار و ندیمی نیکنـام
۳ شاهـدی از لطف و پاکی رشك آب زندگی — دلبـری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
بزمگـاه دلنشـان چون قصـر فردوس برین — گلشنی پیرامنش چون روضـهٔ دارالسّلام
صف‌نشینـان نیکخواه و پیشکاران باادب — دوستـداران‌صاحب‌اسرارو‌حریفان‌دوستکام
۶ بادهٔ گلرنـگ تلخ تیز خوشخـوار سبـك — نُقلش از لعـل نگار و نقلش از یاقوت خام
غمـزهٔ ساقی به‌یغمـای خرد آهختـه تیغ — زلف جانـان از برای صید دل گسترده‌دام
نکته‌دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین سخن — بخشش‌آمـوزی‌جهان‌افروز‌چون‌حاجی‌قوام
۹ هرکـه‌این‌عشرت‌نخواهدخوشدلی‌بروی‌تباه — وانکه این مجلس نجوید زندگی بروی حرام

کمال‌الدین اسماعیل قصیده‌ای دارد به مطلع:

خفتـهٔ بیدار بودم دوش کز دارالسّـلام — مسـرع بادصبـا آورد سوی من پیام
(دیوان، ص ۱۵۷)

و نشانه‌هائی در آن، یعنی شباهتهائی بین الفاظ و تعابیر این غزل حافظ و آن قصیده هست که نشان می‌دهد حافظ به آن نظر داشته است.

خواجو هم قصیده‌ای بر همین وزن و قافیه دارد:

چون‌برآمـدجوش‌جیش‌شاه‌زنگ‌ازراه‌شام — منهـزم شد قیصـر رومی رخ مشـرق خرام
(دیوان، ص ۹۳)

همچنین غزلی:

هردم آرد باد صبح از روضهٔ رضوان پیام آخر ای دلمردگان جز باده من یُحیی العظام
(دیوان، ص ۴۶۶)

سلمان ساوجی نیز قصیده و غزلی بر همین وزن و قافیه دارد که به‌ترتیب عبارتند از:

- باز بگشادند گیتی را در دارالسلام در طواف آرید غلمان را به کأس می مدام
(دیوان، ص ۱۷۳)

- آرزو دارم ز لعلش تا به لب جام مدام وز سرم بیرون نخواهد رفتن این سودای خام
(دیوان، ص ۳۶۶)

۱) **لعل‌فام** ← لعل: شرح غزل ۲۹، بیت ۱.

- **شرب مدام**: ایهام دارد: الف) همیشه‌نوشی، پیوسته نوشیدن و رطل دمادم درکشیدن؛ ب) نوشیدن شراب (= مدام / مدامة). در جای دیگر با همین ایهام گوید:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

۲) **ساقی** ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- **مطرب** ← شرح غزل ۷۶، بیت ۴.

۳) **شاهد** ← شرح غزل ۸، بیت ۷.

- **آب زندگی** ← آب خضر: شرح غزل ۲۴، بیت ۸.

غیرت ماه تمام: یعنی مایهٔ رشك و حسد برای ماه تمام (بدر) نیز ← غیرت: شرح غزل ۸۶، بیت ۲ و ۳؛ و شرح غزل ۷۸، بیت ۸.

۴) **دلنشان** ← شرح غزل ۷۰، بیت ۵. دو نسخه بدل از نسخه‌بدلهای طبع قزوینی به‌جای دلنشان، دلنشین دارند. ضبط خانلری همانند قزوینی است.

- **قصر فردوس** ← فردوس: شرح غزل ۲۲۴، بیت ۹.

- **روضهٔ دارالسلام**: یعنی بهشت ← شرح غزل ۶، بیت ۶.

۵) شبیه به این بیت، با تغییر اندکی در بعضی صفات و تقدیم و تأخیر عبارات گوید:

دوستداران دوستکامند و حریفان باادب پیشکاران نیکنام و صف‌نشینان نیکخواه

- **دوستکام**: «آنکه کارهایش به‌کام دوستان باشد. به‌وفق خواهش دوستان. چنانکه دوستان خواهند. امری که به‌کام و مراد دل دوست باشد. مقابل دشمن کام...» (*لغت‌نامه*).

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

که دوستکام به‌غربت بمردن اولیتر که با شماتت اعدا میان اهل وطن
(دیوان، ص ۱۷۸)

۶) بادهٔ گلرنگ ← پیر گلرنگ: شرح غزل ۱۱۷، بیت ۸.

ـ **بادهٔ گلرنگِ تلخِ تیزِ خوشخوارِ سبک**: باده با پنج صفت به‌صورت تنسیق الصفات یادآور بیت دیگری از حافظ است، هم دربارهٔ دختر رز (= باده):

دختری شبگرد تندتلخ گلرنگست و مست　　　گر بیابیدش به‌سوی خانهٔ حافظ برید

که در اینجا هم پنج صفت پیاپی برای دختر رز به‌کار برده با این تفاوت که پنجمین صفت را با واو عطف کرده است.

ـ **نُقلش از لعل نگار و نَقلش از یاقوت خام**: این قراءت مطابق تصریح دکتر غنی است. (حواشی غنی، ص ۵۰۹). ضبط قزوینی هم با ضمه بر روی نون نقل اول است. یاقوت خام کنایه از شراب است ← یاقوت: شرح غزل ۱۱۸، بیت ۶.

ـ **نُقل**: «آنچه بعد شراب از قسم ترش و نمکین و کباب و غیره خورند...» (*لغت‌نامه*). بعضی از فرهنگهای فارسی و عربی، آن را به فتح اول صحیح می‌دانند (برای تفصیل در این باب ← *غیاث‌اللغات*؛ *لسان‌العرب*). نُقل به‌این معنی از دیر باز در ادب فارسی به‌کار رفته است. فردوسی گوید:

درم دارد و نقل و جام نبید　　　سر گوسفندی تواند برید

(نقل از *واژه‌نامك*)

حافظ در جای دیگر گوید:

گر به کاشانهٔ رندان قدمی خواهی زد　　　نقل شعر شکرین و می بیغش دارم

۷) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

ـ **آهخته تیغ**: [= تیغ آهیختن/ آهختن / آختن]. معنای حقیقی این تعبیر یعنی تیغ (= شمشیر) برکشیدن [به قصد حمله به کسی]. معنای مجازی آن یعنی قصد حمله و جفا و نظایر آن. کمال‌الدین اسماعیل گوید:

ـ ازخواص این سرای آنست کاهختست تیغ　　　بر در او حاجب‌الشمس ازپی دفع عوام

(*دیوان*، ص ۱۵۹)

ـ وان شد که گفتی از در و دیوار روزگار　　　خورشید تیغ آخته با ما به جنگ بود

(*دیوان*، ص ۱۷۱)

حافظ گوید:

سخنت رمز دهان گفت و کمر سرّ میان　　　وز میان تیغ به‌ما آخته‌ای یعنی چه

۸) **حاجی‌قوام**، قوام‌الدین حسن تمغاچی یکی از رجال صاحب نفوذ و صاحب کرم فارس

و از وزرای شاه شیخ ابواسحاق که در سال ۷۵۴ ق، هنگامی که امیر مبارزالدین شیراز را در عهد شاه شیخ ابواسحاق محاصره کرده بود، همراه شاه شیخ بود و در همان اوان درگذشت. محمود گیتی [کتبی] او را از «اکابر رؤس فارس که مثل او به کرم و خیرات و مبرات و خصائل پسندیده در فارس کسی نشان نداده» می‌شمارد (*تاریخ آل مظفر*، ص ۶۲). شادروان غنی او را از عوامل استقرار سلطنت شاه شیخ ابواسحاق می‌شمارد که دارای نفوذ اخلاقی و داد و دهش، و مردم‌دار و کاردان بوده است (← *تاریخ عصر حافظ*، ص ۱۴۵). یکی از نشانه‌های علم‌پروری و حمایت او از علما این است که ابوالعباس احمدبن ابی‌الخیر زرکوب شیرازی، کتاب *شیرازنامه* را به او اهدا کرده است (← پیشین، حاشیهٔ ص ۱۴۵).

خواجه قوام‌الدین حسن به تمغاچی [= طمغاچی، طمغجی] معروف است، زیرا سالها ناظر و متصدی امر مالیات فارس بوده است. تمغا [= تمغاء، تغمه، تمغه، طمغه، طمغا] کلمه‌ای است مغولی اصلا به‌معنای مُهری که بر فرمانها یا به‌صورت داغ بر حیوانها می‌زده‌اند. سپس به‌معنای گمرك، عوارض شهری و مالیات تحول یافته است (برای تفصیل ← *فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول*، ص ۹۶ـ۱۰۲). شادروان پژمان کلمهٔ تمغا را محرَّف «تنخواه» فارسی می‌داند (برای تفصیل ← *دیوان* حافظ، مصحح پژمان، ص ۵۵۲).

ابن‌بطوطه در سفرنامهٔ خود، در بحث از شیراز و شاه شیخ ابواسحاق و سایر بزرگان آن عصر می‌گوید: «شیراز از بزرگترین منابع مالیاتی است. حاجی قوام‌الدین تمغاچی که متصدی مالیه بود به‌من گفت که او مالیات شیراز را روزانه به ده‌هزار دینار به مقاطعه پذیرفته...» (*سفرنامهٔ* ابن‌بطوطه، ج ۱، ص ۲۲۳).

تقریباً سی سال اول زندگی حافظ مصادف با سی سال آخر زندگی حاجی قوام بوده است و از تحسین و تشکرهای حافظ از بزم و بذل و بخششهای حاجی قوام چنین برمی‌آید که علاوه بر احترام و تشویق معنوی، از حمایت مالی او نیز برخوردار بوده و از «زرتمغا» نصیبی می‌برده است. شاید این بیت، که مطابق ضبط خانلری است، و مصراع اول آن با ضبط قزوینی فرق دارد اشاره به‌همین رابطه داشته باشد:

مرا که از زرتمغاست سازوبرگ معاش　　　چرا ملامت رند شرابخواره کنم

حافظ در سه غزل و سه قطعه به‌صراحت (مگر در یك قطعه) از حاجی قوام به‌نیکی و اعجاب یاد کرده است:

۱) ساقی به نور باده برافروز جام ما

که در پایان این غزل می‌گوید:

دریای اخضـر فلك و کشتی هلال هستنـد غرق نعمت حاجی قوام ما

۲) عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام

همین غزل که در اینجا مورد بحث است. و چنانکه دیدیم در بیت هشتم او را «بخشش آموزی جهان‌افروز» می‌خواند.

۳) مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم

که در پایان آن می‌گوید:

چه غم دارم که در عالم قوام‌الدین حسن دارم

۴) قطعه‌ای به‌مطلع:

سرور اهـل عمـائم شمـع جمـع انجمن صاحب صاحبقران خواجه(/حاجی) قوام‌الدین حسن

که در مادهٔ تاریخ وفات اوست و آن را در «هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیرت البشر» می‌شمارد.

۵) در قطعـهٔ مشهوری که از شاه شیخ ابواسحاق و پنج تن از رجال بزرگ عصر او یاد می‌کند، در پایان گوید:

دگر کریم چو حاجـی قوام دریادل که نام نیك ببـرد از جهان به بخشش و داد

۶) در قطعه‌ای به مطلع:

ساقیا پیمانه پرکن زانکه صاحب مجلست آرزو می‌بخشـد و اسـرار می‌دارد نگـاه

که شباهت تمام از نظر لفظ و معنی با همین غزل «عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام» دارد و پیداست که مراد از صاحب مجلسی که آرزو می‌بخشد حاجی قوام است.

در پایان این نکتـه شایان ذکـر است که بسیاری از شارحـان حافظ و محققـان دیگر و مورخان، این حاجی قوام را با قوام‌الدین محمد بن علی صاحب عیار اشتباه کرده‌اند. برای تفصیل بیشتر ← شرح غزل ۶۵، بیت ۷.

۹) **خوشدلی** ← شرح غزل ۱۰۴، بیت ۵.

۱۵۸

بازآی ساقیا که هواخواه خدمتم | مشتاق بندگیّ و دعاگوی دولتم
زانجا که فیضِ جام سعادتْ فروغ تست | بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم
۳ هرچند غرق بحر گناهم ز صد جهت | تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم
عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم | کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم
می خور که عاشقی نه به کسبست واختیار | این موهبت رسید ز میراث فطرتم
۶ من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش | در عشق دیدن تو هواخواه غربتم
دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف | ای خضر پی خجسته مدد کن به همتم
دورم به صورت از در دولت سرای تو | لیکن به جان و دل ز مقیمان حضرتم
۹ حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان
در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم

۱) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.
ـ دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.
۲) فیض ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹.
ـ بیرون شد: در *کلیله‌ودمنه* در باب بوف و زاغ آمده است: «... نزیبد ما را جنگ اختیار کنیم مادام که بیرون شدِ کارِ ایشان را طریق دیگر یابیم.» و شادروان مینوی در توضیح این کلمه در حاشیه نوشته است: «بیرون شد: راهی که از آن بیرون شوند، راه بیرون بردن، تدبیر دفع و خروج از...؛ گاهی هم لفظ «بیرون شو» به‌همین معنی به‌کار رفته است. ترکیب لفظ از قبیل آب دررو، بدآمد و به‌آمدِ کار، بد گفت، پیش آمد، پیش بست، پیش‌رفت، خلاف آمد عادت، درگذشت، دستبرد، سرگذشت، فراز آمدِ بخت، کم بود و نظایر آنهاست. «پیوسته دواوین

استادان همی خوانَد و یاد همی گیرد که درآمد و بیرون شدِ ایشان از مضایق و دقایق سخن برچه وجه بوده است.» (*چهارمقاله*، چاپ سوم، به‌تصحیح محمد معین، ص ۴۷، (*کلیله‌ودمنه*، متن و حاشیهٔ ص ۱۹۵ـ۱۹۶). انوری گوید:

ـ چه‌توان کرد برون‌شد ز قضا ممکن نیست　　دامن از عمر بیفشاند و به یکره برخاست
(*دیوان*، ص ۴۷)

ـ ره بیرون شد از عشقت ندانم　　درِ هر دو جهان گوئی فرازست
(*دیوان*، ص ۷۸۰)

اوحدی مراغه‌ای گوید:

برسرش تا گُل بدیدم پای صبر خویشتن را　　در گِلی دیدم کزآن گل راه بیرون شد ندارم
(*دیوان*، ص ۲۷۵)

سلمان گوید:

ره بیرون شد اگر می‌طلبی رو به درش　　که به غیر از در او هیچ دری نیست ترا
(*دیوان*، ص ۲۵۴)

ـ **معنای بیت**: به برکت و امداد روشنائی جام خوش‌یمن خود، راهی برای بیرون رفتن و رهایی از این حیرت ظلمانی یا ظلمت حیرانی به‌من نشان بده. نیز ← روشنی می: شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶.

۳) هرچند غرق بحر گناهم... این بیت ظرایف چندگانه و پیچ‌درپیچی دارد: غرق به دو معنی می‌تواند باشد. یکی غریق که ملایم با بحر و متناسب با آشنا (شنا، شناگر ـ شرحش خواهد آمد) است و دیگری آغشته و آلوده. «جهت» در «ز صد جهت» هم می‌تواند جهت مادی باشد یعنی سمت و سو، و هم‌جهت معنوی یعنی حیث. آشنای عشق هم یعنی شناور عشق که با بحر و غرق ایهام تناسب دارد، و هم یعنی مأنوس و آشنا با عشق. در *لغت‌نامهٔ* دهخدا آشنا علاوه بر معنای معروف، به شنا، شناو، شناه، شناوری، سباحت، آشناه، آب‌بازی تعریف شده است. کاربرد این کلمه بسی کهن است و در *شاهنامهٔ* فردوسی هم سابقه دارد (برای تفصیل ← *واژه‌نامك*، ص ۲۸). عطار گوید:

ـ چو ماهی آشنا جوید در این بحر　　بکل از خاکیان بیگانه گردد
(*دیوان*، ص ۱۳۶)

ـ غرقه زانم در بن دریای خون　　کارزوی آشنائی می‌کنم
(*دیوان*، ص ۴۷۳)

ـ در بحـر هزار موج عشـق او — غرقـه شده آشنـا همـی جویم
(دیوان، ص ۵۱۴)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

ـ سخن ز مدح تو بیگانگی همی جوید — که مشکلست در این بحـر آشنـاکـردن
(دیوان، ص ۳۹۱)

ـ مانده من لب خشك و در بحر سخات — آشـنـا ور گشـتـه هر بیگـانـه‌ای

خواجو گوید:

خواجـو که آشنای مقیمان کوی تست — شد در محیط عشق تو بیگـانـه ز آشنـا
(دیوان، ص ۵۷۲)

سلمان گوید:

تا خیالـت آشنـای مردم چشم منست — هر شبی‌درموج‌خونست‌آشنـای‌چشم‌من
(دیوان، ص ۳۸۶)

حافظ گوید:

ـ زدیده‌ام شده‌یك چشمـه‌درکنـار روان — که آشـنـا نکـنـنـد در میان آن ملاح
ـ آشنـایان ره عشق در این بحـر عمیق — غرقـه گشتنـد و نگشتنـد به آب آلـوده

حتی در این بیت معروف:

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز — باشـد که باز بینیم دیدار آشنـا را

شاید بتوان گفت که به قرینهٔ کشتی و باد شرطه، ایهامی نیز از همین دست ــ اگرچه کمرنگ و نامحسوس ــ در «آشنا را» وجود دارد.

۴) رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

۵) عاشقی ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

ـ کسب: یکی از اصطلاحات کلامی مهم اشاعره است. و در شرح *مواقف* چنین تعریف شده است: «افعال اختیاری بندگان، واقع در تحت قدرت الهی است نه قدرت خود آنها. و عادة الله چنین جاری شده که در بنـده قدرت و اختیاری ایجاد کند که هرگاه مانعی بر سر راهش نباشد، آن فعل را مقارن با آن قدرت و اختیار پدید آورد. لذا فعل بنده از نظر ابداع و احـداث مخلوق خداوند و از نظر کسب وابسته به بنده است و مراد از کسب همانا همزمان بودن فعل بنده با قدرت و ارادهٔ الهی است، به‌نحوی که بنده فقط محل دریافت فعل است و در ایجاد آن مدخلیتی ندارد.» (*شرح مواقف*، ص ۵۱۵).

غزالی متکلم بزرگ اشعری، در اشاره به کسب می‌نویسد: «چون حق تعالی هرچه کند، قدرت او دربند هیچ‌چیز نیست بیرون وی، آن را اختراع گفتند. و چون آدمی نه چنین بود، فعل وی مانند فعل خدای نبود تا آن را خلق و اختراع گویند؛ و چون او محل قدرت و ارادت بود که به ضرورت در وی می‌آفرینند، مانند درخت نبود تا فعل او را اضطرار محض گویند، بلکه قسم دیگر بود، وی را نامی دیگر طلب کردند و آن را کسب گفتند.» (*کیمیا*، ج ۲، ص ۵۳۵). نیز دربارهٔ اشعری‌گری حافظ ← شرح بیت «پیر ما گفت...»: غزل ۶۲، بیت ۳؛ جبرانگاری حافظ: شرح غزل ۲۳، بیت ۸؛ رؤیت الهی: شرح غزل ۱۷۶، بیت ۷.

ـ **اختیار:** از اصطلاحات کلامی مهم معتزله و شیعه است. معتزله به اختیار تام بشر در افعالش قائلند و هر فعل را تماماً به فاعلش نسبت می‌دهند. این اختیارگرائی مفرط معتزله تفویض نیز نامیده می‌شود. فاضل مقداد در شرح *باب حادی عشر* (اثر علامهٔ حلی) می‌نویسد: «... و معتزله و زیدیه و شیعهٔ امامیه برآنند که افعال بندگان صادر از خود آنها و صفات آنهاست و کسبی که اشاعره قائلند تماماً در تحت قدرت بنده و اختیار اوست. و هرگز در افعال خویش مجبور نیست بلکه می‌تواند کاری را انجام دهد یا ترک کند و انجام ندهد و این قول درست است به دلایلی...» (*الباب الحادی عشر* للعلامة الحلی مع شرحیه... حققه وقدم علیه الدکتور مهدی محقق. تهران، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، تهران، ۱۳۶۵، ص ۲۷). حافظ در جای دیگر هم اصطلاح اختیار را به‌کار برده است:

رضا به‌داده بده وز جبین گره بگشای   که بر من و تو درِ اختیار نگشادست

در بیت مورد بحث (می خور که عاشقی...) حافظ منکر کسب اشاعره و اختیار معتزله و شیعه می‌شود و قائل به عنایت و فطرت می‌گردد. اما ابیات بسیاری از حافظ هست که گرایش و اعتقاد او را به اندیشهٔ اختیار نشان می‌دهد. برای تفصیل در این باب ← حافظ و اختیار: شرح غزل ۱۹۲، بیت ۱.

۶) **من کز وطن سفر نگزیدم** ← حافظ و سفر: شرح غزل ۱۶۷، بیت ۱.

۷) **خضر** ← شرح غزل ۷۴، بیت ۴.

ـ **پی خجسته** ← فرخنده‌پی: شرح غزل ۱۷۶، بیت ۱.

ـ **همت** ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

۹) **حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان:** ایهام ظریفی در این مصراع نهفته است. خواهد به پیش چشم تو جان سپرد، محتمل دو معناست: الف) در برابر و در نزد چشم تو، در حالی که تو خود نظاره می‌کنی، جان به جان‌آفرین تسلیم خواهد کرد؛ ب) از عشق و شوق

زیبائی چشم تو، چنانکه در جاهای دیگر درست همین صنعت را به‌کار برده است:

- مزن بر دل ز نوك غمزه تیرم / که پیش چشم بیمارت بمیرم
- کمان ابرویت را گو بزن تیر / که پیش دست و بازویت بمیرم
- خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طبیب / بیمار بازپرس که در انتظارمت
- گفته بودی کی بمیری پیش من تعجیل چیست / خوش تقاضا می کنی پیش تقاضا میرمت
آنکه عمری شد که تا بیمارم ازسودای او / گو نگاهی کن که پیش چشم شهلا میرمت

۱۵۹

زلـف بر باد مده تا ندهـی بربـادم　　ناز بنـیاد مکـن تا نکنـی بنـیادم
می‌مخوربا‌همـه کس تانخورم‌خون‌جگر　　سر مکش تا نکشـد سر به فلك فریادم
۳　زلـف را حلقـه مکن تا نکنی دربنـدم　　طرّه را تاب مده تا ندهـی بربـادم
یار بیگـانـه مشـو تا نبری از خویشم　　غم اغیار مخـور تا نکنـی ناشـادم
رخ برافـروز که فارغ کنـی ازبرگ گُلم　　قد برافـراز که از سرو کنـی آزادم
۶　شمـع هر جمع مشو ور نه بسوزی ما را　　یاد هر قوم مکـن تا نروی از یادم
شهـرهٔ شهـر مشـو تا ننهم سر در کوه　　شور شیرین منمـا تا نکنـی فرهـادم
رحـم کن برمن‌مسـکین‌وبه‌فریادم‌رس　　تا به‌خـاك در آصـف نرسـد فریادم

۹　حافظ از جور تو حاشـا که بگـردانـد روی
«مـن از آن روز که در بنـد توام آزادم»

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

من از آن روز که دربـنـد توام آزادم　　پادشـاهم که به دست تو اسیر افتـادم
(کلیات، ص ۵۴۸)

همچنین اوحدی مراغه‌ای:

ای که رفتـی و نرفتـی نفسی از یادم　　خاك پای تو چو گشتم چه‌دهی بربـادم
(دیوان، ص ۲۶۴)

همچنین ناصر بخارائی:

سرو را دیدم و بالای تو آمـد یادم　　ذکـر گل کردم و در فکـر رخت افتـادم

۱) تا: زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم / ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم در این غزل دوازده بار

این «تا» به‌کار رفته است. این «تا» را می‌توان «تای هدف» نامید به معنای «برای اینکه». یعنی برای اینکه مرا بر باد ندهی، زلفت را بر باد مده، و برای اینکه بنیاد مرا نکَنی، نباید ناز را بنیاد کُنی و الی آخر. برای تفصیل در این باب ← «تا»: شرح غزل ۴۵، بیت ۳.

۲) تا نخورم خون جگر ← خون خوردن: شرح غزل ۷۲، بیت ۷.

- **فریادم**: این کلمه که قافیه و ردیف این بیت است، عیناً در بیت ماقبل آخر همین غزل تکرار شده است. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

۳) طرّه ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۲.

۵) رخ برافروز / قد برافراز - افروز / افراز: برافروز یا برافراز جناس اشتقاق یا شبه‌اشتقاق دارند. نگارنده مطمئن نیست که دو کلمهٔ افروز (افروختن) و افراز (افراختن) هم ریشه باشند. این موضوع جای بررسی و پژوهش زبان‌شناسانه دارد. شباهت لفظی این دو کلمه از دیر باز توجه شعرا را جلب کرده بوده است، چنانکه منوچهری گوید:

فرّ و روی خویشتن را برفراز و برفروز　　ناصح و بدخواه خود را بر نشان و در ربای
(*دیوان*، ص ۱۲۴)

سنائی گوید:

صد مشعله از عشق برافروخته دارم　　تا صد عَلَم از حسن برافراخته دارد
(*دیوان*، ص ۸۴۵)

انوری گوید:

- سر چو سرو از نشاط بفرازم　　رخ ز شادی چو گل برافروزم
(*دیوان*، ص ۶۸۸)

- به‌رندی سر برافرازم به‌باده رخ برافروزم　　ره میخانه برگیرم در طامات بر بندم
(*دیوان*، ص ۸۷۴)

خاقانی می‌نویسد: «خود را چون غنچهٔ گل و پنجهٔ سرو رعناوار برافروزد یا برافرازد.» (منشآت خاقانی، ص ۲۸). خواجو گوید:

- سرکشی گردنفرازم لعبتی نوشین‌لبم　　کوکبی عالم‌فروزم شاهدی مه‌منظرم
(*دیوان*، ص ۲۸۸)

- بزم صبوحی ز قدح برفروز　　رایت عشرت به چمن برفراز
(*دیوان*، ص ۲۷۶)

سلمان گوید:

چو شمعم گر بسوزانی رخ عیشم برافروزد — وگر تیغم نهی بر سر سر بختم برافرازد

(*دیوان*، ص ۳۴۳)

حافظ گوید:

ـ گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی — چون صبح بر آفاق جهان سر بفرازم

ـ ماهی که شد به طلعتش افروخته زمین — شاهی که شد به همتش افراخته زمان

(در بیت اخیر بین زمین و زمان هم همین نوع جناس برقرارست)

۷) **شهرهٔ شهر**: بین این دو کلمه جناس زائد خطی برقرارست.

ـ **شور شیرین**: هم شور دو معنی دارد (۱. نمکین؛ ۲. هیجان و حرکت و حال و حالت و نظایر آن) هم شیرین (۱. مزهٔ معروف؛ ۲. شخصیت تاریخی معروف که معشوقهٔ فرهاد بود) لذا بین معانی اول این دو کلمه ایهام تناسب برقرارست.

شیرین ← شرح غزل ۳۴، بیت ۴.

ـ **فرهاد** ← شرح غزل ۳۴، بیت ۴.

۸) **آصف**: این کلمه بارها در شعر حافظ به‌کار رفته است:

ـ من غلام نظر آصف عهدم کورا — صورت خواجگی و سیرت درویشانست

ـ دوش از جناب آصف پیك بشارت آمد — کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

ـ رحم کن برمن مسکین و به‌فریادم رس — تا به خاك در آصف نرسد فریادم

ـ بندهٔ آصف عهدم دلم از راه مبر — که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم

از آنجا که آصف بن برخیا، وزیر و مشاور سلیمان(ع) بود، لذا حافظ با تلمیح تاریخی، وزرای شاه شیخ ابواسحاق و شاه شجاع و وزرای امرای ممدوح خود را، آصف می‌خواند:

زبان مور به آصف دراز گشت و رواست — که خواجه خاتم‌جم یاوه کرد و بازنجست

خاتم‌جم یعنی خاتم سلیمان (طبق خلط شعرا بین جمشید و سلیمان). و آصف در این بیت هم اشاره به آصف برخیا دارد و هم به یکی از وزراء معاصر حافظ.

نیز ← آصف ثانی: شرح غزل ۲۹، بیت ۹.

۹) مصراع دوم این بیت یعنی «من از آن روز که دربند توام آزادم» عیناً تضمین مصراعی است از سعدی که گوید:

من از آن روز که دربند توام آزادم — پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم

(*کلیات*، ص ۵۴۸)

۱٦٠

فاش می گویم و از گفتهٔ خود دلشادم	بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق	که درین دامگه حادثه چون افتادم
۳ من ملك بودم و فردوس برین جایم بود	آدم آورد درین دیر خراب آبادم
سایهٔ طوبی و دلجوئی حور و لب حوض	به‌هوای سر کوی تو برفت از یادم
نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست	چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
٦ کوکب بخت مرا هیچ منجّم نشناخت	یارب از مادر گیتی به‌چه طالع زادم
تا شدم حلقه‌به‌گوش درِ میخانهٔ عشق	هردم آید غمی از نو به مبارکبادم
می‌خورد خون دلم مردمك دیده سزاست	که چرا دل به‌جگر گوشهٔ مردم دادم

۹ پاك كن چهرهٔ حافظ به‌سر زلف ز اشك
ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم

۱) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۲) قدس ← قدسیان: شرح غزل ۱۱۴، بیت ۸. «گلشن قدس» یعنی بهشت. «دامگه حادثه» یعنی دنیا. مضمون این بیت شبیه به آن بیت حافظ است که گوید:

ترا ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر — ندانمت که در این دامگه چه‌افتادست

۳) دیر خراب‌آباد: کنایه از دنیاست. ← خراب آباد: شرح غزل ۶۱، بیت ۸.

ـ معنای بیت: من یعنی فرزند آدم ـ نمایندهٔ نوع انسان در آن‌گاه که هنوز وجود علمی داشت و از ساحت اعیان ثابته، به‌جهان ماهیات وارد نشده بود ـ قبل از آنکه آدم ابوالبشر عصیان کند و هبوط یابد، درِ فردوس برین بی‌رنج و بی‌دغدغه می‌زیست. آدم به وسوسهٔ عقل به‌تمنا یا طمع جاودانگی افتاد و هبوط کرد و نسل خودرا که نوع انسان است نیز به‌همراه خود

به هبوط و سقوط کشید. البته آدم در زمانی که در بهشت بود هنوز زاد و ذریه‌ای نداشت و ذریهٔ او هم «ملك» نبـود، ولی حافظ طبق تخیل شاعرانه و سنت عرفانی برای ذریهٔ هنوز به‌وجود نیامدهٔ آدم، وجود ذری (وجودی که بنی‌آدم در عالم ذر داشته است. برای تفصیل در این باب ← الست: شرح غزل ۵۱، بیت ۱.) یا علمی (ثبوت و حضور در علم خداوند) یا به‌صورت اعیان ثابته قائل شده است.

طوبی ← شرح غزل ۳۵، بیت ۳.

ـ **حور**: «جمع حَوراء است، یعنی زن سیه‌چشم نیکو» (*لسان‌التنزیل*) یا: «آنکه سیاهی چشم وی نیك سیاه باشـد، و سفیدی نیك سفید.» (*ترجمـان القـرآن*، زیر «احور»). حور کلمه‌ای قرآنی است و چهار بار در قرآن مجید به‌کار رفته است (یك بار در سورهٔ الرحمن، آیهٔ ۷۲، و سه بار دیگر به‌صورت «حورٍ عینٍ» [= سیه‌چشمان فراخ چشم] در سورهٔ دخان، ۵۴؛ طور، ۲۰؛ واقعه، ۲۲). حور لااقـل دوبار در *شاهنامه*‌ی فردوسی به‌همین معنی به‌کار رفته است (← *لغت‌نامه*؛ ولی در *واژه‌نامك* وارد نشده است). حور با آنکه جمع است، در فارسی مفـرد انگـاشتـه می‌شود و به‌صـورت حوران و حوریان جمع بسته می‌شود. در حافظ بارها به‌همین صورت و به‌صورت حورسرشت، حوری سرشت و حورالعین [= الحور العین] به‌کار رفته است:

ـ شیوهٔ حور و پری گرچـه لطیفست ولی / خوبـی آنسـت و لطافـت که فلانی دارد
ـ ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی / که خاك میکـدهٔ ما عبیـر جیب کنـد
ـ بیا بیا که تو حور بهـشـت را رضـوان / در این جهـان ز برای دلِ رهـی آورد
ـ زاهد اگر به‌حـور و قصـورست امیدوار / ما را شرابخـانـه قصـورست و یار حور
ـ صحبت حور نخواهم که بود عین قصور / با خیال تو اگر با دگری پردازم
ـ عاشق و رنـدم و میخـواره به آواز بلنـد / وینهمـه منصب از آن حور پری‌وش دارم
ـ فردا اگر نه روضـهٔ رضوان به ما دهنـد / غلمـان ز روضه، حور ز جنت به در کشیم
ـ باغ بهشت و سایهٔ طوبی و قصـر حور / با خاك کوی دوسـت برابـر نمـی‌کنم
ـ بخت ارمدددهـد که کشم رخت سوی دوست / گیسـوی حور گرد فشـانـد ز مفـرشم
ـ سزای حور بده رونـق پری بشـکـن
ـ ز جرعـه بر رخ حور و پری گلاب زده
ـ شهریست پرکرشمهٔ حوران ز شش جهت
ـ دگر حور و پـری راکس نگوید با چنین حسنی / که این را این چنین چشمست وآن را آنچنان ابرو

- پرده از رخ برفکندی یک نظر در جلوه گاه — وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی
- فردا شراب کوثر و حور از برای ماست
- من و شراب فرحبخش و یار حورسرشت
- چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت — شیوهٔ جنات تجری تحتها الانهار داشت
- شب رحلت هم از بستر روم در قصر حورالعین — اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم

نیز ← حورالعین: شرح غزل ۱۷۸، بیت ۸؛ چشم سیاه: شرح غزل ۳۱، بیت ۲.

- لب حوض ← کوثر: شرح غزل ۴۰، بیت ۸.

- ... به‌هوای سر کوی تو برفت از یادم: ترجیح یار بر حور و قصور از مضامین شایع متون نظم و نثر عرفانی است. حافظ خود بارها به‌این مضمون اشاره کرده است:

- تو و طوبی و ما و قامت یار — فکر هر کس به قدر همت اوست
- صحبت حور نخواهم که بود عین قصور — با خیال تو اگر با دگری پردازم
- یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم — دولت صحبت آن مونس جان ما را بس
- از در خویش خدا را به بهشتم مفرست — که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس
- واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما — با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم

خواجه عبدالله انصاری گوید: «مزدور در آرزوی حور و قصور است، و عارف در بحر عیان غرقهٔ نور است.» (*سخنان پیر هرات*، ص ۹۰)

۵) الف: در سنت ادبیات فارسی غالباً مشبهٌ به قد قرار می‌گیرد. خواجو گوید:

- آن زلف همچو دال ببین بر کنار دل — وآن قد چون الف بنگر در میان جان

(*دیوان*، ص ۴۸۳)

کمال خجندی گوید:

دال زلف و الف قامت و میم دهنش — هر سه دامند بدان صید جهانی چو منش

(*دیوان*، غزل ۵۹۱)

حافظ گوید:

قد همه دلبران عالم — پیش الف قدت چو نون باد

«الف» از رمزهای عرفانی و کنایه از توحید و وحدت یا ذات احدیت است. ابن عربی در رساله‌ای موسوم به *کتاب الالف* یا *کتاب الاحدیة* می‌نویسد: «چون الف در کلیهٔ حروف، بسان عدد یک (واحد) در کلیهٔ اعداد جاری و ساری است، لذا این رساله را *کتاب الالف* نامیدم. چه الف، قیوم حروف است و از نظر قبلیت دارای تنزیه، و از نظر بعدیت دارای اتصال

است. همه‌چیز به او وابسته است و او به هیچ چیز وابسته نیست. لذا شباهت به «یك» دارد. چه وجود اعداد وابسته به اوست ولی وجود او وابسته به اعداد نیست. و هموست که سایر اعداد را ظاهر می‌سازد، ولی سایر اعداد او را ظاهر نمی‌سازند... و بحث کاملتری در این زمینه در *کتاب الحروف* خود آورده‌ام... همانگونه که «یك» متقید به مرتبه‌ای از مراتب سایر اعداد نیست و عین آن یعنی اسمش در جمیع مراتب نهفته است، الف هم همانگونه مقید به مرتبه‌ای نیست و اسمش در همهٔ مراتب نهان است. به‌ائین شرح که باء و جیم و حاء و کلیهٔ حروف اسمی دارند که معنی آنها از الف است.» («کتاب الالف و هو کتاب الاحدیة»: *رسائل ابن عربی*، ج ۱، ص ۱۲ـ۱۳).

عبدالرزاق کاشانی در رسالهٔ *اصطلاحات* خود می نویسد: «الف اشاره به ذات احدیت دارد، یعنی حق از آن جهت که در ازل الآزال، اول الاشیاء است.» صاحب *مصباح الهدایة* رباعی نغزی دربارهٔ «الف» دارد:

دل گفت مرا علم لَدُنّی هوسست — تعلیم کن گرت بدین دسترسست
گفتم که الف گفت دگر، گفتم هیچ — در خانه اگر کسست یك حرف بسست

(*مصباح الهدایة*، ص ۱۵)

ابوالمفاخر باخرزی می نویسد: «الف بر الله دلالت کند فحسب. قال الله تعالی «الم». شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی می فرماید، رضی‌الله عنه:

لا همچو نهنگ در کمینست ببین — الّا چو خزانه در یقینست ببین
از تو به تو خطیست کشیده چو الف — سرّ ازل و ابد همینست ببین»

(*اورادالاحباب*، ج ۲، ص ۲۴۹)

ـ **معنای بیت:** استاد طریقت ما به من فقط یك حرف آموخت و آن الف بود که کنایه از توحید و وحدت است و در دل اندیشه‌ای جز این ندارم. یعنی هماره وحدت‌اندیشم. نیز برای شرح دلپسندی از این بیت ← *لطیفهٔ غیبی*، ص ۷۱.

۶) یارب ← شرح غزل ۴۲، بیت ۱.

ـ **طالع:** «در نجوم، درجه‌ای از دایرة‌البروج یا برجی که در وقت معین (مثلا موقع ولادت کسی) بر افق شرقی و لهذا در حال طلوع باشد. اگر آن وقت هنگام تولد شخصی باشد طالع را طالع آن شخص، و اگر اول سال شمسی باشد آن را طالع سال گویند، وهکذا در امور دیگر. طالع در احکام نجوم و تنظیم زایچه اهمیت بسیار دارد؛ اهل احکام طالع شخص را در سرنوشت او و طالع سال را در وقایع سال مؤثر می‌دانند» (*دایرةالمعارف فارسی*) برای

تعاریف دیگر از طالع ← *التفهیم*، بیرونی، ص ۲۰۵؛ *غیاث‌اللغات*). حافظ در جاهای دیگر گوید:

- ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو / اگر طلوع کند طالعم همایونست
- از چشم خود بپرس که ما را که می‌کشد / جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست
- ز جور کوکب طالع سحرگهان چشمم / چنان گریست که ناهید دید و مه دانست
- اشك من رنگ شفق یافت ز بی‌مهری یار / طالع بی‌شفقت بین که در این کار چه کرد
- طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف / گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف
- زاهد برو که طالع اگر طالع منست / جامم به‌دست باشد و زلف نگار هم
- ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر / چرا که طالع وقت آنچنان نمی‌بینم
- عروس غنچه رسید از حرم به طالع سعد / معاینه دل و دین می‌برد به وجه‌حسن

۷) تاشدم... یعنی «از زمانی که شدم». این «تا» افاده آغاز زمانی می‌کند. برای تفصیل در این باب ← «تا»: شرح غزل ۴۵، بیت ۳.

- حلقه به‌گوش: «کنایه از مطیع، منقاد، عبد، بنده، غلام. کنایه از غلام و فرمانبردار، چه در ولایت معمول است که به گوش غلام حلقه اندازند از طلا یا نقره.» (*لغت‌نامه*، *آنندراج*).

نظامی گوید:

ناف شب از مشك فروشان اوست / ماه نو از حلقه به گوشان اوست
(*مخزن‌الاسرار*، ص ۶)

سعدی گوید:

بندهٔ حلقه به گوش ار ننوازی برود / لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه‌به‌گوش
(*کلیات*، ص ۴۴)

خواجو گوید:

- من که از حلقهٔ گوشش شده‌ام حلقه به‌گوش / گوشداری من حلقه به گوشش نگرید
(*دیوان*، ص ۲۶۶)

- روی زیبای ترا بدر منیر آینه‌دار / حلقهٔ گوش ترا شاه فلك حلقه به گوش
(*دیوان*، ص ۲۷۹)

حافظ گوید:

تا آسمان ز حلقه به گوشان ما شود / کو عشوه‌ای ز ابروی همچون هلال تو
به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ / حلقهٔ بندگی زلف تو در گوشش باد

چارده‌ساله بتی چابک و شیرین دارم	که‌به‌جان حلقه‌به‌گوشست مه چاردهش

ـ عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۸) **می خورد خون** ← خون خوردن: شرح غزل ۷۲، بیت ۷.

۱۶۱

سالـهـا پیروی مذهب رنـدان کردم — تا به‌فتـوای خرد حرص به‌زنـدان کردم

من به سرمنـزل عنقـانـه بخود بردم راه — قطع این مرحـله با مرغ سلیمـان کردم

۳ سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج روان — که من این خانه به‌سودای تو ویران کردم

توبـه کردم که نبوسم لب ساقیّ و کنون — می گزم لب که چرا گوش به‌نـادان کردم

در خلاف آمـد عادت بطلب کام که من — کسب جمعیّت از آن زلف پریشان کردم

۶ نقش مستوری و مستی نه به‌دست من و تست — آنـچـه سلطان ازل گفت بکن آن کردم

دارم از لطف ازل جنّت فردوس طمـع — گرچـه دربـانی میخـانـه فراوان کردم

این که پیرانه‌سرم صحبت یوسف بنواخت — اجـر صبـریست که در کلبهٔ احزان کردم

۹ صبح خیزیّ و سلامت طلبی چون حافظ — هرچـه کردم همـه از دولت قرآن کردم

گر به‌دیوان غزل صدرنـشینم چه عجب

سالـهـا بنـدگی صاحب دیوان کردم

۱) رندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

۲) عنقا ← شرح غزل ۶، بیت ۲.

ـ مرغ سلیمـان: «مـرغیست کاکـل‌دار که او را شانه‌سر و پوپو گویند و به‌عربی هدهد خوانند. زیرا در داستانها آمده که هدهد نامهٔ سلیمان را به بلقیس ملکهٔ سبا رسانید.» (برهان و حاشیه‌اش). سعدی گوید:

قافلهٔ شب چه شنیدی ز صبـح — مرغ سلیمـان چه خبـر از سبا

(کلیات، ص ۴۱۰)

خواجو گوید:

ـ ای پیک صبا حال پریچهرهٔ ما چیست وی مرغ سلیمان خبر آخر ز سبا چیست
(دیوان، ص ۲۰۹)

ـ اگر مرغ سلیمان را به‌جای خود نمی‌بینم بجای خود بود گر باز آهنگ سبا دارد
(دیوان، ص ۲۶۵)

ـ نیست بر جای خویش مرغ سلیمان باز گوئی مگر هوای سبا کرد
(دیوان، ص ۶۹۵)

حافظ به «مرغ سلیمان» همین یکبار، ولی به هدهد بارها اشاره کرده است:

ـ صبا به خوش خبری هدهد سلیمانست که مژدهٔ طرب از گلشن سبا آورد

ـ ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت

ـ هدهد خوش‌خبر از طرف سبا بازآمد

ـ به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید چو با شه درپی هر صید مختصر نرود

هدهد و داستانش با سلیمان(ع) در قرآن مجید هم یاد شده است. ← سلیمان(ع): شرح غزل ۳۶، بیت ۲. در باب سلیمان و هدهد نیز ← *ترجمه و قصه‌های قرآن*، مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، نیمه دوم، ص ۷۶۶ـ۷۶۹.

ـ **معنای بیت:** من به نهایت سلوك و سرمنزل مقصود که منزل عنقا (کنایه از ذات باری تعالی) است، تنها و بی‌رهبر راه نبردم بلکه به مدد مرغ سلیمان (= هدهد) که رهنمای مرغان به سوی سیمرغ، در میان سی مرغ *منطق‌الطیر* عطارست، مراحل سلوك را طی کردم.

۳) گنج روان: شادروان غنی با نظر تصویب و تأیید، در تعریف این کلمه، از قول *برهان قاطع* نوشته است: «گنج روان نام گنج قارون است که گویند پیوسته در زیرزمین حرکت می‌کند.» (*حواشی غنی*، ص ۵۰۲). حافظ در جائی به‌روان بودن گنج قارون اشاره دارد:

گنج قارون که فرومی‌رود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست

اما گنج روان به‌معنای گنج قارون در این بیت و در همه جا درست نیست. به‌احتمال بسیار گنج روان همان قرینه و قالب را دارد که «سرو روان» دارد. یعنی ارجمند و نفیس چون گنج و در عین حال رونده و خرامان. چنانکه سرو روان هم کسی است که در اعتدال و رسائی قامت چون سرو است، با این امتیاز که سرو پابسته و بیحرکت است، اما یار سرو بالای خوشرفتار حرکت هم دارد. حافظ در غزل دیگر که در رثای فرزند یا همسرش سروده می‌گوید:

خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرین افسوس که آن گنج روان رهگذری بود

گنج قارون معنای منفی و ناپسندیده دارد، و بعید است که شاعران محبوب دلبند خود را

به‌چیزی ناپسند و شوم تشبیه کنند. نیز ← سر و روان: شرح غزل ۴۷، بیت ۳.

ـ معنای بیت: بردل مجروح و مبتلای من سایهٔ عنایتی بیفکن چرا که این دل را به امید آنکه گنجی چون تو در آن پیدا شود یا خانه گزینند، ویران کردم، شبیه به این مضمون در جای دیگر گوید:

گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما　　　سایهٔ دولت بر این کنج خراب انداختی

این بیت ملهم از حدیث قدسی معروفی است: «انا عند المنکسرة قلوبُهم و موسی(ع) گفت بار خدایا کجات جویم؟ گفت به نزدیك شکسته‌دلان.» (*کیمیا*، ج ۱، ص ۴۲۱ـ۴۲۲)

۴) توبه ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

ـ ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

۵) خلاف آمد عادت، یعنی خلاف آمده با عادت، آنچه برخلاف عادت، و عادت‌شکن است. این تعبیر در شعر نظامی هم به‌کار رفته است:

هرچه خلاف آمد عادت بود　　　قافله‌سالار سعادت بود

(*محزن‌الاسرار*، ص ۱۰۸)

ـ کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم: شبیه است به این مصراع عطار:

چو من جمعیت از زلف تو دارم...

(*دیوان*، ص ۵۳۶)

همچنین به این بیت کمال خجندی:

زلف آشفتهٔ او موجب جمعیت ماست　　　چون چنینست پس آشفته‌ترش باید کرد

(*دیوان*، غزل ۵۱۶)

ـ معنای بیت: در اغلب متون عرفانی، مخالفت با عادت و هوای نفس، کلید نیل به مقصود شمرده شده است. شاید ریشهٔ این فکر را در قرآن مجید هم بتوان یافت (ازجمله: واَمّا من خاف مقام ربّه ونهی النفس عن الهوی...: نازعات، ۴۰). عادت را که قرین با غفلت و نقطهٔ مقابل حضور قلب و قصد قربت است، همهٔ عرفا و پارسایان دشمن عبادت و سلوك شمرده‌اند. همچنین اشاره به جمع و تفرقه که دو اصطلاح عرفانی است دارد، که جمع در «جمعیت» و تفرقه در «پریشان» نهفته است. برای تفصیل ← جمع و تفرقه: شرح غزل ۹۹، بیت ۵. باری این بیت از شطحیات یا پارادکسهای حافظ است، یعنی اقوال متناقض نمائی که البته نزد سایر صوفیه هم سابقهٔ کهنی دارد. برای تفصیل ← شطح: شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱.

محمد دارابی در شرح این بیت می نویسد: «... می فرماید که کسب جمعیت که وصول به وحدت است از تفکر در کثرت به جهت من حاصل شده. پس این خلاف عادت است که کثرت سبب وصول به وحدت شود. چون از نقیض و خلاف به مقصود رسیده و اینست که هرگاه از نقیض به مطلوب رسند اهل منطق آن را قیاس خلف می گویند؛ و به این معنی مکرر اشاره فرموده، چنانکه می فرماید:

گفتم که کفر زلفت گمراه عالمم کرد　　　گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید»

(*لطیفهٔ غیبی*، ص ۶۵)

۶) **مستوری و مستی** ← شرح غزل ۱۱۰، بیت ۸.

ـ **سلطان ازل:** یعنی خداوند. مولانا در غزلهای شمس گوید:

رستم ازاین بیت وغزل، ای شه وسلطان ازل　　　مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا

(*دیوان کبیر*، ج ۱، ص ۳۱)

حافظ خود در جای دیگر گوید:

سلطان ازل گنج غم عشق به‌ما داد　　　تا روی در این خانهٔ ویرانه نهادیم

سلطان ازل از نظر ترکیب و معنی برابرست با استاد ازل:

درپس آینه طوطی صفتم داشته‌اند　　　آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

ـ **معنای بیت:** زاهد بودن یا در صحو به‌سر بردن به حکم تقدیر خداوندست؛ همینطور عاشق بودن و در سُکر به‌سر بردن.

۷) **لطف ازل** ← سابقهٔ لطف ازل: شرح غزل ۵۱، بیت ۱.

ـ **جنت فردوس** ← جنت: شرح غزل ۳، بیت ۲؛ فردوس: شرح غزل ۲۴۴، بیت ۹.

ـ **میخانه** ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

۸) **پیرانه‌سر** ← شرح غزل ۶، بیت ۵.

ـ **یوسف** ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

صبر ← شرح غزل ۱۰۴، بیت ۶ و ۷.

ـ **کلبهٔ احزان** ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

۹) **قرآن** ← شرح غزل ۷، بیت ۱۰.

۱۰) **صاحب دیوان** ← شرح غزل ۴۵، بیت ۶.

۱۶۲

دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم | نقشی به یاد خطّ تو برآب می‌زدم
ابروی یار درنظر و خرقه سوخته | جامی به‌یاد گوشهٔ محراب می‌زدم
۳ هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست | بازش ز طرّهٔ تو به‌مضراب می‌زدم
روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود | وز دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم
چشمم بروی ساقی و گوشم به‌قول چنگ | فالی به‌چشم و گوش درین باب می‌زدم
۶ نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم | بر کارگاه دیدهٔ بیخواب می‌زدم
ساقی به‌صورت این غزلم کاسه می گرفت | می گفتم این سرود و می ناب می‌زدم

خوش بودوقت حافظ و فال مراد و کام
بر نام عمر و دولت احباب می‌زدم

۱) راه خواب زدن: یعنی دفع خواب، و با گریه خواب را از خود دور ساختن و نظایر آن. «نقش بر آب زدن» ایهام دارد: الف) تصویری از تو و به یاد خط تو بر آب (= اشک) ظاهر می گردید؛ ب) کار بیهوده می کردم. چرا که فی‌الواقع بر آب نقش نمی‌توان زد؛ که شبیه است به خشت بر دریا زدن، گره به باد زدن، بادپیمائی و تعبیرات دیگر. ← نقش بر آب [زدن]: شرح غزل ۲۰، بیت ۳.

۲) معنای بیت: خرقه‌ام را سوخته بودم و ترک زهد ریائی کرده بودم و خیال ابروی یار در نظرم مجسم بود، و از قوس ابروی او به‌یاد محراب که محل زهد و عبادت و اعتکاف پیشینم بود افتاده بودم و برای دفع اندوه جامی می‌نوشیدم. نیز ← خرقه سوختن: شرح غزل ۱۱، بیت ۷؛ ابرو و محراب: شرح غزل ۴۴، بیت ۱۱.

جامی می‌زدم ← زدن [به‌معنای نوشیدن]: شرح غزل ۸۷، بیت ۱.

۳) طره ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۲.

ـ مضراب: یك نوع آلت صید مرغ و ماهی بوده است. (برای تفصیل دربارهٔ چگونگی این صیدافزار و اطلاع از کم و کیف نظر محققان دربارهٔ آن و مثالهای منظوم و منثور فراوان نگاه کنید به: *کلیله و دمنه*، حاشیهٔ ص ۳۶۹؛ *حواشی غنی*، ص ۴۹۵ـ ۴۹۶). معنای دیگر مضراب که در اینجا، حتی به‌ایهام هم مطرح نیست ـ زخمه است؛ تقریباً برابر با کمانه یا آرشه. برای تفصیل ← *حافظ و موسیقی*، ص ۱۸۹ـ۱۹۰.

۴) بوسه بر رخ مهتاب زدن: شادروان غنی می‌نویسد: «بوسه بر رخ ماه زدن کار دیوانگان است. من سر هر ماه سه روز ای صنم   بیگمان باید که دیوانه شوم. در فرانسه lunatique [= ماه زده] یعنی دیوانه.» (*حواشی غنی*، ص ۴۹۵). در انگلیسی هم lunatic به‌همین معنی است. بحث رابطهٔ بین ماه و جنون در دانش عامیانهٔ قدما سابقه دارد. نظامی گوید:

شیفت همچون خری که جو بیند   یا چو صرعی که ماه نو بیند

نزدیك به همین معنی حافظ در موارد دیگر گوید:

ـ شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو   ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو ببست

ـ مگر دیوانه خواهم شد در این سودا که شب تا روز   سخن با ماه می‌گویم پری در خواب می‌بینم

باید گفت «بوسه بر رخ مهتاب زدن» ایهام دارد: الف) عمل دیوانه‌وار و بیهوده انجام دادن؛ ب) بر ماهتاب چهرهٔ جانان از دور بوسه زدن یا بوسه‌فرستادن برای خیال جمال او.

۵) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

ـ چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

ـ فال زدن ← شرح غزل ۳۷، بیت ۸.

۶) خیال ← شرح غزل ۲۰، بیت ۳.

ـ کارگاه ← شرح غزل ۱۶۴، بیت ۱.

۷) کاسه گرفتن: دکتر خانلری دربارهٔ این اصطلاح می‌نویسد: «(ایهام) ۱. شراب در کاسه ریختن که شغل ساقیست؛ ۲. ادای احترام و تهنیت... در این بیت اشاره‌ای است به یك رسم مغولی که در زمان زندگی حافظ متداول بوده و آن «کاسه‌گرفتن یا کاسه‌داشتن» است که نزد مغولان علامت تکریم و احترام و اظهار مرحمت یا ارادت بوده است که از جانب بزرگی نسبت به کوچکتری یا به عکس انجام می‌گرفته است و در تواریخ آن زمان مکرر به این رسم برمی‌خوریم، از آن جمله...» («بعضی از لغات و تعبیرات» ج ۲، دیوان حافظ مصحح

خانلری، ص ۱۲۱۵ـ ۱۲۱۶). حافظ یك بار دیگر هم «کاسه‌گرفتن» را به‌کار برده است:

به بزمگـاه چمن رو که خوش تماشائیست چو لالــه کاسـهٔ نسـرین و ارغـوان گیرد

ـ **معنای بیت**: ساقی همراه با خوانده‌شدن غزل من، برای حریفان می می‌ریخت یا هنر مرا احساس می‌کرد و رفتاری حاکی از تهنیت و احترام از خود ظاهر می‌ساخت.

ـ **می ناب می‌زدم** ← زدن [= نوشیدن] شرح غزل ۸۷، بیت ۱.

۱۶۳

هرچنـد پیر و خستـه دل و ناتـوان شدم | هرگـه که یاد روی تو کردم جوان شدم
شکـر خدا که هرچـه طلب کردم از خدا | بر مُنتـهـای همّت خود کامـران شدم
۳ ای گلبـن جوان بَرِ دولت بخـور که من | در سایهٔ تو بلبـل باغ جهـان شدم
اوّل ز تحت و فوق وجـودم خبر نبود | در مکتب غم تو چنین نکتـه‌دان شدم
قسمـت حوالتم به خرابـات می کنـد | هرچنـد کاینچنین شدم و آنچنـان شدم
۶ آن روز بر دلـم در معنی گشـوده شد | کز ساکـنـان درگـه پیرمـغـان شدم
در شاهـراه دولت سرمـد به‌تخت بخت | با جام می به‌کـام دل دوسـتـان شدم
از آن زمـان که فتنهٔ چشمت به‌من رسید | ایمـن ز شرّ فتنـهٔ آخـر زمـان شدم
۹ من پیر سال و ماه نیم یار بیوفـاسـت | بر من چو عمـر می گذرد پیر از آن شدم

دوشـم نوید داد عنـایت که حافـظا
بازآ که من به‌عفـو گناهت ضمان شدم

عطار غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

ای عشق بی‌نشان ز تو من بی‌نشـان شدم | خون دلم بخـوردی و در خورد جان شدم

(دیوان، ص ۴۰۹)

۲) شکر: از مفاهیم کلیدی مهم قرآن مجید و نیز از معانی ژرف عرفانی است. و با آنکه جزو مقامات هفتگانه یا نه‌گانهٔ سلوك نیست، ولی کمابیش مترادف با مقام رضاست و از صبر و توکل دور نیست. در قرآن مجید آمده است که اگر انسان شکر ورزد و ایمان داشته باشد، خداونـد او را عذاب نخواهد کرد (نساء، ۱۴۷) و خداوند آشکار گفته است که هرگاه شکر کنید نعمت شما را (یا ایمان شما را) افزایش خواهم داد (ابراهیم، ۷)؛ ولی اکثر مردم ناسپاس

اند (بقره، ۲۴۳؛ یوسف، ۳۸؛ غافر، ۶۱)، و عدهٔ اندکشماری سپاسگزارند: و قلیلٌ من عبادی الشکور (سبأ، ۱۳). در منطق قرآن، هم بنده می‌تواند شاکر و شکور باشد، و گاه بعضی از بندگان هستند (از جمله ← نحل، ۱۲۱، انسان، ۳) و هم خداوند شاکر و شکورست (بقره، ۱۵۸؛ نساء، ۱۴۷؛ شوری، ۲۳). شاکر و شکور بودن بنده در شناخت نعمت و منعم و ادای حق آن است، و شاکر و شکور بودن خداوند در پاسخگوئی و پاداش بخشی اوست. غزالی در حقیقت شکر می‌نویسد: «بدان که گفته‌ایم همهٔ مقامات دین با سه اصل آید: علم و حال و عمل. علم اصل است و ازوی حال خیزد، و از حال عمل خیزد. همچنین علمِ شکر، شناخت نعمت است از خداوند و حالت، شادی دل است بدان نعمت، و عمل به‌کار داشتن آن نعمت است در آنچه مراد خداوند است.» (*کیمیا*، ج ۲، ص ۳۵۸). قشیری در تعریف شکر گوید: «حقیقت شکر نزدیك اهل تحقیق مقرآمدن باشد به نعمت منعم بر وجه فروتنی.» (*ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه*، ص ۲۶۲). «شبلی گوید شکر دیدن منعم بود نه دیدن نعمت.» (پیشین، ص ۲۶۴) حضرت داود(ع) در مناجات شاکرانهٔ خود به‌درگاه خداوند می‌گفته است خدایا بر نعمتهای تو شکر تمام و کمال نمی‌توانم گفت. زیرا خود شکر هم نعمتی است و بر آن شکری واجب است. بدینسان کار سپاسگزاری به‌پایان نمی‌رسد. خداوند در پاسخ او گفت اکنون به حقیقت شکر پی بردی. (این حدیث به‌عبارات گوناگون نقل شده از جمله ← *ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه*، ص ۲۶۵؛ تفسیر *کشف‌الاسرار*، ج ۵، ص ۲۳۳؛ *مصباح‌الهدایة*، ص ۳۸۴).

مولوی گوید:

شکر نعمت خوشتر از نعمت بود	شکر باره کی سوی نعمت رود
شکر،جان نعمت و نعمت چو پوست	زانك شکر آرد ترا تا کوی دوست
نعمت آرد غفلت و شکر انتباه	صید نعمت کن به دام شکر شاه
نعمت شکرت کند پرچشم و میر	تاکنی صد نعمت ایثار فقیر

(مثنوی ،دفتر سوم،ص ۱۶۴)

عزالدین محمود کاشانی گوید: «معنی شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقاً. و در عرف علماء اظهار نعمت منعم بواسطهٔ اعتراف دل و زبان.» (*مصباح‌الهدایة*، ص ۳۸۴).

حافظ ذهن و زبان شاکری دارد:

ـ شکر خدا که از مدد بخت کارساز	برحسب مدعاست همه‌کار و بار دوست
ـ زبان کلك تو حافظ چه‌شکر آن گوید	که گفتهٔ سخنت می‌برند دست به‌دست
ـ گریهٔ‌شام‌وسحر،شکر که‌ضایع نگشت	

- شکر ایزد که به اقبال کله گوشهٔ گل — نخوت باد دی و شوکت خارآخر شد
درشمار ارچه نیاورد کسی حافظ را — شکر کان محنت بی‌حد و شمار آخر شد
- منم که دیده به دیدار دوست کردم باز — چه شکر گویمت ای کارساز بنده‌نواز
- هزار شکر که دیدم به‌کام خویشت باز
- از بخت شکر دارم و از روزگار هم
گاه شکر را به‌شکایت می‌آمیزد:

زان یار دلنوازم شکریست با شکایت

و گاه چنان از منظر والائی به کارگاه هستی و کار و بار هستی می‌نگرد که شکر و شکایت را همطراز می‌یابد و به ساحتی فراتر از شکایت، و بلکه فراتر از شکر سر می‌کشد:

چه‌جای‌شکر وشکایت‌زنقش‌نیک‌وبدست — چو بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند

همّت ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

۳) **دولت** ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

- **بلبل** ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

۴) **غم** ← حافظ و غم‌پرستی: شرح غزل ۸۶، بیت ۷.

۵) **خرابات** ← شرح غزل ۷، بیت ۵.

۶) **پیرمغان** ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

۷) **دولت سرمد:** در جای دیگر گوید:

مرا ذلیل مگردان به شکر این نعمت — که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت

دولت سرمد یعنی سعادت ازلی و ابدی، سرنوشت سعادت‌آمیزی که قضای الهی از پیش مقدر داشته است. نیز ← دولت: شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

۸) **آخر زمان** ← [= آخرالزمان]: شرح غزل ۵۵، بیت ۷.

معنای بیت: از زمانی که به ابتلای عشق تو و بلای چشم تو دچار شدم، سایر غمها و مصائب جهان، با همه درشتی و دشواری بر من آسان شد. به‌طوری که می‌توانم گفت دیگر رویین تنم و گویی از رویدادهای هایلی هم که گویند در آخرالزمان پدیدار خواهد شد، درامانم.

۹) **معنای بیت:** بین گذشتن سریع یار که امری محسوس است و گذشتن سریع عمر که امری غیرمحسوس است شباهتی برقرار کرده و به طنز می‌گوید من نه از گذر سریع عمر، بلکه از گذر شتابناک و بی‌التفاتی یارست که پیر شده‌ام.

۱۰) عنایت ← شرح غزل ۱۱۳، بیت ۴.
ـ ضمان ← شرح غزل ۹۳، بیت ۵.

۱٦٤

خیال نقش تودر کارگـاه دیده کشـیدم　　به‌صـورت تو نگـاری ندیدم و نشـنیدم

اگـرچـه در طلبت همعنـان باد شمـالم　　به‌گـرد سرو خرامـان قامـتـت نرسیدم

۳ امید در شب زلـفت به‌روز عمـر نبستم　　طمـع به‌دور دهـانت زکـام دل ببـریدم

به‌شوق چشمهٔ نوشت چه‌قطره‌ها که فشاندم　　ز لعـل باده‌فـروشت چه عشوه‌ها که خریدم

ز غمـزه بر دل ریشم چه تیرهـا که گشادی　　ز غصّـه بر سر کویت چه بارهـا که کشیدم

٦ ز کوی یار بیار ای نسیم صبـح غبـاری　　که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم

گنـاه چشـم سیاه تو بود و گردن دلخـواه　　که من چو آهـوی وحشی ز آدمی برمیدم

چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی　　که پرده بر دل خونـین به‌بـوی او بدریدم

۹ به‌خـاک پای تو سوگنـد و نور دیدهٔ حافظ　　که بی‌رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

دو هفتـه می گذرد کان مه دو هفتـه ندیدم　　به جان رسیدم از آن تا به خدمتش نرسیدم

(کلیات، ص ۵۵۱)

همچنین خواجو:

نشان روی تو جستم به هر کجا که رسیدم　　ز مهـر در تو نشـانـی ندیدم و نشـنیدم

(دیوان، ص ۳۰۵)

۱) علامـه قزوینی در پایان این بیت عددی گذارده و در پانـویس چنین نوشتـه است: «بسیاری از نسخ اینجا بیت ذیل را علاوه دارند:

امـید خواجگیم بود بنـدگی تو جستم　　هوای سلطنـتم بود خدمـت تو گزیدم»

وضع این بیت در نسخهٔ خانلری نیز همانند قزوینی، یعنی در حاشیه است.

- **خیال** ← شرح غزل ۲۰، بیت ۳. در بیت دیگر نیز به خیال نقش، به‌صورت نقش خیال، و به کارگاه دیده اشاره کرده است:

نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم — در کارگاه دیدهٔ بیخواب می‌زدم

کارگاه: به‌معنی سادهٔ کلمه یعنی محل کار، کارخانه و نظایر آن، اما معنای اختصاصی‌تری دارد: «چارچوبی که بر آن پارچه‌ای کشند و بر آن نقوشی از ابریشم و نخ زرین و سیمین دوزند؛ نقاشخانه، نگارستان.» (فرهنگ معین). در دو بیتی که از حافظ نقل شد، همین معانی مرادست همچنین در این بیت:

بیا که پردهٔ گلریز هفت خانهٔ چشم — کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال

معنی مجازی کارگاه، همانند کارخانه، دنیا و عالم هستی است، چنانکه حافظ گوید:

حاصل کارگه کون و مکان اینهمه‌نیست

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید — ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

(البته کارگاه در بیت اخیر به هر دو معنی کلمه اشاره و ایهام دارد). نیز ← کارخانه: شرح غزل ۳۷، بیت ۴.

۲) **باد شمال** [= شمال / نسیم شمال] «شَمال بادی است که از ناحیهٔ قطب می‌وزد و در لغت به پنج صورت آمده است: شَمْل، شَمَل، شَمال، شَمْأل (مهموز) شأمَل (مقلوب)... جمع این کلمه شَمالات و شمائل است... و شمال بادی است که از سوی شام از سمت چپ قبله می‌وزد. در *المحکم* آمده است: و شمال از بادهائی است که از سوی حِجْر [= دیار ثمود] می‌وزد. ثعلب گوید: شمال بادی است که چون رو به قبله باشی بر دست راست تو وزان است. ابن الاعرابی گفته است: وزشگاه شمال از بنات نعش تا مسقط نسر طائر است... این کلمه هم اسم است و هم صفت...» (*لسان‌العرب*). حافظ در جاهای دیگر گوید:

- هرصبح و شام قافله‌ای ازدعای خیر — درصحبت شمال وصبا می‌فرستمت
- میان جعفرآباد و مصلی — عبیر آمیز می‌آید شمالش
- بجز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس
- بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال
- خوش خبر باشی ای نسیم شمال

- **سرو خرامان** ← سرو روان: شرح غزل ۴۷، بیت ۳.

۳) **معنای بیت:** در برابر زلف شبرنگ تو (← شب زلف: شرح غزل ۱۳۸، بیت ۱) و

آنجا که زلف تو چون شبی آفاق امید مرا تیره و تار کرده بود، امید به عافیت و ادامهٔ حیات (= روز عمر) نداشتم. «دور دهان» ایهام دارد: الف) عهد حکومت و سیطرهٔ زیبائی دهان یار؛ ب) اطراف دهان او. معنای مصراع دوم تقریباً چنین است که در عهد سلطهٔ دهان تو امید خود را به اینکه به‌کام دل برسم قطع کردم. یا آرزوی بوسهٔ ترا وانهادم.

۴) **لعل باده‌فروش:** یعنی لب یار که بوسه‌هایش مستی‌بخش است.

ـ **عشوه خریدن:** یعنی فریب خوردن. نقطهٔ مقابل عشوه‌دادن یا عشوه‌فروختن (= فریب دادن) است. در *تاریخ بیهقی* آمده است: «سالاری محتشم فرستاده آید بر آن جانب تا آن دیار را که گرفته بودیم ضبط کند و دیگر گیرد، تا خواب نبینند و عشوه نخرند که آن دیار و کارها را مهمل فرو خواهند گذاشت.» (*تاریخ بیهقی*، ص ۹۵). همچنین: «و اگر عشوه دهد کسی، نخرد.» (ص ۱۷). غزالی می‌نویسد: «شیطان گوید نیکوتر کن تا به تو اقتدا کند و تو را ثواب اقتدای ایشان باشد. و باشد که این عشوه بخرد.» (*کیمیا*، ج ۲، ص ۴۷۴). ظهیر گوید:

ای دل مشو اندر خط این خوش پسران — هر عشوه که زلفشان فروشَد مخر آن

(*دیوان*، ص ۳۷۹)

حافظ در موارد دیگر گوید:

ـ عشوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد — دیدی آخر که چنین عشوه خریدیم و برفت

ـ مقصود از این معامله بازار تیزیست — نی جلوه می‌فروشم و نی عشوه می‌خرم

ـ نوشته‌اند بر ایوان جنة‌المأویٰ — که هر که عشوهٔ دنیا خرید وای به‌وی

ـ بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر

نیز ← عشوه‌دادن: شرح غزل ۵۴، بیت ۳.

۷) **چشم سیاه** ← شرح غزل ۳۱، بیت ۲.

۸) **غنچه و نسیم:** حافظ مانند اغلب قدما قائل به این است که نسیم بویژه نسیم سحر باعث گشوده‌شدن غنچه می‌شود. در اینجا می‌گوید: از او و بوی او مددی چون نسیم به من که فروبسته و افسرده چون غنچه بودم رسید و من مانند گل سرخ ــ که چون از غنچگی به درآمد و شکفته شد دل خونین خود را آشکار می‌سازد ــ راز دل خونین خود را آشکار ساختم. حافظ از این رابطهٔ غنچه و نسیم بارها یاد کرده است و گاه ظرایف و حُسن تعلیلهائی نیز در کار کرده است:

ـ گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید — که خدمتش چونسیم سحر توانی کرد

ـ ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود — نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست

- صبا ز حال دل تنگ ما چه‌شرح دهد که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست
- دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن که باد صبح نسیم گره‌گشا آورد
- غنچهٔ گلبن وصلم ز نسیمش بشکفت مرغ خوشخوان طرب ازبرگ گل سوری کرد
- خون شد دلم به‌یاد تو هر گه که در چمن بند قبای غنچهٔ گل می گشاد باد
- خوشش باد آن نسیم صبحگاهی که درد شب‌نشینان را دوا کرد:
- نقاب گل کشید و زلف سنبل گره‌بند قبای غنچه وا کرد
- غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم
- رسید باد صبا غنچه در هواداری ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن
- چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت کز غنچه چوگل خرم و خندان به‌درآئی
- ای صبا امشبم مدد فرمای که سحرگه شکفتنم هوسست

۹) **به‌خاك پای تو سوگند و نور دیدهٔ حافظ:** علامه قزوینی در حاشیهٔ مربوط به این مصراع دربارهٔ واو عاطفهٔ بین «سوگند» و «نور دیده» نوشته است: «این واو در عموم نسخ قدیمه و نیز در شرح سودی بر حافظ موجود است، و بنابراین «نور دیدهٔ حافظ» عطف خواهد بود بر «خاك پای تو». یعنی سوگند به‌خاك پای تو و به‌نور دیدهٔ حافظ. ولی در نسخ جدیده واو مزبور ساقط است، و واضح است که «نور دیدهٔ حافظ» را منادیٰ فرض کرده‌اند.» ضبط خانلری نیز همانند ضبط قزوینی است.

١٦٥

مرا عهدیست باجانان که تاجان دربدن دارم — هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم

صفای خلوت خاطر از آن شمع چِگِل جویم — فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم

٣ به‌کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل — چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم

مرا در خانه سروی هست کاندر سایهٔ قدش — فراغ از سرو بستانیّ و شمشاد چمن دارم

گرم صدلشکراز خوبان به‌قصددل کمین‌سازند — بحمدالله والمنّه بتی لشکرشکن دارم

٦ سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی — چو اسم اعظم باشد چه باك از اهرمن دارم

الا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه — که من در ترك پیمانه دلی پیمان‌شکن دارم

خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه — که‌من بالعل‌خاموشش نهانی صدسخن‌دارم

٩ چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله — نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم

به‌رندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن
چه‌غم‌دارم که‌درعالم‌قوام‌الدّین‌حسن‌دارم

عطار غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

ازاین کاری که‌من‌دارم‌نه‌جان‌دارم‌نه‌تن‌دارم — چو‌من‌من نیستم‌آخر چرا گویم که‌من‌دارم

(دیوان، ص ۴۲۲)

۲) **چِگِل**: نام یکی از قبایل ترك شرقی است، و در دیوان *لغات الترک* اثر محمود کاشغری که حدود سال چهارصد و شصت تألیف یافته، آمده است (به تلخیص از *حواشی غنی*، ص ۱۳۶). «یکی از شهرهای معروف ترکستان قدیم است که ظاهراً مردم آن شهر به زیبائی معروف بوده‌اند.» (*لغت‌نامه*). «ناحیه‌ای که از طرف مشرق و جنوب به خلخ، از مغرب به تخس، و از شمال به ناحیهٔ قرقیز [خرخیز] محدود است. شهرهای آن ترك‌نشین و

اهالی آن شجاع و زیباروی‌اند.» (اعلام فرهنگ معین). «نام قبیله‌ای از ترکان خَلُّخ، که در ترکستان در حدود کاشغر و رود ایلی می‌زیسته‌اند، و شهری هم به‌نام چگل در نزدیك طراز داشته‌اند، که به‌موجب بعضی روایات اصل آنها از آنجا بوده است. تمام این ناحیه نیز، با آنکه از اقوام دیگر هم خالی نبوده است، به‌اسم آنها ناحیهٔ چگل خوانده می‌شده است... چون از آنجا بردگان خوبروی به‌ایران و بلاد اسلامی می‌آورده‌اند، این ناحیه، مثل طراز و بعضی دیگر از نواحی ترکستان، به حُسن‌خیزی مشهور شده است، و در اشعار گویندگان فارسی زبان، خوبرویان چگلی مظهر زیبائی به‌شمار می‌رفته‌اند...» (*دایرةالمعارف فارسی*). سعدی گوید:

محقق همان بیند اندر ابل که در خوبرویان چین و چگل
(کلیات، ص ۳۶۰)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- به‌مشك چین و چگل نیست بوی گل محتاج که نافه‌هایش ز بند قبای خویشتنست
- سوختم در چاه صبر ازبهر آن شمع چگل
- تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چگل لایق بزمگه خواجه جلال‌الدینی

شمع چگل، استعاره از معشوق زیباروی است. در شعر حافظ شمع بارها طرف تشبیه و استعارهٔ چهرهٔ برافروخته و تابناك یار قرار گرفته است:

- یارب این شمع دلفروز ز کاشانهٔ کیست
- دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو باز پرسید خدا را که به پروانهٔ کیست
- یاد باد آنکه رُخت شمع طرب می‌افروخت
- ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی جز بدان عارض شمعی نبود پروازم

- ختن ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۵.

۴) فراغ ← شرح غزل ۷۱، بیت ۴.

۶) **معنای بیت:** با داشتن خاتم لعل یعنی لب معجزه‌گر او که اسم اعظم ـ شرحش خواهد آمد ـ را نیز به‌همراه دارد، جای آن هست که خود را سلیمان (← شرح غزل ۳۶، بیت ۲) بدانم. و با داشتن اسم اعظم دیگر باکی از دیو یا شیطان ندارم (← اهرمن: شرح غزل ۹۱، بیت ۲). حافظ بارها از «خاتم و لب و سلیمان» مضمون پرداخته است. برای تفصیل ← شرح غزل ۹۲، بیت ۲.

- **اسم اعظم:** همانا مهین یا مهترین اسم الهی است. گویند سلیمان(ع) خاتمی داشته

است که بر آن اسم اعـظم نقش بوده است؛ و به‌مـدد این نام معجزه‌آسای مشکل‌گشا خواسته‌هایش برآورده می‌شد و انس و جن و مرغ و ماهی مسخّر حکم او بوده‌اند. و مدت زمانی کوتاه این خاتم به‌دست دیو (و به تعبیر حافظ اهرمن) می‌افتد که خود را سلیمان فرا می‌نماید ولی سرانجام مشتش باز می‌شود و سلیمان(ع) دوباره خاتم و فرمانروایی خود را بازمی‌یابد. تصور عامه دربارهٔ اسم اعظم این است که با داشتن یا خواندن این اسم، دعای دارنده یا خواننده مستجاب می‌گردد. حافظ در جاهای دیگر گوید:

- اسم اعـظم بکند کار خود ای دل خوش باش / که به‌تلبیس و حیل دیو مسلمـان[/سلیمان] نشود
- خاتم جم را بشـارت ده به حسن خاتمت / کاسم اعـظم کرد ازو کوتـاه دست اهرمن
- بر اهـرمن نتـابـد انـوار اسم اعـظم / ملك آن تست و خاتم، فرمای آنچه خواهی

در سورهٔ نمل، در ضمن داستان سلیمان(ع) و بلقیس، اشارهٔ پوشیده‌ای به‌اسم اعظم شده است. این اشاره در آیهٔ چهلم از این سوره است: قال الذی عنده علمٌ من الکتاب انا آتیك به قبل ان یرتدَّ طرفُك... (کسی که علم الکتاب داشت گفت من آن [تخت بلقیس] را در کمتر از چشم برهم زدنی حاضر می‌کنم). مفسران در اینکه گویندهٔ این سخن، و دارندهٔ علم الکتاب کیست و خود علم الکتاب چیست، بحث کرده‌اند. بعضی از مفسران سلیمان(ع) را گوینده و دارنده می‌دانند و بیشتر مفسران آصف بن برخیا، وزیر حکیم سلیمان(ع) را. و علم الکتاب را همانا اسم عظم می‌دانند. میبدی در *کشف‌الاسرار* می‌نویسد: «اما آنچه گفت: عنده علم من الکتـاب این علم کتاب، اسم الله الاعظم است. یاحی یا قیوم ذالجلال والإکرام. و به قول بعضی: یا الهنا واله الخلق اجمعین الهاً واحداً لااله الاّ انت. ایتنی بعرشها. وقیل قال آصف بالعبریه: آهیا شراهیا، وهو الاسم الاعظم. وقال الحسن اسم الله الاعظم: یا الله یارحمان.» (*کشف‌الاسـرار*، ذیل تفسیر آیهٔ مورد بحث). امـام فخـررازی در کتـاب *شرح اسماء الله الحسنی* [= *لوامـع البیّنـات*] وجوه گوناگونی دربارهٔ اسم اعظم و در تعریف آن بیان کرده است. که ملخص بسیار کوتاه آن از این قرارست: «محققان دربارهٔ اسم اعظم اختلاف نظر دارند. بعضی گویند اسم اعظم، اسمی معلوم و معین نیست، بلکه هر اسمی که بنده در حال استغـراق در معرفةالله و انقطاع فکر و عقل از ماسوا، پروردگارش را بدان می‌خواند، اسم اعظم است... بعضی گویند، اسم اعظم اسمی معین است و ایشان دوگروه‌اند. گروهی گویند بر خلق معلوم است؛ و گروهی گویند بر خلق نامعلوم است. گروه اول خود اقوال گوناگونی دارند از جمله گویند اسم اعظم همانا «هو» است... بعضی گویند همان «الله» است... بعضی گوینـد اسم اعـظم همانا «الحی القیوم» است... بعضی گویند ذوالجلال والإکرام است...

بعضی گویند در حروف مقطّعهٔ اوایل بعضی از سوره‌های قرآن مجید مندرج است...» (*لوامع البیّنات*، ص ۸۸ ـ ۹۷).

عبدالرزاق کاشانی در تعریف اسم اعظم گوید: «اسم اعظم، اسم جامع جمیع اسماء الهی است و گویند همانا «الله» است، چه «الله» اسم ذات اوست که موصوف جمیع صفات یا اسماء است. همین است که حضرت الهیه را بر حضرت ذات که دربردارندهٔ جمیع اسماء است اطلاق کنند. و از نظر ما اسم اعظم عبارتست از اسم ذات الهی، من حیث هی هی، یعنی به صورت مطلقه، اعم از اینکه حاکی از جمیع اسماء باشد یا بعضی از آنها یا هیچیك از آنها. چنانکه حق تعالی فرموده است: قل هو الله احد.» (*اصطلاحات الصوفیة*، در حاشیهٔ شرح *منازل السائرین*، ۸۹).

۷) **پیمانه... پیمان:** جناس مطرف دارند. برای تفصیل ← شرح غزل ۴۲، بیت ۳.

ـ **میخانه** ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

۸) **رقیب:** در شعر پیش از حافظ و شعر حافظ رقیب بیشتر (یا همیشه) به‌معنای لله و نگهبان و محافظ و «بزرگترها»ی معشوق است، تا رقیب عشقی به‌معنای امروزه. برای تفصیل ← شرح غزل ۳۸، بیت ۱.

۹) **برگ نسترن:** برگ در اینجا یعنی میل، آرزو، رغبت، حوصله و نظایر آنها. و چون با نسترن و لاله و نسرین آمده، لذا ایهام تناسب دارد. چه حامل دو معناست. معنای اول همانست که گفته شد، معنای دوم همان اندام گیاهی معروف است. همین صنعت را کمال‌الدین اسماعیل هم به‌کار برده است:

صبا به عهد رُخش بر چمن نمی‌گذرد   که نیست با رخ او بیش برگ نسترنش
(*دیوان*، ص ۳۴۶)

نیز ← برگ [به‌انواع معانی]: شرح غزل ۴۸، بیت ۱.

ـ **لاله** ← شرح غزل ۳۷، بیت ۹.

نسرین و نسترن ← گل و نسرین: شرح غزل ۳۲، بیت ۷.

۱۰) **رندی** ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

ـ **قوام‌الدین حسن:** علامه قزوینی در حاشیهٔ این اسم چنین نوشته است: «چنین است در خ ق س، باقی نسخ: امین‌الدین.» پنج نسخه‌بدل خانلری نیز «امین‌الدین حسن» داشته‌اند. قوام‌الدین حسن همان حاجی قوام است. ← شرح غزل ۱۵۷، بیت ۸.

١٦٦

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم | تبسّمی کن و جان بین که چون همی سپرم
چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست | بنفشه‌زار شود تربتم چو درگذرم
۳ بر آستان مرادت گشاده‌ام دِرِ چشم | که یك نظر فکنی خود فکندی از نظرم
چه‌شکر گویمت ای خیل غم عفاك‌الله | که روز بیکسی آخر نمی‌روی ز سرم
غلام مردم چشمم که با سیاه دلی | هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم
۶ به هر نظر بت ما جلوه می کند لیکن | کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم

به‌خاك حافظ اگر یار بگذرد چون باد
ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم

نزاری قهستانی دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

۱)که می‌برد ز رفیقان به دوستان خبرم | که من چگونه به‌درد از جهان همی گذرم
(دیوان، ص ۵۱۱)

۲)به دیدهٔ دل ناظر به‌هر که درنگرم | خیال دوست بود در برابر نظرم
(دیوان، ص ۵۱۱)

اوحدی مراغه‌ای نیز غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

به یك نظر چو ببردی دل زبون ز برم | چرا به دیدهٔ رحمت نمی‌کنی نظرم

۱) معنای بیت: مضمون این بیت چه‌بسا ملهم و مقتبس از این بیت خواجوست:

من شمعم و خورشید توئی طرهٔ شب | بردار ز رو که پیش رویت میرم
(دیوان، ص ۷۹۱)

حافظ می گوید تو به‌سان صبح عالمتاب و در حال برآمدن و جلوه‌گری هستی و با آغاز

جلوه‌گری تو من که شمع خودسوز پاکبازی هستم با تبسم تو خاموش و خودفراموش می‌شوم. جان سپردن شمع اشاره به پایان رسیدن و خاموش شدن او دارد؛ یا خاموش کردنش که با دمیدن صبح دیگر به فروغ لرزان او نیازی نیست. در جاهای دیگر به‌همین موضوع و مضمون اشاره دارد:

- همچو صبحم یک نفس باقیست تا دیدار تو چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع
- گر چو شمعش پیش میرم بر غمم خندد چو صبح ور برنجم خاطر نازك برنجاند ز من

[ضبط بیت اخیر مطابق نسخهٔ خانلری است].

تبسم یا خندهٔ صبح: کنایه از دمیدن فجر است، و در ادب فارسی سابقه دارد. خاقانی بیشتر از هر شاعری از خنده و خندیدن صبح سخن گفته است:

منم آن صبح نخستین که چو بگشایم لب خوش فروخندم و خندان شدنم نگذارند
(*دیوان*، ص ۱۵۴)

خندهٔ سر به مهر زد دم صبح الصبوح ای حریف محرم صبح
(*دیوان*، ص ۴۶۵)

غمزهٔ اختر ببست خندهٔ رخسار صبح سرمهٔ گیتی بشست گریهٔ چشم سحاب
(*دیوان*، ص ۴۵)

عطار گوید:

- ای صبح، مدم، مخند و مپسند آخر یک روز لب از خنده فروبند آخر
(*مختارنامه*، ص ۲۲۱)

همو گوید:

- چون بر سر ما شمع بسی می‌گرید شاید که تو نیز بر نخندی ای صبح
(*مختارنامه*، ص ۲۲۱)

- وی صبح چو بر همه جهان می‌خندی از خندهٔ هر روزهٔ تو می‌گریم
(همان)

- ای صبح مخند امشب و لب برلب باش با عاشق دلسوخته هم‌مذهب باش
(ص ۲۲۲)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

مباش غره بدین خنده‌های صبح که هست گشادگی رخ آفتاب خنجر بار
(*دیوان*، ص ۱۲۳)

حافظ گوید:

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست　　برآمد خنده ای خوش بر غرور کامکاران زد

۲) معنای بیت: با داغ حسرتی که از زلف چون بنفشهٔ تو (← بنفشه: شرح غزل ۱۰، بیت ۶) بر دل من هست، وقتی که وفات یابم خاك گورم بنفشه‌زار خواهد شد. دمیدن گل از خاك عاشق از مضامین کهن و شایع شعر فارسی است. حافظ در جاهای دیگر گوید:

- ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم　　که لاله می‌دمد از خون دیدهٔ فرهاد
- به‌عشق روی تو روزی که از جهان بروم　　ز تربتم بدمد سرخ گل به‌جای گیاه

(نیز ← لاله: شرح غزل ۳۷، بیت ۹)

۳) معنای بیت: بر آستان تو چشم امید دوخته بودم که یك نظر به‌من بیفکنی ولی مرا از نظر افکندی. عبارت «یك نظر فکنی خود فکندی از نظرم» صنعت مشاکله دارد (یعنی هم‌شکل گویی، یا هم‌شکل آوردن یك تعبیر مشابه برای دو معنی یا دو مورد). شبیه به این صنعت در جای دیگر گوید:

روی رنگین را به هر کس می‌نماید همچو گل　　ور بگویم باز پوشان باز پوشاند ز من

۴) عفاك‌الله: «(جملهٔ فعلی دعائی) خدا ترا ببخشایاد! (در موقع دعا و تحسین به‌کار رود).» (فرهنگ معین) سعدی گوید؛

بدم گفتی و خرسندم عفاك الله نکو گفتی　　سگم خواندی و خشنودم جزاك الله کرم کردی

(کلیات، ص ۶۱۰)

«عفاك‌الله» برابر است با «عفاالله عنك» که در قرآن مجید هم به‌کار رفته است. (توبه، ۴۳) صیغهٔ دیگری از این جملهٔ دعائیه، عفاالله [= عفاالله عنه] است که دوبار در شعر حافظ به‌کار رفته است:

- هم عفاالله صبا کز تو پیامی می‌داد　　ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
- عفاالله چین ابرویش اگرچه ناتوانم کرد　　به عشوه هم پیامی بر سر بیمار می‌آورد

۵) سیاه‌دلی: ایهام دارد: الف) داشتن نقطهٔ سیاه در وسط [= دل] چشم که مراد از آن مردمك است؛ ب) سخت‌دلی و قساوت قلب. برای تفصیل ← شرح غزل ۷۲، بیت ۵.

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

خونریز شد ز پردلی این چشم دل سیاه　　زنهار تا رخت ندهد زینهار چشم

(دیوان، ص ۱۱۳)

حافظ در جای دیگر گوید:

دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

۶) بت ← بتان: شرح غزل ۳۲، بیت ۱.

ـ جلوه ← تجلی: شرح غزل ۸۶، بیت ۱.

ـ کرشمه ← شرح غزل ۲، بیت ۷.

۷) کفن دریدن ← جامه‌دریدن: شرح غزل ۱۳۵، بیت ۶.

١٦٧

نماز شام غریبان چو گریه آغازم — به‌مویه‌های غریبانه قصّه پردازم
به‌یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار — که از جهان ره و رسم سفر براندازم
٣ من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب — مهیمنا به‌رفیقان خودرسان بازم
خدای را مددی ای رفیق ره تا من — به‌کوی میکده دیگر علم برافرازم
خرد ز پیری من کی حساب برگیرد — که باز با صنمی طفل عشق می‌بازم
٦ بجز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس — عزیز من که بجز باد نیست دمسازم
هوای منزل یار آب زندگانی ماست — صبا بیار نسیمی ز خاك شیرازم
سرشکم آمد و عیبم بگفت روی به‌روی — شکایت از که کنم خانگیست غمّازم
٩ ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت
غلام حافظ خوش لهجهٔ خوش آوازم

نزاری قهستانی دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

١) به‌زخم تیر ملامت سپر بیندازم — ز روی بازی منگر که عشق می‌بازم
(دیوان، ص ۵۱۵)

٢) چو لطف کردی و برداشتی به‌اعزازم — قبول کرده‌ای ای دوست رد مکن بازم
(دیوان، ص ۵۱۵)

ـ نماز شام: نماز شام اشاره به نماز ندارد، بلکه اشاره به وقت دارد. یعنی تنگ غروب و اوایل شب که غریبان دلتنگ‌تر می‌شوند. در خراسان و بسیاری از نواحی ایران، از دیر باز اوقات مختلف روز و شب را با اضافه به نماز نشان می‌دهند. در *تاریخ بیهقی* دهها بار نماز پیشین (= وقت نماز ظهر = هنگام ظهر و نیمروز)، نماز دیگر (= نماز پسین = هنگام عصر)،

نماز شام (= هنگام نماز مغرب) و نماز خفتن (هنگام نماز عشاء) به‌کار رفته و همه اشاره به وقت معینی از شبانه‌روز دارد. از جمله می‌نویسد: «چون نماز شام خواست رسید ما بازگشتیم.» (*تاریخ بیهقی*، ص ۱۸۰). همچنین: «نزدیك نماز شام ابوالحسن عقیلی را نزدیك پسر فرستاد.» (پیشین، ص ۱۶۰). سنائی گوید:

خورشید هر کسی که شب آید فرو رود — خورشید ما برآید هر شب نماز شام
(*دیوان*، ص ۹۲۰)

انوری گوید:

نماز شام چو خورشید گنبد گردان — به کوه رفت فرود وز چشم گشت نهان
(*دیوان*،ص ۳۵۵)

ظهیر فاریابی گوید:

وآن دوم نوبت، نماز شام،هنگام غروب — کز شفق گوئی هوا را جامه در خون می‌زنند
(*دیوان*، ص ۹۵)

سعدی گوید:

ـ چنان شدم که به انگشت می‌نمایندم — نماز شام که بر بام می‌روم ، چوهلال
(*کلیات*، ص ۷۳۱)

ـ کسی که تاج زرش بود در صباح به‌سر — نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم
(*کلیات*، ص ۸۶۷)

اوحدی مراغه‌ای گوید:

نماز شام ندیدی که پیش روی چو ماهت — چگونه مهر عدم شد ز شرم با همه مستی
(*دیوان*، ص ۳۷۳)

ناصر بخارائی گوید:

ـ نماز شام که بر وفق رای بطلمیوس — برفت خور به‌زمین همچو گنج دقیانوس
(*دیوان*، ص ۶۸)

ـ نماز شام که از دور چرخ روئین تن — برفت رستم خورشید درچه بیژن
(*دیوان*، ص ۹۲)

سلمان گوید:

نماز شام که زرین غزاله درپس کوه — نهفته گشت و هوا گشت باز مشك‌افشان
(*دیوان*، ص ۱۹۱)

ـ **معنای بیت ۱ و ۲:** بیت اول و دوم این غزل موقوف المعنی است یعنی از نظر معنائی به همدیگر پیوسته‌اند: چون به‌هنگام غروب غمگین غربت، غریبانه گریه آغاز کنم و قصهٔ غصهٔ خود را سر بدهم، آنگاه به یاد یار و دیار چنانِ زار می‌گریم که دل همگان را به‌درد آورد و با من موافق گرداند که باید سفر و غربت را به کلی منتفی کرد و هرگز تن به سفر که قرین غربت و دوری از یار و دیارست، نداد.

۲) حافظ و سفر: هراس حافظ از سفر، و محنت غربت معروف است و بارها در غزلیات خود به‌آن اشاره کرده است:

دمی با غم به‌سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد. تا آنجا که می‌گوید:

چه‌آسان می‌نمود اول غم دریا به‌بوی سود — غلط کردم که‌این طوفان به‌صد گوهر نمی‌ارزد

ـ من کز وطن سفر نگزیدم به‌عمر خویش — در عشق دیدن تو هواخواه غربتم

ـ نمی‌دهند اجازت مرا به‌سیر و سفر — نسیم باد مصلّیٰ و آب رکناباد

ـ هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم — ز رهروان سفر کرده عذرخواهت بس

اما مسلم است که حافظ به‌سفرهائی رفته و رنج غربت را چشیده و کشیده است:

ـ چرا نه در پی عزم دیار خود باشم — چرا نه خاك سر کوی یار خود باشم

ـ غم غریبی و غربت چو برنمی‌تابم — به شهر خود روم و شهریار خود باشم

ـ همی رویم به شیراز با عنایت بخت — (که‌نشان می‌دهد در جائی غیراز شیراز بوده‌است)

در یك مورد از ممدوح خود زاد سفر می‌طلبد:

مکارم تو به آفاق می‌برد شاعر — از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار

سفر حافظ به یزد مسلّم نیست، بلکه از غزل «ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما» برمی‌آید که پیامی یعنی غزلی ــ همین غزل ــ را به‌ارمغان برای حاکم و مردم یزد فرستاده ولی پای در رکاب سفر نگذاشته است:

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو — کای سر حق‌ناشناسان گوی چوگان شما

گرچه‌دوریم ازبساط قرب،همت دورنیست — بندهٔ شاه شمائیم و ثناخوان شما

اما در غزل دیگری به سفرش به یزد تصریح شده است:

ـ خرم آن روز کزین منزل ویران بردم — راحت جان طلبم وز پی جانان بروم

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت — رخت بر بندم و تا ملك سلیمان بروم

[منظور از زندان سکندر، یزد، و از ملك سلیمان فارس و شیراز است.]

نذر کردم گرازاین غم به‌درآیم روزی — تا در میکده شادان و غزلخوان بروم

تازیان را غم و احوال گرانباران نیست پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم

[پارسایان، یعنی پارسیان = اهل فارس. برای تفصیل ← شرح غزل ۵، بیت ۱۲؛ شرح غزل ۱۸۲، بیت ۸].

از غزل زیر برمی‌آید که سفری به‌اصفهان رفته باشد:

مبتلا گشتم در این بند و بلا کوشش آن حقگزاران یاد باد

گرچه صد رودست در چشمم مدام زنده رود باغ کاران یاد باد

شادروان غنی در این باره می گوید: «از این شعر استنباط شده که خواجه به اصفهان رفته باشد و لغت «یاد باد» حکات از دیدن می کند، بلکه صریح و بدون شك است.» (*حواشی غنی*، ص ۲۶۴). نیز از دو بیت اول این غزل برمی‌آید که رنج سفر را آزموده، سپس تو به‌کار شده باشد:

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس نسیم روضهٔ شیراز پیك راهت بس

دگر ز منزل جانان سفرمکن درویش که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس

که از «دگر سفر مکن» برمی‌آید که قبلا سفر کرده باشد. آری در همین بیت سیر و سلوك معنوی را به‌سیر و سفر خارجی ترجیح می‌دهد. در غزل دیگر هم به سفری (احتمالا به‌یزد) اشاره دارد:

گرازاین منزل ویران به‌سوی خانه روم دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم

زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم نذر کردم که هم از راه به میخانه روم

دکتر خانلری تعلیقه‌ای در بیش از دو صفحه ذیل عنوان «سفر حافظ به هند» دارد که در انجام نگرفتن این سفر بحث کرده است (← «بعضی لغات و تعبیرات» [= جلد دوم دیوان حافظ مصحح خانلری]، ص ۱۱۹۳ـ ۱۱۹۶). امروزه روانشناسان، این اکراه و امساك شدید حافظ از سفر را، جزوهراسهای وسواسی و مرضی (= *phobia*) به‌حساب می آورند و آن را «ترس بیمارگونه ازسفر» (*travel phobia*) نام می گذارند. نگارندهٔ این سطور نیز، بی‌آنکه به حافظ تشبّه کرده باشد، خوشبختانه به‌طور طبیعی، به‌این «ناخوشی» دچار و از آن خشنود است!

نیز ← شیراز: شرح غزل ۲۴، بیت ۷.

۳) **مُهَیمن**: یکی از نامهای نیك (اسماء الحسنی) خداوند است و در قرآن مجید به‌کار رفته است: هو الله الذی لااله الّا هو الملكُ القدُّوسُ السّلامُ المؤمنُ المُهَیمِنُ العزیزُ الجبّارُ المتکبرُ سبحان الله عمّا یُشرکون (حشر، ۲۳). زمخشری و بیضاوی آن را چنین تعریف

کرده‌اند: «نگاهبان بر هر چیز و نگاهدارندهٔ آن. مُفَیعل از «امن» است، جز اینکه همزهٔ آن به هاء قلب شده است.» فخر رازی می‌نویسد: «گویند معنای آن شاهدی است که چیزی از او پنهان نمی‌باشد. در اصل آن دو قول است. خلیل و ابوعبیده گفته‌اند: هَیْمَنَ، یُهَیمِنُ، فهو مهیمن، به‌معنای نگاهبان (رقیب). دیگران گفته‌اند اصل مهیمن همانا مؤیمن است و آن را از آمن یؤمن است. لذا معنایش برابر با مؤمن [= ایمنی بخش] است...» صاحب *لسان‌العرب* آن را به‌فتح و کسر میم دوم ضبط کرده است.

۴) به کوی میکده دیگر علم برافرازم ← عَلَم میخانه: شرح غزل ۲۳۵، بیت ۶.

۵) حساب برگرفتن: یعنی محاسبه‌کردن، آمارگرفتن. در *تاریخ* بیهقی آمده است: «و نیز مثال داد تا از وظایف و رواتب امیرمحمد حساب برگرفتند.» (ص ۱۰). همچنین: «و در آن روزگار حساب برگرفته آمد. مشاهرهٔ همگان هر ماهی هفتاد هزار درم بود.» (پیشین، ص ۱۷۸). غزالی می‌نویسد: «و بیشترین خلق، اگر انصاف دهند و حساب برگیرند، شب و روز کمر خدمت بسته‌اند در مراد هوای نفس خویش.» (*کیمیا*، ج ۱، ص ۲۳).

ـ که باز با صنمی عشق می‌بازم: حافظ بار دیگر به شیوائی هرچه تمامتر به خردسالی معشوقه‌اش تصریح دارد:

دلبرم شاهد و طفلست و به بازی روزی بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش
بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید گرچه خون می‌چکد از شیوهٔ چشم سیهش
چارده‌ساله بتی چابك و شیرین دارم که به جان حلقه‌به‌گوشست مه چاردهش

و در جای دیگر گوید:

می دو ساله و محبوب چارده ساله همین بسست مرا صحبت صغیر و کبیر

۶) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

ـ شمال ← باد شمال: شرح غزل ۱۶۴، بیت ۲.

۷) آب زندگانی ← آب خضر: شرح غزل ۲۴، بیت ۸.

نسیم ← نسیم باد: شرح غزل ۶۱، بیت ۹.

ـ شیراز ← شرح غزل ۲۴، بیت ۷.

۹) چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

ـ زهره ← شرح غزل ۴، بیت ۸.

ـ حافظ خوش لهجهٔ خوش آواز ← حافظ و خوشخوانی: شرح غزل ۳، بیت ۹.

۱۶۸

مژدهٔ وصل تو کو کز سر جان برخیزم / طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
به‌ولای تو که گر بندهٔ خویشم خوانی / از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
۳ یارب از ابر هدایت برسان بارانی / پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم
بر سرِ تربت من با می و مطرب بنشین / تا به‌بویت ز لحد رقص کنان برخیزم
خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات / کز سر جان و جهان دست‌فشان برخیزم
۶ گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش / تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده
تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

ناصر بخارائی غزلی بر همین وزن و قافیه ــ با اختلافی جزئی در ردیف ــ دارد:

هر که مردانه به عشق از سر جان برخیزد / در نخستین قدم از هر دو جهان برخیزد
(*دیوان*، ص ۲۴۵)

سلمان ساوجی غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:

صبح محشر که من از خواب گران برخیزم / به‌جمال تو چو نرگس نگران برخیزم
(*دیوان*، ص ۳۷۸)

گفتنی است که این غزل حافظ به خط نستعلیق خوشی بر سنگ مرمر مزار حافظ حکاکی شده است.

۱) **از سر جان برخاستن**: یعنی جان را بی‌قدر شمردن و رها کردن، جانفشانی و نظایر آن. اصولا «از سر چیزی برخاستن» یعنی تعلق آن را ترک کردن و از آن دل بریدن. چنانکه در همین غزل «از سر خواجگی کون و مکان برخاستن» و «از سر جان و جهان برخاستن» نیز

همین تعبیر است. خاقانی می‌نویسد: «مرا مهتری دنیا دردسر پرچم شستن و شانه‌زدن آن نمی‌ارزد. از سر همه برخاستم.» (*منشآت خاقانی*، ص ۸۲) عراقی گوید:

- بایارخوشی بنشست دل کز سر جان برخاست — باجان وجهان پیوست دل کزدوجهان بگسست
(*دیوان*، ص ۱۴۷)

- هرکه به‌خود بازماندوازسر جان برنخاست — باز گذارش به غم، کو به غم ارزانی است
(*دیوان*، ص ۱۴۹)

سعدی گوید:

- نمی‌توانم با او نشست یك ساعت — چرا که از سر جان برنمی‌توانم خاست
(*کلیات*، ص ۴۲۷)

- دیگران را غم جان دارد و ما جامه‌دران — که بفرمائی تا از سر جان برخیزم
(*کلیات*، ص ۸۰۰)

- گفتی به‌غم بنشین یا ازسر جان برخیز — فرمان برمت جانا بنشینم و برخیزم
(*کلیات*، ص ۵۵۹)

- حرام باد بر آنکس نشست با همه‌کس — که از سر همه برخاستن نمی‌یارد
(*کلیات*، ص ۴۷۷)

- نادر از عالم توحید کسی برخیزد — کز سر هر دو جهان در نفسی برخیزد
(*کلیات*، ص ۷۹)

- میی خورکزسر دنیاتوانی خاستن یکدل — نه آن ساعت که هشیارت کندمخمور بنشینی
(*کلیات*، ص ۸۰۷)

- قافیهٔ این بیت (بیت اول این غزل) که «جهان برخیزم» است عیناً در بیت آخر همین غزل تکرار شده است. برای تفصیل ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

۳) **یارب** ← شرح غزل ۴۲، بیت ۱.

۴) **با می و مطرب بنشین**: قزوینی در حاشیه آورده است: «چنین است در اغلب نسخ. بعضی دیگر: بی می و مطرب منشین.»

۶) مضمون این بیت را با این عبارت سعدی مقایسه کنید: «... هر شب صنمی در بر گیرد که هر روز بدو جوانی از سر گیرد...» (*کلیات*، ص ۱۶۷).

۱۶۹

	من دوستدار روی خوش و موی دلکشم	مدهوش چشم مست و می صاف بیغشم
	گفتی ز سرّ عهد ازل یك سخن بگو	آنگه بگویمت که دو پیمانه درکشم
۳	من آدم بهشتیم امّا درین سفر	حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
	در عاشقی گزیر نباشد ز ساز و سوز	استاده‌ام چو شمع مترسان ز آتشم
	شیراز معدن لب لعلست و کان حسن	من جوهریّ مفلسم ایرا مشوّشم
۶	از بس که چشم مست درین شهر دیده‌ام	حقّا که می نمی‌خورم اکنون و سرخوشم
	شهریست پرکرشمهٔ حوران ز شش جهت	چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم
	بخت ار مدد دهد که کشم رخت سوی دوست	گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم

۹ حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست
آیینه‌ای ندارم از آن آه می کشم

۱) **بیغش** ← غش / بیغش: شرح غزل ۹۰، بیت ۱.

۲) **عهد ازل**: یعنی عهد الست ← الست: شرح غزل ۱۵، بیت ۱.

ـ **درکشم**: یعنی بنوشم، بیاشامم. در جاهای دیگر گوید:

ـ صوف برکش ز بر و بادهٔ صافی درکش

ـ قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام

ـ رخش می‌بوسم و در می کشم می

۳) **آدم** ← شرح غزل ۶، بیت ۶.

معنای بیت: من اصلا مجرد و روحانی بوده‌ام سپس مانند آدم بهشتی شده‌ام و بعد همانند او، یا براثر هبوط او، گرفتار جسم و طبیعت و ماده و مدت شده‌ام، و فعلا در این سفر (از قوس

نزول به قوس صعود) اسیر عشق جوانان خوبروی شده‌ام.

۵) **شیراز** ← شرح غزل ۲۴، بیت ۷.

ـ **جوهری**: جواهرفروش، جواهری. به‌صورت «گوهری» هم به‌کار می‌رود. چنانکه در این مثال معروف که گوینده‌اش ناشناخته است:

قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری

[این مصراع معروف در *لغت‌نامه* و *امثال و حکم* دهخدا وارد شده ولی به‌گویندهٔ آن اشاره نشده است.] حافظ یك بار دیگر هم این کلمه را به‌کار برده است:

مدار نقطهٔ بینش ز خال تست مرا / که قدر گوهر یکدانه جوهری داند

با اینکه جوهری معرب گوهری است، و طبیعی‌تر این بوده که شعرای فارسی زبان «گوهری» را بیشتر به‌کار ببرند، ولی غریب این است که در واقع عکس این امر اتفاق افتاده است؛ و نگارندهٔ این سطور، در مطالعهٔ بیش از بیست متن منظوم و منثور ــ برای جست‌وجوی شواهد برای کاربردهای حافظ ــ فقط یك بار به «گوهری» برخورد و باقی هرچه دید همه «جوهری» بود. سنائی گوید:

دُرّها در رشته کردم بهر شکرت کز خرد / جوهری عقل داند کردن آن درها بها
(*دیوان*، ص ۲۲)

انوری گوید:

اندرین نوبت خرد تهدید می‌کردش که‌هان / جای می‌بین حاصلت زیفست وناقد جوهری
(*دیوان*، ص ۴۶۰)

نظامی گوید:

ـ به‌زخم سنگ حوادث، پی شکستن قدر / شکست جوهری آسمان بدگهرم
(*گنجینهٔ گنجوی*، ص ۲۰۰)

ـ گزارش چنین می‌کند جوهری / سخن را به یاقوت اسکندری
(*شرفنامه*، ص ۴۸۶)

عطار گوید:

چند بینی آنچه آن ناید به‌کار / جوهری دل شو و گوهر ببین
(*دیوان*، ص ۵۴۵)

نیز ← *کلیات سعدی*، ص ۳۵، ۱۰۶، ۲۲۴، ۴۹۹، ۵۵۲، ۷۵۵؛ *دیوان خواجو*، ص ۸۰، ۱۰۲، ۱۳۰، ۴۹۳.

اما آن یك بار که گوهری مشاهده شد در این بیت از نظامی بود:

ما که ز صاحب خبران دلیم　　گوهرییم ارچه زکان گلیم

(مخزن‌الاسرار، ص ۱۱۷)

و اکنون که بیشتر تأمل می‌کنم، به‌نظرم چنین می‌رسد که «گوهری» در این بیت به‌معنی جوهری (= جواهر، جواهرشناس) نیست، بلکه به‌معنای گوهرین و اصیل و نیك‌نژاد است.

ـ ایرا: اصل این کلمه در پهلوی ازیراك است (فرهنگ معین)؛ سپس به‌صورت ازیرا، زیرا، ایرا درآمده است. سنائی گوید:

شعر من نیك از عطای نیك تست ایرا که مرغ　　هر کجا به‌برگ بیند به برون آرد نوا

(دیوان، ص ۳۸)

انوری گوید:

بر کار جهان دل منه ایرا که نشاید　　کاین خوبی و ناخوبی هم دیر نپاید

(دیوان، ص ۶۴۲)

خاقانی گوید:

تو نکوتر کُشی ایرا که سبکدست‌تری　　خیز و برهان ز گران‌دستی اغیار مرا

(دیوان، ص ۴۱)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

بُردهٔ تست این ندب ایرا که هست　　ضرب به دست تو و داوت تمام

(دیوان، ص ۱۵۶)

۷) **شش جهت** ← شرح غزل ۵۷، بیت ۳.

۷ و ۸) **حور/حوران** ← شرح غزل ۱۶۱، بیت ۴.

۸) تصویر این بیت احتمالا ملهم یا مقتبس از این ابیات ظهیر و خواجوست. ظهیر گوید:

ازپی خاك آستانهٔ تو　　زلف جاروب کرده حورالعین

(دیوان، ص ۲۱۲)

خواجو گوید:

لیکن از روی شرف جاروب خلوتگاه او　　از سر زلف سمن فرسای حورا یافتم

(دیوان، ص ۷۶)

۹) **عروس طبع**: اضافهٔ تشبیهی است، یعنی طبع چون عروس. وجه شبه نازکی و نازنینی و آراستگی و هنرمندی و نظایر آن است. ظهیر گوید:

عروس طبـع مرا با فلك چو عقـد کنم　　قراضـه‌هـای کواکب وجـوه کابینست

(دیوان، ص ۵۵)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

ـ عروس طبـع مرا هرچـه زیور معنیست　　به اسـتـعـارت از آن کلك درفشـان دارم

(دیوان، ص ۵۲۶)

ـ عروس طبـع مرا از ثنـای فایح شاه　　همـه ز عنبـر و مشکست بستر و بالین

(دیوان، ص ۵۴)

خواجو گوید:

ـ افکنـد جعـد عروس طبع او　　در دل شوریدهٔ من پیچ و تاب

(دیوان، ص ۱۲)

ـ عروس طبـع من آن ماه عنبرین مویست　　که هسـت باغ رخش لالـه‌زار مردم چشم

(دیوان، ص ۸۱)

سلمان گوید:

عروس طبـع مرا جانـبیست بس نازك　　ز جانـبش نظر تربـیت دریغ مدار

(دیوان، ص ۱۱۴)

ـ آیینه‌ای ندارم از آن آه می کشم ← آه و آینه: شرح غزل ۷۲، بیت ۳.

۱۷۰

من که از آتش دل چون خم می درجوشم / مُهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم

قصد جانست طمع در لب جانان کردن / تو مرا بین که درین کار به‌جان می کوشم

۳ من کی آزاد شوم از غم دل چون هردم / هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم

حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش / این قدر هست که گه‌گه قدحی می‌نوشم

هست امیدم که علی‌رغم عدو روز جزا / فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم

۶ پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت / من چرا ملك جهان را به‌جوی نفروشم

خرقه‌پوشیّ من از غایت دین‌داری نیست / پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم

من که خواهم که ننوشم بجز از راوق خم / چه کنم گر سخن پیرمغان ننیوشم

۹ گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق
شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

اوحدی مراغه‌ای غزلی برهمین وزن و قافیه دارد:

دست عشقت قدحی داد و ببرد از هوشم / خم می گو سرِ خود گیر که من درجوشم
(*دیوان*، ص ۲۸۴)

همچنین خواجو:

می‌درم جامه و از مدعیان می‌پوشم / می‌خورم جامی و زهری به‌گمان می‌نوشم
(*دیوان*، ص ۳۰۷)

۱) مصراع دوم تشبیه تمثیلی مفصلی دارد. «مهر بر لب زدن» برای حافظ یعنی خاموشی پیشه کردن، و برای خ[...]ی بسته‌بودن یا به‌گِل گرفته بودن سرِ خُم. «خون خوردن» برای حافظ یعنی رنج بردن [...]ه خوردن و دم برنیاوردن، برای خم یعنی جوش زدنِ مایع «می» در

دل آن. خون خوردن ← شرح غزل ۷۲، بیت ۷.

۲) قصد جان: یعنی کوشش در هلاك خود یا کسی، خود یا کسی را در معرض مهلکه افکندن. حافظ در جای دیگر، در طی یك غزل سه بار «قصد جان» یا «قصد جان کردن» را به‌کار برده است:

شب تنهائیم در قصد جان بود　　خیالش لطفهای بیکران کرد

صبا گر چاره داری وقت وقتست　　که درد اشتیاقم قصد جان کرد

کرا گویم که با این درد جانسوز　　طبیبم قصد جان ناتوان کرد

ـ **به جان می کوشم:** ایهام دارد: الف) منتهای کوشش خود را به عمل درمی‌آورم؛ ب) قصد جان خود می کنم.

۳) حلقه کند در گوشم ← حلقه به گوش: شرح غزل ۱۶۰، بیت ۷.

۴) حاشَ لله: کلمه‌ایست برای انکار، تنزیه، و استثناء یعنی خدا نکند، پناه بر خدا، خدا به دور دارد و نظایر آن. در قرآن هم دو بار در سورهٔ یوسف به‌کار رفته است:... فلمّا رأینه اکبرنه و قطّعن ایدیَهُنَّ وقلن حاشَ لله ماهذا بشراً ان هذا الاّ ملك (و چون زنان و همدمان ملامتگر زلیخا یوسف را دیدند، به شگفتی درآمدند، از بیخویشی دستهای خود را (به جای ترنج) بریدند و گفتند حاش لله این انسان نیست، باید فرشته باشد ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳۱). و در آیهٔ ۵۱ همین سوره که پادشاه مصر، شوهر زلیخا، از آن زنان می‌پرسد که نظرشان راجع به یوسف ـ که واقعاً به او نظر داشتند و در یك نظر دل در گرو مهر او سپرده بودند ـ چیست؟ جواب می‌دهند: حاشَ للهِ ما عَمِلنا علیه من سوءٍ (حاش لله، هیچ عیب و ایرادی در کار او ندیدیم). انوری گوید:

ـ قبهٔ اسلام را هجوای مسلمانان که گفت　　حاش لله باﷲ ار گوید جهود خیبری

(دیوان، ص ۴۷۰)

ـ حاش لله نه که من بنده همی گویم از آن　　که چرا پار نبود این سخنم یا پیرار

(دیوان، ص ۱۵۸)

عطار گوید:

گر از آن دریای معنی قطره‌ای بودی مرا　　حاش لله گر من از اعراض و جوهر گفتمی

(دیوان، ص ۸۳۷)

سعدی گوید:

ـ حاش لله که من از تیر بگردانم روی　　گر بدانم که از آن دست و کمان می‌آید

(کلیات، ص ۵۱۶)

ـ گله از تو حاش لله نکنند و خود نباشد مگر از وفای عهدی که نه بر دوام داری

(کلیات، ص ۶۲۳)

حافظ گوید:

یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت حاش لله که روم من ز پی یار دگر

یکی از صیغه‌های این کلمه «حاشا لك» است که صورت کوتاهتر آن «حاشاك» است.

حافظ گوید:

رود به خواب دو چشم از خیال تو، هیهات بود صبور دل اندر فراق تو، حاشاك

کلمهٔ معروف «حاشا» نیز از همین خانواده است و در حافظ بارها به‌کار رفته است:

ـ حاشا که من به موسم گل ترك می کنم

ـ حاشا که من از جور و جفای تو بنالم

ـ من نه آنم که ز جور تو بنالم حاشا

ـ معنای بیت: خدا نکند که من معتقد و غره به طاعت و پرهیز خود باشم، چیزی که مسلّم است گهگاه لبی تر می کنم، و چه لب‌ترکردنی: قدحی می‌نوشم!

۵) علی‌رغم: حافظ یك بار این کلمه را در یك مصراع عربی در یك غزل ملمع به‌کار برده است:

نگارا بر من بیدل ببخشای و واصلنی علی‌رغم الاعادی

(معنای مصراع دوم: و مرا علی‌رغم دشمنان یا رقیبان کامیاب کن) اما پنج بار دیگر صورت فارسی ـ عربی آن یعنی به‌رغم [= برغم] را به‌کار برده است:

ـ همچو حافظ به‌رغم مدعیان شعر رندانه گفتنم هوسست

ـ به‌رغم مدعیانی که منع عشق کنند جمال چهرهٔ تو حجت موجه ماست

ـ عزیز مصر به‌رغم برادارن غیور ز قعر چاه برآمد به‌اوج ماه رسید

ـ مرغول را برافشان یعنی به‌رغم سنبل گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان

ـ به‌رغم زاغ سیه، شاهباز زرین بال در این مقرنس زنگاری آشیان گیرد

[زاغ سیه = شب، شاهباز زرین بال = خورشید، مقرنس زنگاری = آسمان] علی‌رغم/ به‌رغم یعنی «برخلاف میل و خواهش، بنا خواست، بناخواه، بر رغم، نه بر میل.» (*لغت‌نامه*)

ـ فیض ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

۶) پدرم ← آدم(ع): شرح غزل ۶، بیت ۶.

ـ روضهٔ رضوان: رضوان، نام نگهبان یا خازن بهشت است (← شرح غزل ۳۰، بیت ۳)

لذا روضهٔ رضوان یعنی باغ منسوب به‌رضوان، یعنی بهشت. خاقانی می نویسد: «هنوز بکرتر از حصن هرمان است و دوشیزه‌تر از روضهٔ رضوان.» (*منشآت خاقانی*، ص ۹۱). سعدی گوید:

امشب آن نیست که درخواب رود چشم ندیم خواب در روضهٔ رضوان نکنند اهل نعیم
(*کلیات*، ص ۵۷۰)

خواجو گوید:

- در بهشت ار زانک برقع برنیندازی ز رخ روضهٔ رضوان جهنم باشد و راحت عذاب
(*دیوان*، ص ۱۸۴)

- با توام دل به‌سوی روضهٔ رضوان نکشد که ترا خانه بود روضه و رضوان بنده
(*دیوان*، ص ۱۲۲)

حافظ گوید:

- فردا اگر نه روضهٔ رضوان به ما دهند غلمان ز روضه، حور ز جنت به‌در کشیم
- هشدار که گر وسوسهٔ عقل کنی گوش آدم صفت از روضهٔ رضوان به در آئی
- به‌سوی روضهٔ رضوان سفر کرد خدا راضی ز افعال و صفاتش

«گلشن رضوان» نیز به‌معنای روضهٔ رضوان است. حافظ گوید:

روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

- **من چرا ملك جهان را / ناخلف باشم اگر من:** ضبط قزوینی، قریب، پژمان: «من چرا ملك جهان را» است. ضبط خانلری، عیوضی ـ بهروز، افشار: «من چرا باغ جهان را» است. ضبط سودی، جلالی نائینی ـ نذیراحمد، قدسی، انجوی: «ناخلف باشم اگر من» است. به‌احتمال بسیار الفاظ این مصراع حافظ، متأثر از الفاظ این ابیات ظهیر و خواجوست. ظهیر گوید:

ز حرص زر چو شهان نام نیك بفروشند منم که ملك جهان را به‌نیم جو نخرم
(*دیوان*، ص ۱۹۳)

خواجو گوید:

ما را به جهان اگر به یك جو نخرند ما ملك جهان را به جوی نستانیم
(*دیوان*، ص ۵۴۴)

- **جوی** ← نیم‌جو، جو، دوجو: شرح غزل ۳۹، بیت ۵.

معنای بیت: پدرم، آدم صفی الله، در ازاء خوردن میوهٔ شجرهٔ ممنوعه و عصیانی که ورزید

به‌خاطر دو گندم بی‌ارج، باغ بهشت را از دست داد و از آنجا رانده شد. حال با علم به اینکه ملک جهان بسی ناپایدارتر و بی‌ارزش‌تر از روضهٔ رضوان است، چرا من آن را به پشیزی نفروشم، یعنی چرا بیهوده دل در گروی مهر جهان ببندم. نیز ← آدم: شرح غزل ۶، بیت ۶.

۷) خرقه‌پوشی ← خرقه: شرح غزل ۲، بیت ۲.

۸) راوق: راوق معرَّب راوك است. «راوك بر وزن ناوك صاف و لطیف و پالودهٔ هر چیز باشد، و معرب آن راوق است.» (*برهان*). «راوق [= راووق، معرَّب راوك] ۱) ظرفی که در آن شراب و شیر را صاف کنند؛ پالونه؛ ۲) کاسهٔ شرابخوری ــ... راوکی: ۱) آنچه از راوق گذشته باشد؛ ۲) شراب صاف، بی‌درد.» (فرهنگ معین). در عربی راووق به‌معنای مِصفاة یعنی پالونه و صافی به‌کار رفته است (← *لسان‌العرب*). همچنین در عربی از این اسم، فعل ساخته شده است. چنانکه گویند: راق الشرابُ یروق رَوقًا: شراب صاف شد (*لسان‌العرب*). همچنین از آن تروّق به صیغهٔ لازم، یعنی صاف شدن؛ و ترویق، به صیغهٔ متعدی یعنی صاف کردن ساخته‌اند. (← *اساس البلاغة*، *لسان‌العرب*، *اقرب‌الموارد*). حافظ مُرَوَّق (اسم مفعول از ترویق) را هم به‌کار برده است:

شاه اگر جرعهٔ رندان نه به حرمت نوشد التفاتش به می صاف مروّق نکنیم

سنائی گوید:

در ده پسرا می مروق را یاران موافق را
(دیوان، ص ۲۷)

انوری گوید:

خورشید مروّق ار ندیدی در ساغر ساقیانش آنست

دکتر شهیدی توضیح داده است که مُرَوَّق یعنی صاف شده، پالوده، و «خورشید مروق» استعاره از شراب است. (← شرح *لغات* و مشکلات *انوری*، چاپ اول، ص ۲۱۹).

خاقانی گوید:

عشق تو بس صادقست آه که دل نیست باده عجب راوقست و جام شکسته
(دیوان، ص ۶۶۰)

ظهیر صورت قدیمتر این کلمه ــ یعنی راوکی ــ را به‌کار برده است:

بگذشت ماه روزه به خیر و مبارکی پرکن قدح ز بادهٔ گلرنگ راوکی
(دیوان، ص ۳۴۱)

ــ **معنای بیت**: من که می‌خواهم شراب صاف خم را بنوشم، چاره‌ای ندارم جز اینکه سخن

پیرمغان را استماع کنم. و بیت خالی از ظرافت و ایهام نیست. اولا بین «ننوشم» و «ننیوشم» جنـاس شبـه‌اشتقـاق برقرارست، ثانیاً معنای بیت ایهام دارد: ۱) نیوشیدن سخن پیر مغان برابـرست با نوشیدن شراب ناب و پالـوده؛ ۲) باید سخن پیرمغان را که مرا به باده دعوت می‌کند بپذیرم. پیرمغان ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

۱۷۱

	گر من از سرزنش مدّعیان اندیشم	شیوهٔ مستی و رندی نرود از پیشم
	زهد رندان نوآموخته راهی به‌دهیست	من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
۳	شاه شوریده سران خوان من بیسامان را	زانکه در کم‌خردی از همه عالم بیشم
	برجبین نقش کن از خون دل من خالی	تا بدانند که قربان تو کافرکیشم
	اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا	تا درین خرقه ندانی که چه نادرویشم
۶	شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان	که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم

من اگر باده خورم ورنه چه کارم باکس

حافِظ رازِ خود و عارف وقت خویشم

این غزل دارای انسجام معنائی و وحدت مضمون است و اندیشهٔ اصلی آن گرایش و طرزفکر ملامتیِ حافظ است. برای تفصیل ← شرح غزل ۲۰۴.

۱) رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۳.

۲) زهد: «ناخواهانی، خلاف رغبت» (منتهی *الارب*). کلمهٔ زهد در قرآن مجید به کار نرفته ولی «زاهد» در معنای ناخواهنده و بی‌رغبت به‌کار رفته است (و کانوا فیه [در حق یوسف(ع)] من الزاهدین ـ سورهٔ یوسف، ۲۰). زهد بعدها تحول معنی یافته و از معنای بی‌رغبتی به‌دنیا و حرص و آز و شهوات ــ که از صفات و خصایل مثبت صوفیان با صفای راستین درصدر اول بوده ــ به‌صورت افراط در عبادات و منزه نمائی و مقدس نمائی به‌کار رفته و در دیوان حافظ از مفاهیم منفی است و غالباً با صفت «ریا» (= ریائی)، خشک یا گران قرین است:

ـ خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد

ـ اگر به بادهٔ رنگین دلم کشد شاید   که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید

- که در تابم از دست زهد ریائی
- که حافظ توبه از زهد ریا کرد
- ز خانقاه به میخانه می‌رود حافظ مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد
- ما را خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد
- مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش
- مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم
- عبوس زهد به وجه خمار ننشیند [/ بنشیند] مرید خرقهٔ دردی کشان خوشخویم
- دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم با من چه کرد دیدهٔ معشوقه باز من
- ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم با ما به جام بادهٔ صافی خطاب کن
- نمی‌کند دل من میل زهد و توبه ولی به‌نام خواجه بکوشیم و فرّ دولت او
- آتش زهد [و] ریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو
- بیا که رونق این کارخانه کم نشود به زهد همچو توئی یا به‌فسق همچو منی
- ز زهد خشك ملولم کجاست بادهٔ ناب
- صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش وین زهد خشك را به‌می خوشگوار بخش
زهد گران که شاهد و ساقی نمی‌خرند در حلقهٔ چمن به نسیم بهار بخش
- نوبت زهدفروشان گرانجان بگذشت
- باده‌نوشی که در او روی و ریائی نبود بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست

نیز ← زهد ریا: شرح غزل ۱۲۹، بیت ۱؛ زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱؛ ریا: شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳.

- راهی به ده: علامه قزوینی در شرح این تعبیر نوشته است: «راه به ده و راه به‌دهی بردن کنایه از صور معقولیت داشتن سخنی یا کاری یا امری است. کمال‌الدین اسماعیل گوید:

مقصود بنده ره به دهی می‌برد هنوز گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی

انوری گوید:

آخر این هر یکی رهی به دهیست کفر محض این نجیبك طوسیست

در *تاریخ بیهقی* آمده: «بر آن قرار دارند که قاضی بونصر را فرستاده آید با این دانشمند بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود و اگر زرقی نبود و راه به دیهی می‌برد، آنچه گفته‌اند درخواهد.»»

۴) **برجبین نقش کن از خون دل من خالی:** رسم بوده و تا این اواخر هم در بعضی

قربانیها و عقیقه و امثال آن ادامه داشته، که خالی از خون قربانی بر پیشانی کسی که قربانی برای او و یا به نذر او انجام شده نقش گردد. نزدیك به این تعبیر در *لغت‌نامه* ذیل «خون بر جبین مالیدن» آمده است: «آغشتن خون مقتول به وسیلهٔ دادخواهان او [تجلی گوید:]

نماند از گریهٔ بسیار در دل آنقدر خونم   که گر خواهم به‌رسم دادخواهان برجبین مالم.»

(*لغت‌نامه*، نقل از *آنندراج*)

حافظ در اشاره به این رسمهاست که گوید از خون دل من خالی بر پیشانی خود نقش کن تا معلوم همگان شود که من قربانی تو زیباروی بی‌محابای کافرکیش بیرحم هستم.

ـ قربان و کیش: شادروان غنی دربارهٔ این زوج ایهام‌دار می‌نویسد: «... قربان و کیش را در معانی مختلف به‌کار برده‌اند. از جمله در اینجا حافظ این کار را کرده است قربان و کیش هر دو را آورده و به معنی قربان [= قربانی] عربی و کیش (ملت) استعمال کرده ولی ضمناً قربان و کیش پهلوانان را هم به‌خاطر می‌آورد. برای لغت قربان و کیش رجوع شود به حواشی *تاریخ جهانگشای جوینی*، ج ۳، ص ۲۹۶ تا ۲۹۸.» (*حواشی غنی*، ص ۵۲۲). علامه قزوینی می‌نویسد: «کیش به معنی تیردان است و قربان به ضم اول و کسر آن کمان‌دان است. یعنی غلافی که کمان را در آن جای دهند و اصل آن ترکی است [= قرمان].» (*جهانگشای جوینی*، طبع لیدن، ج ۳، حواشی و اضافات، ص ۲۹۷). قزوینی تحقیق مبسوطی در زمینهٔ رابطهٔ این دو کلمه کرده و مثالهای فراوانی از نظم و نثر نقل کرده است.← *یادداشتهای قزوینی*، ج ۶، ص ۱۴۴ـ۱۴۶، ۲۷۳. اینك شواهدی ـ غیر از شواهد قزوینی ـ نقل می‌گردد. عطار گوید:

ما بحر بلا پیش گرفتیم و شدیم   قربان گشتن کیش گرفتیم و شدیم

(*مختارنامه*، ص ۲۲۹)

نزاری گوید:

ـ دیر شد تا رسم قربان‌کیش ماست   بذل جان کار دل بی‌خویش ماست

(*دیوان*، ص ۸۵)

ـ رسم قربان نیست اندر کیشم اسماعیل‌وار   گر به تیغ هجر آن مه‌روی قربان نیستم

(*دیوان*، ص ۴۷۰)

ـ عقل و نفس و جان و جسم و دین و دل   بر هوای کیش او قربان کنیم

(*دیوان*، ص ۴۹۹)

خواجو گوید:

ـ نکنم ترکش اگر زانک به تیرم بزنند	خنک آن صید که قربان جفا کیشانست
(دیوان، ص ۳۸۳)

ـ پیر مغان گرت به خرابات ره دهد	قربان او ز جان شو و کیش مغان بگیر
(دیوان، ص ۷۰۱)

ـ برآنم چو شرطست در کیش ما	که قربان شوم پیش قربان او
(دیوان، ص ۳۲۲)

عبید زاکانی گوید:

کیش او بگرفته قربان گشته‌ام	تا نپنداری که ترکش کرده‌ام
(کلیات عبید، ص ۶۹)

سلمان گوید:

چشم کافرکیش او پیوسته می‌دارد به‌زه	در کمین جان کمانی را که دل قربان اوست
(دیوان، ص ۶۶)

۱۷۲

حجـاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم — خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه‌سزای چومن خوش الحـانیست — روم به‌گلشن رضـوان که مرغ آن چمنم
۳ عیان نشـد که چرا آمـدم کجـا رفتم — دریغ و درد که غافـل ز کار خویشتنم
چگـونه طوف کنم در فضای عالم قدس — که در سراچـهٔ ترکیب، تختـه‌بنـد تنم
اگـر ز خون دلـم بوی شوق می‌آید — عجـب مدار که هم درد نافـهٔ ختـنم
۶ طراز پیرهن زر کشم مبین چون شمـع — که سوزهـاست نهـانی درون پیرهنم

بیا و هسـتـی حافظ ز پیش او بردار
که با وجـود تو کس نشنود ز من که منم

عطار غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

درین نشیمن خاکی بدین صفت که منم — میان نفس و هویٰ دست و پای چندزنم
(*دیوان*، ص ۴۶۲)

همچنین خواجو:

ز روی خوب تو گفـتم که پرده برفکنم — ولـی چو درنـگـرم پردهٔ رخ تو منم
(*دیوان*، ص ۷۲۰)

۱) فنا [عرفانی]: این غزل، برخلاف اکثر غزلهای حافظ، وحدت و انسجام معنائی دارد و حول یك مضمون دور می‌زند و آن آرزوی ترك تعلقات و قید و قفس است. صوفیه و عرفا همـواره از تنگنـای قفس تن نالیده‌انـد و گرفتاری در این قفس و دام دنیا را سدّ راه نیل به فراخنـای مجـردات و عالم معنی و مینـو دانسته‌اند و دلیرانه و به‌لحن حماسی، نه از روی دلتنگی و عاجزانه، آرزوی مرگ کرده‌اند تا بیاید و دست وبال آنها را بگشاید. یا به مردنِ پیش

از مرگ (موت ارادی) پرداخته‌اند و کوشیده‌اند تا از اخلاق و افعال و صفات ــ و حتی ذات ــ خود پیراسته شوند، و به اخلاق الهی آراسته گردند و در خویش بمیرند و در او زنده شوند. حافظ شبیه به این مضمون در جاهای دیگر گوید:

ـ بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

ـ طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که در این دامگه حادثه چون افتادم

ـ میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

ـ حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز خوشا کسی که در این راه بی‌حجاب رود

با آنکه در این غزل لفظ «فنا» به‌کار نرفته ولی مضمون و معنای آن در سراسر غزل موج می‌زند. گاه هست که حافظ فنا را به‌کار برده:

آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که‌چوشمع جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود

ولی چنانکه ملاحظه می‌شود، این فنا، فنای عرفانی نیست (ــــ فنا [= مرگ و نیستی]: شرح غزل ۴۷، بیت ۶). اما ابیاتی هم دارد که در آنها به فنای عرفانی اشاره کرده است:

ـ در بیابان فنا گم‌شدن آخر تاکی ره بپرسیم مگر پی به مهمات بریم

ـ در ره عشق از آنسوی فنا صد خطرست تا نگوئی که چو عمرم به سر آمد رَستم

«فنا در لغت به‌معنی نابودی، و بقا به‌معنی پایندگی است؛ و به اصطلاح صوفیان، فنا عبارت از این است که انسان خود و بندگی خویش را در برابر حق نیست انگارد و تمایلات و تمنّیات خویش را به چیزی نشمارد و همهٔ جهان و جهانیان را در قبال حق موجود نپندارد، و بقا که نتیجهٔ چنین فنائی است پایندگی است در محضر حق...» (*فرهنگ اشعار حافظ*، چاپ دوم، ص ۵۲۵).

چنانکه از *کشف‌المحجوب* (ص ۳۱۱) برمی‌آید لفظ فنا را اول بار ابوسعید خرّاز (متوفای ۲۷۷ ق) جزو اصطلاحات عرفانی کرده و در اطراف آن به بحث و نظر پرداخته است. «ابوسعید خراز گوید رض کی صاحب مذهبست که الفناء فناء العبد عن رؤیة العبودیة والبقاء بقاء العبد بشاهد الالهیة: فنا فناء بنده باشد از رؤیت بندگی بقا بقاء بنده باشد با شاهد الهی یعنی اندر کردار بندگی آفت بود و بنده به حقیقت بندگی آنگاه رسد که ورا به کردار خود دیدار نباشد و از دید فعل خود فانی گردد و به دید فضل خداوند تعالی باقی...» (*کشف‌المحجوب*، ص ۳۱۶). قشیری می‌نویسد: «و هر کی سلطان حقیقت بر وی غالب گرفت تا از اغیار هیچ‌چیز نبیند نه عین و نه اثر، او را گویند از خلق فانی شد و به حق باقی شد. و فناء بنده از احوال نکوهیدهٔ او و احوال خسیس او، نیستی این فعلها بود و فناء او از

نفسش و از خلق، آن بود که اورا به خویشتن و به ایشان حس نبود...» (*ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه*، ص ۱۰۸). میرسید شریف جرجانی در تعریف فنا می نویسد: «سقوط اوصاف مذمومه را فنا گویند، چنانکه وجود اوصاف محموده را بقا نامند. و فنا بر دو قسم است یکی همان که گذشت و حصول آن به کثرت ریاضت است، و دوم عدم احساس عالم ملك و ملکوت که ناشی از استغراق در عظمت باری تعالی و مشاهدهٔ حق است و مشایخ در این قول که الفقر سواد الوجه فی الدارین، یعنی فناء در هر دو عالم به آن اشاره کرده اند.» (*تعریفات* ذیل «فناء»).

آری از سراپای این غزل آرزوی فنای عرفانی برمی آید. و اوجش در بیت پایانی غزل است:

بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار | که با وجود تو کس نشنود ز من که منم

در جاهای دیگر در اشاره به فنا گوید:

- گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم | گفت آن زمان که نبود جان در میانه حائل
- تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی | یك نکته ات بگویم خود را مبین و رستی
- نبندی زان میان طرفی کمروار | اگر خود را ببینی در میانه

۲) **گلشن رضوان** ← روضهٔ رضوان: شرح غزل ۱۷۰، بیت ۶.

۴) **طوف**: «طواف» (*منتهی الارب*)، «مطلق سیر و گشت» (*غیاث*، *آنندراج*)

- **عالم قدس** ← قدسیان: شرح غزل ۱۱۴، بیت ۸.

- **سراچهٔ ترکیب**: یعنی عالم ترکیب و امتزاج عناصر، عالم طبیعت ← طبیعت: شرح غزل ۸۱، بیت ۷.

- **تخته بند**: «محبوس، یك نوع مجازاتی بوده در عهد مغول که شخص [مجرم] را به تخته می کوبیده اند تا فرار نکند و عذاب بکشد، ولی معنی عام آن محبوس است.» (*حواشی غنی*، ص ۴۷۹).

کمال الدین اسماعیل گوید:

- در عهد تو هر آنکه برآرد چو سرو دست | او را به تخته بند کنند استوار پای
(*دیوان*، ص ۱۲۱)

- بر سرو تخته بند چه نقص آورد پدید | بر آب سلسله چه زیان چون روان بود
(*دیوان*، ص ۲۱۰)

اوحدی مراغه ای گوید:

به چوب سرو ترا تخته بند کرد اجل | به جرم آنکه شبی رفته ای چو سرو آزاد
(*دیوان*، ص ۱۲)

حافظ گوید:

چو شد باغ روحانیان مسکنم / در اینجا چرا تخته‌بند تنم

۵) **نافهٔ ختن** ← نافه: شرح غزل ۱، بیت ۲؛ ختن: شرح غزل ۱۰۹، بیت ۵.

۶) **طراز:** «نگارِ جامه» (*منتهی‌الارب*). اصل این کلمه تراز فارسی است و طراز معرب آن است (← *المزهر* سیوطی؛ *المعرب* جوالیقی). در عربی از آن تطریز و مطرّز ساخته‌اند. «کتابت و خطی که نساجان برطرف جامه نگارند...» (*لغت‌نامه*). «جامه‌ای گلدوزی شده یا زینت شده و مخصوصاً جامه‌ای مزین به نوارها یا حواشی زینت شده و نوشته‌ها برآنها، که جنبه‌ی رسمی داشت و سلاطین و اشخاص عالیمقام می‌پوشیدند... عبارت مکتوب بر طراز فرمانروایان، علاوه بر نام و القاب عادی، اغلب شامل دعاها نیز بوده است... اعطای طراز، مانند حق ضرب سکه، ازمزایای فرمانروایان بود، و امویان و عباسیان به این امر توجه خاصی داشتند...» (*دایرة‌المعارف فارسی*). «و نام رضا علیه‌السلام بر درم و دینار و طراز جامه‌ها نبشتند.» (*تاریخ بیهقی*، چاپ ادیب، ص ۱۳۷، نقل از *لغت‌نامه*). «یراق، حاشیه، فراوین، سجاف، لبه، کنارهٔ جامه که به رنگ خارج از متن می کرده‌اند.» (*لغت‌نامه*).

ـ **زرکش:** [= زرکشیده] (صفت مفعولی) «پارچه‌ای که تارهای زر در آن کشیده باشند.» (فرهنگ معین). حافظ در جاهای دیگر گوید:

ـ امید در کمر زرکشت چگونه ببندم / دقیقه‌ایست نگارا در آن میان که تو دانی

ـ دامن‌کشان همی شد در شَربِ زرکشیده / صد ماه‌رو ز رشکش جیب قصب دریده

ـ **معنای بیت:** نقش و نگار و حاشیهٔ زینتی پیراهن زربفت مرا (اشاره به هالهٔ طلائی شعلهٔ شمع) منگر، چرا که مانند شمع آتش در جان دارم. حاصل آنکه تجمل ظاهری یا ظاهر آراستهٔ مرا جدی مگیر و بدان که در باطن دردمند و خونین دلم. شبیه به این مضمون در جای دیگر گوید:

به‌طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام / خون دل عکس برون می‌دهد از رخسارم

۱۷۳

چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم — کز چاکران پیرمغان کمترین منم

هرگز به‌یُمن عاطفت پیر می فروش — ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم

۳ از جاه عشق و دولت رندان پاکباز — پیوسته صدر مصطبه‌ها بود مسکنم

در شأن من به‌دُرد کشی ظنّ بد مبر — کالوده گشت جامه ولی پاکدامنم

شهباز دست پادشهم این چه حالتست — کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم

۶ حیفست بلبلی چو من اکنون درین قفس — با این لسان عذب که خامش چو سوسنم

آب و هوای فارس عجب سفله‌پرورست — کو همرهی که خیمه ازین خاک برکنم

حافظ به‌زیر خرقه قدح تا به کی کشی — در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم

۹ تورانشه خجسته که در من یزید فضل
شد منّت مواهب او طوق گردنم

انوری قصیده‌ای بر همین وزن و قافیه دارد:

ای بارگاه صاحب عادل خود این منم — کز قربت تو لاف زمین بوس می‌زنم
(دیوان، ص ۳۴۳)

سعدی هم غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

گر تیغ برکشد که محبان همی زنم — اول کسی که لاف محبت زند منم
(کلیات، ص ۵۶۳)

۱) لاف ← شرح غزل ۷۰، بیت ۸.

- پیرمغان ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

۳) دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

- **رندان** ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.
- **مصطبه** ← شرح غزل ۳۹، بیت ۵.

۴) **دُرد کشی** ← شرح غزل ۷، بیت ۵.

۵) **شهباز** ← باز: شرح غزل ۲۴۵، بیت ۵.

- **معنای بیت:** من (عارف یا به عنوان نمایندهٔ نوع انسان) چندان با خداوند نزدیکم که شهباز با دست پادشاه، دریغا که در این دامگه حادثه افتاده‌ام و هوای مسکن مألوف و آن قرب و تقرب را از یاد من برده‌اند. در جاهای دیگر گوید:

که ای بلندنظر شاهباز سدره‌نشین — نشیمن تو نه این کنج محنت‌آبادست
ترا ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر — ندانمت که در این دامگه چه افتادست

پادشاه کنایه از خداوندست و این کاربرد در ادبیات عرفانی منظوم و منثور فارسی سابقه دارد. برای تفصیل ← شاه [= خداوند]: شرح غزل ۲۲۱، بیت ۷.

۶) **بلبل** ← شرح غزل ۷، بیت ۱.
- **سوسن** ← شرح غزل ۹۱، بیت ۷.

۷) **فارس** ← شیراز: شرح غزل ۲۴، بیت ۷.

۸) **خرقه** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.
- **پرده از کار برافکندن:** یعنی رسوا ساختن، افشاگری، پرده‌دری. سعدی گوید:

یا پرده‌ای به چشم تأمل فروگذار — یا دل بنه که پرده ز کارت برافکنند
(*کلیات*، ص ۵۰۰)

۹) **تورانشه خجسته:** جلال‌الدین تورانشاه آخرین وزیر شاه شجاع است که از ۷۶۶ تا ۷۸۶ (زمان وفات شاه شجاع) وزارت او را برعهده داشت و از محارم و نزدیکان او بود. پس از شاه شجاع در زمان فرزند و جانشین او سلطان زین‌العابدین چند ماهی وزیر او بود. سپس بر اثر آزارهای پیاپی اصفهانشاه، وزیر بعدی زین‌العابدین که با او رقابت داشت، جان سپرد. حافظ در تاریخ وفات او گفته است: سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت = ۷۸۷ ق.

شادروان غنی او را از محبوب‌ترین ممدوحان حافظ و از رجال «بسیار متین و عاقل و خیّر عصر» می‌شمارد (← *تاریخ عصر حافظ*، ۲۱۸ـ۲۶۸). حافظ در بیش ده ـ دوازده غزل و یك قطعه، به‌تصریح یا تلویح از او یاد کرده است، از جمله:

۱) در غزل «سحرم هاتف میخانه به دولت خواهی» تا آنکه که می‌گوید:

تو دم فقر ندانی زدن از دست مده — مسند خواجگی و مجلس تورانشاهی

۲) در همین غزل مورد بحث در اینجا که او را «تورانشه خجسته» می‌نامد.

۳) در غزل «بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی»، تا آنجا که می‌گوید:

ای صبا بندگی خواجه جلال‌الدین کن — که جهان پرسمن و سوسن آزاده کنی

۴) در غزل «تو مگر بر لب آبی به هوس بنشینی»، تا آنجا که می‌گوید:

تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چگل — لایق بزمگه خواجه جلال‌الدینی

۵) در غزل «آنکه پامال جفا کرد چو خاك راهم»، تا آنجا که می‌گوید:

خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت — با همه پادشهی بندهٔ تورانشاهم

(علامه قزوینی معتقد است که هیچ مستبعد نیست مراد حافظ از تورانشاه در این غزل، تورانشاه بن قطب‌الدین تهمتن پادشاه هرموز باشد ← *یادداشتهای قزوینی*، ج ۹، ص ۴۴)

۶) در غزل «گرم از دست برخیزد که با دلدار بنشینم» تا آنجا که گوید:

وفاداری و حق‌گوئی نه کار هر کسی باشد — غلام آصف ثانی جلال‌الحق والدینم

۷) در غزل «ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی» آنجا که گوید:

نه حافظ می‌کند تنها دعای خواجه تورانشاه — ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی

۸) قطعه‌ای در رثا و مادهٔ تاریخ وفات او:

آصف عهد زمان، جان جهان، تورانشاه — که در این مزرعه جز دانهٔ خیرات نکشت

ناف هفته بد و از ماه صفر کاف و الف — که به گلشن شد و این گلخن پردود بهشت

آنکه میلش سوی حق‌بینی و حق‌گویی بود — سال تاریخ وفاتش طلب از «میل بهشت»

(*دیوان مصحح قزوینی*، ص ۳۶۱)

مرحوم غنی برآنست که حافظ در چندین غزل دیگر با اوصاف و القابی چون «آصف عهد»، «آصف دوران»، «آصف ثانی»، «خواجه»، «وزیر»، «خواجهٔ جهان»، «آصف ملك سلیمان» به‌احتمال بسیار به‌او اشاره دارد. بعضی از این غزلها عبارتند از:

- صوفی از پرتو می راز نهانی دانست
- روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست
- بازآی و دل تنگ مرا مونس جان باش
- دردم از یارست و درمان نیز هم
- دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش
- رونق عهد شبابست دگر بستان را
- گر از این منزل ویران به‌سوی خانه روم

ـ خرّم آن روز کزین منزل ویران بروم

برای تفصیل ← *تاریخ عصر حافظ*، ص ۲۱۸، ۲۶۸ـ۲۷۷. نیز ← آصف ثانی: شرح غزل ۲۹، بیت ۹.

من یزید ← شرح غزل ۱۱۳، بیت ۵.

ـ معنای بیت: خواجه‌ای که در بیت قبل گفته بود «در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم» همین تورانشه خجسته یعنی جلال‌الدین تورانشاه وزیر باکفایت و حافظ‌نواز شاه شجاع است که می‌گوید کسی است که در مزایده و حراج فضل و بخشش، یعنی در کارو باری که اهل بخشش از یکدیگر سبقت می‌جویند و با هم در افزون‌بخشی همچشمی می‌کنند، اوست که منت‌بخششهای او چون طوقی (← شرح غزل ۱۷۵، بیت ۸) بر گردن من است.

۱۷۴

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم / محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

من که عیب توبه‌کاران کرده باشم بارها / توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

۳ عشق دُردانه‌ست و من غوّاص و دریا میکده / سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر برکنم

لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق / داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم

بازکش یکدم عنان ای ترک شهرآشوب من / تا ز اشك و چهره راهت پر زر و گوهر کنم

۶ من که از یاقوت و لعل اشك دارم گنجها / کی نظر در فیض خورشید بلنداختر کنم

چون صبا مجموعهٔ گل را به آب لطف شست / کج دلم خوان گر نظر بر صفحهٔ دفتر کنم

عهد و پیمان فلك را نیست چندان اعتبار / عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم

۹ من که دارم در گدائی گنج سلطانی به‌دست / کی طمع در گردش گردون دون‌پرور کنم

گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همّتم / گر به آب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم

عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست / تنگ چشمم گر نظر در چشمهٔ کوثر کنم

۱۲ دوش لعلش عشوه‌ای می‌داد حافظ را ولی
من نه آنم کز وی این افسانه‌ها باور کنم

۱) رند ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

ـ محتسب ← شرح غزل ۲۵، بیت ۱.

۲) مضمون مصراع دوم این بیت دقیقاً برابر است با این بیت از حافظ:

حاشا که من به موسم گل ترك می کنم / من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم

ـ توبه ← شرح غزل ۱۶، بیت ۳.

۳) سربر کردن: به‌اصطلاح امروز یعنی سر بلند کردن، سردرآوردن = سر برآوردن. سنائی

گوید:

- کار و جاه سروران شرع در پای اوفتاد — زآنکه اهل فسق ازهر گوشه سر برکرده‌اند

(دیوان، ص ۱۴۸)

- ای دریغا مهدئی کامروز از هر گوشه‌ای — یك جهان دجال عالم‌سوز سر برکرده‌اند

(دیوان، ص ۱۵۰)

خاقانی گوید:

عنقا برکرد سر گفت که این طایفه — دست یکی پرحناست جعد یکی پرخضاب

(دیوان، ص ۴۴)

خواجو گوید:

شکوفه بهر تماشای باغ عارض دوست — سر از دریچهٔ چوبین شاخ برمی‌کرد

(دیوان، ۶۶۰)

سلمان گوید:

- وصف ماه من چو شعری را منور می‌کند — آفتاب از مطلع آن شعر سر برمی‌کند

(دیوان، ص ۹۹)

- به یاد جان به تمنای دوست پروردن — ز خاك سر به تماشای دوست برکردن

(دیوان، ص ۳۹۰)

کمال خجندی گوید:

صوفی که ز چشم تو برد جان به‌سلامت — سر بر نکنند تا به قیامت ز غرامت

(دیوان، غزل ۱۸۱)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- هرگز نمی‌شود ز سر خود خبر مرا — تا در میان میکده سر بر نمی‌کنم
- سر ز حسرت به‌در میکده‌ها برکردم — چون شناسای تو در صومعه یك پیر نبود

- **عشق** ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۴) **لاله** ← شرح غزل ۳۷، بیت ۹.

- **نرگس** ← شرح غزل ۱۰، بیت ۳.

۵) **ترك** ← ترك شیرازی: شرح غزل ۳، بیت ۱.

- **شهرآشوب** ← شرح غزل ۳، بیت ۳.

۶) **یاقوت** ← شرح غزل ۱۱۸، بیت ۶.

- **لعل** ← شرح غزل ۲۹، بیت ۱.
- **معنای بیت:** من که از اشك خونین خود به مقامات معنوی رسیده‌ام و گوئی گنجها دارم، حتی به بخشش خورشید که پرورندهٔ یاقوت و لعل در دل سنگ هم هست نظر ندارم. نیز ← لعل‌پروری خورشید: شرح غزل ۹۷، بیت ۴.

۷) **معنـای بیت:** چون در ایام بهـار، باد صبـا بر گل وزید و باعث شکفتن و رونق و جلوه‌گری آن شد، که گوئی مجموعهٔ گل را به آب لطف و لطافت شست‌وشو داده است، مرا کج‌طبع و بی‌ذوق بدان اگر به‌کار درس و دفتر و مطالعه کتاب بپردازم. حاصل آنکه بهار فصل عیش و عشرت است نه درس و دفتر. نیز ← غنچه و نسیم: شرح غزل ۱۶۴، بیت ۸. صبا: شرح غزل ۴، بیت ۱.

۸) پیمان و پیمانه جناس زاید یا مطرَّف دارند. برای تفصیل ← شرح غزل ۴۲، بیت ۳.

۱۰) **فقر** ← شرح غزل ۲۴، بیت ۹.
- **همت** ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

۱۱) مضمون این بیت کمابیش ناظر است به این آیات: ولقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجن والانس (بسیاری از جن و انس را برای دوزخ پدید آوردیم. ـ اعراف، ۱۷۹)؛ و إنْ منکم الّا واردها کان علی ربك حتماً مقضیاً (هیچکس از شما نیست که برهه‌ای به‌دوزخ وارد نشود یا از آن نگذرد، و این قضای حتمی پروردگار تست ـ مریم، ۷۱). نیز این حدیث: خلقت هؤلاء للجنة ولاأبالی، وهؤلاء للنار ولا ابالی (← *احیاء العلوم*، ج ۳، ص ۳۶، نقل از تعلیقات دکتر نوربخش بر *گلشن راز*، ص ۹۸؛ *تفسیر القـرآن الکریم*، آیتـا الکرسی والنور، تألیف صدرالمتألهین، ص ۱۳۸، ۲۶۹).

بیت دیگری از حافظ در این زمینه شایان یادآوری است:

ساقـی بیا که نیسـت ز دوزخ شکـایتـی　　در آتش ار خیال رخش دسـت می‌دهـد

- **چشمهٔ کوثر** ← کوثر: شرح غزل ۴۰، بیت ۸.

۱۲) لعل کنایه از لب است. ← شرح غزل ۲۹، بیت ۱.
- **عشوه‌دادن** ← شرح غزل ۵۴، بیت ۳.

علامه قزوینی در پایان این غزل در یادداشتی نوشته است: «در این غزل در نسخ مختلفهٔ جدیده، از یك الی هشت بیت الحاقی دیده شده است. از جمله این بیت مشهور:

من که امـروزم بهشت نقـد حاصل می‌شود　　وعـدهٔ فردای زاهـد را چرا باور کنـم

ولی در نسخ قدیمهٔ قریب‌العصر با حافظ از قبیل خ ق نخ ل اثری از هیچکدام از این ابیات

موجود نیست.» این بیت مشهور (من که امروزم...) در شرح سودی و قدسی و انجوی هست ولی در نسخه‌های معتبرتری چون خانلری، عیوضی - بهروز، جلالی نائینی - نذیراحمد، و قریب نیست.

۱۷۵

بهٔ‌عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم — بهار توبه‌شکن می‌رسد چه چاره کنم

سخن درست بگویم نمی‌توانم دید — که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم

۳ چو غنچه با لب خندان به‌یاد مجلس شاه — پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم

به‌دور لاله دماغ مرا علاج کنید — گر از میانهٔ بزم طرب کناره کنم

ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت — حوالهٔ سر دشمن به‌سنگ خاره کنم

۶ گدای میکده‌ام لیك وقت مستی بین — که ناز بر فلك و حکم بر ستاره کنم

مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی — چرا ملامت رند شرابخواره کنم

به‌تخت گل بنشانم بتی چو سُلطانیْ — ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم

۹ ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ
به‌بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم

۱) این بیت و به‌طور کلی سراسر این غزل طنزآمیز است. برای توبه که در سنت واجب است («و توبه بر جمیع مؤمنان فریضه است.» ـ *اورادالاحباب*، ج ۲، ص ۷۹) و در عرف ممدوح شمرده می‌شود، می‌خواهد استخاره کند. حال آنکه استخاره در امور واجب معنی و موردی ندارد (← استخاره: شرح غزل ۴۶، بیت ۲). در ابیات دیگر هم این طنز روحپرور احساس می‌شود. در بیت دوم می‌گوید راستش را بگویم نمی‌توانم ببینم که دیگران باده بخورند و من تماشا کنم. در بیت بعدی می‌گوید: اگر در چنین شرایطی (در بهار و عهد روئیدن لاله‌ها) از بزم طرب کناره‌جوئی کردم مطمئن باشید که اختلال‌حواس پیدا کرده‌ام و باید مغز مرا معالجه کنید. در بیت بعدی می‌گوید این یك لاقبائی و بی‌منصبی و جاهی مرا در حال هشیاری نبین؛ چرا که در حال مستی بر فلك ناز و بر ستاره حکومت می‌کنم؛ که یادآور «گنج

در آستین و کیسه تهی» و «خرابم کن و گنج حکمت ببین» است و نیز این ابیات:

- با من راه‌نشین خیز و سوی میکده‌آی | تا درآن حلقه ببینی که چه صاحب‌جاهم
- خشت‌زیر سرو بر تارك هفت‌اختر پای | دست قدرت نگر و منصب صاحب‌جاهی

باری نگاه حافظ به توبه بس رندانه و طنزآمیزست:

کرده‌ام توبه به دست صنمی باده‌فروش | که دگر می نخورم بی‌رخ بزم‌آرائی

- **بهار توبه‌شکن:** یعنی بهاری که توبهٔ پرهیزکاران ــ پرهیزکاران از باده‌خواری ــ را می‌شکند. دلایل و اسباب توبه‌شکنی بهار فراوان است ازهوای خوش و صحبت باغ و بهار و هنگامهٔ می و مطرب و کشیده‌شدن دل به‌طرف چمن. رودکی گوید:

آمد این نوبهار توبه‌شکن | پرنیان گشت باغ و برزن و کوی

(*محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی*، ص ۵۳۱)

حافظ گوید:

بهار و گل طرب‌انگیز گشت و توبه‌شکن

درجاهای دیگر هم به رابطه می و بهار و موسم گل و دشواری توبه یا پرهیز از می اشاره دارد:

- حاشا که من به موسم گل ترك می کنم | من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم
- من که عیب توبه‌کاران کرده باشم بارها | توبه ازمی وقت گل دیوانه باشم گر کنم
- من رند و عاشق در موسم گل | آنگاه توبه، استغفرالله
- به‌دور لاله دماغ مرا علاج کنید | گر از میانهٔ بزم طرب کناره کنم

این مضامین حافظ را با این رباعی عطار مقایسه کنید:

هر روز برآنم که کنم شب توبه | وز جام پیاپی لبالب توبه
واکنون که‌شکفت برگ گل برگم نیست | در موسم گل ز توبه یارب توبه

(*مختارنامه*، ص ۲۱۲)

- **جامه پاره کردن** ← جامه‌دریدن: شرح غزل ۱۳۵، بیت ۶.

۴) **دَورِ لاله:** یعنی زمانهٔ شکفتن لاله که فصل بهار است. رودکی گوید:

شکفت لاله تو زیغال بشکفان که همی | به دور لاله به کف برنهاده به زیغال

زیغال: قدح و پیمانهٔ بزرگ (*محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی*، ص ۵۰۴)

حافظ در جاهای دیگر هم به‌دور لاله، و دور گل که شبیه به همانست، اشاره کرده است:

- به دور لاله قدح گیر و بی‌ریا می‌باش
- به دور گل شدم از توبهٔ شراب خجل

ـ به‌دور گل منشین بی‌شراب و شاهد و چنگ

۵) **خاره** ← شرح غزل ۴۶، بیت ۷.

۷) در بعضی از نسخه‌ها از جمله خانلری و جلالی نائینی ـ نذیراحمد، به‌جای «مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی» این مصراع آمده است: «مرا که از زرتمغاست ساز و برگ معاش» که حافظانه‌تر است و اشاره به صلاتی دارد که از حاجی قوام تمغاچی می گرفته است. برای تفصیل ← حاجی قوام: شرح غزل ۱۵۷، بیت ۸.

ـ **رند** ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

ـ **سنبل** ← شرح غزل ۵۲، بیت ۵.

ـ **سمن** ← شرح غزل ۱۰، بیت ۷.

۸) **طوق**: «گردن‌بند» (*منتهی‌الارب*) «در تداول فارسی طوق متصل واحد است و گردن‌بند به رشته کرده است.» (*لغت‌نامه*).

ـ **یاره**: «بر وزن چاره، دست برنجن را گویند و آن حلقه‌ای باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند و یارق معرب آنست و به عربی سوار گویند...» (*برهان*) «النگو، دستبند» (*لغت‌نامه*) «... به هر دو معنی فوق یعنی دست برنجن و طوق گردن هم پیرایهٔ زنان بوده و هم از گوهرهای گرانبها به‌شمار می‌رفته است که پادشاهان و پهلوانان و سپهسالاران آن را زیب بازوان و گردن خود می کرده‌اند... یاره را غالباً با تاج و افسر و دیهیم و گاه و تخت عاج و طوق زر و انگشتری و گوشوار و کمر زرین و کلاه زرین و خلخال زر و جام زرین و جوشن و گرز و مانند اینها آورده‌اند...» (*لغت‌نامه*)

۹) **بربط** ← عود: شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

ـ **نی**: در شعر حافظ به‌صورت «نای» هم به‌کار رفته است:

به‌کام تا نرساند لبش مرا چون نای نصیحت همه عالم به گوش من بادست

نای از خانوادهٔ آلات موسیقی بادی است و از چوب و فلز و گِل و «نی» و شاخ یا استخوان ساخته می‌شود (برای تفصیل ← *حافظ و موسیقی*، ص ۲۰۵). حافظ بارها نی را در شعر خود به‌کار برده است:

ـ گوشم همه بر قول نی و نغمهٔ چنگست

ـ اول به بانگ نای و نی آرد به‌دل پیغام وی

ـ خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش

ـ رقص بر شعر تر و نالهٔ نی خوش باشد

- حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست به نالهٔ دف و نی در خروش و ولوله بود

- ببوس غبغب ساقی به نغمهٔ نی و عود

- راز سر بستهٔ ما بین که به‌دستان گفتند هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر

- همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم از لب خویش چو نی یك نفسی بنوازم

- مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم در کار چنگ و بر بط و آواز نی کنم

- خزینه‌داری میراث خوارگان کفرست به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی

- حدیث بی‌زبانان بشنو از نی

- این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت بر در میکده‌ای با دف و نی ترسائی...

۱۷۶

حاشا که من به موسم گل ترک می کنم — من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم

مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم — در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم

۳ از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت — یك چند نیز خدمت معشوق و می کنم

کی بود در زمانه وفا جام می بیار — تا من حکایت جم و کاووس کی کنم

از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر — با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم

۶ کو پیک صبح تا گله‌های شب فراق — با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم

این جان عاریت که به‌حافظ سپرد دوست
روزی رُخش ببینم و تسلیم وی کنم

۱) **حاشا** ← حاشَ لله: شرح غزل ۱۷۰، بیت ۴.

ـ لاف ← شرح غزل ۷۰، بیت ۸.

ـ عقل ← شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵.

ـ معنای بیت: حافظ این مضمون را که ترک می یا توبه از می در فصل بهار خلاف عقل است بارها به صور مختلف ادا کرده است:

ـ به‌عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم — بهار توبه‌شکن می‌رسد چه چاره کنم

ـ به دور لاله دماغ مرا علاج کنید — گر از میانهٔ بزم طرب کناره کنم

ـ من که عیب توبه‌کاران کرده باشم بارها — توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

ـ من رند و عاشق در موسم گل — آنگاه توبه استغفر الله

۲) **مطرب** ← شرح غزل ۷۶، بیت ۴.

زهد ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

علم: حافظ ذهن انتقادی پیشرفته‌ای دارد. طبعِ نقاد و ذهن وقاد او غالباً با فضل‌فروشی و بوالفضولیهای عالم‌نمایان زمانهٔ خویش که غالباً وابسته به دو نهاد مهم شریعت و طریقت بوده‌اند درمی‌افتد و طنزی ژرف و شیرین در کار می‌کند. حافظ از صومعه و خانقاه، وگاه حتی مسجد و صوفی و زاهد و بعضی از مشایخ انتقاد می‌کند. اینها از سست‌اعتقادی او نیست بلکه برعکس از «درد دین» است. از این است که تاریک‌اندیشی را در لباس روشنگری برنمی‌تابد:

نمی‌بینم نشاط عیش در کس   نه درمان دلی نه درد دینی
درونها تیره شد باشد که از غیب   چراغی برکند خلوت‌نشینی
نه حافظ را حضور درس و خلوت   نه دانشمند را علم‌الیقینی

ـ حافظ از عقل هم انتقاد کرده است. مراد او بدگوئی از عقل عرفی یا فطری نیست، بلکه مقابله با اصالت افراطی دادن به عقل است و آن را در برابر شهود و اشراق و عشق و عرفان نهادن. انتقادهای حافظ از علم و درس و دفتر و زهد و فضل و مدرسه از آن نیست که خودش اهل علم نیست. چه مسلم است که حافظ علوم معمول زمانهٔ خود را بخوبی فراگرفته بوده، و اهل حکمت و کلام و ادب و علوم بلاغی است و در علوم قرآنی مقام شامخی دارد. انتقاد حافظ از علم لااقل دوجنبه و دو پیشینه دارد: یکی سنت مخالفت با علوم عقلی و فلسفه که از آن قرن چهارم و پنجم به بعد در عالم اسلام سابقه دارد و غزالی قهرمان آن است و صوفیه و نیز زهدگرایان (نظایر ابن جوزی و ابن تیمیه) دنباله‌گیران آن. دیگر مخالفت با فضلفروشیهای دانشمندان نیمه‌کاره و زهدفروشان دنیاپرست زمانهٔ خود.

امام ابوحامد غزالی در زندگینامهٔ خود نوشت فکری ـ اعتقادی خویش *المنقذ من الضلال* (رهاننده از گمراهی) با مهارت هر چه تمامتر داستان سرخوردگی خود را از علوم ظاهری بویژه فلسفه و کلام شرح می‌دهد و می‌گوید دانشهائی که در نظامیهٔ بغداد تدریس می‌کرده نه اهمیتی داشته است نه سودی به حال دین، و نیتش هم در تدریس آن آلوده به جاه و شهرت‌طلبی بوده است، و شرح می‌دهد که چگونه سرانجام راه صوفیان راستین را درست‌ترین راه در نیل به حقیقت و تقرب به خداوند یافته است (← *شك و شناخت ـ ترجمهٔ المنقذ من الضلال*، ص ۴۷ ـ ۵۰).

محیی‌الدین ابن عربی، عارف بزرگ قرن ششم، درنامه‌ای که به متکلم بزرگ معاصرش امام فخر رازی می‌نویسد می‌گوید: «... و سزاوارست که خردمند هیچ علمی را طلب نکند مگر آنکه به او کمال معنوی ببخشد و همراه با آموزندهٔ خود باشد و این جز علم *بالله* نیست که از راه موهبت و مشاهده حاصل می‌گردد. زیرا فی‌المثل اگر دانای طب باشی، لاجرم مادام که در

حوزهٔ ناخوشیها و بیماریها هستی به آن نیازمندی و چون به جهانی وارد شدی که ناخوشی و بیماری در آن نیست چه کسی را با آن درمان می کنی؟ ... پس باید به اندازهٔ نیاز به اینگونه علوم پرداخت و در تحصیل علمی کوشید که با جابه‌جا شدن دانندهٔ خود جابه‌جا شود و این جز علم به خداوند و مواطن آخرت و مقامات گوناگون آن نیست...» (*رسائل ابن عربی*، جزء اول، «رسالة الشیخ الی الامام الرازی»، ص ۶). در جای دیگر از این رساله، از قول عارفی در نکوهش علوم متعارف گوید: «شما علمتان را از طریق رسوم و از مردگان می گیرید، حال آنکه ما علممان را از زندهٔ نامیرا (= خداوند) فرامی گیریم. [عطار این قول را به بایزید بسطامی نسبت داده است ← *تذکرة الاولیاء*، ص ۲۲۰ـ۲۰۱] چنانکه عارفی گفته است: حدثنی قلبی عن ربی (دل من از پروردگارم حدیث گفت) و عارفی کاملتر از او گفته است: حدثنی ربی (پروردگارم با من گفت)» (پیشین، ص ۴).

حاصل آنکه عرفا سایر علوم را، جز علم سلوك، آمیخته به انواع غفلتها و پوشیده در انواع حجابها و قرین با انواع آفتها می‌دانسته‌اند. سنائی گوید:

چوعلم آموختی ازحرص آنگه‌ترس کاندرشب چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا

ازاین مشتی ریاست‌جوی رعناهیچ نگشاید مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بودردا

(*دیوان سنائی*، ص ۵۵)

علت اینکه عالمان را دزد با چراغ و علم آنان را به تاریکی شب تشبیه کرده است این است که در دیگر علوم بین علم و عمل یا بین علم و اخلاق و تهذیب نفس فاصله افتاده است. ریاست‌جوئی و رعنائی طالبان علم هم شبیه به اعتراف غزالی در حق خود است و کنایه به دیگران و اینکه کسب و تدریس اینگونه علوم غالباً آمیخته به شائبهٔ جاه‌طلبی و نامجوئی و کامجوئی است. مولوی گوید:

صدهزاران فصل [فضل] دارد ازعلوم جان خود را می ندانـد آن ظلوم

دانـد او خاصیت هر جوهری در بیان جوهر خود چون خری

که همی دانم یجوز و لا یجوز خود ندانی تو یجوزی یا عجوز

این روا آن ناروا دانی و لیك تو روا یا ناروائی بین تو نیك

قیمت هر کاله می‌دانی که چیست قیمت خود را ندانی احمقیست

سعدها و نحسها دانسته‌ای ننگری سعدی تو یا ناشسته‌ای

جان جمله علمها اینست این که بدانی من کیم در یوم دین

(مثنوی، دفتر سوم، ص ۱۵۰)

قسمت اخیر قولی که از ابن عربی نقل شد حاکی از دست کم گرفتن علم حدیث است. ولی واقع این است که ابن عربی همانند سایر عرفا در آثار خود احادیث بسیاری نقل می کند. همچنین قولی که از مولانا نقل شد حاکی از دست کم گرفتن فقه است، ولی واقع این است که طبق مشهور مولانا در فقه حنفی صاحب فتوا بوده و فتوا می‌داده است.

مولانا در جای دیگر علم نحو و مرد نحوی خودبین را به‌طنز و تمسخر می گیرد که به کشتی نشسته بود و به کشتیبان که نحو نمی‌دانست می گفت نصف عمرت برفناست! و چون کشتی به گرداب درافتاد، کشتیبان از او پرسید شنا می‌دانی یا نه؟ نحوی گفت نه، و کشتیبان گفت کل عمرت برفناست! سپس در دنبال این داستان می گوید:

محو می باید نه نحو اینجا بدان	گر تو محوی بی‌خطر در آب ران
گر تو علامهٔ زمانی در جهان	نک فنای این جهان بین وین زمان...
فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف	در کُم آمد یابی ای یار شگرف

(دفتر اول، ص ۱۷۵ـ۱۷۶)

و به دنبال آن می گوید ما با دانشهای جزئی خود همانند آن اعرابی ساده‌لوح هستیم که از دجله بی‌خبر بود و چون به دیدار خلیفه دعوت شده بود، به قیاس قدر و قیمت آب در ولایت خود، برای او کوزه‌ای آب هدیه برده بود! چنانکه گفته شد حافظ بارها به هزل و طنز یا به جد از علم و حکمت و درس و دفتر که منشأ خودبینی و خودرائی است و از مدرسه که منبع قیل و قال بحثهای پیچ درپیچ بی‌سرانجام است، و از فلك که به مردم نادان زمام مراد می‌دهد انتقاد کرده است:

ـ فلك به‌مردم نادان دهد زمام مراد	تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس
ـ به‌عُجب علم نتوان شداز اسباب طرب محروم	بیا ساقی که جاهل راهنی تر می رسدروزی
ـ آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند	تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم
ـ دفتر دانش ما جمله بشوئید به‌می	که فلك دیدم و در قصد دل دانا بود

و برآنست که علم و حکمت رازهای اساسی جهان و کار جهان و زندگی بشر را نمی‌تواند بگشاید:

ـ حدیث ازمطرب ومی گو وراز دهر کمتر جو	که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را
ـ چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش	زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
ـ وجود ما معمائیست حافظ	که تحقیقش فسون است و فسانه
ـ مباحثی که در آن مجلس جنون می‌رفت	ورای مدرسه و قیل و قال مسأله بود

ـ در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست   فهم ضعیف رای فضولی چرا کند

آری درس و دفتر حافظ درس و دفتر عادی نیست و غالباً با ماجرای می و مطرب و معشوق آمیخته است:

صراحی می کشم پنهان و مردم دفتر انگارند   عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی گیرد

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود   رونق میکده از درس و دعای ما بود

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی   خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت   یك چند نیز خدمت معشوق و می کنم

ساقی کجاست تا همه محصول زهد و علم   در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم

حافظ علم و فضل را مایهٔ خودبینی و محرومیت از معرفت حقیقی می‌داند؛ و علم و دانش خود را دست می‌اندازد:

ـ تا فضل و عقل بینی بی‌معرفت نشینی   یك نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی

ـ علم و فضلی که به چل سال دلم گرد آورد   ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد

ـ دیدی دلا که آخر پیری و زهد علم   با من چه کرد دیدهٔ معشوقه باز من

ـ طاق و رواق مدرسه و قیل و قال علم   در راه جام و ساقی مهرو نهاده‌ایم

ـ نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس   ملالت علما هم ز علم بی‌عمل است

ـ **چنگ** ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

ـ **بربط** ← عود: شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

نی ← شرح غزل ۱۷۵، بیت ۹.

۳) **مدرسه** ← شرح غزل ۲۶، بیت ۲.

۴) **جم** ← شرح غزل ۱۰۲، بیت ۵.

کاووس کی ← شرح غزل ۶۱، بیت ۵.

۵) **نامهٔ سیاه** ← سیاه نامه: شرح غزل ۱۲۵، بیت ۹.

ـ **فیض** ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

۶) **فرخنده‌پی**: یعنی خوش قدم، آنکه پی یا پایش خوش یمن است، برابر با نیك پی، مبارك پی، خجسته‌پی، فرخ پی و نظایر آن. فردوسی گوید:

بگفتند با شاه کاووس کی   که برخوردی از ماه فرخنده‌پی

(واژه‌نامك)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

به‌گوش جانم درگفت مژده کاین ساعت   یکی مسـافـر فرخنده‌پی ز غیب رسید
(*دیوان*، ص ۱۹۴)

سعدی گوید:

چه کم گردد ای صدر فرخنـده‌پی   ز قدر رفـیعـت به‌درگاه حی...
(*کلیات*، ص ۲۰۴)

حافظ گوید:

ـ مرحبـا طایر فرخ پی فرخنـده‌پیام

ـ ای خضر پی خجسته مدد کن به‌همتم

ـ تودستگیر شوای خضرپی خجسته که‌من   پیاده می‌روم و همـرهـان سوارانند

ـ مگـر خضـر مبارك پی توانـد   که این تنـهـا بدان تنهـا رسـانـد

۷) رؤیت الهی: اکثـریت فِرق اهل سنت، غیر از معتزله، به رؤیت الهی در قیامت اعتقاد دارند. شیعه نیز همانند معتزله ــ منکر رؤیت‌اند. از این بیت اعتقاد حافظ به امکان رؤیت باری که جزو اصول عقاید اشاعره است برمی‌آید. البته در شعر از نظر معنی و عبارات تقدیم و تاخیری هست: در اصل مراد حافظ این است: روزی این جان عاریت را تسلیم دوست کنم سپس رخ او را ببینم. چه حتی اشاعرهٔ قائل به رؤیت هم، رؤیت خداوند را در دنیا و قبل از مرگ ناممکن می‌شمارند. حدیثی از رسول اکرم(ص) در این باب نقل شده است: انکم لن تروا ربکم، عزوجل، حتی تموتوا (پروردگارتان را تا پس از مرگ نخواهید دید ــ *جامع‌الصغیر*، ج ۱، ص ۱۰۲). غزالی همانند سایر اشاعره قائل به رؤیت الهی در آخرت است: «[خداوند] در این جهان دانستنی است و در آن جهان دیدنی است. و چنانکه اندرین جهان، بی‌چون و بی‌چگونه دانند وی را، در آن جهان نیز بی‌چون و بی‌چگونه ببینند وی را؛ که آن دیدار از جنس دیدار این جهانی نیست.» (*کیمیا*، ج ۱، ص ۱۲۵). در *شرح مواقف* [متن از قاضی عضدالدین ایجی، استاد حافظ، و شرح از میرسید شریف جرجانی] آمده است: «با آنکه خداوند جسم نیست و در جهات و مکان نیست و رویاروی شدن با او و چشم دوختن به او یا گردش چشم به‌سوی او محال است، معذلك انکشاف او بر بندگانش، مانند انکشاف ماه در شب چهارده ــ که در احادیث صحیح آمده ــ صحیح است و دلایل عقلی و نقلی بر آن قائم است» (ص ۵۰۳). سپس با استناد به قول اشعری می‌گوید که امتناعی ندارد که جریان عادت الله بر این قرار گیرد که رؤیتش [یا امکان رؤیتش] را در ما خلق کند (ص ۵۰۶) و رأی فلاسفه را که می‌گویند دیدنیهای بالذات عبارتند از رنگها و نورها و

دیدنیهای بالعرض عبارتند از اجسام (چه طول و عرض و سایر کیفیات دیدنی نیست)، رد می‌کند و می‌گوید گاه هست که ما هویت یك شبح را می‌بینیم بی‌آنکه ماهیت آن را ببینیم یا بشناسیم یا به درستی به‌جای آوریم (ص ۵۰۷) و تأثر حاسه و انطباع (اثرپذیری چشم مانند زمانی که به سایر اشیاء می‌نگرد) و رویاروئی را لازمهٔ این رؤیت نمی‌داند (ص ۵۱۲، ۵۱۳). همچنین به تفصیل ادلهٔ عقلی و نقلی حاکی از نفی رؤیت را پاسخ می‌گوید. دو بیت از حافظ هست که در نفی رؤیت می‌نماید:

- دیدن روی ترا دیدهٔ جان بین باید   وین کجا مرتبهٔ چشم جهان‌بین منست
- بدین دو دیدهٔ حیران من هزار افسوس   که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم

ولی صراحت بیت موردبحث در قول به رؤیت باری، بسی بیشتر از این دو بیت در نفی آن است.

۱۷۷

من ترک عشق شاهـد و ساغـر نمی کنم | صد بار توبـه کردم و دیگـر نمی کنم
باغ بهشت و سایهٔ طوبیّ و قصـر حور | با خاك و کوی دوست برابـر نمی کنم
۳ تلقین و درس اهـل نظر یك اشارتست | گفـتم کنـایتـیّ و مکـرّر نمی کنم
هرگـز نمـی‌شود ز سر خود خبـر مرا | تا در میان میکـده سربـر نمـی کنم
ناصح به‌طعن گفت که رو ترك عشق کن | محتـاج جنـگ نیست برادر نمی کنم
۶ این تقـویَم تمـام که با شاهـدان شهـر | ناز و کرشـمـه بر سر منبـر نمی کنم

حافظ جنـاب پیرمغـان جای دولتست
من ترک خاکبـوسـی این در نمـی کنم

۱) **شاهـد** ← شرح غزل ۸، بیت ۷. علامه قزوینی در حاشیهٔ این بیت در باب «عشق شاهـد...» نوشته است: چنین است درخ، بعضی نسخ: عشق و شاهد و ساغر. بعضی دیگر عشق‌بازی و ساغر.» ضبط خانلری: من ترك عشق و شاهد و ساغر نمی کنم.

- **ساغر** ← می: شرح غزل ۱۳.

- **توبه** ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

۲) **باغ بهشت** ← جنت: شرح غزل ۳، بیت ۲.

- **طوبی** ← شرح غزل ۳۵، بیت ۳.

- **حور** ← شرح غزل ۱۶۱، بیت ۴. علامه قزوینی در حاشیهٔ این بیت در باب «قصر و حور» نوشتـه است: «چنین است در خ م، بعضی نسـخ: قصر حور.». ضبط خانلری «قصر حور» است.

- **معنای بیت**: خاك کوی دوست و رضوان‌الله را با ناز و نعیم بهشت اعم از سایهٔ درخت

طوبی و غرفه‌ها و حوریان بهشتی برابر نمی‌کنم، یعنی خاک کوی دوست را برتر می‌دانم. در جاهای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

ـ واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما　　با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم

ـ از در خویش خدا را به بهشتم مفرست　　که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

۳) **تلقین**: «فهمانیدن، تفهیم کردن.» (*منتهی الارب*). در جای دیگر گوید:

حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد　　همانا بی‌غلط باشد که حافظ داد تلقینم

سعدی گوید:

مرا در نظامیه ادرار بود　　شب و روز تلقین و تکرار بود

(*کلیات*، ص ۳۵۰)

سلمان گوید:

بسی نماند که گردد دهان غنچهٔ خندان　　چو طوطی از ره تلقین عندلیب سخنور

(*دیوان*، ص ۱۲۱)

ـ **اشارت** ← شرح غزل ۱۲، بیت ۴.

علامه قزوینی در حاشیهٔ این بیت در باب «تلقین و درس» نوشته است: «چنین است در ح نخ ل، بعضی نسخ تلقین درس.». ضبط خانلری مانند قزوینی است.

۴) **سربرکردن** ← شرح غزل ۱۷۴، بیت ۳.

۵) **ناصح** ← نصیحت: شرح غزل ۸۳، بیت ۲.

ـ **عشق** ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۶) **تقویٰ** ← ورع: شرح غزل ۱۰، بیت ۸.

ـ **معنای بیت**: در تقویٰ و پرهیزکاری من همین بس که مانند واعظان جلوه‌گر در محراب و منبر، هنگام وعظ با زیبارویان حاضر در مجلس، نظربازی نمی‌کنم. کرشمه ← شرح غزل ۲، بیت ۷.

۷) «جناب پیرمغان» را در غزل دیگر هم به‌کار برده است:

حافظ جناب پیرمغان مأمن وفاست　　درس حدیث عشق بر او خوان و زو شنو

ـ **جناب** ← شرح غزل ۲، بیت ۵.

ـ **پیرمغان** ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

ـ **دولت** ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

۱۷۸

به مژگـان سیه کردی هزاران رخنه در دینم — بیا کز چشـم بیمـارت هزاران درد برچـینم

الا ای همـنشین دل که یارانت برفت از یاد — مرا روزی مبـاد آنـدم که بی‌یاد تو بنشینم

۳ جهان‌پیرست‌وبی‌بنیادازین‌فرهادکش‌فریاد — که کرد افسون‌ونیرنگش ملول از جان‌شیرینم

ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل — بیار ای باد شبگیری نسیمی زان عرق‌چینم

جهـانِ فانی و باقی فدای شاهـد و ساقی — که سلطانـیِّ عالـم را طفیل عشق می‌بینم

۶ اگربرجای‌من‌غیری گزینددوست‌حاکم‌اوست — حرامم باد اگر من جان به‌جای دوست بگزینم

صبـاح‌الخیرزدبلبـل کجـائی‌ساقیابرخیز — که غوغا می کند در سر خیال خواب دوشینم

شب‌رحلت‌هم‌ازبستـرروم‌درقصرحورالعین — اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم

۹ حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد
همـانـا بی‌غلط باشـد که حافظ داد تلقینم

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

ز دستم برنمی‌خیزد که یك دم بی‌تو بنشینم — بجز رویت نمی‌خواهم که‌روی هیچکس بینم
(کلیات، ص ۵۶۸)

همچنین ناصر بخارائی:

ترا ای ماه مهـر افروز چندانی که می‌بینم — نخـواهد در کنار آمد بجز اشك چو پروینم
(دیوان، ص ۳۴۳)

همچنین سلمان ساوجی:

هوای قامتش دارم ولی چنـدان که می‌بینم — سرو برگ هوای من ندارد سرو سیمـینـم
(دیوان، ص ۳۶۶)

همچنین کمال خجندی:

چه خوشتر دولتی زینم که دایم باتو بنشینم — که سیری نیست از رویت مرا چندانکه می بینم
(دیوان، غزل ۶۷۰)

۱) **چشم بیمار**: چشمی که مست و خمار است و مانند چشمهای دیگر مستقیم و تند نمی‌نگرد: «چشم نیم‌بسته‌ای که بر جمال و نیکوئی معشوق بیفزاید.» (فرهنگ نفیسی). چشم بیمار از همان آغاز در ادبیات فارسی سابقه دارد. رودکی گوید: به تن درست ولیکن به چشمکان بیمار (*محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی*، ص ۵۰۱). کمال‌الدین اسماعیل گوید:

- ز چشمت چشم پرسش هم ندارم — که از بیمار، پرسش خود نیاید
(دیوان، ص ۷۰۸)
- بیمارپرست چشم بیمار توام — بیمارپرستی بتر از بیماری
(دیوان، ص ۸۰۸)

سعدی گوید:

- طبیبی پریچهره در مرو بود — که در باغ دل قامتش سرو بود
نه از درددلهای ریشش خبر — نه از چشم بیمار خویشش خبر
(کلیات، ص ۲۸۶)
- عشقبازی نه‌طریق حکما بود ولی — چشم بیمار تو دل می‌برد از دست حکیم
(کلیات، ص ۵۷۱)

خواجو گوید:

من پرستار دو چشم خوش بیمار توام — گرچه بیمارپرستی بتر از بیماریست
(دیوان، ص ۲۰۳)

سلمان گوید:

هیچ تشویشی در او نابوده الاّ زلف دوست — هیچ بیماری در او ناخفته الاّ چشم یار
(دیوان، ص ۱۲۷)

حافظ گوید:

- مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم — که پیش چشم بیمارت بمیرم
- دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم
- گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس — شیوهٔ تو نشدش حاصل و بیمار بماند

ـ چشم تو خدنـگ از سپر جان گذراند بیمار که دیده است بدین سخت کمانی

ـ **درد برچیدن:** در *لغت‌نامه* آمده است: «صاحب *آنندراج* در ذیل دردچیدن نوشته است: کنایه از تیمار و بیمارداری و درد دیگری بر خود گرفتن. اما در این بیت حافظ که به‌صورت درد برچیدن آمده گذشته از معنی مزبور گویا ایهامی به بوسه برگرفتن از بیمار هم دارد.» ظهیر گوید:

بر سر من که دردپـاش بچـین که تو دانـی که بوسـه جای منست
(*دیوان*، ص ۲۸۵)

نظامی گوید:

مهـربـان داشـتـم نوآیینـی چینـیی بلکـه درد برچـینـی
(*هفت پیکر*، ص ۳۳۷)

سعدی گوید:

ـ مقصود من این است که تو لاله و گل می‌چینـی و من درد تو برمـی‌چینـم
(*کلیات*، ص ۶۷۷)

ـ همچنین:

چرا دردت نچـینـد جان سعـدی که هم‌دردی و هم‌درمـان دردی
(*کلیات*، ص ۶۱۰)

۳) **فرهاد** ← شرح غزل ۳۴، بیت ۴. حافظ بارها «شیرین» را همانند همین مورد، با ایهام به‌کار برده است: الف) معشوقهٔ فرهاد؛ ب) دوست داشتنی و عزیز و گرامی، یا شیرین نقطهٔ مقابل تلخ و شور. ← شیرین: شرح غزل ۳۴، بیت ۴. ضمناً گویا فرهاد و فریاد همریشه یعنی دو تلفظ از یك کلمه‌اند.

۴) **باد شبگیری** ← شبگیر: شرح غزل ۱۷، بیت ۴.

ـ **عرقچین:** «عرق چیننده. آنچه عرق و خوی را جمع کند؛ که جذب عرق کند؛ نوعی از کلاه...؛ قطیفـه و هرچیز که بدان عرق پاك کننـد.» (*لغت‌نامه*). دکتر خانلری این کلمه را دارای ایهـام و یك معنـای آن را «حلقـه‌ای از پارچه یا پنبه که [گلابگیران] میان لبهٔ دیگ و سرپوش آن می گذارند...» دانسته است (← تعلیقات *دیوان* حافظ مصحح دکتر خانلری، ص ۱۲۰۸). نزاری گوید:

ـ دردم انفاس شیرینش خواص روح روح در گریبـان عرقچینش نسیم مشـك ناب
(*دیوان*، ص ۴۸)

- باد صبـا ز بوی عرقـچـین نازکـت　　چون روضه از روائـح فردوس، مستطاب
(*دیوان*، ص ۴۹)
- گاه از بوی عرقچینش دمـاغم پر بخـور　　گه ز زلف عنبـرینش دامنم پرمشك ناب
(*دیوان*، ص ۵۰)

۵) شاهد ← شرح غزل ۸، بیت ۷.
- **ساقی** ← شرح غزل ۸، بیت ۱.
- **طفیل** ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.
- **عشق** ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.
۷) بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.
- **غوغا** ← شرح غزل ۱۴، بیت ۳.

۸) حورالعین: شادروان غنی می‌نویسد این ترکیب «غلط است یا باید الحورالعین باشد، یا حورعین؛ ولی در فارسی می‌گویند. مثل حبل المتین که باید الحبل المتین گفت یا حبل متین. در فارسی این قبیل تصرفات بسیارست. حور جمع احور و حوراء (مثل سود جمع اسود و سودا). حوراء زن سفید چشم و سیاه چشم. یعنی هم سفیدی در نهایت درجه باشد و هم سیاهی. به اضافه بدن هم سفید باشد...» (*حواشی غنی*، ص ۴۶۷). «عین هم [به کسر «ع» بر وزن چین] جمع اعین و عیناء است. یعنی چشم درشت و سیاه» (*پیشین*، ص ۴۶۸). غزالی می‌نویسد: «حسن بصری نخّاسی [برده‌فروشی] را دید با کنیزکی نیکو. گفت به دو درم بفروشی؟ گفت نه. گفت برو که خدای تعالی حورالعینی به دو حبه می‌فروشد و از این بسیار نیکوتر آید. یعنی صدقه.» (*کیمیا*، ج ۱، ص ۲۰۶) انوری گوید:

عقـل در کوی تو اعراض نمود از فردوس　　طبـع با روی تو بیزار شد از حورالـعین
(*دیوان*، ص ۳۹۰)

سعدی گوید:

نه در قبـیلهٔ آدم که در بهـشـت خدای　　بدین کمـال نبـاشد جمال حورالعین
(*کلیات*، ص ۷۴۲)

خواجو گوید:

غبـاری کز سر بامش نسیم صبـح بر بـاید　　کشـد در چشم حورالعین به‌جای سرمه‌رضوانش
(*دیوان*، ص ۶۳)

نیز ← حور: شرح غزل ۱۶۱، بیت ۴؛ چشم سیاه: شرح غزل ۳۱، بیت ۲.

ـ **معنای بیت:** اگر به‌هنگام وفاتم تو چون شمع روشنی‌بخش دل و جانم باشی و بر سر بالینم حضور داشته باشی، یك راست از بستر مرگ وارد بهشت و قصر حوران بهشتی می‌شوم.

ـ **حدیث آرزومندی** در جای دیگر گوید:

سحـــر با باد می‌گفتم حدیث آرزومنـــدی　　　خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی

ـ **تلقین** ← شرح غزل ۱۷۷، بیت ۳.

۱۷۹

حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم	که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم
جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم	یعنی از اهل جهان پاك دلی بگزینم
۳ جز صراحیّ و کتابم نبود یار و ندیم	تا حریفان دغا را به‌جهان کم بینم
سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو	گر دهد دست که دامن ز جهان درچینم
بس که در خرقهٔ آلوده زدم لاف صلاح	شرمسار از رخ ساقیّ و می رنگینم
۶ سینهٔ تنگ من و بار غم او هیهات	مرد این بار گران نیست دل مسکینم
من اگر رند خراباتم وگر زاهد شهر	این متاعم که همی بینی و کمتر زینم
بندهٔ آصف عهدم دلم از راه مبر	که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم

۹ بر دلم گرد ستمهاست خدایا مپسند
که مکدّر شود آیینهٔ مهر آیینم

۱) **رخت کشیدن**: برابرست با آنچه امروز اسباب کشی می گوئیم.

ـ **میخانه** ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

ـ **خوش بنشینم**: دارای ایهام و محتمل سه معناست: الف) سرمست بشوم و مستانه بنشینم؛ ب) قراری بگیرم و آسایشی بیابم؛ پ) از خوش‌نشین: «کسی که هرجا او را خوش آید همان جا ساکن شود.»، «اجاره‌نشین» (← *لغت‌نامه* ، *غیاث‌اللغات* ؛ آنندراج) در جای دیگر هم خوش نشستن را با ایهام به این معانی سه‌گانه به‌کار برده است:

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد   زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست

ـ **اهل ریا** ← ریا: شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳.

۲) **پاکدل**: این صفت برای جام می ایهام دارد: الف) دلپاك و صافی ضمیر؛ ب) دارای

مایع و محتوای زلال بودن.

۳) **کتاب** هم گویی از اسباب طرب حافظ است که در جنب یاران موافق و جام و صراحی از آن یاد می کند. در جاهای دیگر گوید:

دو یار زیرک، و از بادهٔ کهن دومنی — فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی

و مقایسه کنید با این بیت:

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر — چه جای مدرسه و بحث کشف کشافست

ـ **صراحی** ← شرح غزل ۲۵، بیت ۳.

ـ **دغا** ← شرح غزل ۱۱۶، بیت ۷.

۵) **خرقه** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

ـ **لاف** ← شرح غزل ۷۰، بیت ۸.

ـ **صلاح:** حافظ از صلاح، همانند وعظ و نصیحت و زهد دل خوش ندارد و همواره از آن تبرّی می کند: صلاح از ما چه می جوئی که مستان را صلا گفتیم

ـ صلاح کار کجا و من خراب کجا

ـ صلاح و توبه و تقویٰ ز ما مجو حافظ — زرند و عاشق و مجنون کسی نیافت صلاح

ـ مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست — که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست

من از رنگ صلاح آن دم به خون دل بشستم دست — که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد

صلاح ما همه دام رهست و من زین بحث — نیم ز شاهد و ساقی به هیچ باب خجل

ـ **ساقی** ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

۶) **هیهات** ← شرح غزل ۱۵۴، بیت ۳.

۷) **رند** ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

ـ **خرابات** ← شرح غزل ۷، بیت ۵.

ـ **زاهد** ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

۸) **آصف عهد:** احتمال دارد مراد از «آصف عهد» در این بیت خواجه جلال الدین تورانشاه باشد. چرا که در قطعهٔ رثا و مادهٔ تاریخ وفات او گوید: آصف عهد زمان، جان جهان، تورانشاه. برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۱۷۳، بیت ۹.

ـ **معنای بیت:** من بندهٔ هر کسی نیستم بلکه فقط بندهٔ آصف عهد (احتمالاً خواجه جلال الدین تورانشاه، وزیر نیکوکار و هنرپرور شاه شجاع) هستم؛ زیرا اگر کوچکترین اشاره و گلایه‌ای بکنم، انتقام مرا حتی از فلک کجمدار و هنرمندستیز هم می گیرد.

۱۸۰

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم | این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم
جلوه بر من مفروش ای ملك الحاج که تو | خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم
۳ خواهم از زلف بتان نافه‌گشائی کردن | فکر دورست همانا که خطا می‌بینم
سوز دل اشك روان آه سحر نالهٔ شب | این همه از نظر لطف شما می‌بینم
هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال | با که گویم که درین پرده چها می‌بینم
۶ کس ندیدست ز مشك ختن و نافهٔ چین | آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم

دوستان عیب نظربازی حافظ نکنید
که من او را ز محبّان شما می‌بینم

۱) خرابات مغان: ترکیبی است که در ادب فارسی از سنائی تا سلمان و حافظ سابقهٔ استعمال دارد. خواجو گوید:

ساکن دیری و از کعبه نشان می‌پرسی | در خرابات مغانی و خدا می‌طلبی
(*دیوان*، ص ۳۳۹)

سلمان گوید:

در خرابات مغان مست و به هم برزده دوش | می کشیدند مرا چون سر زلف تو به‌دوش
(*دیوان*، ص ۳۵۶)

حافظ در جای دیگر گوید:

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم | حاصل خرقه و سجاده روان دربازم

خرابات مغان برابر است با خرابات (← شرح غزل ۷، بیت ۵) و دیرمغان (← شرح غزل ۲، بیت ۲) و مراد از آن میخانه و عشرتکده‌ای است که در آن هم شراب، هم زیبارویان

و هم بساط قمار یافت می‌شود. همین است که حافظ می‌گوید: این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم یا خواجو می‌گوید در خرابات مغانی و خدا می‌طلبی؟. طبق وسعت مشرب حافظ:

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست — هرجا که هست پرتو روی حبیب هست

مقایسه کنید با غزل سنائی به مطلع:

دوش ما را در خراباتی شب معراج بود — آنکه مستغنی بُد از ماهم به ما محتاج بود

(*دیوان*، ص ۱۶۳)

همچنین با این بیت مولانا:

در خانهٔ خمار و خرابات که دیدست — معراج و تجلی و مقامات افندی

(*دیوان کبیر*، ج ۶، بیت ۲۷۸۷۸)

نور خدا: یعنی تجلی خدا (← تجلی: شرح غزل ۸۶، بیت ۱). در جای دیگر گوید:

از پای تا سرت همه نور خدا شود — در راه ذوالجلال چو بی‌پا وسر شوی

این تعبیر ریشه در قرآن مجید دارد که بارها به نورْ بودن خداوند یا نور او اشاره شده است: الله نور السماوات والارض... (نور، ۳۵)؛ واشرقت الارض بنور ربّها... (زمر، ۶۹)

۲) مضمون این بیت شبیه است به بیت دیگر حافظ:

واعظ شحنه‌شناس این عظمت گومفروش — زانکه منزلگه سلطان دل مسکین منست

ـ جلوه فروختن: یعنی نمایشگری و فخر و ناز کردن. در جای دیگر گوید:

مقصود از این معامله بازار تیزیست — نی جلوه می‌فروشم و نی عشوه می‌خرم

نیز ← ریا: شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳.

ـ ملک‌الحاج: «سرپرست حاجیان، امیر الحاج.» (*لغت‌نامه*) نیز ← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

۳) بتان ← شرح غزل ۳۲، بیت ۱.

ـ نافه‌گشائی ← شرح غزل ۱، بیت ۱.

خطا: = «ختا وقتا: مقصود از هر سه در اصطلاح مورخین قرون وسطی چین شمالی است که پایتخت آن طمغاج بوده که عبارتست از پکن حالیه. در مقابل ماچین (مهاچین یعنی چین بزرگ) که عبارت بوده از چین جنوبی [حافظ گوید: دو چشم شوخ تو بر هم زده ختا و ختن به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج] ... پایتخت ماچین گویا نانکن بوده است.» (*حواشی غنی*، ص ۸۵)

- **معنای بیت:** در این خیال هستم که جعد یا گره‌های سر زلف خوبرویان را باز کنم و با این کار نافه‌گشائی و عطرپراکنی کنم. در جای دیگر گوید:

به‌ادب نافه‌گشائی کن از آن زلف سیاه   جای دلهای عزیزست به‌هم برمزنش

و این فکر دوری است (ایهام دارد: الف - بعید، یعنی بعید عقلی؛ ب - دور یعنی بعید مکانی و جغرافیائی) و شك نیست که آنچه من در نظر دارم «خطا» است (که باز ایهام دارد: الف - اشتباه و غلط؛ ب - سرزمین نافه‌خیز خطا [= ختا]). حافظ بارها «خطا» را با همین ایهام به‌کار برده است:

- از خطا گفتم شبی زلف ترا مشك ختن   می‌زند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز

- جگر چون نافه‌ام خون گشت و کم زینم نمی‌باید   جزای آنکه بازلفت سخن ازچین خطا گفتیم

(در بیت اخیر هم «چین» ایهام دارد، و هم «خطا»).

۶) **ختن** ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۵.

- **نافه** ← شرح غزل ۱، بیت ۲.

- **چین** ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۳. ضمناً ختن و چین جناس خط دارند.

- **باد صبا** ← صبا: شرح غزل ۴، بیت ۱.

۷) **نظربازی** ← شرح غزل ۱۱۰، بیت ۱.

- **شما می‌بینم:** کلمهٔ قافیهٔ این بیت و بیت چهارم از همین غزل مکرر است. برای تفصیل ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

۱۸۱

غم زمـانـه که هیچش کران نمی‌بینم — دواش جزمی چون ارغـوان نمی‌بینم
بتـرک خدمت پیرمغـان نخواهم گفت — چرا که مصلحت خود در آن نمی‌بینم
۳ ز آفتـاب قدح ارتـفـاع عیش بگیر — چرا که طالـع وقت آنچنـان نمی‌بینم
نشـان اهل خدا عاشقیست با خود دار — که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم
بدین دو دیدهٔ حیران من هزار افسوس — که با دو آینـه رویش عیان نمی‌بینم
۶ قد تو تا بشـد از جویبـار دیدهٔ من — به‌جـای سرو جز آب روان نمـی‌بینم
درین خمار کسم جرعـه‌ای نمی‌بخشد — ببین که اهـل دلـی در میان نمی‌بینم
نشـان موی میانش که دل درو بستم — ز من مپرس که خود در میان نمی‌بینم
۹ من و سفینـهٔ حافظ که جز درین دریا — بضـاعـت سخـن دُرفشـان نمی‌بینم

۱) غم زمانه و دوای آن ← غم‌زدائی می: شرح غزل ۱۲۷، بیت ۳.
ـ ارغوان ← شرح غزل ۱۰، بیت ۴.
۲) بِترک گفتن: یعنی تَرک گفتن، ترک کردن ← شرح غزل ۵۶، بیت ۴.
ـ پیرمغان ← شرح غزل ۱، بیت ۴.
۳) آفتاب قدح ← روشنی می: شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶.
ـ ارتفـاع: به گفتهٔ دکتر خانلری ایهام دارد. هم به‌معنای برداشت مالك از حاصل ملك، خراج امـلاك، بهـرهٔ مزرعـه، و هم به‌معنـای اصطلاح نجومی (← تعلیقات خانلری، ص ۱۱۵۳). معنای نجومی این کلمه طبق تعریف ابوریحان بیرونی چنین است: «آفتاب یا ستاره یا هر کدام نقطهٔ مفروض که نهی و بروی و بر قطب افق دایرهٔ بزرگ به وهم بگذاری، ارتفاع

آن چیز قوسی بود که از این دایره میان او و میان افق افتد و همیشه عمودی بود بر افق ایستاده. و تمام این ارتفاع آن قوس بود که از سمت الرأس که یکی قطب است از آنِ افق، تا بدان چیز [افتد]. و اگر او زیر افق باشد و همان دایره بر وی اندیشی، آن قوس که میان او و میان افق افتد از این دایره انحطاطش خوانند...» (*التفهیم لا وایل صناعة التنجیم*، ص ۱۸۱، نیز همان اثر، ص ۱۸۶). سودی در تعریف این کلمه می نویسد: «تعیین مقدار درجهٔ بالا رفتن خورشید و یا ستارهٔ دیگر را از افق ارتفاع گویند.» (شرح سودی، ج ۳، ص ۱۹۸۱).

- **معنای بیت**: ضبط قزوینی ارتفاع عیش بگیر (با فعل امر) است. علامه قزوینی در حاشیه نوشته است: «بعضی نسخ مگیر» (فعل نهی). ضبط خانلری «مگیر» است؛ ولی شش نسخه بدل آن از میان ۱۱ نسخه‌ای که این غزل را داشته‌اند «بگیر» بوده است. سودی در تعریف این بیت می نویسد: «از آفتاب قدح ارتفاع عیش و ذوق را بگیر: آفتاب قدح را از دست مده زیرا طالع وقت را [← طالع: شرح غزل ۱۶۰، بیت ۶] مانند اول نمی بینم. یعنی وقت را مساعد باده‌نوشی نمی‌بینم. ممکن است این عدم مساعدت روز، بواسطهٔ فرارسیدن ماه رمضان و یا مانع دیگر باشد. بهرحال مقتضی است از آفتاب قدح ارتفاع طالع عیش را بگیری. یعنی ببین طالع عیش سعد است یا نحس. اگر وقت مقتضی و مناسب باده‌نوشی است پس مداومت کنیم ولی اگر نحس است دست بکشیم. حاصل کلام، مقصود تشخیص این است که تا چه حد می توانیم عیش و عشرت نمائیم.» (شرح سودی، ج ۳، ص ۱۹۸۱). اما اگر ارتفاع را دارای ایهام و معنای دیگر آن را بهرهٔ مالکانه یا مطلق بهره و برخورداری و اغتنام فرصت بشماریم، معنای بیت چنین می‌شود که بهرهٔ عمر خود را از قدح درخشان همچون آفتاب طلب کن، زیرا اوضاع زمانه نابسامان اسبت و در حال حاضر بهترین کار شادخواری و دفع اندوه و ملال است؛ و این معنی مناسب است با مطلع غزل که از غم زمانه و تنها دوایش: می سرخ رنگ سخن گفته بود.

۴) **اهل خدا** ← شرح غزل ۶۸، بیت ۱.

- **عاشقی** ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- **مشایخ شهر** ← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

۵) ممکن است در این بیت اشاره به امتناع رؤیت الهی داشته باشد. برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۱۷۶، بیت ۶؛ شرح غزل ۳۲، بیت ۲

۸) **موی میان** ← میان [= کمر]: شرح غزل ۲۲، بیت ۲.

۹) **سفینهٔ حافظ**: «سفینه را صاحب *بهار عجم* چنین ترجمه می کند: «سفینه بیاضی است

که قطعش طولانی باشد و انفتاح آن در جهت طول شبیه به کشتی». اگرچه کلمهٔ سفینه عربی است، اما عربی زبانان اصلی هیچوقت این لغت را در غیر معنی کشتی، یعنی به‌جای جُنگ در معنی بیاض استعمال نکرده و به آن معنی مجازی نداده‌اند. به‌کار بردن آن در این مفهوم ثانی از مصطلحات فارسی زبانان است و از پیش از حملهٔ مغول استعمال آن در نظم و نثر فارسی دیده می‌شود.» («جُنگ ـ سفینه» *یادگار*، سال چهارم، شمارهٔ سوم، آبانماه ۱۳۲۶، ص ۵۸ ـ ۶۰).

شمس قیس می‌نویسد: «... بعضی اشعار خویش را بر سفینه‌ای که به جهت او کرده بود می‌نوشت... روزی گفت خواجه امام حق نعمت تو نشناخته بود و ترا بد بسیار گفته، و هجوها کرده و بر سفینهٔ من نوشته. گفتم سفینه بیار تا بنگرم. گفت برادری بزرگ دارم آن سفینه با وی است و به همدان رفته است...» (*المعجم في معايير اشعار العجم*، ص ۴۵۸).

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

ـ از آن شدست مرا طبع همچو دریائی که آن سفینهٔ شعر توش ز بر دیدم
(*دیوان*، ص ۳۸۲)

ـ سفینه‌ها را در بحر دیده‌اند بسی سفینه‌ای که در او بحرها بود اینست
(*دیوان*، ص ۵۵۳)

سعدی گوید:

ـ شعرش چو آب در همه عالم چنان شده کز پارس می‌رود به خراسان سفینه‌ای
(*کلیات*، ص ۵۹۵)

ـ ز بحر طبع تو امروز در معانی عشق همه سفینهٔ دُر می‌رود به دریا بار
(*کلیات*، ص ۷۲۲)

ـ اگر سفینهٔ شعرم روان بود نه عجب که می‌رود به سرم از تنور دل طوفان
(*کلیات*، ص ۷۴۱)

ـ کسان سفینه به دریا برند و سود کنند نه چون سفینهٔ سعدی نه چون تو دریائی
(*کلیات*، ص ۷۴۹)

خواجو گوید:

ـ ورت به بحر معانی سفینه حاجت نیست روان چوآب بخوان این قصیده را ازبر
(*دیوان*، ص ۵۹۱)

ـ سفینه‌ای که به بحر سخن روانه کنم چو باد گوهرش از بادبان فرو ریزد
(*دیوان*، ص ۳۰)

کمال خجندی گوید:

شاه از تو گر سفینه طلب می‌کند کمال   باید روانـــه ساخت به دریا سفینـــه را

(*دیوان*، غزل ۳۳)

حافظ گوید:

ـ دراین زمانه‌رفیقی که خالی از خللست   صراحـی می ناب و سفینـــهٔ غزلـست

ـ دُرر ز شوق برآرنــد ماهیان به نثـار   اگر سفینـــهٔ حافظ رسـد به دریائـی

در بیت اخیر حافظ بین سفینـه و دُرر و دریا ایهـام تنـاسب برقرار است، چنانکه در اغلب مثالهائی که از شعرای پیش از حافظ نقل کردیم نیز این ایام مشهودست.

۱۸۲

خرّم آن روز کزین منـزل ویران بروم | راحت جان طلبم وز پی جانـان بروم
گرچه دانم که به‌جائی نبرد راه غریب | من به‌بـوی سر آن زلف پریشان بروم
۳ دلم از وحشت زنـدان سکندر بگرفت | رخت بربنـدم و تا ملك سلیمـان بروم
چون صبا با تن بیمار و دل بی‌طاقت | به‌هـواداری آن سرو خرامـان بروم
در ره او چو قلم گر به‌سـرم باید رفت | با دل زخـم‌کش و دیدهٔ گریان بروم
٦ نذر کردم گر ازین غم به‌درآیم روزی | تا در میکده شادان و غزل‌خوان بروم
به‌هـواداری او ذرّه‌صفت رقص‌کنان | تا لب چشمـهٔ خورشید درخشان بروم
تازیان را غم احوال گرانباران نیست | پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم

۹ ورچـو حافظ ز بیابـان نبرم ره‌بیرون
همـره کوکبـه آصـف دوران بروم

این غزل ملهم و مقتبس از این غزل خواجوست:

خُرّم آن روز که از خطهٔ کرمـان بروم | دل و جان داده ز دست ازپی جانان بروم

(*دیوان*، ص ۳۱۲)

این غزل اشاره به سفر حافظ به یزد دارد و محنتهائی که از غربت کشیده است. برای تفصیل بیشتر در باب این غزل و سفرهای حافظ ← حافظ و سفر: شرح غزل ۱۶۷، بیت ۱.

۲) به‌بوی: ایهام دارد: الف) به آرزو و در امید؛ ب) به رایحهٔ. در جای دیگر همین ایهام را به‌کار برده:

به‌بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید | زتـاب جعـدمشکینش چه‌خـون افتاددردلها

۳) زنـدان سکنـدر: علامه قزوینی در حاشیهٔ مربوط به این بیت نوشته است: «مراد از

زندان سکندر بنا بر آنچه در فرهنگها و در *تاریخ جدید یزد* [تألیف احمد بن حسین بن علی کاتب، چاپ یزد، ص ۲۵] مسطورست، شهر یزد است.» «شوکت یزدی یکی از شعرای یزد می‌گوید: شوکت که به زندان سکندر شده محبوس...» (*حواشی غنی*، ص ۴۷۹) برای وجه تسمیه‌های افسانه‌ای و غیرتاریخی این نام ← *لغت‌نامه* ذیل «زندان».

ـ **ملك سلیمان:** لقب ایهام‌آمیزی است برای فارس. شرح غزل ۹۲، بیت ۲.

۴) **بیماری صبا** ← شرح غزل ۷۴، بیت ۵. ضمناً هواداری در این بیت ایهام تناسب دارد: الف) هوا به‌معنای گاز قابل تنفس، که مناسب با نسیم صباست؛ ب) هویٰ یعنی عشق و هوس.

۵) **معنای بیت:** تشبیه تمثیلی و مرکب زیبائی با قلم و کار و بار نوشتن دارد. یعنی اگر مقرر ست که در راه او به‌سر بروم همانند قلم خواهم رفت و مانند او با دل زخمکش چاك خورده (اشاره به فاق قلم یعنی شیار باریکی که در میان قلم نی می اندازند). دیده گریان دو نقش و دو معنی ایفا می‌کند: الف) دیده گریان آدمی یا خود شاعر؛ ب) دیده گریان قلم که به خود مرکب گرفته است و اشك یا مرکبش روان است.

۶) مضمون این بیت شبیه است به بیت دیگر از حافظ:

زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم   نذر کردم که هم از راه به میخانه روم

ـ **نذر** ← شرح غزل ۲۰۷، بیت ۹.

۸) **معنای بیت:** تازیان و پارسایان هر دو در این بیت ایهام دارد. تازیان چند معنی را به‌خاطر می‌آورد: الف) تا زندگان و سبکباران (به قرینهٔ گرانباران)؛ ب) عربها به قرینهٔ پارسایان که خود دو معنی دارد: ۱) پارساها؛ ۲) اهل پارس، پارسیها. چنانکه علامه قزوینی در حواشی اعلام دیوان حافظ مصحح خود تصریح دارد: «پارسایان یعنی اهل پارس در مقابل تازیان» (*دیوان*، ص ۳۹۴) معنای سومی که تازیان دارد همانا تلمیحی است که به محلهٔ تازیان در یزد دارد و میدان و بازاری به‌همین اسم در آن محل (← *حواشی غنی*، ص ۴۸۲).

حافظ در بیت دیگری می‌گوید:

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ   ولی معاشر رندان پارسا می‌باش

که بنا به قرائنی مراد از رندان پارسا، رندان پارسی. چه اولاً رند نمی‌تواند پارسا باشد، یا پارسا نیز نمی‌تواند رند باشد. ثانیاً پارسا (= پرهیزگار) به‌عنوان کلمهٔ قافیه در یکی از بیتهای قبلی این غزل به‌کار می‌رود ــ که البته به‌تنهائی دلیل کافی نیست. ولی «بیگانگان» که در مصراع اول به‌کار رفته نشان می‌دهد که پارسایان باید آشنا باشند. چنانکه حافظ در دو مورد دیگر هم

پارسایان به‌معنی پارسیان را در مقابل تازیان و ترکان نهاده است. برای تفصیل ← خوبان پارسی‌گو: شرح غزل ۵، بیت ۱۲.

۹) کوکبه: «خدم و حشم و سوار و پیاده‌ای که پیشاپیش پادشاه درآیند.» (فرهنگ نفیسی). «همراهان شاه و امیر.» (فرهنگ معین). در *تاریخ بیهقی* آمده است: «همهٔ لشکر برنشستند و پیش شدند با کوکبهٔ بزرگ و تکلف بی‌اندازه...» (ص ۴۹). حافظ گوید:

مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود   چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند

ـ آصف دوران ← آصف: شرح غزل ۱۵۹، بیت ۸؛ آصف ثانی: شرح غزل ۲۹، بیت ۹.

۱۸۳

آنکه پامال جفا کرد و چو خاک راهم / خاک می‌بوسم و عذر قدمش می‌خواهم
من نه آنم که ز جور تو بنالم حاشا / بندهٔ معتقد و چاکر دولتخواهم
۳ بسته‌ام در خم گیسوی تو امّید دراز / آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم
ذرّهٔ خاکم و در کوی توام جای خوشست / ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم
پیر میخانه سحر جام جهان‌بینم داد / واندران آینه از حسن تو کرد آگاهم
۶ صوفی صومعهٔ عالم قدسم لیکن / حالیا دیرمغانست حوالتگاهم
با من راه‌نشین خیز و سوی میکده آی / تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب‌جاهم
مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود / آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم
۹ خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت / با همه پادشهی بندهٔ توران شاهم

۲) **حاشا** ← حاشَ لله: شرح غزل ۱۷۰، بیت ۴.

ـ **دولتخواه**: یعنی خیراندیش، آرزومند سعادت برای کسی. در جای دیگر گوید:

سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی / گفت بازآی که دیرینهٔ این درگاهی

یعنی هاتف مرا از روی خیرخواهی چنین ندا داد.

۴) **پیر میخانه**: مراد از پیر میخانه در اینجا و نیز پیر میکده یا پیر میفروش در اغلب شعرهای دیگر حافظ همان پیر مغان است. ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

ـ **جام جهان‌بین** ← جام‌جم: شرح غزل ۸۰، بیت ۱.

ـ **معنای بیت**: پیرمیخانه که همان پیرمغان و مرشد منست، جام شراب را به‌دست من داد و آن جام و آن شراب رازنما مرا از حسن تو آگاه کرد. می‌توان بیت را عرفانی معنی کرد؛ که

خلاصه‌اش چنین می‌شود: به‌مدد رازگشائی عشق [= جام‌جم = جام می = می = مظهر عشق و معرفت] است که ازحسن و جمال ازلی خداوند باخبر می‌شویم.

۶) **صوفی:** کلمهٔ صوفی در اینجا تقریباً برخلاف تمامی موارد دیگری که در شعر حافظ به‌کار رفته، معنای منفی ندارد و مراد از آن پشمینه‌پوش بی‌صفائی نیست که آماج انتقاد حافظ است (← صوفی: شرح غزل ۶، بیت ۱).

- **صومعه:** در اینجا صومعه هم به‌معنای معهود در شعر حافظ که برابر با خانقاه است نیست (← شرح غزل ۲، بیت ۲) بلکه مراد همان «عالم قدس» است که به صومعه تشبیه شده است.

- **دیرمغان** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- **حوالتگاه:** یعنی محل رجوع و پرداخت حواله؛ توسعاً یعنی آنجا که سروکار شخص با آن می‌افتد؛ مرجع و مآب. در جای دیگر این کلمه را به‌صورت «حواله‌گاه» به‌کار برده است:

جز آستان توام در جهان پناهی نیست — سر مرا بجز این در حواله‌گاهی نیست

غزالی می‌نویسد: «آنکه شما حوالتگاه کارها می‌دانید و آن را دهر نام کرده‌اید، آن خدای تعالی است.» (*کیمیا*، ج ۲، ص ۱۵۴).

- **معنای بیت:** من (نوع انسان، یا آدم ابوالبشر) اصل والای بهشتی و روحانی دارم. حالا خداوند برای آنکه چندان بار غربت تحمل نکنم، بهترین جای ممکن و شبیه‌ترین جا را در روی زمین که به منشأ روحانی من نزدیك است، پناهگاه من قرار داده است. یا به تعبیر دیگر خطاب به کسانی که او را از خرابات [= دیرمغان = میخانه] منع می‌کرده‌اند می‌گوید که من صومعه‌نشین پاك و پاکباز عالم قدس و غیبم. ولی دست تقدیر مرا گوشمال داده یك چند مقیم در میخانه گردانده است و «نصیبهٔ ازل از خود نمی‌توان انداخت.» نیز← قدس: شرح غزل ۱۱۴، بیت ۸.

۷) **راه‌نشین** ← شرح غزل ۱۰۵، بیت ۲. مضمون این بیت شبیه است به این ابیات دیگر حافظ:

- گدای میکده‌ام لیك وقت مستی بین — که ناز بر فلك و حکم بر ستاره کنم
- شرابم ده و روی دولت ببین — خرابم کن و گنج حکمت ببین
به مستی دم پادشائی زنم — در خسروی در گدائی زنم

۹) مراد از «تورانشاه» به‌احتمال بیشتر خواجه جلال‌الدین تورانشاه (← شرح غزل ۱۷۳، بیت ۹) است و به‌احتمال کمتر تورانشاه قطب‌الدین تهمتن پادشاه هرمز.

۱۸٤

	ما بیغمـان مست دل از دست داده‌ایم	همـراز عشق و همنـفس جام باده‌ایم
	بر ما بسـی کمـان ملامت کشیده‌انـد	تا کار خود ز ابـروی جانـان گشـاده‌ایم
۳	ای گل تو دوش داغ صبوحی کشیده‌ای	ما آن شقـایقـیم که با داغ زاده‌ایم
	پیرمـغـان ز توبـهٔ ما گر ملول شد	گو باده صاف کن که به‌عذر ایستاده‌ایم
	کار از تو می‌رود مددی ای دلـیل راه	کانصـاف می‌دهیم وز راه اوفتـاده‌ایم
۶	چون لالـه می‌مبین و قدح در میان کار	این داغ بین که بر دل خونین نهـاده‌ایم

گفتی که حافظ این همـه رنگ و خیال چیست
نقش غلط مبـین که همـان لوح ساده‌ایم

سنائی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

ما را میفـکـنید که خود اوفتـاده‌ایم — در کار عشق تن به بلا درنهـاده‌ایم
(دیوان، ص ۹۴۷)

همچنین خاقانی:

ما دل به‌دسـت مهـر تو زان باز داده‌ایم — کانـدر طریق عشق تو گرم اوفتـاده‌ایم
(دیوان، ص ۶۴۵)

همچنین نزاری:

چشـم امـیدوار به ره برنـهـاده‌ایم — گوش نیازمـنـد به دربـر گشـاده‌ایم
(دیوان، ص ۴۹۴)

کمان کشیدن بر کسی: یعنی او را آماج حمله و انتقاد و اعتراض خود قرار دادن. خاقانی گوید:

ز پی مصاف هجران که کمان کشیده بر ما ز وصال مردمی کن حشری فرست ما را
(دیوان، ص ۵۵۱)

«تا» در آغاز مصراع دوم یعنی از زمانی که، به‌محض اینکه. برای تفصیل ← «تا» شرح غزل ۴۵، بیت ۳.

۳) **داغ کشیدن:** محتمل دو معناست: الف) داغ نهادن، نشان داغ بر رخ یا سینهٔ خود یا کسی کشیدن؛ ب) حسرت و درد کشیدن و در این معنی «کشیدن» یعنی تحمل کردن چشیدن، بر خود هموار کردن، دچارشدن و نظایر آن. و این همانست که به‌صورت فعل معین در دردکشیدن، زجرکشیدن، ملامت کشیدن، زحمت کشیدن، خفت کشیدت، محنت کشیدن، منت کشیدن، سختی کشیدن، بارکشیدن ــ به‌معنای مجازی ــ نازکشیدن و نظایر آنها هم به‌کار می‌رود. چنانکه حافظ در جاهای دیگر گوید:

ـ آنچه در مدت هجر توکشیدم هیهات در یکی نامه محالست که تقریر کنم
ـ قال و مقال عالمی می کشم از برای تو
ـ درد هجری کشیده‌ام که مپرس
ـ وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
ـ نی من تنها کشم تطاول زلفت...
ـ بار عشق و مفلسی صعبست می‌باید کشید
ـ به‌راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

ـ **داغ صبوحی:** محتمل دو معناست: الف) درد و حسرت و حرمان صبوحی؛ ب) داغ صبحگاهی، دوشین.

خواجو گوید:

دی آن بت کافر بچه با چنگ و چغانه می‌رفت به سر وقت حریفان شبانه
بر لاله ز نیلش اثر داغ صبوحی بر ماه ز مشکش گره جعد مغانه
(دیوان، ص ۴۹۰)

سلمان گوید:

صباح کرده صبوحی به لاله‌زار گذر کن که لاله داغ صبوحی کشیده است به‌رخ بر
(دیوان، ص ۱۲۱)

ـ **معنای بیت:** ای غنچهٔ گل سرخ دوشین که سحرگاه به امداد نسیم شکفته خواهی شد (← غنچه و نسیم: شرح غزل ۱۶۴، بیت ۸) و به‌صورت جام ــ جامی که زبان حالش همانا

ساغر گرفتن و صبوحی زدن است ــ درمی آئی. تو فقط یك شب از غنچگی تا شکفتن حسرت و محرومیت صبوحی را تحمل کرده‌ای، یا اینکه فقط از دیشب و سحرگاه است که داغ صبحگاهی بر چهرهٔ خود یافته‌ای، حال آنکه ما شقایقی هستیم که با (این) داغ و درد و حسرت زاده‌ایم (نیز ← لاله: شرح غزل ۳۷، بیت ۹).

۴) **پیرمغان** ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

ـ **معنای بیت:** اگر مرشد ما یا پیرمغان که باده‌نوشی آئین طریقت اوست، از ترك و توبهٔ ما و می ننوشیدن ما ملول و مکدر شده است، به او بگو که باده را صاف (پالوده ازدُرد) کن ما عذر می‌خواهیم و توبهٔ خود را می‌شکنیم تا دل او را نشکسته باشیم. نیز ← توبه: شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

۵) **کار رفتن / رفتن کار:** به‌اصطلاح امروز یعنی کار از کسی یا چیزی برآمدن. در جای دیگر گوید:

زاهد چو از نماز تو کاری نمی‌رود　　　هم مستی شبانه و راز و نیاز من

برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۱۲۶، بیت ۲.

ـ **معنای بیت:** ای رهبر و راهنمای ما اینك فقط از دست تو کاری برمی‌آید، و ما از روی انصاف اقرار می‌کنیم که راه را گم کرده‌ایم. از راه اوفتادن (← از ره افتادن: شرح غزل ۲۲، بیت ۱). یعنی بیراه شدن، گم شدن. در جای دیگر گوید:

مرافتاده دل از ره ترا چه افتادست

۶) **لاله و قدح و داغ لاله** ← شرح غزل ۳۷، بیت ۹.

ـ **معنای بیت:** ما را مانند لاله که جام شرابش همیشه آماده است درنظر نگیر، بلکه با دیدهٔ بصیرت داغی را که بر دل خونین خود داریم بنگر.

۷) **معنای بیت:** به‌منتقد خود می‌گوید به شعر یا شخصیت من رنگ‌آمیزی و خیال‌پردازیهای دور و دراز نسبت دادی ولی اشتباه مکن، ما ساده و بیرنگ و بی‌تکلف هستیم.

۱۸۵

عمـریست تا به‌راه غمت رو نهـاده‌ایم
روی و ریای خلق به‌یکسـو نهـاده‌ایم

طاق و رواق مدرسـه و قال و قیل علم
در راه جام و ساقـی مه‌رو نهـاده‌ایم

۳ هم جان بدان دو نرگس جادو سپـرده‌ایم
هم دل بدان دو سنبـل هنـدو نهـاده‌ایم

عمـری گذشـت تا به‌امـید اشـارتـی
چشمی بدان دو گوشـهٔ ابـرو نهـاده‌ایم

ما ملك عافیت نه به لشکـر گرفتـه‌ایم
ما تخـت سلطنـت نه بازو نهـاده‌ایم

۶ تا سحـر چشم یار چه بازی کنـد که باز
بنـیاد بر کرشـمـهٔ جادو نهـاده‌ایم

بی‌زلـف سرکـشش سرسودائـی ازملال
همچـون بنفشـه بر سر زانـو نهـاده‌ایم

در گوشـهٔ امـید چو نظّارگـان ماه
چشـم طلب بر آن خم ابـرو نهـاده‌ایم

۹ گفتی که‌حافظادل سرگشته‌ات کجاست
در حلقـه‌ای آن خم گیسـو نهـاده‌ایم

۱) به‌راه غمت رو نهاده‌ایم ← حافظ و غم‌پرستی: شرح غزل ۸۶، بیت ۷.

ـ روی و ریا ← شرح غزل ۱۳، بیت ۴.

۲) رواق ← شرح غزل ۲۱، بیت ۱.

ـ مدرسه ← شرح غزل ۲۶، بیت ۲.

علم ← شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲.

ـ ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

۳) نرگس ← شرح غزل ۱۰، بیت ۳.

ـ سنبل ← شرح غزل ۵۲، بیت ۵.

۵) عافیت ← شرح غزل ۲۷، بیت ۲.

۷) بنفشه ← شرح غزل ۱۰، بیت ۶.
ـ معنـای بیت: به‌قول سودی «خمودگی [خمیدگی؟] و انحناء گل بنفشه را به شخصی تشبیه نموده‌اند که سر به زانو نهاده است.» (شرح سودی، ج ۳، ص ۲۰۱۰). می‌گوید در حسـرت دوری از تو و زلف سرکش تو، سر سودائی خود را از ملال و انـدوهماننـد بنفشه، سوگوارآسا بر سر زانو گذارده‌ایم. بین زلف و بنفشه هم مناسبت هست. یك معنای باریك‌تر و دور از ذهن‌تر این بیت چنین است: بنفشه هم که سر بر زانوی اندوه و ملال دارد، در واقع از دوری زلف سرکش تست، و ما نیز به او تشبه جسته‌ایم.

۸) نظارّگان: نَظّاره: «قومی که به سوی چیزی نظر کنند، و نگرندگان.» (*منتهی‌الارب* نیز ← *لسان‌العرب*). «نظّاره مثل رَجّاله و خَیّاله اسم جمع است. و در فارسی این اسم جمع را هم جمع بسته‌اند. رجّاله اصلاً یعنی پیادگان، خَیّاله یعنی سواران» (*حواشی غنی*، ص ۵۰۷).

۱۸۶

ما بدین درنـه پی چشمت و جاه آمده‌ایم — از بدِ حادثـه اینجـا به پنـاه آمـده‌ایم
رهـرو منـزل عشـقیم وز سر حدّ عدم — تا به‌اقلیم وجـود این همـه راه آمـده‌ایم
۳ سبـزهٔ خطّ تو دیدیم وز بسـتان بهشت — به طلبکـاری این مهـر گیاه آمـده‌ایم
با چنین گنج که شد خازن او روح امین — به‌گـدائی به در خانـهٔ شاه آمـده‌ایم
لنگـر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست — که درین بحـر کرم غرق گنـاه آمـده‌ایم
۶ آب رو می‌رود ای ابـر خطاپـوش ببار — که به دیوان عمـل نامـه سیاه آمـده‌ایم

حافظ این خرقـهٔ پشمینـه بینداز که ما
از پی قافلـه با آتش آه آمـده‌ایم

این غزل ازنظر صورت و معنی شباهت به دو غزل خواجو دارد:

۱) ما به نظّارهٔ رویت به جهـان آمـده‌ایم — وز عدم پی به پیت نعـره‌زنـان آمـده‌ایم
(*دیوان*، ص ۳۰۱)

۲) ما به درگاه تو از کوی نیاز آمـده‌ایم — به هوایت ز ره دور و دراز آمـده‌ایم
(*دیوان*، ص ۴۶۱)

۱ـ۳) معنای بیت: این غزل، غزل عارفانه و آگاه دلانه‌ایست، آکنده از رمز و راز و حرف و حکمت. «ما» یعنی نوع انسان. «این در» یعنی به عرصهٔ هستی و هبوط و دنیا. «بدِ حادثه» احتمالا اشاره به هبوط زدگی و لغزش یا عصیان آدم صفی الله است. بیت دوم به این معناست که عشق، انگیزهٔ آفرینش ما گردید. برای تفصیل در این باب ← شرح این بیت:

در ازل پرتـو حسـنت ز تجلی دم زد — عشق پیدا شد و آتش به همـه عالم زد

بیت سوم حاکی از این است که آنهمه ناز و نعیم بهشت را از دست نهادیم یا از دست دادیم

تا مزهٔ عشق مجازی و شهوات جسمانی و دنیاوی را هم بچشیم، لاجرم باید گفت سبزهٔ خط یار همان میوهٔ شجرهٔ ممنوعه است که امیدِ بصیرتْ یافتن یا جاودانه‌شدن می‌داد و آدم‌فریب بود. یا عرفانی‌تر: آنچه به یار مربوط است، حتی سبزهٔ خطش معجزه‌آساست و از ناز و نعمتهای بستان بهشت فراتر است، لذا سود با ما بود که آنها را به امید نیل به لقای دوست از دست وانهادیم.

۳) **مهرگیاه:** [= مهر گیا = مردم گیاه] «گیاهی باشد شبیه به آدمی که عربان یبروح الصنم خوانند؛ و بعضی گویند گیاهی است که با هر کس باشد محبوب القلوب خلق گردد؛ و بعضی گویند گیاهی است که برگهای آن در برابر آفتاب می‌ایستند.» (*برهان*). «گیاهی است از تیرهٔ بادنجانیان که علفی است و غالباً آن را یکی از گونه‌های گیاه بلادون (بلادانه Belladone محسوب می‌دارند. این گیاه دارای ریشه ضخیم و گوشت‌دار و غالباً دوشاخه است و شکل ظاهری ریشه شباهت به هیکل آدمی دارد (تنه و دوپا) و به‌همین جهت افسانه‌های مختلف در بین ملل در مورد این گیاه از قدیم رواج یافته است.» (*لغت‌نامه*. در *لغت‌نامه* بیش از بیست‌و پنج نام عربی و فارسی و هندی و زبانهای دیگر برای این گیاه یاد شده است).

۴) **روح‌امین** [= الروح الامین] کلمه‌ای قرآنی است و فقط یك بار در قرآن مجید یاد شده است: وإِنَّه لتنزیلُ ربِّ العالمین. نزل به الروح الامین. علي قلبك لتكون من المنذرین (و آن [= قرآن] فرو فرستادهٔ پروردگار جهانیان است، که روح الامین آن را بر دل تو فرود آورده تا از هشداردهندگان باشی ــ شعراء، ۱۹۳ـ۱۹۵). بزرگترین مفسران فریقین از جمله طبری، ابوالفتوح رازی، طبرسی، فخر رازی، بیضاوی برآنند که مراد از روح‌الامین جبرئیل است. فقط زمخشری است که تصریح ندارد. همچنین اکثر مفسرین و عرفای اسلامی روح‌الامین و جبرئیل و روح‌القدس را یکی می‌دانند (← روح‌القدس: شرح غزل ۸۰، بیت ۹. خواجو گوید:

روح‌امین چوعرض کرد آب رخ تو بر رُسل   در تک چاه آب شد یوسف مصری از حیا
(*دیوان*، ص ۲)

ـ **معنای بیت:** با این گنج عشق و امانت الهی که خزانه‌دار آن روح‌الامین است ــ و راز سر به مهری است بین خداوند و انسان، بلکه فقط انبیاء و جبرئیل ــ ما از بد حادثه به آنجا رسیده‌ایم که ناچار به درخانهٔ ارباب بیمروت دنیا برویم و برای گذران معیشت گدائی کنیم.

۵) **توفیق** ← شرح غزل ۹۷، بیت ۶.

۶) **خطاپوش:** از سیاق عبارت برمی‌آید که خطاپوش، نه پوشندهٔ خطا، بلکه شوینده و

زداینندهٔ خطاست. چه ابر رحمت خطا را می‌شوید، نمی‌پوشد. و در این بیت معروف:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت   آفرین بر نظر پاك خطاپوشش باد

خطاپوش به این اندازه صراحت در معنائی که یاد شد ندارد، بلکه به‌معنای «لاپوشانندهٔ خطا» و رفع و رجوع کنندهٔ آن می‌نماید و لذاست که این بیت اینهمه معرکهٔ آرا شده است وگرنه اگر خطاپوش آن به‌معنای شوینده و زداینده و رفع کنندهٔ خطا بود، همهٔ مشکلات این بیت حل شده بود. برای تفصیل ← شرح غزل ۶۲، بیت ۳.

ـ **معنای بیت:** ای ابر بخشایش الهی که شویندهٔ خطای من هستی ببار و مگذار رسوا شوم چه به دیوان عمل، به پای میزان حساب الهی، با کارنامه‌ای سیاه (← سیاه‌نامه / نامهٔ سیاه؛ شرح غزل ۱۲۵، بیت ۹) و پر از گناه آمده‌ایم.

۷) **معنای بیت:** حافظ بارها برای آنکه به آسانی بتواند از پشمینه و پشمینه‌پوشان و پشمینه‌پوشی بی‌صدق و صفا انتقاد کند از خرقهٔ خود نیز بد می‌گوید:

ـ گفت‌وخوش گفت برو خرقه‌بسوزان حافظ   یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود

ـ اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا   تا ندانی که در این خرقه چه نادرویشم

ـ ز جیب خرقهٔ حافظ چه طرف بتوان بست   که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد

در اینجا هم می‌گوید خرقهٔ پشمینهٔ ریائی را از خود دور کن و در راه بیابان بینداز و برو و بدان که ما پی کار ترا داریم و از دنبال قافله با آتش آه دردمندانهٔ خود ــ آهی که ناشی از تأسف خوردن بر انحطاط تصوف و تباهی خرقه و سایر آداب و شعائر طریقت است ــ می‌آئیم و خرقهٔ تو را می‌سوزانیم تا کانون ریا و فساد را از بین برده باشیم.

۱۸۷

فتـــوی پیرمغـــان دارم و قولیست قدیم — که حرامست می آنجا که نه یارست ندیم
چاك خواهـم زدن این دلق ریائی چه‌کنم — روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم
۳ تا مگـر جرعـه فشـانـد لب جانان بر من — سالهـا شد که منم بر در میخانـه مقیم
مگـرش خدمـت دیرین من از یاد برفت — ای نسیم سحـری یاد دهش عهـد قدیم
بعـد صد سال اگـر بر سر خاکم گذری — سر برآرد ز گلم رقص کنـان عظم رمیم
۶ دلبـر از ما به صد امّید ستـد اوّل دل — ظاهـراً عهدفـرامش نکنـد خلق کریم
غنچـه‌گوتنـگ‌دل‌ازکارفروبسته‌مباش — کز دم صبـح مددیابی و انفـاس نسیم
فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن — درد عاشـق نشـود به به مداوای حکیم
۹ گوهـر معـرفت آمـوز که با خود ببری — که نصیب دگـرانست نصاب زر و سیم
دام سختست مگـر یار شود لطف خدا — ورنـه آدم نبرد صرفـه ز شیطان رجیم

حافظ ارسیم‌وزرت‌نیست‌چه‌شدشاکرباش
چه به از دولـت لطف سخن و طبـع سلیم

سعدی دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

۱) امشب‌آن‌نیست‌که‌درخواب‌رودچشم‌ندیم — خواب در روضـۀ رضـوان نکنـد اهل نعیم
(کلیات، ص ۵۷۰)

۲) ما دگر کس نگـرفتیم به‌جـای تو ندیم — الله الله تو فرامـوش مکـن عهـد قدیم
(کلیات، ص ۵۷۱)

خواجو هم غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

شمـع بنـشست ز باد سحـری خیز ندیم — که ز فردوس نشـان می‌دهـد انفاس نسیم
(دیوان، ص ۳۰۵)

همچنین ناصر بخارائی دو غزل:

۱) دوش ما را خبر وصل تو می‌داد نسیم　　جان بدادیم و بکردیم ادای تعظیم

(دیوان، ص ۳۴۹)

۲) نسخهٔ سنبل تو پیش گل آورد نسیم　　گل به‌شکرانهٔ او خردهٔ زر داد به سیم

(دیوان، ص ۳۴۹)

و سلمان ساوجی هم غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

صبحدم بوی سر زلف تو می‌داد نسیم　　یاد می‌داد مرا هر نفسی عهد قدیم

(دیوان، ص ۳۶۹)

۱) **فتویٰ**: فُتیا و فَتوی برابر است با افتاء. یعنی پاسخ دادن به یك مسأله، و علی‌الخصوص صدور حکم (غالباً فقهی) جمع آن فتاوی است (← *لسان‌العرب*). «فرمان فقیه و مفتی» (*منتهی‌الارب*).

در شعر حافظ هم به‌معنی (صدور) حکم فقهی است:

- فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد　　که می حرام ولی به ز مال اوقافست
- هرآن کسی که‌دراین جمع نیست‌زنده به‌عشق　　بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

هم به معنای مطلق دستور و فرمان:

- فتوی پیرمغان دارم و قولیست قدیم　　که حرامست می آنجا که نه یارست ندیم
- سالها پیروی مذهب رندان کردم　　تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم
- بیار می که به‌فتوای حافظ از دل پاك　　غبار زرق به فیض قدح فرو شویم
- حدیث صحبت خوبان و جام باده بگو　　به قول حافظ و فتوای پیر صاحب فن
- خزینه‌داری میراث‌خوارگان کفرست　　به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی

- پیرمغان ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

۲) **دلق ریائی** ← شرح غزل ۸۵، بیت ۱.

مصراع دوم این بیت حکم مثل سائر را پیدا کرده است. صحبت ناجنس همانا التزام و بر تن داشتن خرقهٔ سالوس یا دلق ریائی است.

۳) **میخانه** ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

۵) **عظمِ رمیم**: یعنی استخوان پوسیده، مقتبس از این تعبیر قرآن مجید است: ضَرَب لنا مثلاً ونسی خلقه، قال من یُحیی العظام وهی رمیم (و آن مرد [منکر و مدعی] برای ما مثل می‌زند. حال آنکه نحوهٔ خلقت خود را فراموش کرده است، و می گوید چه کسی این

استخوانها را که پوسیده است از نو زنده می گرداند ــ یس، ۷۹). حافظ در جای دیگر نیز «عظیم رمیم» را به‌کار برده است:

سایهٔ قد تو بر قالبم ای عیسی دم   عکس روحیست که برعظم رمیم افتادست

شبیه به مضمون بیت موردبحث، در جای دیگر گوید:

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین   تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم

۶) **ستد** ← ستدن: شرح غزل ۱۲۴، بیت ۸.

۷) **معنای بیت**: به غنچه که فروبسته است و نشکفته بگو تنگدل از فروبستگی کارخود یا خود مباش؛ چرا که دم صبح و نفسهای نسیم به‌تو مدد خواهد رساند و ترا خواهد شکفاند. دربارهٔ رابطهٔ غنچه و نسیم ← شرح غزل ۱۶۴، بیت ۸. دربارهٔ دم صبح ← شرح غزل ۱۲۰، بیت ۴.

۸) **حکیم**: حکیم در شعر حافظ به سه معنی به‌کار رفته است:

الف) به‌عنوان یکی از اسماءالحسنی:

گفتم این جام جهان‌بین به‌توکی داد حکیم   گفت آنروز که این گنبد مینا می‌کرد

ب) به‌معنای طبیب، و آن فقط در همین یك موردست:

فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن   درد عاشق نشود به به مداوای حکیم

پ) به‌معنای فیلسوف، خردمند فرزانه و نظایر آن:

ـ گر رنج پیش آید وگر راحت ای حکیم   نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند

ـ مطرب از درد محبت عملی می‌پرداخت   که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود

۹) **گوهر معرفت آموز / اندوز**:ضبط خانلری، سودی، عیوضی ـ بهروز، جلالی نائینی ـ نذیراحمد، افشار، قریب، پژمان، قدسی، انجوی همه به‌صورت «گوهر معرفت اندوز» است و پژمان در حاشیه اشاره کرده است که گوهر اندوختنی است نه آموختنی، و اغلب نسخه‌هائی که یاد کردیم، نسخه بدل به‌صورت «گوهر معرفت آموز» دارند. با آنکه معرفت آموختنی است ولی آنچه رکن جمله است و فعل به آن تعلق می گیرد گوهر است، که فی‌الواقع اندوختنی است، نه معرفت. لذا ضبط دیگران از ضبط قزوینی بهترست.

باری حافظ در این بیت سخن از استکمال نفسانی و تجرد نفس و بقای آن و اتحاد عاقل و معقول یا عالم و معلوم می گوید. غزالی شبیه به مضمون این بیت می نویسد: «وهمهٔ شهوتها و لذتهای محسوسات که به تن آدمی تعلق دارد لاجرم به مرگ ساقط شود ورنجی که در آنجا برده باطل شود و لذت معرفت که به دل تعلق دارد به مرگ مضاعف شود، چه دل به مرگ هلاك

نشود، بلکه روشنتر شود.» (*کیمیا*، ج ۱، ص ۴۱). همچنین: «گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم است، بلکه در دنیا چیزهاست که نه از دنیاست. چه علم و عمل در دنیا باشد، و آن نه از دنیا بود، که آن در صحبت آدمی به آخرت رود. اما علم خود بعینه با وی بماند...» (ص ۷۹).

شادروان فروزانفر راجع به علم یا معرفت بحث باریك پر باری دارد، و در ذیل آن چنین می‌نویسد: «به عقیدهٔ ابن عربی، علم تابع معلوم است و حکم معلوم را دارد و بنابر این هر علمی که مرتبط به امور دنیوی است از قبیل فقه که موضوع آن، اعمال ظاهر و دادوستد و قضا و حدود و غایت آن انتظام امور خارجی است؛ و فنون ادبی که موضوع آن الفاظ است، و سائر علوم رسمی از کلام و حساب و هندسه و شعب علم ریاضی که جنبهٔ دنیوی یا مادی دارد هیچ‌یك به‌کار آخرت نمی‌خورد، زیرا همهٔ آنها با مرگ از آدمی گسسته می‌شود به‌استثنای علم سلوك که صورت جان سالك است و جدایی نمی‌پذیرد...» (*شرح مثنوی شریف*، ج ۳، ص ۱۱۷۶).

نیز ← معرفت: شرح غزل ۱۱۳، بیت ۵.

نصیب / نصاب: نصاب: «آن قدر از مال که زکوة واجب گردد بر وی» (*منتهی‌الارب*). «حدی است از مال که واجب شود در آن زکاة چون دویست درهم یا بیست دینار.» (*لغت‌نامه*). مراد حافظ این حداقل از مال که به آن زکات تعلق می‌گیرد نیست، بلکه مطلق تموّل و ثروت است. نصاب و نصیب جناس اشتقاق دارند. غزالی این دو کلمه را با فاصله در مبحث زکات *کیمیای سعادت* به‌کار برده است. ← *کیمیا*، ج ۱، ص ۱۸۸. انوری گوید:

از عدل کامل تو بود ملك را نصیب   وز بخت شامل تو بود بخت را نصاب

(*دیوان*، ص ۳۰)

خاقانی می‌نویسد: «چه نصاب مالی که نصیب زکوة بیرون کرده شود، به‌اتفاق [انفاق؟] درماند و سبب برکات نامیه و بلندنامی جاوید باشد.» (*منشآت خاقانی*، ص ۲۳۲).

۱۰) آدم ← شرح غزل ۶، بیت ۶. البته می‌تواند مراد از آدم، بنی‌آدم باشد، نه آدم ابوالبشر.

- **صرفه بردن** ← شرح غزل ۸، بیت ۸.
- **شیطان** ← اهرمن: شرح غزل ۹۱، بیت ۲.

۱۱) اشاره به فقر مادی حافظ دارد. برای تفصیل ← فقر: شرح غزل ۲۴، بیت ۹.

۱۸۸

ما ز یاران چشم یاری داشتیم　　خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
تا درخت دوستی برکی دهد　　حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم
۳ گفت‌وگو آیین درویشی نبود　　ورنه با تو ماجراها داشتیم
شیوهٔ چشمت فریب جنگ داشت　　ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم
گلبن حسنت نه‌خود شد دلفروز　　ما دم همّت برو بگماشتیم
۶ نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد　　جانب حرمت فرو نگذاشتیم

گفت خود دادی به‌ما دل حافظا
ما محصّل بر کسی نگماشتیم

۱) **چشم داشتن:** انتظار و توقّع داشتن. ناصرخسرو گوید:

چو تو خود کنی اختر خویش را بد　　مدار از فلك چشم نیك اختری را
(*دیوان*، ص ۱۴۲)

غزالی می‌نویسد: «و باید که مقصود تو از صحبت آن باشد تا خُلق خود را مهذب کنی، به‌احتمال کردن از برادران، نه اینکه از ایشان نیکویی کردن چشم داری.» (*کیمیا*، ج ۱، ص ۴۰۸). انوری گوید:

وصل چون دارم از تو چشم که چشم　　بر خیالت ظفر نمی‌یابد
(*دیوان*، ص ۷۹۶)

خاقانی گوید:

سلوت دل ز کدام اهل وفا دارم چشم　　چشم همت به کدام اهل خبر باز کنم
(*دیوان*، ص ۵۴۳)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

چشم دارم که تواز گوشهٔ چشم   بر معاشم نظری بگماری
(دیوان، ص ۳۵۱)

سعدی گوید:

ز لطفت همین چشم داریم نیز   بر این بی‌بضاعت ببخش ای عزیز
(کلیات، ص ۳۹۹)

حافظ گوید:

- چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو
- همچنان چشم گشاد از کرمش می‌دارم
- چشم دارم که سلامی برسانی ز منش
- ای که در دلق ملمع طلبی نقد حضور   چشم سری عجب از بیخبران می‌داری
- چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی
- چشم اِنعام مدارید ز اَنعامی چند
- صد لطف چشم داشتم و یك نظر نکرد
- عافیت چشم مدار از من میخانه‌نشین

۲) «تا» در اول بیت یعنی «باید منتظر بود و دید.» برای تفصیل ← «تا»: شرح غزل ۴۵، بیت ۳.

۳) **ماجرا** ← شرح غزل ۱۱، بیت ۷.

۴) **غلط کردیم**، یعنی اشتباه کردیم ← شرح غزل ۴۴، بیت ۸.

۵) **دلفروز** ← شرح غزل ۴۲، بیت ۱.

- **همت** ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

۷) **محصِّل**: به‌اصطلاح امروز تحصیلدار. «در قدیم مثلاً در *روضة‌الصفا* و *حبیب السیر* و گویا در عموم دورهٔ مغول و تیموریان به‌معنی مأمور جمع مالیات یا هر وجه دیگری که از طرف حکومت به کسی یا به جماعتی تحمیل می‌شده بوده است و گویا این چنین کسی را قولّق‌چی هم می‌گفته‌اند...» (*یادداشتهای قزوینی*، ج ۷، ص ۵۳ـ۵۴). رشیدالدین فضل‌الله این کلمه را به فراوانی در *جامع‌التواریخ* به‌کار برده است: «عرضه داشتندی که محصلان بسیار به ولایت‌اند و می‌باید که وجهی به خزینه آرند.» (ج ۲، ص ۱۰۲۵).

نگماشتیم: که کلمهٔ قافیهٔ این بیت است، به‌صورت مثبت (بگماشتیم) در بیت پنجم همین

غزل تکرار شده است. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

۱۸۹

ما درس سحر در ره میخانه نهادیم	محصول دعا در ره جانانه نهادیم
در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش	این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
۳ سلطان ازل گنج غم عشق به‌ما داد	تا روی درین منزل ویرانه نهادیم
در دل ندهم ره پس ازین مهر بتان را	مهر لب او بر در این خانه نهادیم
در خرقه ازین بیش منافق نتوان بود	بنیاد ازین شیوهٔ رندانه نهادیم
۶ چون می‌رود این کشتی سرگشته که آخر	جان در سر آن گوهر یکدانه نهادیم
المنة لله که چو ما بی‌دل و دین بود	آن را که لقب عاقل و فرزانه نهادیم

قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ
یارب چه گدا همّت و بیگانه نهادیم

۱) **درس سحر:** یعنی درس سحرگاهی، درسی که در سحر خوانده می‌شود. از مقولهٔ اضافهٔ یك فعل به زمان آن است نظیر روزهٔ رمضان، نماز صبح، غذای ظهر، خواب شب. حافظ بارها از درس صبحگاه یاد کرده است:

- مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول ز ورد نیمشب و درس صبحگاه رسید
- به‌هیچ ورد دیگر نیست حاجت ای حافظ دعای نیمشب و درس صبحگاهت بس

در جای دیگر حافظ از درس شبانه یاد می‌کند:

شوق لبت برد از یاد حافظ درس شبانه، ورد سحرگاه

گاه هست که درس حافظ، مثل سایر **درسها** محترمانه و مؤدبانه نیست، بلکه مایهٔ رونق میکده است:

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود رونق میکده از درس و دعای ما بود

یا در همین غزل مورد بحث می‌گوید:

ما درس سحر در ره میخانه نهادیم

ولی گاه نیز از درس خود که درس قرآن است به احترام تمام یاد می‌کند:

حافـظا در کنـج فقـر و خلوت شبهای تار   تا بود وردت دعـا و درس قرآن غم مخـور

- میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.
- دعا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

در ره... نهادن: در مصراع اول و دوم یعنی صرف کردن، خرج کردن، اختصاص دادن.

۲) در خرمن آتش زدن ← خرمن سوختن: شرح غزل ۵۵، بیت ۶.

- زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.
- سلطان ازل ← شرح غزل ۱۶۱، بیت ۶.
- گنج و ویرانه ← شرح غزل ۲۸، بیت ۷.

۴) بتان ← شرح غزل ۳۲، بیت ۱.

۵) معنای بیت: حال که نمی‌خواهم خرقهٔ ریائی (← شرح غزل ۲، بیت ۲) را تحمل کنم و به نفاق ادامه بدهم، بنیاد شیوهٔ رندی (← شرح غزل ۵۳، بیت ۶) را می‌گذارم. همین مضمون را در جای دیگر نیز بیان کرده است:

در خرقـه چو آتش زدی ای عارف سالـک   جهـدی کن و سر حلقهٔ رندان جهان باش

۶) معنـای بیت: معلوم نیست که این کشتی سرگشتـهٔ طوفـان‌زدهٔ بی‌لنگر چگونه پیش می‌رود و چه سیر و سرانجامی خواهد داشت، ولی آنچه مسلم است در راه آن گوهر یکدانه جان خواهیم باخت.

۸) خیال ← شرح غزل ۲۰، بیت ۳.

- یارب ← شرح غزل ۴۲، بیت ۱.
- همت ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

۱۹۰

بگـذار تا ز شارع میخـانـه بگـذریم | کز بهـر جرعـه‌ای همه محتاج این دریم
روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق | شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسپـریم
۳ جائی که تخت و مسند جم می‌رود به‌باد | گر غم خوریم خوش نبـود به که می خوریم
تا بو که دسـت در کمـر او توان زدن | در خون دل نشستـه چو یاقوت احمریم
واعظ مکن نصیحت شوریدگـان که ما | با خاك کوی دوست به فردوس ننگـریم
۶ چون صوفیان به‌حـالت و رقصند مقتدا | ما نیز هم به شعـبـده‌دستـی برآوریم
از جرعـهٔ تو خاك زمین درّ و لعـل یافت | بیچـاره ما که پیش تو از خاك کمتـریم

حافظ چو ره به کنگـرهٔ کاخ وصل نیست
با خاك آسـتـانـهٔ این در به‌سـر بریم

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

بگـذار تا مقـابـل روی تو بگـذریم | دزدیده در شمـایل خوب تو بنگـریم
(کلیات، ص ۵۷۳)

همچنین اوحدی مراغه‌ای:

دیر یست تا ز دست غمت جان نمی‌بریم | وقتست کز وصـال تو جانی بپـروریم
(دیوان، ص ۳۰۴)

همچنین کمال خجندی دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

۱) بگـذار تا به گلشن روی تو بگذریم | در باغ وصـل از گل روی تو برخـوریم
(دیوان، غزل ۶۵۶)

۲) ساقی بیار شیشهٔ می تا به‌هم خوریم | کز چرخ شیشه‌باز جگر خون چو ساغریم
(دیوان، غزل ۶۸۹)

۱) **میخانه** ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

۲) **رندی** ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

ـ عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۳) **جائی که تخت و مسند جم می‌رود به باد**: ایهام دارد. البته مراد از جم همان سلیمان است. این ایهام را در جای دیگر هم به‌کار برده است:

ـ بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ   در معـرضی که تخت سلیمـان رود به باد

ـ شکـوه آصفی و اسب باد و منـطق طیر   به بادرفت و از او خواجه هیچ طرف نبست

که «به (بر) باد رفتن» هم به‌معنای سواربودن بر باد و بالا رفتن در هواست ــ که در داستان سلیمان(ع) معهودست ــ و هم به‌معنای نابود شدن. نیز ← جم / جمشید: شرح غزل ۱۰۲، بیت ۵.

ـ معنای بیت: آنجا که حتی حشمت سلیمان هم بر باد می رود و سرانجام نابود می‌شود، غم خوردن درست نیست، بهترست که باده بنوشیم.

۴) «تا» یعنی برای اینکه. برای تفصیل ← «تا»: شرح غزل ۴۵، بیت ۳.

ـ بوکه ← بود که: شرح غزل ۶۶، بیت ۳.

ـ معنـای بیت: حافظ از کمر بند مرصع یار، کمر بندی که بعدها خواهد داشت سخن می‌گوید، و خود را در عالم آرزو، یاقوت سرخ آن کمر بند می‌انگارد، که در تمنای دست در کمر یار زدن، یعنی ترصیع شدن در کمر بند او، خون در دلش افتاده است.

۵) **معنـای بیت**: ای واعظ ما شوریدگان و دلدادگان را که از یار بجز یار تمنا نداریم با نصیحت خود بیراه مکن؛ زیرا با وجـود خاک کوی یار خویش، تمنـای بهشت نداریم. در جاهای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

ـ از در خویش خدا را به بهشتم مفـرست   که سر کوی تو از کون و مکـان ما را بس

ـ سایهٔ طوبی و دلجوئی حور و لب حوض   به‌هـوای سر کوی تو برفـت از یادم

واعظ ← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱؛ نصیحت ← شرح غزل ۸۳، بیت ۲؛ فردوس ← شرح غزل ۲۲۴، بیت ۹؛ و جنت: شرح غزل ۳، بیت ۲.

۶) **معنای بیت**: حافظ در این بیت از سماع و رقص وجدآمیز صوفیان انتقاد می‌نماید و می‌گوید حال که صوفیان به حال و تواجد مشغولند، ما نیز همرنگ آن جماعت می‌شویم و از روی شید و شیطنت دستی به قصد رقص بلند می کنیم. در اینجا نیز شیوه همیشگی حافظ که برای انتقاد از دیگران به انتقاد از خود نیز می‌پردازد، مشاهده می‌شود.

۷) اشاره به جرعه‌افشاندن بر خاک دارد ← شرح غزل ۱۵۵، بیت ۱.

ـ معنای بیت: جرعهٔ نیم‌خورده‌ای که از نوشیدن تو باقی مانده بود و بر خاک افشاندی، خاک زمین را بدل به دُرّ و لعل کرد، ولی همین کرامت و کرم را در حق ما نمی‌کنی و دریغا که ما پیش تو و در چشم تو از خاک کمتر و پست‌تریم.

۱۹۱

خیز تا خرقـه صوفـی به خرابـات بریم	شطح و طامـات به بازار خرافـات بریم
سوی رنـدان قلنـدر به‌ره‌آورد سفـر	دلق بسطامی و سجّادهٔ طامـات بریم
۳ تا همـه خلوتیان جام صبـوحی گیرنـد	چنگ صبحی به در پیر منـاجات بریم
با تو آن عهـد که در وادی ایمن بستیم	همچو موسی ارنی گوی به‌میقات بریم
کوس نامـوس تو بر کنگرهٔ عرش زنیم	علم عشـق تو بر بام سمـوات بریم
۶ خاك کوی تو به‌صحـرای قیامت فردا	همـه بر فرق سر از بهر مباهـات بریم
ور نهـد در ره ما خار ملامـت زاهـد	از گلستـانش به زنـدان مکـافات بریم
شرممـان باد ز پشمینـهٔ آلودهٔ خویش	گر بدین فضل و هنر نام کرامـات بریم
۹ قدر وقت ار نشنـاسـد دل و کاری نکند	بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم
فتنـه می‌بارد ازین سقف مقرنس برخیز	تا به‌میخـانـه پناه از همـه آفات بریم
در بیابـان فنـا گم شدن آخـر تا کی	ره بپـرسیم مگـر پی به مهمّـات بریم

۱۲ حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز
حاجت آن به که بر قاضی حاجـات بریم

۱) خرقه ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

ـ صوفی ← شرح غزل ۶، بیت ۱.

ـ خرابات ← شرح غزل ۷، بیت ۵.

ـ شطح: ابـونصر سراج گوید شطح در لغت عربی به‌معنی حرکت است. شَطَحَ یَشْطَحُ یعنی بجنبید... شطح [عـرفـا] هم از شطح به‌معنی حرکت گرفتـه شده، چه این نیز جنبش رازهای نهان اهل وجد است به‌هنگامی که وجدشان بالا گیرد... مگر نبینی که آب بسیار وقتی

که از جوی تنگ می گذرد به طرفین آن سر زیر می کند و گفته می شود شَطَح الماءُ فی النهر... (*اللمع*، ص ۳۷۵ـ۳۷۶). احمدعلی رجائی همین معنی را نقل و ترجمه کرده و افزوده است: «... و این چنین است حال مرید در غلیان وجد و سخنانی که از سر بی‌خبری در این حالت گوید. پس شطح در اصطلاح صوفیان عبارتست از حرکت و بیقراری دل هنگام غلبهٔ وجد و بیان آن حالت به‌عباراتی که گاه باشد ظاهر آن کلمات ناپسندیده و حتی خلاف ادب و حتی شریعت به‌نظر آید. در حالیکه باطن آن گفتار مستقیم است و گوینده با نیت صافی چنان بیان کرده که بیگانه از سر او آگاه نگردد» (*فرهنگ اشعار حافظ*، ص ۲۹۴).

دکتر عباس زریاب خوئی بر آن هستند (در افاضهٔ شفاهی به نگارندهٔ این سطور) که کلمهٔ شطح به وزن و معنـای *سطح* است و در اصـل کلمه‌ای سریانی است و معنای آن بسط و انبساط است.

یکی از عرفان‌شناسان به‌نام روزبهان بقلی شیرازی (متوفای ۶۰۶ ق) می گوید چون از «هر کلمه‌ای [ازشطحیات عرفا] جهانی از اهل علم به همدیگر برآمده بودند» مصمم به شرح و تفسیر کلمات شطح‌آمیز آنان می گردد و کتابی مفرد در «غرایب علم شطح» تصنیف می کند که موسوم به شرح *شطحیات* است (و بارها چاپ شده است).

اوج آغازین شطح و شطحیات یکی «انا الحق» حلاج است و دیگر «لیس فی جُبّتی (فی الجُبّـةِ) سوی الله» یا «سبحـانی ما اعـظم شانی» بایزید بسـطامی که هَر دو از بزرگتـرین شطاحـان اهل سکراند. بدیهی است مراد آنان از این اقوال بیخودانه و تکان‌دهنده، اثبات خود و انانیت نبَوده است، چه اصولا برای ماسوی الله، از جمله خودشان، در برابر حق تعالی وجودی قائل نبوده‌اند، نه اینکه العیاذ بالله خود را خدا می‌شمرده‌اند. مرادشان بیشتر معنای کلُّ شیءٍ هالكٌ الاّ وَجْهَه (سورهٔ قصص، ۸۸) و «لیس فی الدار غیره دیار» بوده منتها به زبانی گستـاخـانـه. معـروف است که ذکر حلقهٔ پیروان ابن سبعین «لیس الاّ الله» (جز خدا هیچ نیست) بوده است. وقتی حضرت پیامبر(ص) شعر لبید را شنید که می گفت الا کل شیءٍ ما خل الله باطـل (هـرچه جز خداست بی‌پایه و ناپایدار است) فرمود این راست‌ترین سخنی است که عرب گفته است (← *اللمع*، ص ۳۸۷).

راستی چرا حلاج بجای *انا الحق*، *هوالحق* نمی گفته است. این سخن چندین جواب دارد. نخست اینکـه می‌توان پرسید چرا طریقت، تبدیل به شریعت و با آن یگانه نمی‌شود؟ طریقت را برای خود زبانی است جدا ــ ولی نه مخالف ــ با شریعت و هر دو به قول عرفا، بویژه حلاج، گویا و جویای حقیقت‌انـد. دیگر اینکه انا الحق بیان اتحاد است و در اتحاد

دوگانگی نیست؛ اما هوالحق بیان توحید است و در توحید بینونت بین خدا و بنده ملحوظ است. پس از این مقدمات بهترست به گفت‌وگویی که با خود حلاج در این زمینه به‌میان آمده و عطار نقل کرده است توجه کنیم:

«جمله بر قتل او اتفاق کردند از آن که می گفت *انا الحق*. گفتند بگو *هوالحق*. گفت: بلی، همه اوست. شما می گوئید که گم شده است؟ بلی که حسین [= حلاج] گم شده است. بحر محیط گم نشود و کم نگردد» (*تذکرة الاولیاء*، ص ۵۸۹). شیخ محمود شبستری (متوفای ۷۲۰ ق) در این باره گوید:

انا الحق کشف اسرارست مطلق | جز از حق کیست تاگوید اناالحق
روا باشد اناالحق از درختی | چرا نبود روا از نیکبختی
جناب حضرت حق را دوئی نیست | درآن حضرت من و ما و توئی نیست
جز از حق نیست دیگر هستی الحق | هوالحق گو توخواهی، خواه اناالحق

(*گلشن راز*، ص ۳۰ـ۳۲)

سنائی عارف بزرگ قرن پنجم و ششم در دفاع از حلاج و بایزید و شطحیات شهرآشوبشان می گوید:

اگر راه حقت باید ز خود خود را مجرد کن | از ایرا خلق و حق نبود به‌هم در راه ربانی
ز بهر این چنین راهی دوعیار از سر پاکی | یکی زیشان اناالحق گفت ودیگر گفت سبحانی

(*دیوان سنائی*، ص ۶۸۶)

عطار هم اتفاقاً به‌همین وزن و قافیه و گویی به‌اقتفای سنائی گفته است:

چنان بیخودشدند ازخود که اندروادی وحدت | یکی مست اناالحق گشت دیگر غرق سبحانی

(*دیوان عطار*، ص ۸۳۱)

حافظ هم به لفظ شطح اشاره کرده است، و اشارات او تأییدآمیز نیست، سهل است حاکی از انکار و تخطئه است:

طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه | تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش
خیز تا خرقهٔ صوفی به خرابات بریم | شطح و طامات به بازار خرافات بریم

آری حافظ طامات و خرافات را در یک سطح می داند ولی مراد او گزافگوئیهای مدعیانهٔ صوفیان بیصفاست وگرنه در مورد شطحیات حلاج گوید:

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند | جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
حلاج بر سر داراین نکته خوش سراید | از شافعی نپرسند امثال این مسائل

رموز سر اناالحق چه‌داند آن غافل — که منجذب نشد از جذبه‌های سبحانی

مهم این است که حافظ خودش هم شطاحی می کند. پیش ازارائهٔ نمونه‌های شطاحی حافظ باید گفت شطح بر دو قسم است:

۱) سخنان پرشور و بی‌محابا و گزاف که به آن *طامات* نیز می گویند (نگاه کنید به طامات که در ذیل همین مطلب خواهد آمد) که بعضی نمونه‌هایش در حافظ عبارتست از:

- فلك را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم
- چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد
- غلمان ز روضهٔ حور ز جنت بدر کشیم
- در خرابات مغان نور خدا می‌بینم

۲) سخنانی که تناقض یا تعارض منطقی دارد و اگرهم واقعاً متناقض نباشد، متناقض نماست. بعضی از نمونه‌هایش در حافظ از این قرار است:

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من — کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

گنج در آستین و کیسه تهی — بحر توحید و غرقهٔ گنهیم

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق — غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

یك دم غریق بحر خدا شو گمان مبر — کز آب هفت بحر به یك موی تر شوی

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود — در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد — گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

خشت زیر سر و برتارك هفت اختر پای — دست قدرت نگر ومنصب صاحب‌جاهی

سرما و در میخانه که طرف بامش — به فلك بر شد و دیوار بدین کوتاهی

گدای میکده‌ام لیك وقت مستی بین — که ناز بر فلك و حکم بر ستاره کنم

در روی خود تفرج صنع خدای کن — کائینهٔ خدای نما می‌فرستمت

و اوج شطاحی او این بیت است:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت — آفرین بر نظر پاك خطاپوشش باد

آری شطح به‌معنای اخیر قولی است که متضمن خلف منطقی است وپیشینهٔ کهن و نمونهٔ باستانی فراوان دارد، از جمله فی‌المثل شبهات (= پارادوکسهای) زنون یا ابن کمونه. شطحیه یا شبهه یا پارادوکس دو قول یا قضیهٔ متناقض یا متناقض نما را در کنار یکدیگر بیان یا با یکدیگر ترکیب می کند: گنج در آستین و کیسه تهی که ظاهراً نمی‌شود کسی هم درآستین گنج داشته باشد و هم کیسه‌اش خالی یعنی درویش و بی‌چیز باشد. حل تناقض دراین است

که گنجش گنج مادی نیست، بلکه معنوی است چنانکه در ساقی‌نامه می‌گوید: خرابم کن و گنج حکمت ببین.

باری متون عرفانی قدیم و جدید فارسی و عربی آکنده از شطح است (ازجمله آثار بایزید و حلاج و ابن عربی و مولوی) برای مثال عبارت معروف و نغز موتوا قبل ان تموتوا (پیش از مرگ بمیرید) را درنظر بگیرید. به‌قول و ترجمهٔ منظوم سنائی: بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی. این قول از کلمات مشهور عرفاست و قائلش معلوم نیست. بعضی از جمله مولوی آن را حدیث شمرده‌اند ولی تحقیق استاد فروزانفر نشان می‌دهد که حدیث نیست (← حواشی کتاب *فیه مافیه*. چاپ سوم، ص ۲۴۷). عطار گوید:

گر بمیری در میان زندگی عطاروار　　　چون درآید مرگ عین زندگانی باشدت

(*دیوان عطار*، ص ۱۳)

کمال‌الدین اسماعیل رباعی نغزی از این قول ساخته است:

چون هست بلای زندگی بیش از مرگ　　　چندین چه کنی رنجه دل خویش از مرگ

گر زندگی اینست میندیش از مرگ　　　جهدی بکن و بمیر خود پیش از مرگ

(*دیوان*، ص ۸۸۰)

باری مراد از موتوا قبل ان تموتوا این است که موت اختیاری اخلاقی پیشه کنیم، و حول و قوهٔ خویش را ترك کنیم و خودی و خودبینی نداشته باشیم و هرگونه حرص و هراس را پیش از مرگ در خود از بین ببریم، وگرنه «مردن پیش از مردن» متناقض می‌نماید.

اصولا منطق عرفان یك نوع منطق جدلی و متناقض نماست که با منطق عادی فرق دارد. فی‌المثل یکی از مبادی عرفان ملاحظه و «وحدت در عین کثرت» است و نهایتش «فنا فی الله» و «بقا بالله». حال آنکه علی‌الظاهر بین وحدت و کثرت و فنا و بقا تقابل و تضادی برقرار است. در کتب مقدس از جمله در قرآن کریم نیز کلماتی هست که معنای عادی ظاهری ندارد و به آنها *متشابهات* می‌گویند. در خود قرآن مجید تصریح به وجود این گونه آیات گردیده است که تأویل آنها را فقط خدا ــ و یا به قول شیعه خدا و راسخان در علم ــ می‌دانند. (آل عمران، آیهٔ ۷). بعضی از احادیث، بویژه احادیث قدسی نیز از سنخ متشابهات و حتی شطح گونه‌اند.

ـ طامات: غالب محققان این کلمه را جمع طامّة می‌شمارند که کلمه‌ای قرآنی است و کنایه از قیامت است: فاذا جاءت الطّامةُ الکبری (النازعات، ۳۴). طامّة لغتاً یعنی بلای بزرگ، فتنهٔ فراگیر و امر عظیمی که غالب و قاهر بر همه‌چیز باشد و حوادث دیگر را

تحت‌الشعاع قرار دهد. بعضی از محققان در عربی بودن طامات و ربط آن به *طامّة* تردید دارند (از جمله آقای احمدعلی رجائی در *فرهنگ اشعار حافظ*) و اصطلاحاً یعنی «ادعاهای بزرگ و دعوی کرامتها و خوارق عادات که سخت عجیب و نادر نماید» (*فرهنگ اشعار حافظ*، ص ۴۲۲). حافظ شطح و طامات را مترادف با خرافات و به‌معنی گزافگوئیهای بی‌حقیقت صوفیان یا صوفیان بی‌حقیقت به‌کار می‌برد:

ـ طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه

ـ یکی از عقل می‌لافد یکی طامات می‌بافد

ـ سوی رندان قلندر به ره‌آورد سفر   دلق بسطامی و سجادهٔ طامات بریم

ـ ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم

ـ طامات تا به چند و خرافات تا به‌کی

خالی از طنز نیست که خود حافظ هم شطح و طامات می‌گوید:

چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد   من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به‌دست   عالمی از نو بباید ساخت وز نو آدمی

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم   فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

فردا اگر نه روضهٔ رضوان به‌ما دهند   غلمان ز روضهٔ حور ز جنت به‌در کشیم

سر خدا که در تتق غیب منزویست   مستانه‌اش نقاب ز رخسار برکشیم

گدای میکده‌ام لیک وقت مستی بین   که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنیم

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم   این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم

جلوه بر من مفروش ای ملك‌الحاج که تو   خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

به بعضی شطحیات او نیز پیشتر اشاره شد.

ـ **خرافات** ← شرح غزل ۲۲۳، بیت ۱.

معنای بیت: بیا تا خرقهٔ زرق و سالوس صوفی را [برای تطهیر] به میخانه ببریم، و شطح و طامات صوفیانه را برای عرضه به بازار خرید و فروش خرافات ببریم. یعنی شطح و طامات صوفیانه از جنس خرافات و هر دو گزاف و بی‌اصل است.

۲) **رندان** ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

ـ **قلندر** ← شرح غزل ۴۸، بیت ۷.

دلق ← شرح غزل ۸۵، بیت ۱.

بسطامی: یکی از بزرگترین عرفای اسلام و ایران. خواجه عبدالله انصاری در معرفی او

می‌نویسد: «نام وی طیفور بن عیسی بن سروشان است. جد او گوری [= گبری] بوده مسلمان شده و بایزید از اقران احمد خضرویه است و با حفص و یحیی معاذ و شقیق بلخی دیده بود... و بایزید صاحب رای بود درمذهب، لیکن وی را ولایتی گشاد که در آن مذهب بادید نیامد... و وفات وی در سنهٔ احدی و ستین و مأتین [۲۶۱ ق] بود.» (*طبقات الصوفیه*، ص ۱۰۴). هجویری در تعریف او می‌نویسد: «فلك معرفت و ملك محبت، ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی، رض، از جلهٔ [اجلهٔ؟] مشایخ بود و حالش اکبر جمله بود و شأنش اعظم ایشان بود. تا حدی کی جنید گفت، رح، ابویزید منا بمنزلة جبرئیل من الملائکة: ابویزید اندر میان ما چون جبرئیلست از ملائکه... و از این ده امام معروف مرتصوف را یکی وی بوده است...» (*کشف‌المحجوب*، ص ۱۳۲).

عطار نیز معرفی ستایش‌آمیزی از او دارد: «آن سلطان العارفین، آن برهان المحققین، آن خلیفهٔ الهی، آن دعامهٔ نامتناهی، آن پختهٔ جهان ناکامی، شیخ وقت ابویزید بسطامی ــ رحمة الله علیه ــ اکبر مشایخ بود و اعظم اولیا، و حجت خدای بود و خلیفهٔ به حق، و قطب عالم و مرجع اوتاد... سی سال در بادیهٔ شام می‌گشت و ریاضت می‌کشید و بی‌خوابی و گرسنگی دایم پیش گرفت و صدوسیزده پیر را خدمت کرد. و از همه فایده گرفت و از آن جمله یکی جعفر صادق بود، رضی الله عنه... یکبار در خلوت بر زبانش رفت که سبحانی ما اعظم شانی! چو باز خود آمد، مریدان گفتند که: شما چنین لفظی گفتید. شیخ گفت: خدای عزوجل، شما را خصم باد که اگر یك بار دیگر بشنوید، مرا پاره نکنید... پس گفت نَزَّهَ الجبّار نفسه علی لسان عبده» [خداوند جبار خود را با زبان بنده‌اش تنزه کرد] (*تذکرة‌الاولیاء*، ص ۱۶۰ـ۱۶۱، ۱۶۶ـ۱۶۷) از او شطحیات تکان‌دهندهٔ بسیاری نقل شده است (← *اللمع*، ابونصر سراج، ص ۳۸۰ـ ۳۹۵؛ *شرح شطحیات*، روزبهان بقلی، ص ۷۸ ـ ۱۴۷؛ *تذکرةالاولیاء*، ص ۱۶۰ـ۲۱۰. «معراج» و «مناجات» او نیز در اثر اخیر مندرج است. نیز← *ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه*، ص ۳۸ـ۳۹).

ـ **معنای بیت:** مقام ما در سلوك چنان شامخ است که دلق بایزید بسطامی را با آن ارزش قدسی که دارد، مانند سوقاتی یا رهاورد به کسان می‌بخشیم. با برابر نهادن دلق بسطامی و سجادهٔ طامات ← (سجاده: شرح غزل ۱، بیت ۴) طنز و تعریضی به بسطامی و اصولا تصوف رسمی خانقاهی دارد.

۳) **خلوتیان** ← شرح غزل ۵۴، بیت ۱.

ـ **صبوحی** ← شرح غزل ۵، بیت ۴.

ـ **چنگ صبحی** ← چنگ صبوح: شرح غزل ۳۳، بیت ۲.

۴) **وادی ایمن / موسی / میقات** ← موسی(ع) شرح غزل ۱۲، بیت ۲.

ارنی گوی: اشاره دارد به درخواست رؤیت الهی از سوی موسی(ع). «ارنی» از ریشهٔ رؤیت و ارائه، یعنی [خود را] به‌من بنمایان. اصل این کلمه از آیه‌ای از قرآن مجید است: قال ربِّ ارنی انظر الیك قال لن ترانی... (گفت: پروردگارا خود را به‌من بنمایان تا به تو بنگرم. پاسخ آمد هرگز مرا نخواهی دید... ـ اعراف، ۱۴۳)

معنای بیت: با همان عهد توحید که در وادی ایمن در طی تجلّی الهی، موسی(ع) بست، با آرزوی دیدار الهی به‌میقات و میعاد خود با خداوند خواهیم شتافت. باید توجه داشت که حافظ اشعری و قائل به رؤیت است ← رؤیت الهی: شرح غزل ۱۷۶، بیت ۷.

۵) **ناموس** ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۲.

ـ **عرش** ← شرح غزل ۲۳، بیت ۵.

ـ **عشق** ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۶) **فردا** ← شرح غزل ۷۶، بیت ۷.

۷) **زاهد** ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

ـ **ملامت** ← شرح غزل ۲۰۴.

ـ **معنای بیت:** اگر زاهد ظاهرپرست این اندیشه‌های وحدت وجودی و عرفانی بی‌پروا را بر ما عیب بگیرد و آغاز ملامت کند، جواب دندان‌شکنی به‌او خواهیم داد و ملامت و اعتراضش را بی‌پاسخ و بی‌مکافات نخواهیم گذاشت.

۸) **معنای بیت:** در این بیت حافظ قائل به صحت کرامات اولیاء الله و بزرگان شریعت و طریقت است. می‌گوید ولی ما با این پشمینهٔ (= خرقه ← شرح غزل ۲، بیت ۲) آلوده ـ به می و به ریا ـ و با این فضل و هنر، یعنی بی‌فضلی و بی‌هنری، شرم داریم، اسم کرامات را بر زبان جاری کنیم نیز ← کرامات: شرح غزل ۷۰، بیت ۸.

۹) **وقت:** از اصطلاحات مهم عرفانی است و همراه با حال و مقام یاد می‌شود. وقت خوش عارفانه همانا نوعی «بی‌وقتی» و رهاشدن از سیطرهٔ زمان و مکان است. وقت ظرف شهود و مشاهدهٔ عارف است. هجویری در تعریف وقت گوید: «وقت آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود، چنانك واردی از حق بدل وی پیوندد و سر وی را در آن مجتمع گرداند... [حضرت رسول(ص) فرموده است:] لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل: مرا با خدای عزوجل وقتیست کی اندر آن وقت هژده هزار عالم را بر دل من گذر نباشد و در

چشم من خطر [= ارج و اهمیت] نیابد... و وقت اندر تحت کسب بنده نیاید تا بتکلف حاصل کند و ببازار نیز نفروشند. تا جان به عوض آن بدهد و ویرا اندر جلب و دفع آن ارادت نبود... (*کشف‌المحجوب*، ص ۴۸۰_۴۸۲). خواجه عبدالله انصاری تعابیر ژرفی از وقت دارد: «فراعلی سهل گفتند که یاد داری روز بلیٰ [= عهد الست]؟ گفت: چون ندارم، گوئی که دی بود. شیخ‌الاسلام گفت در این نقص است. صوفی را دی و فردا چه بود؟ آن روز را هنوز شب نیامده، صوفی در آن روز است. صوفی در وقت است، او ابن‌الوقت، و او ابن الازل است. تو از پدر زادی و عارف از وقت. تو در خانه نشستی و عارف در وقت. تو بر مرکب سواری و وی بر وقت. تو بنده‌ی وقتی و عارف اشمنده‌ی [= آشامندهٔ] وقت. وقت جام اوست و او اشمنده‌ی وقت. عارف و صوفی را دی و فردا نبود. او به وقت قایم است و بر وقت موقوف است...» (*طبقات الصوفیه*، ص ۲۸۴). روزبهان بقلی وقت را چنین تعریف می کند: «وقت میان ماضی و مستقبل است از زمان مراقبه. حقیقتش آنچ پیدا شود در دل از لطایف غیب. جنید گفت: الوقت عزیز اذافات لم یُدرَك [وقت ارجمند و کمیاب است، چون از دست رفت دیگر نتوانش به‌دست آورد.]» (*شرح شطحیات*، ص ۵۴۸). حافظ در جاهای دیگر گوید:

- تشویش وقت پیرمغان می‌دهند باز / این سالکان نگر که چه باپیر می کنند
- من اگر باده خورم ورنه چه‌کارم باکس / حافظ راز خود و عارف وقت خویشم
- وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی / حاصل از حیات ای جان این دمست تادانی
- بیا که وقت‌شناسان دوکون بفروشند / به یك پیاله می صاف و صحبت صنمی

(برای تفصیل و تحقیق بیشتر دربارهٔ وقت ← ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریه*، ص ۸۸_۹۱؛ *مصباح الهدایة ومفتاح الکفایة*، ص ۱۳۸_۱۴۱؛ *نفائس الفنون*، ج ۲، ص ۳۳_۳۴؛ در گلستان سعدی، باب دوم، حکایت نهم، بحث باریکی دربارهٔ وقت آمده است؛ آغاز آن حکایت این است: «یکی را از صلحای لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود...» *کلیات*، ص ۷۴ _ ۷۵؛ *شرح مثنوی شریف*، ج ۱، ص ۹۶؛ *پژوهشی در شناخت عرفان ایرانی (ابن‌الوقت)*، نوشتهٔ جواد برومند سعید (بدون مشخصات طبع و نشر).

۱۰) **مقرنس**: سقف مقرنس یعنی آسمان. دکتر ماهیار نوابی تحقیق دقیقی دربارهٔ این کلمه کرده است و آن را نه به عربی، بلکه دخیل می‌داند. به‌نظر او مقرنس در معماری به معنای برآمدگیهائی است که در سطح داخلی طاقی یا سقفی می‌سازند. طاق مقرنس یعنی طاقی که سطح داخلی آن صاف نباشد، بلکه برجستگیهائی جابه‌جا بر آن ساخته باشند. ریشهٔ اصلی این کلمه را از قرناس یا گرناس می‌داند. «گر» یعنی کوه، «ناس» یعنی بینی

(چنانکه در خُرناس هم هست). واژهٔ «قرنیز» که امروزه در اصطلاح معماری و بنائی به‌کار می‌رود ممال قرناس و شکل دیگری از آن کلمه است. ← «مقرنس» نوشتهٔ ماهیار نوابی، مجموعهٔ *خطابه‌های نخستین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی*. به‌کوشش مظفر بختیار. دانشگاه تهران، دانشکدهٔ ادبیات، ۱۳۵۰، ج ۱، ص ۲۶۱ـ۲۷۱.

عبید زاکانی گوید:

ـ پیش از آن کارکان این سقف معلّیٰ کرده‌اند وین مقرنس قُبّهٔ نُه تُوی مینا کرده‌اند

(کلیات عبید، ص ۱۰)

ـ اطلس نُه تُوی این چرخ مقرنس شکل را کرده‌اند از بهر عالی بارگاهت برکنار

(پیشین، ص ۲۳)

حافظ در جای دیگر گوید:

به‌رغم زاغ سیه شاهباز زرین‌بال در این مقرنس زنگاری آشیان گیرد

ـ میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

۱۲) فنا ← شرح غزل ۱۷۲.

۱۹۲

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم — فلك را سقف بشكافیم و طرحی نو دراندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد — من و ساقی بهم تازیم و بنیادش براندازیم
۳ شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم — نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم
چو در دستست رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش — که دست افشان غزل خوانیم و پا کوبان سر اندازیم
صبا خاك وجود ما بدان عالی جناب انداز — بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
۶ یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد — بیا کاین داوریها را به پیش داور اندازیم
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه — که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم

سخن دانیّ و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

کمال الدین اسماعیل غزلی دارد با وزن و قافیهٔ همسان، و ردیفی اندك متفاوت. و شباهتهائی در مضامین آن هست که نشان می‌دهد حافظ در پرداختن این غزل به آن نظر داشته است. مطلع غزل او این است:

اگر دلدار من روزی نقاب از رخ براندازد — بسا عاشق که در پایش به دست خود سر اندازد
(دیوان، ص ۷۷۲)

کمال خجندی هم غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:

بیا ساقی که بیخ غم به دور گل براندازیم — می گلگون طلب داریم و گل در ساغر اندازیم
(دیوان، غزل ۶۵۷)

۱) حافظ و اختیار: مطلع این غزل یادآور رباعی معروفی از خیام است:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان — برداشتمی من این فلك را ز میان

وز نو فلك دگر چنـــان ساختــمی کازاده به کام خود رسـیدی آســان
(رباعیات خیام، ص ۱۰۷)

و از نظر همت و حماسه شبیه به این ابیات از خود حافظ است:

- چرخ برهـم زنـم ار غیر مرادم گردد من نه‌آنـم که زبـونـی کشم از چرخ فلك
- آدمی در عالـم خاکـی نمی‌آید به‌دست عالمی دیگـر ببـاید ساخت وز نو آدمی

از این غزل، و غزل بعد (صوفی بیا که خرقهٔ سالوس برکشیم) رایحهٔ اندیشهٔ اختیار بلند است. مخصوصاً از این ابیات:

- فردا اگر نه روضـهٔ رضوان به‌مـا دهنـد غلمـان ز روضـه، حور ز جنت به‌در کشیم
سر خدا که در تتــق غیب منــزویســت مستـانــه‌اش نقــاب ز رخسـار برکشیم

ابیات حاکی از اختیار در شعر حافظ کمابیش برابر با اشعار جبرگرایانهٔ اوست (دربارهٔ جبرانگاری حافظ ← شرح غزل ۲۳، بیت ۸). بعضی ابیات یا مطلع غزلهای اختیارانگارانهٔ او ــ جز آنها که در همین مقاله درج شد ــ عبارتند از:

- قومی به جد و جهـد نهادند وصل دوست قومـی دگر حوالــه به تقـدیر می‌کننــد
- کمتـر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز تا به خلوتگـه خورشید رسی چرخ زنـان
- آب و هوای فارس عجب سفله‌پـرورست کو همـرهی که خیمـه از این خاك برکنم

همچنین سراپای این غزل:

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم

و این غزل:

مژدهٔ وصل تو کو کز سر جان برخیزم

و این غزل:

عمریست تا من در طلب هر روز گامی می‌زنم

و سراسر این غزل:

من نه آن رندم که ترك شاهد و ساغر کنم

و این غزل:

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم

و این غزل:

به عزم تو به سحر گفتم استخاره کنم

و این غزل:

حاشا که من به موسم گل ترک می کنم

و این غزل:

من ترک عشق شاهد و ساغر نمی‌کنم

و این غزل:

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

و این غزل:

خیز تا خرقهٔ صوفی به خرابات بریم

و این غزل:

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم

و این غزل:

گرچه ما بندگان پادشهیم

و سرانجام همین غزل مورد بحث. همچنین این ابیات:

ـ بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش

ـ بی‌معرفت مباش که در من یزید عشق — اهل نظر معامله با آشنا کنند

ـ گوهر معرفت آموز که با خود ببری

ـ گرچه وصالش نه به کوشش دهند — آنقدر ای دل که توانی بکوش

ـ عاقبت منزل ما وادی خاموشانست — حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز

۲) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

به‌هم تازیم: علامه قزوینی در پانویس مربوط به این کلمه نوشته است: «چنین است در خ س و سودی. بهم تازیم یعنی باهم بر او تازیم؛ ق: بر و تازیم، سایر نسخ: بهم سازیم.» ضبط خانلری همانند قزوینی است. ضبط عیوضی ـ بهروز «بدو تازیم» و ضبط جلالی نائینی ـ نذیراحمد «بر و تازیم» است. چون به‌دلایل و شواهد بسیار ــ که بخشی از آنها نقل خواهد شد ــ ضبط قزوینی و خانلری درست است، از بازنمودن سایر ضبطها درمی گذریم. آری «به‌هم» یعنی «باهم». منوچهری گوید:

بنشینیم به هم عاشق و معشوق همی — نه ملامتگر ما را و نه نظاره رقیب

(دیوان، ص ۶)

غزالی می نویسد: «و نان با اهل به‌هم خورد ــ به‌جمع خوان ــ چون مهمان ندارد، که در خبر چنین است که خدای تعالی و فریشتگان صلوات می‌دهند بر اهل بیتی که طعام به‌هم خورند.»

(کیمیا، ج ۱، ص ۳۱۸). خاقانی گوید:

دست و شمشیرش چنان بینی به‌هم کافتاب و آسمان بینی به‌هم

(*دیوان*، ص ۴۷۸)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

در سنبل او شکست و تابست به‌هم در نرگس او خمار و خوابست به‌هم

از چرب زبانی که فتادست چو شمع اندر دهنش آتش و آبست به‌هم

(*دیوان*، ص ۸۴۶)

سعدی گوید:

ـ شبی در جوانی و طیب و نعم نشستیم چندی جوانان به‌هم

(*کلیات*، ص ۳۷۸)

ـ جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به‌همند

(*کلیات*، ص ۵۰۰)

حافظ گوید:

ـ من و شمع صبحگاهی سزد ار به‌هم بگرییم که بسوختیم و از ما بت ما فراغ دارد

ـ در طبع جهان چو تلخ و شیرین به همست این از لب یار خواه و آن از لب جام

۳) گلاب در قدح ریختن: شادروان احمدعلی رجائی بر آن است که گلاب را در شراب نمی‌ریخته‌اند بلکه مراد این است که به‌رسم و سنت قدما در جای خالی قدحی که شراب ارغوانی را به حافظ هدیه کرده، گلاب می‌ریزیم. (← «پیشنهادی دربارهٔ معنی یك بیت حافظ» نوشتهٔ دکتر رجائی، در *مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعر حافظ*، ص ۲۱۳ـ۲۱۸). رأی ایشان درست نیست. برای تفصیل ← می و مشك: شرح غزل ۱۴۰، بیت ۷.

ـ شکر در مجمر انداختن: شادروان احمدعلی رجائی تحقیق دقیقی دربارهٔ این اصطلاح کرده و برآن است که شکر به علت کمیابی حکم تحفه‌ای را داشته است گرانبها، تا آنجا که همپایهٔ درهم و دینار و دیگر نفایس در مراسم و جشن و سورها نثار یا اهدا می‌شده است. و این بیت را بر طبق این نظر چنین معنی می کند: «به‌پاس سرمستی و شوری که شراب ارغوانی به‌ما بخشیده قدح خالیش را از گلاب پر می‌کنیم و نسیم را که بوی خوش به‌همه جا پراکنده و عطرگردانی کرده است به پاداش، شکر در کنار مجمر می‌نهیم.» (پیشین، ص ۲۱۸). رسمی که شادروان رجائی به آن اشاره می کند معلوم نیست در قدیم و قبل از عصر حافظ هم در ایران معمول بوده باشد. چیزی که مسلم است شکر را همچون عود بر مجمر می‌نهاده‌اند

و برای عطرآگین ساختن فضا می‌سوزانده‌اند. سنائی گوید:

توچــه‌دانــی که‌ازآن شکــر آتش صفتت   چه گدازنـــده چو برآتش سوزان شکــریم

(*دیوان*، ص ۳۹۹)

نظامی گوید:

نشـانــدنـد مطرب به هر برزنـی   اغـانــی سرائــی و بربطزنــی

شکـــر ریز آن عود افـــروختـــه   عدو را چو عود و شکـــر سوختـــه

شادروان وحید دستگردی در شرح بیت اخیر می‌نویسد: «شکرریزی عود کنایه از نغمه‌سرائی و افروختگی وی به‌مناسبت گرم شدن و در سرود و نغمه و آواز است. یعنی سرود عود گرم آواز، دشمن حسود را چون عود و شکر سوخته بود. عود دوم چوب عود است که برای بوی خوش با شکـر در آتش می‌سوزانند. شکـر ریز نثار عروسی را گویند و صنعت ایهام معلوم.» (*شرفنامه*، ص ۲۵۱). عطار گوید:

ـ عود و شکـر چگـونه بسوزند وقت سوز   ایشـان دراین طریق چوعـود و شکر زیند

(*دیوان*، ص ۲۵۶)

ـ جانم که‌زآرزوی‌لبت‌همچـو شمـع سوخت   چون عود بی‌مشـاهدهٔ آن شکـر مسوز

(*دیوان*، ص ۳۴۰)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

بخُـور جان را در مجمـر سرور بسـوز   بسـان شکر و عود آمده صواب و محال

(*دیوان*، ص ۱۹۲)

سعدی گوید:

دیوار چه حاجـت که منقش باشـد   یا عود و شکـر بر سر آتش باشـد

دانـــی که به عیش ما چه درمـی‌باید   این مطرب اگر نمی‌زند خوش باشد

(این رباعی در هزلیات چاپهای قدیم کلیات هست، ولی در طبع فروغی نیست)

سلمان گوید:

عود آتشی انگیخته عودی شکرها ریخته   عود و شکر آمیخته بهر دماغ جان به‌هم

(*دیوان*، ص ۱۷۵)

۴) **رود** ← عود: شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

ـ مطرب ← شرح غزل ۷۶، بیت ۴.

ـ سرانـداختن: شادروان فروزانفر در معنای سرانداز می‌نویسد: «سرمست و بی‌خبر از

حال خود؛ مستی که از فرط مستی سر خود را این سو و آن‌سو اندازد. [مولانا گوید:]

ز باد و بوی تست امروز در باغ / درختان جمله رقاص و سرانداز

(فرهنگ نوادر، *دیوان کبیر*، ج ۷، ص ۳۲۵)

سرانداختن دو معنا دارد و گاه هر دو با ایهام به‌کار می‌رود. الف) جان‌فشانی و جان‌بازی؛ ب) جزئی، یا نوعی از رقص. خاقانی گوید:

ـ هان ای دل خاقانی جان بازتری هردم / در عشق چنین باید آنکس که سراندازد

(*دیوان*، ص ۵۷۸)

ـ صبح چون زلف شب براندازد / مرغ صبح از طرب سراندازد

(*دیوان*، ص ۱۲۲)

سعدی گوید:

اگر کلالهٔ مشکین ز رخ براندازی / کنند در قدمت عاشقان سراندازی

(*کلیات*، ص ۶۲۶)

خواجو گوید:

بده آبی و از مستان بیاموز آتش انگیزی / بزن دستی و از رندان تفرج کن سراندازی

(*دیوان*، ص ۷۶۵)

(همچنین ← *دیوان* خواجو، ص ۱۵۴، ۲۷۳، ۴۴۱، ۷۶۶).

ناصر بخارائی گوید:

چون سر زلف سیه‌پوشت سراندازی کند / جانم اندر خلوت دل خرقه‌پردازی کند

(*دیوان*، ص ۲۶۹)

کمال خجندی گوید:

سر رقص و سراندازیست سرو و لاله را باهم / سهی سروی به‌دست آریم و در پایش سراندازیم

(*دیوان*، غزل ۶۵۷)

۵) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

ـ جناب ← شرح غزل ۲، بیت ۵.

معنای بیت: می‌دانم که در زمان حیات وصال یا دیدار آن شاه خوبان دست نمی‌دهد؛ حال ای باد صبا پس از آنکه درگذشتم و غبار شدم خاک وجود مرا با خود ببر و به آستانه و درگاه خانهٔ معشوقم برسان، شاید بدین ترتیب بتوانم نظری بر منظر (ایهام دارد ۱. چهره؛ ۲. پنجره و دریچهٔ) او بیندازم.

۶) **عقل** ← شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵.

ـ **می‌لافد** ← لاف: شرح غزل ۷۰، بیت ۸.

ـ **طامات** ← شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱.

ـ **داور** ← شرح غزل ۱۱۴، بیت ۳.

۷) **بهشت عدن**: از نامها یا صفات بهشت در قرآن مجید است که به‌صورت جنات عدنٍ یازده بار در قرآن به‌کار رفته است. عدن لغتاً به‌معنای اقامت است. *لسان‌العرب* می‌نویسد: «عَدَنَ فلانٌ بالمکان یَعدِنُ ویَعدُنُ عَدْناً وعُدوناً: اقام.» و گوید مرکز هر چیز مَعْدِن آن است و جنات عدن یعنی جناتی که [اهل بهشت] در آن جاودانه مقیم خواهند بود. در تفسیر *کشف‌الاسرار*، جنات عدن به «بهشتهای پایندگی» معنی شده است، همچنین آن را برابر با «خُلد و اقامة» گرفته است (← *کشف‌الاسرار*، ج ۴، ص ۱۷۰ـ۱۷۲). ابوالفتوح رازی می‌نویسد: «رسول (ص) گفت: عدن بهشتی است خاص از بهشتهای خدای. هیچ چشم مثل آن ندیده است و بر خاطر هیچ بشر چنان نگذشته. در آنجا نباشد جز سه گروه: پیغمبران و صِدّیقان و شهیدان. حق تعالی گوید خنک آن را که در اینجا شود.» (*تفسیر ابوالفتوح*، ج ۶، ص ۶۹). همو با نقل روایات، توصیفهای گوناگونی از بهشت عدن به‌دست می‌دهد. غزالی می‌نویسد: «و رسول (ص) می‌گوید: هرکه به آرزوی برادر مسلمان قیام کند، هزار حسنه وی را بنویسند و هزارهزار سیئه از دیوان وی بسترند و هزارهزار درجه وی را بردارند و از سه بهشت وی را نصیب کنند ــ فردوس، عدن، و خلد.» (*کیمیا*، ج ۱، ص ۲۹۴). همچنین: «در خبر است که خدای تعالی گفت: بهشت عدن کسانی راست که چون قصد من کنند از عظمت من یاد آورند و بازایستند و شرم دارند.» (*کیمیا*، ج ۲، ص ۴۸۷). عطار گوید:

ابر تر دامن برای خشک مغزان چمن　　　از بهشت عدن مروارید تر می‌آورد

(*دیوان*، ص ۱۶۶)

ـ **میخانه** ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

ـ **روزی / یکسر**؟: علامه قزوینی در پانویس مربوط به این کلمه نوشته است: «نسخ چاپی: یکسر». ضبط سودی، خانلری، عیوضی ـ بهروز، جلالی نائینی ـ نذیراحمد، افشار، پژمان، همانند قزوینی (روزی) است. فقط ضبط قدسی و انجوی «یکسر» است.

ـ **حوض کوثر** ← کوثر: شرح غزل ۴۰، بیت ۸.

۸) **خوشخوانی** ← خوشخوانی حافظ: شرح غزل ۳، بیت ۹.

ورزیدن: = برزیدن، پهلوی آن ورزیتن است، یعنی «کشت و ورز کردن، کارکردن، عمل

کردن، اجراکردن، کردن.» (*فرهنگ زبان پهلوی*، دکتر بهرام فره‌وشی؛ نیز ← *واژه‌نامك*)
منوچهری گوید:

- نامردمی نورزی و ورزی تو مردمی ناگفتنی نگویی و گویی تو گفتنی
(*دیوان*، ص ۱۳۰)

- می گیر وعطاورزونکوگوی‌ونکوخواه اینست کریمی و طریق ادب اینست
(*دیوان*، ص ۲۱۵)

غزالی می‌نویسد: «گفتار بی کردار ضایع بود، و فرمودن بی‌ورزیدن، سبب وبال آخرت بود.» (*کیمیا*، ج ۱، ص ۹) همچنین: «بدین سبب به متابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت بازایستند، و در کسانی که شریعت ورزند به چشم حقارت نگرند.» (پیشین، ص ۱۱۳). خاقانی گوید:

فرض ورزید و سنت آموزید عذر ناکردن از کسل منهید
(*دیوان*، ص ۱۷۳)

نیز ← *دیوان عطار*، ص ۴۲۴؛ *کلیات سعدی*، ص ۲۳۳، ۲۵۱.

حافظ گوید:

- حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه هرکه را نیست ادب لایق صحبت نبود
- کمتر از ذره نئی پست مشو مهر بورز تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان
- منم که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن
- عشق می‌ورزم و امید که‌این فن شریف چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
- گرچه برواعظ شهر این سخن آسان نشود تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود
- بیا با ما مورز این کینه‌داری
- پیاله گیر و کرم ورز و الضمانُ عَلَی
- شیراز ← شرح غزل ۲۴، بیت ۷.

۱۹۳

صوفی بیا که خرقهٔ سالوس برکشیم — وین نقش زرق راخط بطلان به‌سر کشیم
نذر و فتوح صومعه در وجه می‌نهیم — دلق ریا به‌آب خرابات برکشیم
۳ فردا اگرنه روضهٔ رضوان به‌ما دهند — غلمان ز روضه حور ز جنّت به‌در کشیم
بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان — غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم
عشرت کنیم ورنه به‌حسرت کشندمان — روزی که رخت جان به‌جهانی دگر کشیم
۶ سرّ خدا که در تتق غیب منزویست — مستانه‌اش نقاب ز رخسار برکشیم
کو جلوه‌ای ز ابروی او تا چو ماه نو — گوی سپهر در خم چوگان زر کشیم

حافظ نه حدّ ماست چنین لافها زدن
پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

کمال‌الدین اسماعیل قصیده‌ای بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:

خیزید تا غریو به عیّوق برکشیم — فریاد سوزناك ز سوز جگر کشیم
(دیوان، ص ۴۲۲)

۱) صوفی ← شرح غزل ۶، بیت ۱.
ـ بیا ← شرح غزل ۲۳، بیت ۱.
ـ خرقه ← شرح غزل ۲، بیت ۲.
ـ سالوس ← شرح غزل ۲، بیت ۲.
ـ زرق ← شرح غزل ۴۱، بیت ۳.

۲) فُتوح: شادروان فروزانفر در معنی فتوح می نویسد: «جمع فتح است به‌معنی گشودن، در تعبیرات صوفیه بیشتر به‌معنی مفرد به‌کار می‌رود و عبارت است از: ۱) هرچه بی‌رنج و

کلفتی به‌درویش رسد، و سبب گشایش معیشت گردد، اعم از پول یا خوردنی و پوشیدنی؛ ۲) حصول چیزی از آنجا که متوقع نباشند؛ ۳) گشایش دل و باطن صوفی به سبب کشف و شهود و حقیقت.» (شرح مثنوی شریف، ج ۲، ص ۵۳۹. نیز ← ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۲۵۳، ۶۴۸، ۷۷۹).

در بیت حافظ فتوح به‌معنای اول به‌کار رفته است، چنانکه از قرینهٔ نذر و «در وجه می نهیم» برمی‌آید. دلق ریا یعنی دلق ریائی، همان خرقهٔ سالوس بیت اول است. نیز ← دلق: شرح غزل ۸۵، بیت ۱.

- **صومعه:** یعنی خانقاه ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

به آب خرابات برکشیدن: آب خرابات یعنی باده. برای تفصیل ← شرح غزل ۱۱، بیت ۵. به آب برکشیدن برابر است با اصطلاح آب کشیدن امروز، یعنی تطهیر. با این تفاوت که حافظ به‌طنز همواره خرقه را با «می» ــ که خود شرعاً نجس است ــ تطهیر می کند!. در جاهای دیگر گوید:

- ساقی بیار آبی از چشمهٔ خرابات — تا خرقه‌ها بشوئیم از عُجب خانقاهی
- گرچه با دلق ملمع می گلگون عیبست — مکنم عیب کزو رنگ ریا می‌شویم
- خدای را به‌می ام شست‌وشوی خرقه کنید
- دلق آلودهٔ صوفی به می ناب بشوی

۳) **فردا:** یعنی در آخرت، در قیامت. ← شرح غزل ۷۶، بیت ۷.

- **روضه رضوان:** یعنی بهشت ← شرح غزل ۱۷۰، بیت ۶.

غلمان: جمع غلام است، یعنی پسر جوان (و خوبروی). در قرآن مجید به‌حضور آنها در بهشت برای خدمت‌گذاری به بهشتیان تصریح شده است: و یطوف علیهم غلمانٌ لهم کأنّهم لؤلؤٌ مکنونٌ (و پسرانی مانند مروارید پنهان داشته‌شده در پیرامون آنان [= بهشتیان] برای انجام خدمت می‌گردند. ــ طور، ۲۴). همچنین در دو سورهٔ دیگر قرآن از غلمان با صفات پسرانی که حسن و جوانی‌شان جاودانه است، یاد شده است: یطوف علیهم ولدانٌ مُخلَّدون (واقعه، ۱۷؛ نیز ← دهر، ۹).

- **حور** ← شرح غزل ۱۶۰، بیت ۴.
- **جنت** ← شرح غزل ۳، بیت ۲.

معنای بیت: طنز این بیت و نیز بیت بعدی آشکار است. حافظ نه به نظم و نظام بهشت احترام می گزارد، نه به بزم و مجلس صوفیانه. و گویا فی المثل به رسم ایلاتی‌ها یا

چابک‌سواران قشقائی همولایتی خود اشاره دارد که عروس یا معشوق خود را با شهامت و شیطنت هرچه تمامتر در برابر چشم دیگران می‌ربودند. در جای دیگر هم بهشت و بهشتیان را حق مسلّم خود می‌انگارد:

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو   که مستحق کرامت گناهکارانند
فردا شراب کوثر و حور از برای ماست   و امروز نیز ساقی مهروی و جام می

۶) تُتُق: «[= تقتق = طقطق = تتغ] بر وزن افق، چادر و پردهٔ بزرگ، سراپرده، آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه باشد، پرده که در جلوه‌گاه عروس بندند.» (*لغت‌نامه*). در همین منبع به نقل از فرهنگ نظام نوشته شده که معلوم نیست اصل این لغت به چه زبانی است؛ و تصریح دارد که عربی و فارسی و ترکی نیست. انوری گوید:

روز هیجا کاسمان سیارگان را   در تتق یابد ز گرد کارزارت
(*دیوان*، ص ۳۹)

عطار گوید:

چون تتق از روی آن شمع جهان برداشتند   همچو پروانه جهانی دل ز جان برداشتند
(*دیوان*، ص ۲۳۸)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

ـ وزپی نظّارهٔ خیل تو زین مینا تتق   روشنان بر بام سقف هفت طارم آمده
(*دیوان*، ص ۱۵۱)

ـ وگر عروس ضمیرت تتق براندازد   ز خوابگه به در افتد به نیمشب حربا
(*دیوان*، ص ۲۰۷)

خواجو گوید:

ـ بکر فکرش چو براندازد تتق   فکر بکرم رخ بپوشد در حجاب
(*دیوان*، ص ۱۲)

ـ بستند برافق ز شفق لاله‌گون تتق   کردند دهر را ز غسق عنبری دثار
(*دیوان*، ص ۵۴)

سلمان گوید:

ـ رایش نهاد بر طبق عرض یک به‌یک   هر صورتی که در تتق غیب مبهمست
(*دیوان*، ص ۵۴)

ـ توچو گل در تتق غنچه و من چون بلبل   گرد خرگاه تو فریادکنان می‌گردم
(*دیوان*، ص ۳۷۸)

۱۹۴

دوستان وقت گل آن به که به‌عشرت کوشیم	سخن اهل دلست این و به‌جان بنیوشیم
نیست در کس کرم و وقت طرب می گذرد	چاره آنست که سجّاده به‌می بفروشیم
۳ خوش هوائیست فرح‌بخش خدایا بفرست	نازنینی که به‌رویش می گلگون نوشیم
ارغنون ساز فلك رهزن اهل هنرست	چون ازین غصّه ننالیم و چرا نخروشیم
گل به‌جوش آمد و از می نزدیمش آبی	لاجرم زاتش حرمان و هوس می‌جوشیم
۶ می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم	چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم

حافظ این حال عجب با که توان گفت ما را
بلبلا نیم که در موسم گل خاموشیم

۱) وقت گل: گل بیشتر به‌معنی گل سرخ است. وقت گل یا موسم گل فصل بهارست که از نظر حافظ فصل می و مطرب و تو به‌شکستن و به‌طرب نشستن است:

- تو به از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم
- به وقت گل شدم از توبهٔ شراب خجل
- حاشا که من به موسم گل ترك می کنم

۲) سجاده به‌می فروختن: حافظ یا خرقه‌اش را و یا سجاده‌اش را که هر دو ناموس طریقت‌اند و باید در احترامشان کوشید به آسانی یا در گرو باده می گذارد، یا می فروشد و به بهای باده می‌دهد:

به‌کوی می فروشانش به جامی برنمی گیرند | زهی سجادهٔ تقویٰ که یك ساغر نمی ارزد

نیز ← سجاده: شرح غزل ۱، بیت ۴. همچنین ← خرقه در گرو باده: شرح غزل ۱۰۱، بیت ۵.

۳) بیت طنزآمیزیست؛ چه اینگونه خطاب با خداوند همراه با ترک ادب شرعی است. ولی سر به‌سر گذاشتن با مقدسات از پایه‌های طنز حافظ است. برای تفصیل در این باب ← «نظری به‌طنز حافظ» نوشتهٔ نگارندهٔ این سطور، در مجموعهٔ *چارده روایت*.

۴) **ارغنون ساز فلك**: علامه قزوینی می‌نویسد: «قطعاً مراد از «ارغنون ساز» نوازندهٔ ارغنون است. یعنی «ساز» صفت مشبهه است از سازیدن (یا ساختن؟) به‌معنی نواختن ساز، نه از ساختن به‌معنی به‌عمل آوردن و صنع... و مقصود از «ارغنون ساز» بدون شبهه زُهره است. به‌قرینهٔ شعر دیگر او:

از زوایای طربخانهٔ جمشید فلك — ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع»

(*یادداشتهای قزوینی*، ج ۳، ص ۱۴۰)

برای تفصیل بیشتر دربارهٔ «ساز» ← شرح غزل ۹۷، بیت ۷. نیز ← زهره: شرح غزل ۴، بیت ۸؛ شرح غزل ۲۷، بیت ۵.

در این بیت خواجو هم تصریح به ارغنون سازی (نوازی) زهره شده است:

نشسته زهرهٔ بربط‌زن ارغنون در چنگ — ز عندلیب سبق برده در خوش الحانی

(*دیوان*، ص ۳۶۷)

ـ **ارغنون**: «ارغنون در اصطلاح موسیقی سازی است از خانوادهٔ آلات موسیقی بادی (ذوات النفخ). یونانیها به آن ارگانون Organon می‌گویند؛ و معتقد برخی آن است که این ساز از یونان به‌ایران آمده است...» (*حافظ و موسیقی*، ص ۴۵). «[از اصل یونانی به‌معنی لوله و نای]، سازی که مرکب بوده است از لوله‌هائی به طولهای مختلف که با دمیدن در آنها تولید صوت می‌شده است. در یونان قدیم تعداد لوله‌ها هفت بوده ولی در ایران به دوازده رسیده است. این ساز را مزامیر نیز می‌نامیده‌اند...» (*دایرة‌المعارف فارسی*).

ـ **رهزن**: این کلمه در اینجا با ایهام به‌کار رفته است:

۱) راهزن، قاطع‌الطریق. چنانکه در جای دیگر گوید:

دلم امید فراوان به وصل روی تو داشت — ولی اجل به ره عمر رهزن املست

۲) زنندهٔ راه به‌معنای موسیقائی کلمه، که با ارغنون ساز مناسبت دارد نیز ← راه: شرح غزل ۷۶، بیت ۴. کمال‌الدین اسماعیل راهزن را با همین ایهام به‌کار برده است:

با کمال عدل تو در کلّ عالم زین سپس — راهزن مطرب بود گر باشد و خونخواره جام

(*دیوان*، ص ۳۲۰)

خواجو گوید:

ـ به روزگار تو رهـزن نمـاند جز مطرب
به دور عدل تو خونخواره نیست الّا جام
(دیوان، ص ۸۴)

ـ زبـان درکش که ما را رهـزن دل
نوای مطرب و آواز چنـگـسـت
(دیوان، ص ۳۸۱)

سلمان گوید:

مطربا راه طرب خوش بزن امروز که نیست
جز تو در ملک شهنشـاه جهـان راهـزنی
(دیوان، ص ۲۲۴)

حافظ گوید:

من که شبها ره تقوئ زده‌ام با دف و چنگ
این زمـان سر به ره آرم چه‌حکـایت باشـد

ـ **معنای بیت / حرمان اهل هنر:** حسینعلی ملاح در معنای این بیت می‌نویسد: «ارغنون ساز فلك (: سازندهٔ ارغنون فلك) [و طبق توضیحی که از علامه قزوینی نقل کردیم، توضیح داخل پرانتز آقای ملاح درست نیست] که خود موجد و مثل اعلیٰ و راستین اهل هنر (: زهره) است و می‌بایست پشتیبـان هنـروران باشد، راهزن آنان است. آخر چگونه می‌توان از این معنی، نالـه و فریاد سر نداد و خروش و افغـان برنیاورد. ــ بدیهی است که حافظ به ایهام موجـود در کلمـات: «سـاز» و «ره» و «زن» و «نـنـالیم» و «نخروشیم» نیز نظر داشته است.» (حافظ و موسیقی، ص ۴۷ـ ۴۸).

اینکه روزگار (آسمان / فلك / چرخ / دهر / زمانه) با اهل فضل و هنر دشمنی دارد یکی از مضامین شایع ادبیات فارسی است؛ و ریشه در این واقعیت دارد که اهل علم و فضل و هنر، جز به استثناء و ندرت، اهل دنیا یا دارای مال و منال نبوده‌اند.

ناصرخسرو گوید:

گر بر قیاس فضـل بگشتی مدار چرخ
جز بر مقـرّ ماه نبـودی مقـر مرا

نی‌نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل
این گفـتـه بود گاه جوانـی پدر مرا
(دیوان، ص ۱۱ـ۱۲)

انوری گوید:

ای برادر بشنـوی رمزی ز شعر و شاعری
تا ز ما مشتی گدا کس را به مردم نشمری...

دشمن جان من آمـد شعـر، چندش پرورم
ای مسلمانان فغان از دست دشمن‌پروری

شعـر دانی‌چیست‌دورازروی‌توحیض الـرجال
قایلش گوخواه کیوان‌باش خواهی‌مشتـری
(دیوان، ص ۴۵۴ـ ۴۵۵)

خاقانی گوید:

جاهل آسوده، فاضل اندر رنج ‌‌ ‌ فضل مجهول و جهل معتبرست
(*دیوان*، ص ۶۶)

ظهیر فاریابی گوید:

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد ‌ که هریکی به دگرگونه داردم ناشاد
تمتعی که من از فضل در جهان دیدم ‌ همان جفای پدر بود و سیلی استاد
(*دیوان*، ص ۶۶ ـ ۶۷)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

ـ گناه موجب حرمان بسیست در عالم ‌ ولیك صعب‌ترین موجبی هنر دیدم
ـ بلبل طبعم نوا کم می‌زند ‌ زانکه شاخ جود بی‌برگ و برست
کشتی اهل هنر بر خشك ماند ‌ کآبها را ره به جوئی دیگرست
زان چو سوسن خامشم کاین قوم را ‌ همچو نرگس چشم یکسر بر زرست
در هر آن خانه که زاید دختری ‌ خامشی آنجا به مردم درخورست
من چرا خامش نباشم کز سخن ‌ در کنارم زاده چندین دخترست
تا بر این صورت بود کار هنر ‌ وای آن مسکین که معنی پرورست

سعدی گوید: «بزرگی را پرسیدند که با چندین فضیلت که دست راست راهست، خاتم در انگشت چپ چرا می‌کنند؟ گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه محروم باشند؟» (*کلیات*، ص ۱۹۱). سلمان گوید:

کارم از شومی نظمست چنین نامنظوم ‌ خاك بر فرق هنر کان سبب رنج و عناست
(*دیوان*، ص ۳۹)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

ـ آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند ‌ تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم
ـ فلك به مردم نادان دهد زمام مراد ‌ تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس
ـ به عُجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم ‌ بیا ساقی که جاهل راهنی‌تر می‌رسد روزی
ـ عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف ‌ چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
ـ هنر بی‌عیب حرمان نیست لیکن ‌ ز من محروم‌تر کی سائلی بود

۶) **کشیدن**: یعنی نوشیدن؛ درکشیدن، و به‌اصطلاح امروز «سرکشیدن» هم به‌همین معناست.

خاقانی گوید:

با خسان در ساختی تا بر در و در بزم تو ... من غم‌هجران کشم‌وایشان‌می‌روشن کشند

نیکوئی کن رسم بدعهدان رهاکن کزجفا ... دُرد زی عاشق دهند و صاف با دشمن کشند

(دیوان، ص ۵۲۴)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

ـ شراب لعل کش و روی مه‌جبینان بین

ـ صوف برکش زبر و بادهٔ صافی درکش

ـ گفت ز سر عهد ازل یك سخن بگو ... آنگه بگویمت که دو پیمانه درکشم

«کشی» در پیمانه‌کشی (که به پیمانه‌کشی شهره شدم روز الست) و کشان در دُردکشان (با دُردکشان هر که درافتاد برافتاد) از همین «کشیدن» است.

ـ **لاله** ← شرح غزل ۳۷، بیت ۹.

چشم بد دور ← چشم زخم: شرح غزل ۱۵۶، بیت ۸.

ـ **مطرب و می** ← می و مطرب: شرح غزل ۸۱، بیت ۲.

۷) بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

ـ **موسم گل** ← وقت گل: شرح همین غزل، بیت ۱.

۱۹۵

ما شبی دست برآریم و دعائی بکنیم / غم هجران ترا چاره ز جائی بکنیم
دل بیمار شد از دست رفیقان مددی / تا طبیبش بەسرآریم و دوائی بکنیم
۳ آنکه بی‌جرم برنجید و بەتیغم زد و رفت / بازش آرید خدا را که صفائی بکنیم
خشك شد بیخ طرب راه خرابات کجاست / تا در آن آب و هوا نشوونمائی بکنیم
مدد از خاطر رندان طلب ایدل ورنه / کار صعبست مبادا که خطائی بکنیم
۶ سایهٔ طایر کم‌حوصله کاری نکند / طلب از سایهٔ میمون همایی بکنیم
دلم از پرده بشد حافظ خوش گوی کجاست / تا بەقول و غزلش ساز نوائی بکنیم

۱) دست برآوردن / دعا ← دعا: شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

۴) معنای بیت: همانطور که بعضی گیاهان در محیطهای خوش آب و هوا و مساعدتر بهتر نشو ونما می کنند، می گوید که ریشهٔ عیش و عشرت ما خشکیده است باید از این خاك بیرون بکشیم و ببریم در محیط مناسب و خوش آب و هوای خرابات بنشانیمش که رشد و نمو کند، یا اصلا از هر خاك و خطه‌ای جز خرابات دل بکنیم، و در خرابات که هوای عشق دارد و آب طربناك ریشه بدوانیم و رشد بکنیم. نیز ← خرابات: شرح غزل ۷، بیت ۵.

ـ نشو ونما: «بالیدن و فزودن، بالیدگی و رسیدگی، رشد.» (*لغت‌نامه*). خاقانی می نویسد: «[حکما] بەبهار عقل میل دارند که نشو ونما از فیض ازل دارد.» (*منشآت خاقانی*، ص ۳۱).

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

بەسوی دیده و دل تحفەها فرستادند / مجاهزان طبیعت بەدست نشو و نما
(دیوان، ص ۲۰۵)

□

علامه قزوینی در حاشیهٔ این بیت نوشته است: «نسخ حاضره باستثنای خ در اینجا بیت ذیل را علاوه دارند,

در ره نفس کزو سینـهٔ ما بتکـده شد   تیر آهی بگشـائیم و غزائی بکنیم»

این بیت در سودی، متن خانلری، عیوضی ـ بهروز، جلالی نائینی ـ نذیراحمد، قدسی، پژمان و انجوی نیز آمده است,

۵) **رندان** ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

۶) **کم‌حوصله**: کم‌حوصله در اینجـا ایهـام دارد. حوصله کلمـه‌ایست عربی به‌معنـای «چینه‌دان، ژاغر پرندگان» (*لغت‌نامه*) و «در تداول عامه کنایه از شکیب و صبر، تاب و طاقت و تحمـل.» (*آنندراج*). لذا «کم‌حوصله» هم به‌معنی بی‌طاقت و کم‌ظرفیت است و هم طایر ضعیف‌جثـه‌ای که چینـه‌دانش کوچك است، در مقابل پرندگانی که چینه‌دان بزرگ دارند و بسیار خوارند (نیز ← حواصل در *لغت‌نامه*). حافظ در جای دیگر گوید:

مرغ کم‌حوصله را گو غم خود خور که برو   رحم آنکس که نهـد دام چه خواهـد بودن

ـ **هما** ← شرح غزل ۶۶، بیت ۱.

۷) **دلم از پرده بشـد**: ایهـام دارد: الف) از پردهٔ رازداری و خویشتنداری بیرون افتاد و رسوائی به‌بار آورد؛ ب) همانند يك موسیقی‌دان، یا ابزار موسیقی، از پردهٔ بسامان و درست خود خارج شد. نیز ← پرده: شرح غزل ۱۴، بیت ۴.

ـ **حافظ خوشگوی** ← خوشخوانی حافظ: شرح غزل ۳، بیت ۹.

ـ **قول و غزل** ← شرح غزل ۱۴۸، بیت ۴.

ساز نوائی بکنیم: علامـه قزوینی در حاشیهٔ مربـوط به این تعبیر نوشته است: «چنین است درخ ق، بعضی نسخ: ساز و نوائی (با واو عاطفه)». ضبط افشار، قریب، پژمان و انجوی همـاننـد متن قزوینی است. ضبط سودی، خانلری، عیوضی ـ بهـروز، جلالی نائینی ـ نذیراحمـد و قدسی: «سـاز و نوائی بکنیم». اشکـال ضبط اخیر همـانست که آقـای دکتر حسینعلی هروی در نقدهای خود یادآور شده است و آن اینکه ساز و نوا کردن، یا نواکردن در تداول فارسی به‌کار نرفته است. اما مطابق ضبط قزوینی و همانندانش چنین می‌شود: نوائی ساز کنیم.

۱۹۶

ما نگـوئیم بد و میل به‌نـاحق نکنیم	جامهٔ کس سیه‌و دلق خود ازرق نکنیم
عیب درویش وتوانگربه کم‌وبیش بدست	کار بدمـصلحت آنست که مطلق نکنیم
۳ رقـم مغـلطه بر دفـتـر دانش نزنـیم	سرّ حق بر ورق شعـبـده ملحق نکنیم
شاه اگـر جرعـهٔ رنـدان نه بحرمت نوشد	الـتـفـاتش به‌مـی صاف مروّق نکنیم
خوش برانـیم جهـان در نظر راه روان	فکـر اسـب سیه‌وزین مغـرّق نکـنیم
۶ آسمـان کشتی اربـاب هنر می‌شکنـد	تکیه آن به‌کـه برین بحـر معلّق نکنیم
گر بدی گفت حسـودیّ و رفیقی رنجید	گوتوخوش‌باش که‌ما گوش به‌احمق نکنیم

حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم برو
وربه‌حق گفت‌جدل باسخن‌حق نکنیم

۱) **جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم**: یعنی دیگران را به سیاهکاری (← شرح غزل ۱۱۲، بیت ۸) و خود را به داشتن لباس رسمی صوفیه که خرقهٔ کبود [= ازرق] است، نسبت ندهیم.

ـ **دلق** ← شرح غزل ۸۵، بیت ۱.

ـ **ازرق** ← ازرق‌پوشان: شرح غزل ۱۱۷، بیت ۸.

۲) **معنای بیت**: مصراع اول این بیت ایهام ظریفی دارد: «الف) عیب درویش و توانگر به‌اینکه بگوئیم ــ طبق لف و نشر مرتب ــ یکی کم دارد، و دیگری زیاد، بد است و کار بد را مصلحت آن ست که مطلقاً نکنیم؛ ب) عیب گفتن از درویش و توانگر، چه‌کم باشد چه زیاد بدکاری است.» (*ذهن و زبان حافظ*، ص ۱۲۶).

۳) **معنـای بیت**: دانش را محتـرم می‌شمـاریم و با مغلطه نمی‌آمیزیم. در اینجـا حافظ

برعکس موارد دیگر از دانش به نیکی یاد می‌کند. در جاهای دیگر گوید:

- دفتر دانش ما جمله بشوئید به می   که فلك دیدم و در قصد دل دانا بود

- بشوی اوراق اگر همدرس مائی

و چنانکه می‌دانیم «دفتر» او غالباً رهن میکده و در گرو باده است. نیز ← علم: شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲. در مصراع دوم می‌گوید حقایق، بویژه حقایق عرفانی را از مقولهٔ شعبده (← شرح غزل ۲۱، بیت ۸) نمی‌شماریم. شادروان غنی گوید: «رقم مغلطه: خط بطلان. ورق شعبده: معلوم می‌شود شعبده یا نوعی از آن با ورق و کاغذ بوده است.» (حواشی غنی، ص ۵۲۷).

۴) **معنای بیت / جهش یا جابه‌جائی ضمیر:** شاه اگر جرعهٔ شراب رندان (← شرح غزل ۵۳، بیت ۶) را ــ که معمولا دُردی‌آمیز و ناصاف است ــ با احترام ننوشد، ماهم به تلافی، التفاتی به می صاف و پالوده [= مروَّق] او نخواهیم کرد. ضمیر (در التفاتش) در این مصراع جابه‌جا شده و حالت عادی‌اش از این قرار است: التفات به می صاف مروَّقش نکنیم. استاد فروزانفر این جابه‌جا شدن ضمیر را رقص یا جهش یا پرش ضمیر می‌خوانده است. این نحوه کاربرد ضمیر از دیر باز در شعر فارسی سابقهٔ کاربرد دارد. سعدی گوید:

- یکَم روز بر بنده‌ای دل بسوخت   که می گفت و فرماندهش می‌فروخت
(کلیات، ص ۲۸۶)

[یعنی یك روز دلم بر بنده‌ای بسوخت]

- مرا خود دلی دردمندست و ریش   تو نیزم نمك بر جراحت مریش
(کلیات، ص ۲۸۸)

- یعلم الله که گر آیی به‌تماشا روزی   مردمان از در و بامت به تماشا آیند
(کلیات، ص ۵۰۳)

[یعنی از در و بام به تماشایت آیند]

- گمان مبر که بداریم دستت از فتراك   بدین قدر که تو از ما عنان بگردانی
(کلیات، ص ۶۴۳)

خواجو گوید:

تو هفت منظر زنگار خورد آینه‌گون   مهل که آینهٔ دل بگیردت زنگار
(دیوان، ص ۵۳)

[یعنی آینهٔ دلت زنگار بگیرد]

حافظ در جاهای دیگر گوید:

ـ چو غنچه پیش تواش مُهر بر دهن باشد [= چو غنچه پیش تو مُهر بر دهنش باشد]

ـ آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد [= آه از آن روز که باد گل رعنایت را ببرد]

ـ باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد [= باد غیرت به صد خار دلش را پریشان کرد]

ـ ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد [= ناگهان سیل فنا نقش املش را باطل کرد]

ـ عشقش به‌روی دل در معنی فراز کرد [= عشق به‌روی دلش در معنی را بست]

عشقت رسد به فریاد، ار خود به‌سان حافظ... [= عشق به فریادت رسد]

ـ عنان مپیچ که گر می‌زنی به‌شمشیرم سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراك

[یعنی دست از فتراکت برندارم]

ـ تا به دامن منشیند ز نسیمت گردی [= تا به دامنت گردی از نسیم غبارانگیز ننشیند]

ـ به‌خاکپای تو ای سرو نازپرور من که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاك

[یعنی پا از سر خاکم وامگیر]

ـ مُروَّق: در عربی از راوك [= راوق] فارسی، مصدر ترویق ساخته‌اند، لذا مروَّق یعنی پالوده، صاف. منوچهری گوید:

باده خوشبـوی مروق شدسـت پاکتـر از آب و قوی‌تر زنـار
(دیوان، ص ۱۷۱)

سنائی گوید:

درده پسـرا می مروق را یاران موافـق موفـق را
(دیوان، ص ۲۷)

ظهیر فاریابی گوید:

بزمیست بس شگرف و در او نطق ساقیست معنـی می مروق و الـفـاظ ساغـرست
(دیوان، ص ۳۲)

سعدی گوید:

با دوستـان مشفق و یاران مهـربـان بنشستـه و شراب مروق کشیده گیر
(کلیات، ص ۸۶۴)

خواجو گوید:

ز جام لعـل سمن عارضـان سیمین بر می مروق نوشـین ارغـوانـی کو
(همای و همایون، ص ۳۲۱)

نیز← راوق: شرح غزل ۱۷۰، بیت ۸.

۵) **خوش برانیم:** در جای دیگر گوید:

بده کشتی می تا خوش برانیم　　از این دریای ناپیدا کرانه

ـ **مُغرَّق:** «لجامٌ مغرق بالفضّة: لگام به سیم آراسته.» (*منتهی‌الارب*). پوشیده از زر یا سیم، سیم‌اندود، سیم‌کوفته، به‌زر و سیم یا گوهر آراسته.» (*لغت‌نامه*). انوری گوید:

استری بود سیه زیر مغرّق زینی　　راست چون تیره‌شبی بسته بر او یکشبه ماه

(*دیوان*، ص ۴۱۷)

۶) **آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند:** شکایت از ناسازگاری و کج‌تابی آسمان (چرخ،فلك،زمانه) با اهل هنر و علم در ادبیات فارسی سابقه‌ای کهن دارد. برای تفصیل ← حرمان اهل هنر: شرح غزل ۱۹۴، بیت ۴.

ـ **بحر معلّق:** کنایه از آسمان است که در اول بیت به آن تصریح شده است. «تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم» یعنی چون آسمان بدخواه اهل هنرست، بهترست که بر او اتکا و اعتماد نکنیم.

۷) **معنای بیت:** اگر حسودی دو به‌هم زنی و سخن‌چینی کرد و رفیقی را از رفیقی رنجاند، چاره‌اش این است [خطاب به رفیقی که رنجیده است می گوید که تو ساده‌دل و زودباور مباش و تحت‌تأثیر نمّامی واقع مشو، و به سخن‌چین بداندیش بگو:] تو برو به دنبال خیر و خوشی خویش و بدان که ما گوش به سخنان احمقی چون تو نخواهیم کرد. شبیه به این مضمون، غزالی می نویسد: «و هر که با وی نقل کنند که فلان کس تو را چنین گفت یا چنین می سازد در حق تو، یا مانند این، شش چیز وی را باید به‌جای آوردن: اول آنکه باور ندارد: که نمّام فاسق است و خدای تعالی گوید قول فاسق مشنوید...» (*کیمیا*، ج ۲، ص ۹۹).

۸) **معنای بیت:** اگر مخالف ما سخن خطائی گفت، مؤاخذه‌ای نمی کنیم و درمی گذریم، و اگر حرف حق زد، ستیزه و مکابره با حقیقت نخواهیم کرد. غزالی می نویسد: «رسول (ص) گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل برایشان غالب شد... داود طائی عزلت گرفت. بوحنیفه (رض) وی را گفت چرا بیرون نیائی؟ گفت به مجاهده خویشتن را از جدل گفتن همی بازداریم.» (*کیمیا*، ج ۲، ص ۷۱ـ۷۲).

۱۹۷

سرم خوشست و به‌بانگ بلند می گویم | که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم
عبوس زهد به‌وجه خمار ننشیند | مرید خرقهٔ دردی کشان خوشخویم
۳ شدم فسانه به‌سرگشتگیّ‌وابروی‌دوست | کشید در خم چوگان خویش چون گویم
گرم نه پیر مغان در بروی بگشاید | کدام در بزنم چاره از کجا جویم
مکن درین چمنم سرزنش به‌خودروئی | چنانکه پرورشم می‌دهند می‌رویم
۶ تو خانقاه و خرابات در میانه مبین | خدا گواه که هرجا که هست با اویم
غبار راه طلب کیمیای بهروزیست | غلام دولت آن خاك عنبرین بویم
ز شوق نرگس مست بلندبالائی | چو لاله با قدح افتاده برلب جویم

۹ بیار می که به‌فتوای حافظ از دل پاك
غبار زرق به‌فیض قدح فروشویم

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

من آن بدیع صفت را بترك چون گویم | که دل ببرد به چوگان زلف چون گویم

(*کلیات*، ص ۷۳۴)

۱) به بانگ بلند: به‌بانگ بلند، یا به آواز بلند تعبیر ی مجازی است و مراد از آن نه صدا برداشتن و فریاد کردن واقعی است؛ بلکه آشکارا گفتن یا آشکارا کردن است. مؤید این‌مدعا مثال دیگر ی از اوست:

عاشق و رندم و می‌خواره به‌آواز بلند | وین همه منصب از آن حور پر ی‌وش دارم

در این مثال «به‌آواز بلند» را به‌صورت قید برای عاشق و رند و می‌خواره بودن آورده است. و به‌خوبی پیداست که مراد از آن «آشکارا» است. در جای دیگر گوید:

رباب و چنگ به بانگ بلند می گویند — که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

(که البته «به بانگ بلند» در اینجا نیز مانند «به بانگ بلند می گویم» مورد بحث، ایهام دارد).

نظامی گوید:

عشق پوشیده چند دارم چند — عاشقم عاشقم به بانگ بلند

(هفت‌پیکر، ص ۳۰۵)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

- مثل او نیست در آفاق به آواز بلند — می‌کنم فاش من این معنی و برهان برسر

(*دیوان*، ص ۱۱۰)

- عاشقم، عاشق به آواز بلند — پس که باشم من که عاشق نیستم

(*دیوان*، ص ۷۱۲)

- به نیکوئی و شگرفی تو به بانگ بلند — نه در سپاهان کاندر همه جهان هم نیست

(*دیوان*، ص ۷۱۶)

عراقی گوید:

آشکارا نهان کنم تا چند — دوست می‌دارمت به بانگ بلند

(*دیوان*، ص ۱۹۰)

- **نسیم**: یعنی بوی خوش، رایحه. برای تفصیل ← نسیم باد: شرح غزل ۶۱، بیت ۹.

- **می‌جویم**: این کلمه که کلمهٔ قافیهٔ این بیت است در بیت چهارم همین غزل هم تکرار شده است (به‌صورت از کجا جویم). برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

۲) عَبوسِ زهد: یعنی کسی یا زاهدی که براثر زهد و ریاضت ترشروست. غزالی می‌نویسد: «آنکه عابد بود روی ترش دارد که گوئی با مردمان به خشم است.» (*کیمیا*، ج ۲، ص ۲۶۲). خود حافظ هم غالباً زاهد را بدخو و عبوس می‌داند:

- گله از زاهد بدخو چه کنم گر نکنم...

- پشمینه‌پوش تندخو از عشق نشنیده‌ست بو...

به‌وجه خمار ننشیند / بنشیند: ضبط عیوضی - بهروز، جلالی نائینی - نذیراحمد، افشار، پژمان و انجوی، همانند قزوینی «ننشیند» (به‌صیغهٔ منفی) است. سودی این غزل را ندارد. عیب این ضبط این است که معنائی از آن مستفاد نمی‌شود، مگر به تکلفات سبک هندی‌وار. همین است که دکتر خانلری با وجود آنکه تمام نسخه‌هایش «ننشیند» داشته‌اند، تصحیح

قیاسی کرده و به‌جای آن «بنشیند» (به صیغهٔ مثبت) آورده است و در معنای بیت نوشته است: «زاهد که عبوس یعنی اخم‌آلود است، مانند مردمان خمارزده جلوه می کند برخلاف فرقهٔ دردی‌کشان که خوش‌خویند.» (*تعلیقات خانلری*، ص ۱۲۰۷) و «عبوس زهد» را ترکیبی نظیر «خراب می» و «مست غرور» شمرده است. به‌گمان من حق با دکتر خانلری است و ضبطهای دیگر و نیز قراءتهای عجیب و غریبی چون عُبوس (بر وزن خروس) به‌صورت مصدر و یا «عروس زهد» کاملا بیراه است.

مرید خرقه / مرید فرقه: ضبط عیوضی ـ بهروز، جلالی نائینی ـ نذیراحمد، قریب، افشار، و پژمان، همه همانند قزوینی (مرید خرقه) است. خانلری با آنکه هشت نسخه از ۹ نسخه‌اش مانند قزوینی بوده، ولی طبق یك نسخه، به‌صورت «مرید فرقه» ضبط کرده است. اشکال این ضبط این است که زیاده امروزی است و در متون قدیم سابقه ندارد. برعکس «مرید خرقه» سابقه دارد. خاقانی می نویسد: «اصناف مریدان سه فرقت بیش نه‌اند: مرید محبت، مرید صحبت، و مرید خرقت.» (*منشآت خاقانی*، ص ۲۶۴).

۳) **معنای بیت:** داستان دربه‌دری و سرگشتگی من همه‌جا مشهور شد و ابروی دوست ــ یعنی شمه‌ای از حسن او ــ مرا از پای درآورد. یعنی همانطور که چوگان بر گوی فایق است و آن را در چنبرهٔ غلبهٔ خود دارد، او نیز اختیار مرا در دست گرفت. نیز ← چوگان: شرح غزل ۱۴۵، بیت ۷.

۴) **پیرمغان** ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

۵) این بیت حاکی از اندیشه‌های جبری حافظ است. برای تفصیل در این باب ← حافظ و جبر: شرح غزل ۲۳، بیت ۸.

۶) **خانقاه** ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

ـ **خرابات** ← شرح غزل ۷، بیت ۵.

۷) **کیمیا** ← شرح غزل ۵، بیت ۹.

۸) **نرگس** ← شرح غزل ۱۰، بیت ۳.

ـ **لاله** ← شرح غزل ۳۷، بیت ۹.

۹) **فتوی** ← شرح غزل ۱۸۷، بیت ۱.

ـ **زرق** ← شرح غزل ۴۱، بیت ۳.

ـ **فیض** ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

معنای بیت: اصل مراد حافظ در این بیت و بعضی ابیات هم مضمون با این بیت این

است که باده‌نوشی از ریاکاری بهترست؛ سهل است پادزهر ریا همان باده است. می‌گوید می بیاور تا به دستور و تجویز حافظ کدورت و زنگار ناشی از ریاورزی را به‌مدد جام لبالب از دل خود بزدایم.

۱۹۸

بارهـا گفتـه‌ام و بار دگـر می گـویم	که من دلشـده این ره نه به‌خود می‌پویم
در پس آینه‌طـوطی صفتم داشتـه‌انـد	آنچـه استـاد ازل گفت بگـو می گـویم
۳ من اگـر خارم وگـرگل چمن‌آرائی هست	که ازآن دست که‌اومی کشـدم می‌رویم
دوستـان عیب من بیدل حیران مکنید	گوهـری دارم و صاحب نظری می‌جویم
گرچـه با دلق ملمّع می گلگون عیبست	مکنـم عیب کزو رنـگ ریا می‌شویم
۶ خنـده و گریهٔ عشّـاق ز جائی دگـرست	می‌سرایم به‌شب و وقت سحـر می‌مویم

حافـظم گفت که خاك در میخانه مبوی
گومکن‌عیب که‌من‌مشـك‌ختن‌می‌بویم

۱ـ۳) سه بیت اول این غزل اندیشهٔ جبری دارد. برای تفصیل دراین باب ← حافظ و جبر: شرح غزل ۲۳، بیت ۸.

ـ دلشده: یعنی دل داده، دل از کف داده، آنکه دلش شده یعنی رفته و از اختیار او بیرون است.

کمال خجندی گوید:

باخبر نیست ازاو هیچکس الاّ چو کمال — بیخودی دلشده‌ای از دو جهان بیخبری
(*دیوان*، غزل ۹۰۱)

ـ به‌خود: یعنی از پیش خود، یا به اختیار خود. چنانکه در جای دیگر گوید:

حافظ به خود نپوشید این خرقهٔ می آلود

۲) طوطیِ پسِ آینـه: گویا برای آنکـه به طوطی سخن گفتن بیاموزند، آن را در پیش آینه‌ای می‌ایستانند و تعلیم‌دهنده‌ای در پشت آینه، به‌طوری که طوطی او را نبیند، حرفهائی

به‌او تلقین می کند. طوطی که فقط خود را در آینه می بیند، تصور می کند این حرفها را خودش زده است، لذا به‌وجد می آید و شنیده‌ها را تقلید می کند (نیز ← «طوطی پس آینه» در *لغت‌نامهٔ* دهخدا). خاقانی گوید:

من چو طوطی و جهان در پیش من چون آینه است — لاجرم معذورم ار جز خویشتن می ننگرم
هرچه عقلم در پس آئینه تلقین می کند — من همان معنی به‌صورت بر زبان می آورم
(*دیوان*، ص ۲۴۸)

نیز ← طوطی: شرح غزل ۴، بیت ۲.

استاد ازل: یا به تعبیر دیگر حافظ سلطان ازل، همانا خداوند است. شاید دلیل «استاد» نامیدن خداوند تعلیم‌دهندگی اوست. چنانکه در قرآن مجید بارها تعلیم به خداوند نسبت داده شده است: و علَّم آدمَ الاسماءَ کلَّها (بقره، ۳۱)؛ علَّم القرآن خلق الانسان. علَّمه البیان (الرحمن، ۲ـ۴)؛ الذی علَّم بالقلم. علَّم الانسان مالم یعلم (علق، ۴ـ۵)؛ واتقوا الله ویُعَلِّمکم الله (بقره، ۲۸۲) نیز ← سلطان ازل: شرح غزل ۱۶۱، بیت ۶.

۳) می کشدم: علامه قزوینی در حاشیه راجع به این کلمه نوشته است: «چنین است در نسخ قدیمه... سایر نسخ: که می‌پروردم.». ضبط خانلری هم همینطور است. دکتر خانلری در تعلیقات خود نوشته است: «می کشدم: صیغهٔ مضارع از فعل کاشتن. این صیغه نادر به‌کار رفته و صورت معمول و متداول آن می کارد است.» (*تعلیقات*، ص ۱۲۳۲).

۵) دلق ملمّع: ← شرح غزل ۸۵، بیت ۱.

ـ معنای بیت: با آنکه با داشتن دلق وصله‌دار که ناموس طریقت است، عیب است که کسی به باده‌خواری بپردازد و می گلگون بنوشد، ولی اعتراض مکن چرا که رنگ ریای دلق ملمع یا خرقهٔ سالوس را فقط با بادهٔ گلگون می توان شست و زایل کرد. شستن رنگ ریا به آب خرابات یا «می» از تعبیرات شایع حافظ است. ← شرح این بیت: نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم / دلق ریا به آب خرابات برکشیم (شرح غزل ۱۹۳، بیت ۲).

۷) میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

ـ ختن ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۵.

۱۹۹

گرچـه ما بنـدگـان پادشـهیم	پادشـاهـان ملك صبـح گهیم
گنـج در آستین و کیسـه تهی	جام گیتـی نمـا و خاك رهیم
۳ هوشیار حضـور و مست غرور	بحـر توحـید و غرقـهٔ گنـهیم
شاهـد بخت چون کرشـمه کنـد	ماش آیینـهٔ رخ چو مهـیم
شاه بیدار بخـت را هرشـب	ما نگـهبـان افسـر و کلهیم
۶ گو غنیمـت شمـار صحبـت ما	که تو در خواب و ما به‌دیده گهیم
شاه منصـور واقـفسـت که ما	روی همّت بهـرکجـا که نهیم
دشـمـنـان را ز خون کفن سازیم	دوسـتـانـرا قبـای فتـح دهیم
۹ رنـگ تزویر پیش ما نبـود	شیر سرخـیم و افـعـی سیهـیم

وام حافظ بگـو که بازدهـند
کرده‌ای اعـتـراف و ما گوهیم

۲ و ۳) این ابیات شامل احکام متناقض نماست. برای تفصیل ← شطح: شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱.

ـ گنج در آستین: عراقی هم این عبارت وصفی را به‌کار برده است:

گنـج در آسـتـین و می گردیم	گرد هر کوی بهـر یك مثـقـال

(*دیوان*، ص ۱۲۴)

همچنین خواجو:

نوائـی نه و گنـج در آسـتین	سرائـی نه و ملك زیرنـگـین

(*دیوان*، ص ۷)

۷) شاه منصور: (۷۵۰ ـ ۷۹۵ ق) برادرزادهٔ شاه شجاع، فرزند مظفر بن محمد (امیر مبارزالدین)، آخرین شاه سلسلهٔ آل مظفر است که دلیرانه با تیمور جنگید و حتی شخصاً دو بار با شمشیر به تیمور حمله برد و سرانجام با کشته‌شدن او ـ همراه با هفتاد تن دیگر از شاهزادگان آل مظفر به‌امر تیمور ـ سلسلهٔ آل مظفر که از ۷۲۳ تا ۷۹۵ در فارس و کرمان و یزد و اصفهان و بعضی قسمتهای خوزستان حکمرانی داشت، منقرض گردید. شادروان غنی می‌نویسد: «شاه منصور مورد علاقه و محبت مخصوص خواجه حافظ بوده، و به‌طوری که از گفته‌های او دربارهٔ شاه منصور برمی‌آید، کمتر کسی از امرای معاصر تا این درجه مورد علاقهٔ خاطر او بوده است.» (*تاریخ عصر حافظ*، ص ۴۰۰).

حافظ دو سال اول از پنج سال سلطنت شاه منصور را درک کرده و ۹ بار از او بالصراحه و به نیکی یاد کرده است:

۱) در غزلی به مطلع: «بیا که رایت منصور پادشاه رسید» که اشاره به تسلط شاه منصور بر شیراز و گریزاندن برادرش شاه یحیی دارد؛

۲) در غزل یا قصیده‌واری به مطلع: «سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد» تا آنجا که می‌گوید:

شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور   که جود بیدریغش خنده بر ابر بهاران زد

۳) در غزلی به‌مطلع: «الا ای طوطی گویای اسرار» تا آنجا که گوید:

به‌یمن دولت منصور شاهی   علم شد حافظ اندر نظم اشعار

۴) در غزلی که در صدر این مقال واقع است، به‌مطلع: «گرچه ما بندگان پادشهیم»؛

۵) در غزلی به مطلع: «نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مهرو ببین» تا آنجا که می‌گوید:

از مراد شاه منصور ای فلک سر بر متاب   تیزی شمشیر بنگر، قوّت بازو ببین

۶) در غزل یا قصیده‌ای به مطلع: «جوزا سحر نهاد حمایل برابرم» تا آنجا که گوید:

منصور بن مظفر غازیست حرز من   وز این خجسته‌نام بر اعدا مظفرم

۷) این قطعه:

روح‌القدس آن سروش فرخ   بر قبهٔ طارم زبرجد
می‌گفت سحرگهی که یارب   در دولت وحشمت مخلد
بر مسند خسروی بماناد   منصورِ مظفّرِ محمّد

[یعنی منصور بن مظفر بن محمد]

و پیداست که حافظ این قطعه را در اواخر ایام عمرش یعنی در دو سال بین ۷۹۰ که آغاز

سلطنت منصور و ۷۹۲ ق که سال وفات خود حافظ است سروده است.

۸) در مثنوی «ساقی نامه» آنجا که گوید:

خدیو جهان شاه منصور باد　　غبار غم از خاطرش دور باد

(البته این ابیات در طبع قزوینی نیست. و ایشان در حاشیه اشاره کرده است که اینها در نسخ قدیمهٔ مبنای طبع او نبوده ولی در نسخ متأخرتر هست).

برای تفصیل بیشتر دربارهٔ شاه منصور ← *تاریخ مغول*، عباس اقبال، ص ۴۳۹-۴۴۲؛ *تاریخ آل مظفر*، محمود کتبی، بویژه صفحات ۱۲۹-۱۳۶؛ *تاریخ عصر حافظ*، قاسم غنی، ص ۴۰۰-۴۴۵؛ *شاه منصور*، تألیف محمدابراهیم باستانی پاریزی. تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۸؛ *زندگانی شگفت‌آور تیمور*، نوشتهٔ ابن عربشاه، ترجمهٔ محمدعلی نجاتی، ص ۳۹-۴۷.

۲۰۰

خدا را کم‌نشین با خرقه‌پوشان	رخ از رندان بی‌سامان مپوشان
درین خرقه بسی آلودگی هست	خوشا وقت قبای می‌فروشان
۳ درین صوفی‌وشان دَردی ندیدم	که صافی باد عیش دُردنوشان
تو نازک‌طبعی و طاقت نیاری	گرانیهای مشتی دلق‌پوشان
چو مستم کرده‌ای مستور منشین	چو نوشم داده‌ای زهرم منوشان
۶ بیا وز غبن این سالوسیان بین	صراحی خون دل و بربط خروشان

زدل گرمیِّ حافظ برحذر باش
که دارد سینه‌ای چون دیگ جوشان

این غزل از نظر مضمون، یعنی انتقاد از خرقه‌پوشان یادآور غزل نغزی از عبید زاکانی است:

منگر به حدیث خرقه‌پوشان	آن سخت دلانِ سست‌کوشان
آویخته سبحه‌شان به‌گردن	همچون جرس از درازگوشان

(کلیات عبید، ص ۷۱)

۱) خرقه‌پوشان ← خرقه: شرح غزل ۲، بیت ۲. صوفی: شرح غزل ۶، بیت ۱.
ـ رندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.
۲) خوشاوقت ← خوشی‌وقت: شرح غزل ۴۸، بیت ۷.
۳) صوفی‌وشان ← صوفی: شرح غزل ۶، بیت ۱.
ـ دُردنوشان ← دُردکشان: شرح غزل ۷، بیت ۵.
۴) دلق‌پوشان ← دلق: شرح غزل ۸۵، بیت ۱.
۵) مست / مستور ← مستوری و مستی: شرح غزل ۱۱۰، بیت ۸.

۶) غَبْن: مصدر عربی به‌معنای: «زیان‌آوردن بر کسی در بیع.» (*منتهی‌الارب*)، «زیان یافتن در خرید و فروخت.» (*آنندراج*، *غیاث*). همچنین به‌معنای «غم و اندوه، افسوس، فسوس، دریغ، حیف.» (*لغت‌نامه*). همچنین: «سرخوردگی، واخوردگی.» (*پیشین*). نیز ← تغابن: شرح غزل ۱۴۸، بیت ۳.

ـ **سالوسیان**: یعنی اهل سالوس و ریا ← سالوس: شرح غزل ۲، بیت ۲.

ـ **صراحی** ← شرح غزل ۲۵، بیت ۳.

ـ **بربط** ← عود: شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

معنای بیت: حافظ در این بیت حُسن تعلیل به‌کار برده و با طنز در اشاره به صوفیهٔ متظاهر و سالوس (چنانکه می‌گوید «صوفی‌وشان») می‌گوید اگر در دل صراحی بزم ما «خون» است از دست آنان است. این تعبیر ایهام دارد. چه خون دل بودن صراحی دو معنی دارد: الف) به‌غایت غمگین و حسرت زده بودن؛ ب) داشتن شراب خون رنگ. چنانکه در جاهای دیگر گوید:

ـ چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد

ـ با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام

همچنین اگر بربط (= عود) را خروشان می‌بینی از دست آنان است. «خروشان» بودن عود هم ایهام دارد: الف) کارکرد عادی عود که برآوردن خروش (آهنگ) است؛ ب) فریاد برداشتن، فریادخوانی و تظلم او.

۲۰۱

شاه شمشـاد قدان خسـروشیرین دهنـان | کهبـهمـژگـان شکنـدقلب همـه صف‌شکنان
مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت | گفت ای چشم و چراغ همـه شیرین‌سخنـان
۳ تاکی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود | بنـدهٔ من شو و برخـور ز همـه سیم‌تنـان
کمتـر از ذرّه نئی پسـت مشـو مهر بورز | تا به خلوتـگـه خورشید رسی چرخ‌زنـان
بر جهـان تکیـه مکن ور قدحی می‌داری | شادی زهـره جبینـان خور و نازك‌بدنـان
۶ پیر پیمـانـه‌کش من که روانش خوش باد | گفت پرهیز کن از صحبت پیمـان‌شکنـان
دامن دوست به‌دست آر وز دشمن بگسـل | مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهـرمـنـان
با صبـا در چمـن لالـه سحـر می‌گفتم | که شهیدان کهانـد این همـه خونین کفنان

۹ گفـت حافظ من و تو محـرم این راز نه‌ایم
از می لعـل حکـایت کن و شیرین‌دهنـان

۱) **خسـرو** [بـا ایهام به خسرو پرویز، عاشق شیرین] در اینجا به‌معنای سرور است، همچنـان که «شاه» هم در «شـاه شمشـاد قدان» به‌معنـای مجازی است. **شیرین** که در «شیرین‌دهنان» مندرج است با «خسرو» ایهام تناسب دارد.

ـ **شکستن قلب / قلب شکستن:** هم ایهام دارد: الف) شکستن دل؛ ب) شکستن قلب (کانون) سپاه، به قرینهٔ صف‌شکنان. این صنعت سابقهٔ کاربرد قدیمی دارد. عراقی گوید:

لشکـر عشق باز بیرون تاخت | قلب عشـاق را شکست افتـاد
(*دیوان*، ص ۱۶۲)

سعدی گوید:

مبارزان جهـان قلب دشمنـان شکنند | ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
(*کلیات*، ص ۶۳۷)

خواجو گوید:

- کین برکه کشیدی و کمان برکه گشادی قلب که شکستی و به میدان که بودی

(دیوان، ص ۳۴۹)

- آن هندوی سیه‌که‌تواش بندکرده‌ای بسیارقلب صف‌شکنان کوشکسته‌است

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند ببرد زود به جانداری خود پادشهش

- به زلف گوی که آیین دلبری بگذار به غمزه گوی که قلب ستمگری بشکن

۲) درویش ← شرح غزل ۹، بیت ۳.

- چشم و چراغ: «محبوب عزیزالوجود» (فرهنگ نفیسی). «معشوق. کنایه از کسی یا چیزی که مورد علاقه و محبت است.» (*لغت‌نامه*). سنائی گوید:

یک ره نظری کن به‌سنائی تو نگارا ای چشم و چراغ من و ای جان و جهانم

(*دیوان*، ص ۹۳۹)

خاقانی گوید:

رفتم به راه صفت دیدم به کوی صفا چشم‌وچراغ مراجائی‌شگرف‌وچه‌جا

(*دیوان*، ص ۵۴۹)

عطار گوید:

چشم و چراغ سنت و نور دوچشم دین صاحب قبول هفت قران صاحب لوا

(*دیوان*، ص ۷۰۳)

سعدی گوید:

چشم و چراغ اهل قبایل ز پیش چشم برق جهنده چون برود همچنان برفت

(*کلیات*، ص ۷۶۱)

خواجو گوید:

اگر چراغ نباشد مرا تو چشم و چراغی ور آفتاب نباشد مرا تو ماه تمامی

(*دیوان*، ص ۳۴۲)

سلمان گوید:

بهره‌جزآتش چه‌یابدهرکه‌بُرد‌ّسر به‌تیغ خاصه‌شمعی‌راکه‌اوچشم‌وچراغ‌انبیاست

(*دیوان*، ص ۳۶)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- چون توئی نرگس باغ نظر ای چشم‌وچراغ　　سر چرا بر من دلخسته گران می‌داری
- گرچه خورشید فلک چشم‌وچراغ عالمست　　روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو
- ای مه برج منزلت، چشم و چراغ عالمی　　بادهٔ صاف دایمت در قدح و پیاله باد

۳) اشاره به فقر مادی حافظ دارد. برای تفصیل در این باب ← فقر: شرح غزل ۲۴، بیت ۹.

۴) **ذره و خورشید:** اشاره به رابطهٔ ذره (= غبار ناچیز، و در عین حال کنایه از سالك یا انسان) و خورشید (هم خورشید آسمان و هم کنایه از ذات باری‌تعالی) در شعر فارسی سابقهٔ کهن دارد.

عطار گوید:

- کسی سازد رسن از نور خورشید　　که اندر هستی خود ذرّه وارست
(دیوان، ص ۴۴)

- ره به خورشیدست یك ذره را　　لاجرم هر ذره دعوی دار شد
(دیوان، ص ۱۹۵)

چو خورشید جمالت جلوه‌گر شد　　چو ذره هر دو عالم مختصر شد
(دیوان، ص ۱۹۸)

نزاری گوید:

دلبرا ذره به خورشید کند میل و مرا　　طمع وصل تو در سر زپی آن برخاست
(دیوان، ص ۸۴)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- به‌هواداری او ذره‌صفت رقص کنان　　تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم
- ذره را گر نبود همت عالی حافظ　　طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود
- چوذره گرچه حقیرم ببین به‌دولت عشق　　که در هوای رخت چون به مهر پیوستم

کمتر از ذره نئی: ایهام دارد: الف) اشاره به اینکه از ذرهٔ غبار خاکی واقعی کمتر نیستی؛ ب) بیان اینکه حقیر و پست و ناچیز نیستی. چنانکه در جای دیگر گوید:

ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر　　من کی رسم به وصل تو کز ذره کمترم

(در این بیت «از ذره کمترم» یعنی خوار و بیمقدارم).

احتمالا این ظرافت را از کمال‌الدین اسماعیل اقتباس کرده است. کمال‌الدین گوید:

بر تیغ آفتاب گذارم به رقص گام　　اندر هوای او که نه از ذره کمترم
(دیوان، ص ۱۳۸)

مهر در «مهر بورز» هم از یك سو با «عشق» و از سوی دیگر با «خورشید» ایهام تناسب دارد. باری معنای این بیت حاکی از گرایش حافظ به اختیار است. ← حافظ و اختیار: شرح غزل ۱۹۲، بیت ۱.

۶) **پیر پیمانه‌کش من** ← پیرمغان: شرح غزل ۱، بیت ۴.

«پیمـان» و «پیمانه» جناس زائد دارند و حافظ بارها این دو را با هم به‌کار برده است. برای تفصیل ← شرح غزل ۴۲، بیت ۳.

۸) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

معنـای بیت: اینهمه ظرافت و زیبائی آسیب‌پذیر و بیدریغ که مظلومانه بر باد می‌رود از چیست و برای کیست: «این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمتست». شهید شمردن لاله و لاله را کنایه از داغ خونباری انگاشتن که بر گور شهیدان می‌روید، از دیر باز در شعر فارسی سابقـه دارد. شاید هم بیت شأن نزول تاریخی دارد و حافظ به یك جنگ یا کشتار یا واقعهٔ خونین اشاره دارد. ولی آنچه مهمتر است کلیّت و اطلاق معنای بیت است و جنبهٔ کنائی مؤثر آن. نیز ← لاله: شرح غزل ۳۷، بیت ۹.

۲۰۲

خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن تا ببینم که سرانجام چه خواهد بودن

غم دل چند توان خورد که ایّام نماند گو نه دل باش و نه ایّام چه خواهد بودن

۳ مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که بَرو رحمِ آنکس که نهد دام چه خواهد بودن

باده خور غم مخور و پند مقلّد منیوش اعتبار سخن عام چه خواهد بودن

دست رنج تو همان به که شود صرف بکام دانی آخر که بناکام چه خواهد بودن

۶ پیرمیخانه همی خواند معمّائی دوش از خط جام که فرجام چه خواهد بودن

بردم از ره دل حافظ به‌دف و چنگ و غزل

تا جزای من بدنام چه خواهد بودن

۱) خواهد بودن: این شیوه کاربرد فعل معین «خواهد» همراه با مصدر کامل (بودن)، در مقایسه با «خواهد بود» (یعنی همراه با مصدر مرخم) شیوهٔ کهن‌تری است. حافظ در اغلب موارد بو یژه در ردیف چند غزل «خواهد بود»، «خواهد شد»، «خواهم کرد» را به‌کار برده است:

ـ تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

ـ نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد

ـ چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد

اما کاربرد مصدر کامل هم در شعر او نمونه‌هائی دارد:

ـ خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ

ـ خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان

ـ خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه

ـ خواهم از زلف بتان نافه‌گشائی کردن

۲) **معنای بیت:** در برابر اضطراب و اندوه ناشی از گذشت عمر می‌گوید تا چند چنین غمی بخوریم، اگر دل من و امثال من نباشد، و اصولا زمان و جهان هم به‌پایان برسد، چه خواهد شد. حداقلش این است که اضطراب پایان خواهد گرفت. در جای دیگر گوید:

- حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست
- خوش بیاسای زمانی که‌زمان اینهمه نیست
- چه‌جای شکر و شکایت زنقش نیك وبد ست   چو بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند
- به‌هست ونیست مرنجان ضمیر وخوش می باش   که نیستی است سرانجام هر کمال که هست

نیز ← فنا [= مرگ و نیستی]: شرح غزل ۴۷، بیت ۲.

۳) **کم‌حوصله** ← شرح غزل ۱۹۵، بیت ۶.

۵) **بناکام:** یعنی به‌ناکامی. در *تاریخ بیهقی* آمده است: «پسران علی تگین چون شنودند که سالار بگتغدی و لشکر ما بناکام از نسا بازگشتند، دیگر باره قصد چغانیان و ترمذ خواستند که کنند.» (ص ۶۴۲). همچنین: «وز آن وقت باز که بناکام از آنجا بازگشتم بضرورت، چه نالانی افتاد...» (پیشین، ص ۶۹۸).

- **معنای بیت:** بهترست که داد عیش بدهی و خود از حاصل دسترنجت کامروا شوی. وگرنه ــ به‌استفهام و تهدید می‌گوید ــ می‌دانی که سرانجام ناکامی و بخل و امساك چه خواهد بود! نیز ← شرح غزل ۱۵۵، بیت ۲.

۶) **پیرمیخانه:** همان پیر میکده، پیر پیمانه‌کش، پیر دردی‌کش، پیر خرابات و در یك کلمه پیرمغان (← شرح غزل ۱، بیت ۴).

- **خط جام:** شادروان غنی می‌نویسد: «گویند جام جمشید هفت خط داشته از این قرار: ۱) خط جور، ۲) خط بغداد، ۳) خط بصره، ۴) خط ازرق (= سیاه = خط شب) ۵) خط اشك یا رشك (= خط خطر)، ۶) خط کاسه‌گر، ۷) خط فرودینه (*حواشی غنی*، ص ۵۷۵؛ نیز ← *غیاث‌اللغات*). شادروان خدیوجم قطعه‌ای از ادیب‌الممالك فراهانی نقل کرده است که هفت خط جام را چنین به‌نظم کشیده است:

هفت خط داشت جام جمشیدی   هریکی در صفا چو آئینه
جور و بغداد و بصره و ازرق   اشك و کاسه‌گر و فرودینه

(*واژه‌نامهٔ غزلهای حافظ*، «خط جام»)

حافظ در جای دیگر نیز از خط جام، به‌صورت «خط ساغر» یاد کرده است:

هرآنکه راز دوعالم ز خط ساغر خواند   رموز جام جم از نقش خاك ره دانست

۲۰۳

دانــی که چیــست دولــت دیدار یار دیدن — در کوی او گدائــی بر خســروی گزیدن
از جان طمــع بریدن آســان بود و لیکــن — از دوســتــان جانی مشکــل توان بریدن
۳ خواهم شدن به‌بستان چون غنچه بادل تنگ — وانــجــا به‌نــیك نامــی پیراهــنــی دریدن
گه‌چــون نســیم با گل راز نهفتــه گفتن — گه سرّ عشــقــبــازی از بلبــلان شنــیدن
بوســیدن لب یار اوّل ز دســت مگــذار — کاخــر ملول گردی از دســت و لب گزیدن
۶ فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل — چون بگــذریم دیگــر نتــوان به‌هم رسیدن

گوئــی برفــت حافظ از یاد شاه یحیی
یارب به‌یادش آور درویش پروریدن

سلمان ساوجی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

خواهیم چون زلیخــا یوسف رخی گزیدن — پس دامنش گرفــتــن آنــگــه فروکشیدن
(دیوان، ص ۳۸۳)

۱) دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

۲) جانی: منسوب به جان، یعنی بس عزیز و گرامی. در جای دیگر گوید:

در ازل هرکــو به فیض دولت ارزانی بود — تا ابــد جام مرادش همــدم جانــی بود

۳) پیراهن دریدن ← جامه دریدن: شرح غزل ۱۳۵، بیت ۶. جامه قبا کردن: شرح غزل ۷۸، بیت ۵.

معنای بیت: به «جامه‌ای در [/به] نیکنامی دریدن» در جای دیگر هم اشاره دارد:

دامنی گر چاك شد در عالم رندی چه باك — جامــه‌ای در نیکنــامی نیز می‌باید درید

چون جامه دریدن یا جامه قباکردن که از رسمهای صوفیان به‌هنگام سماع است، از نظر اهل

شریعت و محافظه‌کاران محترم نیست، لذا می‌گوید نه به رسم سماع و رندانه و صوفیانه بلکه پاکبازانه همانند غنچه‌ای که لفاف کاسبرگ را می‌ترکاند و بیرون می‌آید و به تعبیری از «دلتنگی» نجات می‌یابد، این کار را خواهم کرد. چنانکه در ذیل «جامه دریدن» بیان شده این عمل دو انگیزه دارد یکی شوق و وجد، دوم دلتنگی و اندوه.

۶) **دوراهه منزل:** همان «رباط دو در» است که گوید:

از این رباط دودر چون ضرورتست رحیل — رواق و طاق معیشت چه سر بلند چه پست

مراد از «دوراهه منزل» یا «رباط دو در» جهان است که از یك راه یا یك در جانداران به‌دنیا می‌آیند، و از راه یا در دیگر از دنیا درمی گذرند.

بیت حاکی از مرگ‌اندیشی حافظ است. برای تفصیل در این باب ← فنا [= مرگ و نیستی]: شرح غزل ۴۷، بیت ۲.

۷) **شاه یحیی / شاه منصور:** علامه قزوینی در حاشیهٔ مربوط به «شاه یحیی» نوشته است: «چنین است در خ نخ؛ ق س ی و سودی: شاه منصور.» ضبط بعضی از نسخه‌های چاپی از جمله خانلری و قدسی نیز شاه منصور است. ولی دراین مقال مطابق ضبط قزوینی و پژمان «شاه یحیی» را مطرح می‌کنیم.

شاه یحیی: نصرت‌الدین یحیی، فرزند مظفر بن محمد (امیر مبارزالدین)، برادرزادهٔ شاه شجاع و برادر شاه منصور (← شرح غزل ۱۹۹، بیت ۷) بود که پس از به سلطنت رسیدن زین‌العابدین فرزند شاه شجاع با او کشمکش داشت. حوزهٔ قدرت و حکومت او بیشتر یزد و اصفهان بود. در سال ۷۸۹ ق از طرف امیرتیمور حاکم شیراز شد، ولی برادرش شاه منصور بر او شورید و غلبه یافت و فاتحانه وارد شیراز شد. باری، پس از شکست خوردن شاه منصور از تیمور، شاه یحیی نیز همراه هفتاد تن دیگر از شاهزادگان و بازماندگان آل مظفر، به‌امر تیمور در سال ۷۹۵ ق کشته شد. حافظ پنج ـ شش بار بالصراحه و به‌نیکی از او یاد کرده است:

۱) در غزلی به مطلع: «یك دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود» تا آنجا که گوید:

گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم — کار ملك و دین ز نظم واتّساق افتاده بود

۲) در غزل دیگر به مطلع:

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل — یحیی بن مظفر ملك عالم عادل

۳) همین غزل که در صدر مقال یاد شد؛

۴) در غزلی به مطلع: «در سرای مغان رُفته بود و آب زده». تا آنجا که گوید:

فلك جنیبه‌کش شاه نصرت‌الدینست　　بیا ببین ملکش دست در رکاب زده

۵) در غزل دیگر به مطلع: «ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی» تا آنجا که گوید:

نصرت‌دین شاه یحیی آنکه خصم ملک را　　از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

۶) به احتمال قریب به یقین، طبق استنباط شادروان غنی، در غزل «ای فروغ ماه حُسن از روی رخشان شما» با آنکه تصریح نشده، ولی روی خطاب، بویژه در دو بیت آخر، با همین شاه یحیی است. (برای تفصیل بیشتر دربارهٔ شاه یحیی ← *تاریخ مغول*، عباس اقبال، ص ۴۳۸_۴۳۹؛ *تاریخ آل مظفر*، محمود کتبی، بویژه صفحات ۱۱۹_۱۳۱؛ *تاریخ عصر حافظ*، دکتر غنی، بویژه صفحات ۳۷۰_ ۳۷۶).

۲۰٤

منم که شُهرهٔ شهرم به‌عشق ورزیدن — منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم — که در طریقت ما کافریست رنجیدن
۳ به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات — بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن
مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست — به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
به می‌پرستی ازآن نقش خود زدم برآب — که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
۶ به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه — کشش چو نبود از آنسو چه سود کوشیدن
عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس — که وعظ بی‌عملان واجبست نشنیدن
ز خطّ یار بیاموز مهر با رخ خوب — که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن

۹ مبوس جز لب ساقیّ و جام می حافظ
که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن

سعدی غزلی برهمین وزن و قافیه دارد:

میان باغ حرامست بی‌تو گردیدن — که خار با تو مرا به‌که بی‌تو گل چیدن
(کلیات، ص ۵۸۴)

همچنین سلمان ساوجی:

چو دیده در طلبت واجبست گردیدن — سرشک را به همه جانبی دوانیدن
(دیوان، ص ۳۸۵)

حافظ و ملامتیگری: آنچه در این غزل مهم است، این است که دربردارندهٔ اصول اندیشه‌های ملامتی حافظ است. برای شرح و بررسی دقیقتر این غزل لازم است اندکی در پیشینهٔ اندیشهٔ ملامتی بحث و فحص کنیم. یکی ازنخستین منابعی که به تفصیل دربارهٔ

اندیشهٔ ملامت و فرقه یا مشرب ملامتی بحث می کند، هجویری است. وی ملامت را در پاکیزه و پالوده ساختن محبت مؤثر می‌داند. و ریشهٔ اندیشهٔ ملامتیه را به آیه‌ای از قرآن مجید می‌رساند که در حق مؤمنان حقیقی و دوستداران خداست: «... ولا یخافون لومةَ لائم... (مائده، ۵۴) [ایشان از ملامت هیچ ملامتگری ــ در راه عشق و ایمان خود ــ باکی ندارند]. و می گوید که اهل حق همواره آماج ملامت خلق بوده‌اند (*کشف‌المحجوب*، ص ۶۸) و به سیرهٔ رسول اکرم(ص) استناد می کند که تا وحی بر او نازل نشده بود نزد همه نیکنام بود و چون «خلعت دوستی در سر وی افکندند، خلق زبان ملامت بدو دراز کردند. گروهی گفتند کاهنست، و گروهی گفتند شاعرست و گروهی گفتند کافرست و گروهی گفتند مجنونست و مانند این» (پیشین، ص ۶۹). سپس خودپسندی را بزرگترین آفت در راه سلوك می‌شمارد و می گوید: «آنکه پسندیدهٔ حق بود، خلق وی را نپسندند و آنکه گزیدهٔ تن خود بود حق ورا نگزینند» (ص ۷۰). وی ابو [صالح] حمدون قصّار (متوفای ۲۷۱ ق) را مؤسس ملامتیه می‌شمارد و سخن معروف اورا نقل می کند که گفت: الملامة ترك السلامة (پیشین، ص ۷۴). اما گویا پیش از حمدون قصار، یکی از مشایخ او به‌نام سالم باروسی به نشر تعلیمات ملامتی پرداخته. ابوحفص حداد نیشابوری نیز همزمان و همانند حمدون این اندیشه را در نیشابور ترویج می کرده است. (← جستجو در *تصوف ایران*، ص ۳۳۷، ۳۴۲).

باری ملامتیه، فرقه و سلسلهٔ خاصی در میان سایر فرقه‌های صوفیانه نبوده‌اند. شاید بتوان گفت اصول اندیشهٔ ملامتی میان اغلب فرقه‌های صوفیه مشترك است. همهٔ صوفیان نظراً از ریا و خودپسندی و مغرورشدن به زهد و تزکیهٔ نفس گریزان بوده و از رعونت نفس و جاه و جلال دنیوی رویگردان بوده‌اند اما در عمل از همان صدر اول صوفیان بی‌صفا نیز وجود داشته‌اند. هجویری در بحث از ملامت و ملامتیه، از ملامتی نمایان که از این پادزهر ریا، خود زهر تازه‌ای ساخته‌اند انتقاد می کند و می گوید «مقصود ایشان از ردّ خلق، قبول ایشان است» (*کشف‌المحجوب*، ص ۷۳) و بصیرت شگرفی از احوال آنان دارد: «اما به نزدیك من طلب ملامت عین ریا بود، و ریا عین نفاق. از آنچه مرائی راهی رود که خلق ورا قبول کند و ملامتی بتکلف راهی رود که خلق ورا رد کنند و هردو گروه اندر خلق مانده‌اند و از ایشان برون گذر ندارند» (ص ۷۵).

عزالدین محمود کاشانی گوید: «ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق، مبالغت واجب دانند» (*مصباح‌الهدایة*، ص ۱۱۵). و در انتقاد از اندیشه و نگرش آنان

بر آن است که کوشش در پنهانکاری از دیدهٔ مردم، خود حاکی از این است که برای نفس خود و نگاه مردم، وجود و اعتباری قائلند؛ و این توحید را خدشه‌دار می‌سازد (همان صفحه).

باری فرقه‌ای که بیش از همه و شاید تندروتر از همهٔ فرقه‌های صوفیانه‌اندیشه‌ها و اصول ملامتی را به‌عمل درمی‌آورده و شاید گاه به قول هجویری از آن طرف بام می‌افتاده، قلندریه است. حافظ نسبت به قلندر و قلندریه بی‌اعتقاد نیست بلکه حتی از آنان به نیکی یاد می‌کند؛ و اصول ملامتیگری را که شرحش خواهد آمد، می‌پذیرد و در زندگی شاعرانه و شعر زندهٔ خود خرج می‌کند.

بعضی از محققان معاصر او را بکلی ملامتی می‌دانند، نه قلندر (← *حافظ‌شناسی*، بامداد، بویژه ص ۹۳ـ۹۹). حال آنکه وجوه شباهات بین ملامتیه و قلندریه فراوان است و رابطهٔ آنها همانا رابطهٔ عام و خاص است. محققان دیگر او را دارای مبانی این هر دو ولی فراونده‌تر از آن و سالك *طریق رندی* که وضع خود حافظ است می‌شمارند و حق با ایشان است (← جستجو در *تصوف ایران*، ص ۲۳۲ـ۲۳۳؛ نیز فصل «حافظ و مشرب ملامتی و قلندری» نوشته دکتر مرتضوی در *مکتب حافظ*، ص ۱۱۳ـ ۱۴۸).

[برای تفصیل بیشتر دربارهٔ ملامتیه ← *الملامتیة والصوفیة واهل الفتوة*. تألیف ابوالعلاء العفیفی. القسم الثانی رسالة الملامتیة للسلمی. مصر، ۱۹۴۵؛ *شرح مثنوی شریف*، ج ۲، ص ۷۲۳ ـ ۷۳۷؛ «ملامتیه» نوشتهٔ قاسم انصاری، *آینده*، شمارهٔ ۵، مرداد ماه ۱۳۶۲، ص ۳۵۰ـ ۳۵۵.]

اما اصول ملامتیگری حافظ عبارتست از:

۱) تن به ملامت سپردن و از بدگوئی اهل ظاهر نهراسیدن و نرنجیدن:

ـ وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم	که در طریقت ما کافریست رنجیدن
ـ در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار	هر کدورت را که بینی چون صفائی رفت رفت
ـ عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت	با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست
ـ دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست	گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست
ـ گفتم ملامت آید گر گرد دوست گردم	والله ما رأینا حبّاً بلا ملامه
ـ بر ما بسی کمان ملامت کشیده اند	تا کار خود ز ابروی جانان گشاده ایم
ـ هر سر موی مرا با تو هزاران کارست	ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست
ـ گر من از سرزنش مدعیان اندیشم	شیوهٔ رندی و مستی نرود از پیشم
ـ آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم	محتسب نیز در این عیش نهانی دانست

۲) پرهیز از جاه دنیوی و صلاح و مصلحت اندیشی و بی اعتنائی به نام و ننگ:

- حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی مشربیست / عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست
- نه عمر خضر بماند نه ملك اسکندر / نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش
- عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت / هر که این آب خورد رخت به دریا فکنش
- عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده / بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
- صلاح از ما چه می جوئی که مستان را صلا گفتیم / به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم
- مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
- صلاح کار کجا و من خراب کجا
- زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد
- گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن / شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمار داشت
- ما عاشق و رند و مست و عالمسوزیم / با ما منشین وگرنه بدنام شوی
- در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند / گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را
- بیا ساقی آن بکر مستور مست / که اندر خرابات دارد نشست
- به من ده که بدنام خواهم شدن / خراب می و جام خواهم شدن
- زاهد از کوچهٔ رندان به سلامت بگذر / تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
- گر چه بدنامیست نزد عاقلان / ما نمی خواهیم ننگ و نام را

اما اینطور نیست که حافظ واقعاً بدنام و ننگین باشد:

در حق من به دردی کشی ظن بد مبر / کالوده گشت خرقه ولی پاکدامنم
دامنی گر چاك شد در عالم رندی چه باك / جامه ای در نیکنامی نیز می باید درید
شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم / که به همت عزیزان برسم به نیکنامی

آری او با وجود پاکی و پاکدامنی در بند ناموس و ننگ نیست و اینها را بس مجازی و بی اعتبار و سد راه سیر و سلوك می شمارد. همین است که با وجود اقرار به نیکنامی خود آن را نیز مهم نمی شمارد:

نام حافظ رقم نیك پذیرفت ولی / پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست

آری از منظر بالاتر و والاتری به جهان و آنچه در اوست می نگرد:

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیك و بد است / چو بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند

۳) پرهیز از زهد بویژه زهد ریائی و زهدفروشان:

- زهد رندان نوآموخته راهی به دهیست / من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ما را خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد
بشارت بر به کوی می فروشان که حافظ توبه از زهد ریا کرد
بالا بلند عشوه‌گر نقشباز من کوتاه کرد قصهٔ زهد دراز من
اگر به بادهٔ مشکین دلم کشد شاید که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید
آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو

۴) پرهیز از ریا:

حتی برای آنکه ریا را از ریشه بزند بشدت انتقاد از خود می کند و خود را هم اهل ریا می خواند تا بهتر بتواند از ریا بد بگوید:

- گفتی از حافظ ما بوی ریا می‌آید آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی
گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی
گفت و خوش گفت بر و خرقه بسوزان حافظ یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود
شرمم از خرقهٔ پشمینهٔ خود می آید که بر او وصله به صد شعبده پیراسته‌ام
زجیب خرقهٔ حافظ چه طرف بتوان بست که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
نیست امید صلاحی ز فساد حافظ
خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم
اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا تا در این خرقه ندانی که چه نادرویشم

۵) دید انتقادی داشتن نسبت به نهادهای محترم رسمی:

یعنی نهادهای دینی و علمی چون مجلس وعظ، مسجد، مدرسه و بویژه صومعه و خانقاه:

من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
ز خانقاه به میخانه می‌رود حافظ مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد
یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست وآنچه در مسجدم امروز کمست آنجا بود
کردار اهل صومعه‌ام کرد می‌پرست این دوده بین که نامهٔ من شد سیاه از و
از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت یك چند نیز خدمت معشوق و می کنم

۶) پرهیز از ادعای کشف و کرامات:

چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد
شرممان باد ز پشمینهٔ آلودهٔ خویش گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم
با خراباتنشینان ز کرامات ملاف هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد

۷) عیب پوشیدن:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت	که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم	جامهٔ کس سیه و دلق خود از رق نکنیم
گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید	گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم
دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر	از در عیش درآ و به ره عیب مپوی
من اگر باده خورم ورنه چه کارم باکس	حافظ راز خود و عارف وقت خویشم
کمال سر محبت ببین نه نقص گناه	که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز	ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
پیر گلرنگ من اندر حق ازرق‌پوشان	رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود

ولی از آنجا که صرفاً در بند اصول ملامتی مقید و محدود نمانده است بدگویی و طعن و طنز نسبت به صوفی و زاهد و محتسب در دیوان او فراوان است.

۸) پرهیز از خودپسندی و خودپرستی و ستیزه با نفس:

مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع	بسی پادشایی کنم در گدایی
باده در ده چند ازین باد غرور	خاک بر سر نفس نافرجام را
خودپسندی جان من برهان نادانی بود
خودفروشان را به کوی میفروشان راه نیست
در بحر مائی و منی افتاده‌ام بیار	می تا خلاص بخشدم از مائی و منی
فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست	کفرست در این مذهب خودبینی و خودرائی
یارب آن زاهد خودبین که بجز خویش ندید	دود آهیش در آئینهٔ ادراک انداز
با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی	تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی
گر جان به‌تن ببینی مشغول کار خود شو	هر قبله‌ای که بینی بهتر ز خودپرستی
تا فضل و عقل بینی بی‌معرفت نشینی	یك نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی

۹) تجاهر به فسق، یعنی شبیه به روزه‌خوردن بایزید در ملاء عام ــ با آنکه مسافر بود و شرعاً نمی‌توانست روزه‌دار باشد ــ که مردمان حمل بر فسق کردند (← *کشف‌المحجوب*، ص ۷۲):

بیا که رونق این کارخانه کم نشود	به زهد همچو توئی یا به فسق همچو منی
به‌می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم	که من نسیم حیات از پیاله می جویم

عاشق و رند و نظر بازم و می گویم فاش | تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام
عاشق و رندم و میخواره به آواز بلند

در نظر بازی ما بیخبران حیرانند

دوش رفتم به‌در میکده خواب آلوده | خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
نیست در کس کرم و وقت طرب می گذرد | چاره آنست که سجاده به می بفروشیم
در خرابات مغان گر گذر افتد بازم | حاصل خرقه و سجاده روان دربازم
حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش | اینقدر هست که گه‌گه قدحی می نوشم
مکن به چشم حقارت نگاه در من مست | که آبروی شریعت بدینقدر نرود

۱۰) رستگاری را در عشق جستن:

نشان مرد خدا عاشقی است با خود دار | که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم
زاهد ار راه به رندی نبرد معذورست | عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
عشقت رسد به فریاد ار خود بسان حافظ | قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت
هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق | بر او نمرده به فتوای من نماز کنید
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق | هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی | تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
بی‌معرفت مباش که در من یزید عشق | اهل نظر معامله با آشنا کنند
طفیل هستی عشقند آدمی و پری | ارادتی بنما تا سعادتی ببری

آری در غزل «منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن» به امهات اصول و مبانی ملامتیگری اشاره شده است:

- *اشاره به عشق*:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن...

... به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

... که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن

- *اشاره به ندیدن عیب*:

... منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

... بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

- نفی خود و پرهیز از خودپرستی:

به‌می پرستی ازآن نقش خود زدم برآب | که تا خراب کنم نقش خودپرستیدن

- تجاهر به فسق:

منم که شهره شهرم...

به می‌پرستی از آن...

اتکا به عنایت الهی، نه عمل و عبادت صرف:

به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه کشش چو نبود ازآن‌سو چه سود کوشیدن

- *رویگردانی از نهادهای رسمی و ریائی:*

عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس که وعظ بیعملان واجبست نشنیدن

- *پرهیز از زهد و زاهدان ریائی:*

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن

غزل دیگری از حافظ هست که آنهم همانند این غزل سراپا بیانگر و دربردارندهٔ اندیشه‌های ملامتی است به مطلع:

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم شیوهٔ مستی و رندی نرود از پیشم

در پایان دو نکتهٔ غیرملامتی دربارهٔ غزل «منم که شهرهٔ شهرم» گفتنی است. نخست اینکه «وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم» متأثر و مقتبس است از این مصراع سعدی: «قفا خورند و ملامت برند و خوش باشند» (*کلیات*، تصحیح محمدعلی فروغی، چاپ چهارم، ص ۷۳۱). دوم اینکه دربارهٔ دست بوسیدن یا دست نبوسیدن (که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن) این قول از غزالی شایان نقل است که در بیان حالهای مردمان با سلاطین می‌گوید که روزی هشام بن عبدالملك خلیفهٔ اموی، یکی از کبار تابعان، به‌نام طاووس بن کیسان را به‌حضور خواست و طاووس که مرد آزاده و پارسای بی‌پروایی بود آداب خدمت و کرنش به‌جا نیاورد. هشام او را مؤاخذه کرد که چرا چنین و چنان ادب به‌جا نیاورد، و او یکایك همه را پاسخ گفت تا رسید به دست نبوسیدن: «... اما آنکه دست بوسه ندادم، از امیرالمؤمنین علی (رض) شنیدم که گفت روا نیست دست هیچکس بوسه دادن مگر دست زن [= همسر] به شهوت، یا دست فرزند به رحمت». (*کیمیای سعادت*، ج ۱، ص ۳۸۶).

□

۷) **عنان تافتن**: در اصل یعنی دهنهٔ اسب را به‌نحوی گرداندن و کشیدن که راهش را تغییر دهد. مجازاً یعنی انصراف، روی برتافتن، و نظایر آن. عنان تافتن از چیزی به چیزی یا از جائی به جائی، یعنی از جای نخستین، آهنگ جای دوم کردن، چنانکه در این مصراع حافظ می‌گوید از این مجلس روی برتافته، آهنگ رفتن به میخانه را خواهم کرد.

خاقانی گوید:

دوش چو سلطان چرخ تافت به‌مغرب عنان　　گشت ز سیر شهـاب روی هواپـرسنان

(دیوان، ص ۳۵۰)

۲۰۵

صبحست ساقیا قدحی پرشراب کن	دور فلك درنـگ ندارد شتـاب کن
زان پیشتـر که عالـم فانی شود خراب	ما را ز جام بادهٔ گلگـون خراب کن
۳ خورشیدِ می ز مشرق ساغر طلوع کرد	گر برگ عیش می‌طلبی ترك خواب کن
روزی که چرخ از گِلِ ما کوزه‌ها کند	زنـهـار کاسـهٔ سرِ ما پرشـراب کن
ما مرد زهـد و توبـه و طامـات نیستیم	با ما به جام بادهٔ صافـی خطاب کن

۶ کار صواب باده‌پـرستـیست حافـظا
برخـیز و عزم جزم به‌کـار صواب کن

خواجو غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

وقت صبوح شد به شبستـان شتـاب کن   برگ صبـوح ساز و قدح پرشـراب کن
(دیوان، ص ۷۴۹)

۱، ۲، ۴) مضمون این بیتها خیامی است ← شرح غزل ۲۳۹، بیت ۲.

ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

۲) **خراب:** در مصراع اول یعنی ویران، در مصراع دوم یعنی مست، سیاه‌مست. در جای دیگر گوید:

ـ خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند

ـ شرابم ده و روی دولت ببین   خرابم کن و گنج حکمت ببین

۳) **خورشید می:** در جای دیگـر شبیه به این تعبیر گوید: چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید... «خورشید می» نظر به درخشندگی و روشنی باده دارد. برای تفصیل در این باب ← روشنی می: شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶.

ـ **عیش** ← شرح غزل ۱، بیت ۳.

ـ **۴) کنـد**: یعنی بسـازد. چنانکه در جای دیگر گوید: ... گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد. برای تفصیل ← کردن [= ساختن]: شرح غزل ۸۰، بیت ۵.

زنهار: در اینجا از ادات امر و تحریض است، نه نهی و تحذیر. برای تفصیل ← زنهار: شرح غزل ۸، بیت ۵.

۵) زهد ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

ـ **توبه** ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

ـ **طامات** ← شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱.

۲۰۶

ز در درآ و شبستان ما منوّر کن — هوای مجلس روحانیان معطّر کن

اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز — پیالـه‌ای بدهش گو دماغ را تر کن

۳ به‌چشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل و جان — بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن

ستارهٔ شب هجران نمی‌فشاند نور — به‌بام قصر برآ و چراغ مه برکن

بگو به خازن جنّت که خاك این مجلس — به‌تحفه برسوی فردوس و عود مجمر کن

۶ ازین مزوّجه و خرقه نیك در تنگم — به یك کرشمهٔ صوفی‌وشم قلندر کن

چو شاهدان چمن زیردست حسن تواند — کرشمه برسمن و جلوه بر صنوبر کن

فضول نفس حکایت بسی کند ساقی — تو کارخود مده از دست و می به‌ساغر کن

۹ حجاب دیدهٔ ادراك شد شعاع جمال — بیا و خرگه خورشید را منوّر کن

طمع به‌قند وصال تو حدّ ما نبود — حوالتم به لب لعل همچو شکّر کن

لب پیاله ببوس آنگهی به‌مستان ده — بدین دقیقه دماغ معاشران تر کن

۱۲ پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان
ز کارها که کنی شعر حافظ ازبر کن

۱) از در درآمدن: یعنی به‌درون شدن. و نقطهٔ مقابل آن «به‌درشدن» یا «به‌در رفتن» است. امروزه «از در درآمدن» را به معنای «بیرون آمدن» به‌کار می‌بریم. و این براثر تحول و تحریفی است که در کاربرد «در» پیدا شده است. قاعدتاً باید از «از در برآمدن» به‌معنای بیرون آمدن یا بیرون رفتن باشد.

انوری گوید:

دوش از درم درآمد سرمست و بیقرار — همچو مه دوهفته هر هفت کرده یار
(*دیوان*، ص ۱۵۹)

خاقانی گوید:

جان از برم برآید چون از درم درآئی — لب را به‌جای جانی بنشان که کدخدائی
(*دیوان*، ص ۶۷۴)

سعدی گوید:

- از در درآمدی و من از خود به‌در شدم — گفتی کزین جهان به جهان دگر شدم
(*کلیات*، ص ۵۴۹)

- بخت بازآید ازآن در که یکی چون تودرآید — روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید
(*دیوان*، ص ۵۱۱)

- کس در نیامدست بدین خوبی از دری — دیگر نیاورد چو تو فرزند مادری
(*کلیات*، ص ۶۱۷)

خواجو گوید:

گوئیا عزم ندارد که شود روز امشب — یا درآید ز در آن شمع شب‌افروز امشب
(*دیوان*، ص ۱۸۳)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- ساقیا به مژدگانی عیش ازدرم درآی
- ای کاج که هرچه زودتر از در درآمدی
- برخاست بوی گل ز در آشتی درآ
- ز در عیش درآ و به ره عیب مپوی

- **روحانیان**: به‌معنی امروزه، یعنی طبقهٔ روحانی نیست. بلکه به‌معنی اهل دل، اهل حال و اهل صفاست. در جای دیگر گوید:

در مجلس روحانیان گهگاه جامی می‌زنم

۲) **فقیه** ← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

- **نصیحت** ← شرح غزل ۸۳، بیت ۲.

- **دماغ تر کردن**: این تعبیر در *لغت‌نامهٔ* دهخدا و فرهنگ معین وارد نشده است. یعنی با نشاط و باذوق شدن، خود یا کسی را بر سر نشاط و ذوق آوردن. تر دماغ یعنی بانشاط و باذوق و نقطهٔ مقابل آن خشک دماغ و خشک مغز است. کمال خجندی گوید:

مگر دماغ تو صوفی به بانگ چنگ شود تر — که ار قدح نکشیدی عظیم خشک دماغی
(دیوان، غزل ۹۰۰)

حافظ در همین غزل، با تکرار قافیه گوید:

لب پیاله ببوس آنگهی به‌مستان ده — بدین لطیفه دماغ معاشران ترکن

در جای دیگر گوید:

ز زهد خشک ملولم کجاست بادهٔ ناب — که بوی باده مدامم دماغ تر دارد

تر کن: کلمهٔ قافیهٔ این بیت عیناً با همین معنای مجازی در بیت یازدهم این غزل تکرار شده است. برای تفصیل ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

۴) بر کردن: یعنی روشن کردن. ظهیر فاریابی گوید:

ذکر باغ ارم و آتش نمرود مکن — آتشی برکن و انگار که باغ ارمست
(دیوان، ص ۴۸)

نظامی گوید:

خرد را تو روشن بصر کرده‌ای — چراغ هدایت تو بر کرده‌ای
(شرفنامه، ص ۲)

سعدی گوید:

- شمع برکردی چراغت بازنامد درنظر — گل فرادست آمدت مهر از گیا برداشتی
(کلیات، ص ۶۰۸)

- شمعی به پیش روی تو گفتم که برکنم — حاجت به شمع نیست که مهتاب خوشترست
(کلیات، ص ۴۳۷)

خواجو گوید:

- مشعل مه به دم سرد فرومی‌کشتم — شمع خاور ز دل سوخته برمی‌کردم
(دیوان، ص ۴۵۳)

- در شبستان عبیرافشان زلف — شمع کافوری ز رخ برکرده‌ای
(دیوان، ص ۳۲۸)

سلمان گوید:

تا در این ایوان مینا هرشبی برمی‌کنند — شمع ناهید و چراغ ماه و قندیل پرن
(دیوان، ص ۲۰۷)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

ـ درونهـا تیره شد باشد که ازغیب چراغی برکـنـد خلوت‌نشینی

ـ دگر رند مغ آتـشـی می‌زنـد ندانـم چراغ که بر می‌کنـد

ـ **معنای بیت:** «ستارهٔ شب هجران» اضافه‌اش از مقولهٔ اضافهٔ یك چیز به زمان خاص آن است مانند آفتاب ظهر یا عشق پیری، یا روزهٔ ماه رمضان. لذا ستارهٔ شب هجران به این معنا نیست که شب هجـران ستاره‌ای مخصوص به خود دارد، بلکه به آن معناست که ستاره‌های طالـع در شب هجران بیفروغ‌اند. شاید هم منظور حافظ این است که شب هجران اصولا ستـاره‌ای ندارد تا نور بیفشاند اما معنای اول قوی‌تر و طبیعی‌تر است. ستارهٔ شب هجران نمی‌فشاند نور، یعنی ستاره در شب هجران نمی‌فشاند نور. مصراع دوم این بیت ایهامی دارد. به بالای بام قصر برو و: الف) چراغ خاموش ماه را روشن کن؛ ب) کنایه از اینکه برشدن تو به بام و جلوه‌گری‌ات در آنجا همانا برابر است با طلوع ماه و جانشین آن است.

۵) **خازن جنت** ← رضوان: شرح غزل ۳۰، بیت ۳.

ـ **فردوس** ← شرح غزل ۲۲۴، بیت ۹.

ـ **عود:** «درختی است از تیرهٔ پروانه‌واران که اصل آن از هندوستان و هندوچین می‌باشد. برگهـایش متنـاوب و ساده است. گلهایش مرکب و در انتهای ساقه قرار دارند. از سوختن چوب این گیاه بوی خوشی متصاعد می‌شود که به‌مناسبت شیره‌های صمغی و روغنی موجود در داخل سلولهای چوب این گیاه است. رنگ چوبش قهوه‌یی و در منبت‌کاری نیز استعمال دارد...» (فرهنـگ معین نیز ← *صیدنه*، ج ۱، ص ۵۰۰ـ۵۰۱؛ *لغت‌نامه* که منقولاتی از *تحفهٔ حکیم مؤمن*، و *مخزن‌الادویه* دارد). حافظ در جای دیگر گوید:

در تاب تو به چند توان سوخت همچو عود می ده که عمـر در سر سودای خام رفت

۶) **مزوجه:** علامه قزوینی شرح مبسوطی از این کلمه به‌دست داده است: «مزوّجه بالضم با واو مشدده کلاهی است که میان آن پنبه آگنده باشند (*شمس‌اللغات*). مزوجه اسم مفعول از تزویج و کلاهی است که میان آن پنبه می‌آکنند (*مؤیدالفضلاء*) و در شرح سودی بر حافظ گوید: «مزوجه را در روم مجوّزه گویند و آن معروف است ولی اینجا مراد از آن تاج صوفیان است به قرینهٔ معادله با خرقه.» و این مزوجه بدون شك همانست که در مجموعهٔ شرح احوال ابوسعید ابوالخیر موسوم به *اسرار التوحید فی مقالات ابی سعید* از آن به لفظ مزدوجه تعبیر کرده است. در ص ۱۲۰ از کتاب مذکور طبع آقای بهمنیار گوید: «آن روز که [ابوسعید ابوالخیر] ایشان را گسیل خواست کرد بر اسب نشست فرجی [= خرقه] فرا پشت کرده و مزدوجه [= مزوجه] ای برسر نهاده تا به‌دروازهٔ شوخنان بیامد.» (*دیوان* طبع قزوینی، ص ۲۷۴).

صوفی‌وش / صوفی کش: ضبط قزوینی و بعضی نسخه‌بدلهای خانلری صوفی‌وش است یعنی صوفیانه. ضبط متن خانلری، سودی، جلالی نائینی ـ نذیراحمد، و عیوضی ـ بهروز و انجوی «صوفی کش» است. البته فرق بین صوفی و قلندر چندان روشن نیست، مخصوصاً که حافظ کار را خراب کرده و «صوفی قلندر» هم به‌کار برده است:

وقت آن صوفی قلندرخوش که دراطوارسیر ذکر تسبیح ملک در حلقهٔ زنار داشت

نیز ← قلندر: شرح غزل ۴۸، بیت ۷.

تصور می‌رود که «صوفی کش» از صوفی‌وش مناسب‌تر است چنانکه در جای دیگر «صوفی سوز» به‌کار برده است:

شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد

و در جای دیگر «صوفی افکن»: می صوفی افکن کجا می فروشند.

و اینها می‌توانند قرینه به نفع «صوفی کش» باشند. می‌گوید از کلاه و خرقهٔ رسمی صوفیانه سخت به تنگ آمده‌ام، کرشمه‌ای کن تا صوفیگری مرا بر باد دهی و در عوض قلندرم کنی. شاید مرادش از قلندر درویش متمایل به رند است. نیز ← خرقه: شرح غزل ۲، بیت ۲؛ کرشمه: شرح غزل ۲، بیت ۷؛ صوفی: شرح غزل ۶، بیت ۱.

۷) سمن ← شرح غزل ۱۰، بیت ۷.

ـ صنوبر ← شرح غزل ۸، بیت ۴.

۸) فضول نفس: به قول سودی یعنی «نفس فضول» ← فضول / فضولی: شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵.

ـ ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

۹) معنای بیت: شعاع جمال تو چندان نورانی است که خود به صورت حجابی مانع از ادراک و دیدار تو می‌شود. تو آنی که خیمه و خرگاه خورشید را هم ـ با آنهمه نورانیت ـ منور می‌کنی.

۱۱) دقیقه: یعنی نکتهٔ باریک. چنانکه ظهیر گوید:

کو یك دقیقه از همه اجزای کائنات کاندر حجاب غیبت ازآن رأی انورست

(دیوان، ص ۳۲)

سعدی گوید:

به حسن دلبر ما هیچ درنمی‌باید جز این دقیقه که با دوستان نمی‌پاید

(کلیات، ص ۵۱۱)

سلمان گوید:

- باریکتر ز مو کمرت را دقیقه‌ای ناگاه در دل آمد و نامش میان نهاد

(دیوان، ص ۹۳)

- لطیفه‌ایست دهان تو تا که دریابد دقیقه‌ایست میان تو تا که بگشاید

(دیوان، ص ۳۳۵)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- میان تو که خدا آفریده است از هیچ دقیقه‌ایست که هیچ آفریده نگشادست

- امید در کمر زرکشت چگونه ببندم دقیقه‌ایست نگارا درآن میان که تودانی

۱۲) ازبر کردن ← شرح غزل ۱۱۴، بیت ۸.

۲۰۷

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن	چون ساغـرت پُرست بنوشان و نوش کن
در راه عشق وسوسـهٔ اهرمن بسیست	پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن
۳ برگ نوا تبـه شد و ساز طرب نمـانـد	ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
تسبیح و خرقـه لذّت مستی نبخشـدت	همّت درین عمل طلب از می فروش کن
پیران سخن ز تجـربـه گوینـد گفتمت	هان ای پسـر که پیر شوی پند گوش کن
۶ بر هوشمنـد سلسله ننهاد دست عشق	خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن
با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست	صد جان فدای یار نصیـحـت نیوش کن
ساقی که جامت از می صافی تهی مباد	چشـم عنـایتـی به من دُرد نوش کن

۹ سرمست در قبـای زرافشـان چو بگذری
یك بوسـه نذر حافظ پشمینـه‌پـوش کن

۱) نور چشم ← شرح غزل ۳۹، بیت ۶. مصـراع دوم این بیت به صـورت مثـل سائـر درآمده است.

۲) اهرمن ← شرح غزل ۹۱، بیت ۲.

ـ سروش ← شرح غزل ۲۳، بیت ۳.

۳) در این بیت ظرایف خرد و ریز فراوانی هست. «نوا» از یك سو با «برگ» تناسب دارد و از سوی دیگر با «ساز». «ساز» از یك سو با طرب و نوا تناسب دارد و از سوی دیگر با برگ. «ناله برکشیدن» چنگ و «خروش کردن» دف هم به‌دو معناست یکی فریادخوانی و تظلم، دوم آهنگ و کارکرد عادی این سازها. چنانکه در جاهای دیگر گوید:

بیا وز غبـن این سالـوسیان بین	صراحـی خون دل و بربط خروشـان

... نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش

۴) **تسبیح** ← شرح غزل ۱۲۰، بیت ۸.

ـ **خرقه** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

ـ **همت** ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

۵) یکی از طنزهای ناپیدای حافظ این است که پند یا نصیحت را دست می‌اندازد. لذا در این بیت می‌گوید پندی که به‌تو می‌دهم این است که پند گوش کنی. در جای دیگر شبیه همین گوید:

نصیحتی کنمت بشنـو و بهـانـه مگیر　　　هرآنچـه ناصـح مشفق بگـویدت بپذیر

که معلوم نیست مصراع دوم تأکید مصراع اول است یا مضمون و محتوای نصیحت. در جای دیگر پوشیده‌تر گوید:

گوشـوارزرولعـل ارچـه گران‌داردگوش　　　دور خوبـی گذرانـست نصیحت بشنـو

(← شرح این بیت: غزل ۲۱۳، بیت ۵). نیز ← نصیحت: شرح غزل ۸۳، بیت ۲.

۶) **عشق** ← شرح غزل ۸۳، بیت ۲.

۸) **ساقی** ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

ـ **دُردنوش** ← دُردکشان: شرح غزل ۷، بیت ۵.

۹) **معنای بیت:** باید توجه داشت که نمی‌خواهد بگوید چون به‌هنگام سرمستی و نشاط، ملبس به قبای زرافشان (نشانهٔ کامرانی و تعین و تمکن) می‌گذری نذر کن که بعدها یك بوسه به حافظ بدهی. بلکـه منظور از نذر کن یعنی فی‌المجلس و نقداً بوسه‌ای به او بده. ضمناً نذرکردن حافظ همواره غریب و طنزآمیزست. از جمله گوید:

ـ نذر کردم گر از این غم به‌درآیم روزی　　　تا در میکـده شادان و غزلـخـوان بروم

ـ زین سفـر گر به‌سـلامت به‌وطن بازرسم　　　نذر کردم که هم از راه به میخـانـه روم

نذر به‌معنای اسمی (به‌معنای نذورات اماکن مقدسه):

نذر و فتوح صومعه در وجه می‌نهیم

و در بیت مورد بحث «بوسه» را موضوع نذر قرار می‌دهد.

پشمینه‌پوش ← خرقه: شرح غزل ۲، بیت ۲.

۲۰۸

بالابلند عشوه‌گر نقش بازمن — کوتاه کرد قصّهٔ زهد دراز من
دیدی دلا که آخر پیریّ و زهد و علم — با من چه کرد دیدهٔ معشوقه‌باز من
۳ می‌ترسم از خرابی ایمان که می‌برد — محراب ابروی تو حضور نماز من
گفتم به دلق زرق بپوشم نشان عشق — غمّاز بود اشك و عیان کرد راز من
مستست یار و یاد حریفان نمی کند — ذکرش به خیر ساقی مسکین نواز من
۶ یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم آن — گردد شمامهٔ کرمش کارساز من
نقشی برآب می‌زنم از گریه حالیا — تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
برخود چوشمع خنده‌زنان گریه‌می کنم — تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من
۹ زاهد چو ازنماز تو کاری نمی‌رود — هم مستی شبانه و راز و نیاز من

حافظ ز گریه سوخت بگو حالش ای صبا
با شاه دوست‌پرور دشمن گداز من

۱) بالابلند: یعنی بلندبالا، قدبلند [= بلندقد]. در جاهای دیگر گوید:
- ز دست کوته خود زیر بارم — که از بالا بلندان شرمسارم
- به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید — که می‌رویم به داغ بلندبالائی

کوتاه کرد قصهٔ زهد دراز من: شاید مرادش قصهٔ دراز زهد من است، چه دراز بهتر می‌تواند صفت قصه باشد، تا صفت زهد. ← زهد: شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.
- علم ← شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲.
۳) شبیه به این مضمون در جای دیگر گوید:
در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد — حالتی رفت که محراب به‌فریاد آمد

نیز ← ابرو و محراب: شرح غزل ۴۴، بیت ۱۱.

۴) دلق ← شرح غزل ۸۵، بیت ۱.

- زرق ← شرح غزل ۴۱، بیت ۳.

- معنای بیت: با خود چنین اندیشیدم که با خرقهٔ دروغین، نشانهٔ عشق و عاشقی خود را که با زهد و صوفیگری و خرقه‌پوشی منافات دارد، پنهان کنم، ولی اشك من، در هجران یار، و یا اشك حسرت و اندوه ناشی از عشق، پرده در بود و راز مرا آشکار کرد. یعنی نشان داد که من در عشق صادقم ولی در خرقه‌پوشی منافقم. این بیت یکی از کلیدهای حل معنا ــ و بلکه معمای ــ بیت مشهور «ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم / خرقه از سر به درآورد و به شکرانه بسوخت» است. برای تفصیل ← شرح غزل ۱۱، بیت ۷.

۵) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

۶) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

- نسیم: دومعنادارد بادآهسته‌وز؛ رایحه‌وبوی خوش ← نسیم‌باد: شرح غزل ۶۱، بیت ۹.

- معنای بیت: خداوندا کی باد صبا که در بردارندهٔ بوی خوش یار منست خواهد وزید، تا شمامهٔ (= گوی خوشبوئی که در دست می‌گیرند و می‌بویند) لطف و عنایتی که به همراه دارد، برای من کارسازی کند.

۷) معنای بیت: در حال حاضر خیال ترا در نظر می‌آورم و می‌گریم و تصویر خیالی تو با اشك آمیخته می‌گردد. نقش بر آب زدن ایهام دارد. معنای اولش در عبارت پیشین بیان شد، معنای دومش یعنی کار بیهوده می‌کنم، یعنی می‌خواهم بر روی آب (= اشك) نقش ببندم ولی طبعاً چنین کاری مقدور نیست. در مصراع دوم می‌گوید این کار را می‌کنم به این امید که این عمل خیالی و مجازی، به حقیقت بپیوندد و من واقعاً ترا ببینم. برای نقش بر آب زدن ← شرح غزل ۲۰، بیت ۳. برای حقیقت ← شرح غزل ۱۰۵، بیت ۴.

۸) خندهٔ شمع ← شرح غزل ۹۸، بیت ۵.

۹) زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

«کاری رفتن از» ← شرح غزل ۱۲۶، بیت ۲.

- هم به‌معنای بهتر، چه بهتر، «صدرحمت به» و نظایر آن.

خواجو گوید:

- هم سوسن ده زبان خاموش   نی بلبل یك زبان بس گوی

(دیوان، غزل ۵۱۳)

- باری چو مرا زبـان گویائی نیست هم خامـه که او سر و زبـانـی دارد
(دیوان، ص ۵۳۳)

- هم عفاالله مردم چشمم که با این ضعف دل می‌فشـانـد دمبدم بر چهرهٔ زردم گلاب
(دیوان، ص ۶۳۱)

حافظ گوید:

هم عفـاالله صبـا کز تو پیامی می‌داد ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود

نیاز ← شرح غزل ۱۰۸، بیت ۱.

- **معنای بیت:** ای زاهد حالِ که از نماز تو کاری برنمی‌آید، باز صد رحمت به مستی و راز و نیاز عاشقانهٔ شبانهٔ من که از نماز تو بهترست.

۱۰) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

۲۰۹

چون شوم خاك رهش دامن بیفشاند ز من | ور بگویم دل بگردان رو بگرداند ز من
روی رنگین را به هر کس می‌نماید همچو گل | ور بگویم باز پوشان باز پوشاند ز من
۳ چشم خود را گفتم آخر یك نظر سیرش ببین | گفت می‌خواهی مگر تا جوی خون راند ز من
او به خونم تشنه و من بر لبش تا چون شود | کام بستانم از او یا داد بستاند ز من
گر چو فرهادم به‌تلخی جان برآید باك نیست | بس حکایتهای شیرین باز می‌ماند ز من
۶ گر چو شمعش پیش میرم بر غمم خندان شود | ور برنجم خاطر نازك برنجاند ز من
دوستان جان داده‌ام بهر دهانش بنگرید | کو به‌چیزی مختصر چون باز می‌ماند ز من

صبر کن حافظ که گر زین دست باشد درس غم
عشق در هر گوشه‌ای افسانه‌ای خواند ز من

احتمالاً ردیف و قافیهٔ این غزل مقتبس است از مصراع اول این غزل خاقانی:

تا مرا سودای من خالی نگرداند ز من | با تو ننشینم به کام خویشتن بی‌خویشتن

لطف مصراع اول مطلع غزل حافظ این است که «خاك راه» و «دامن افشاندن» ایهامی به معانی واقعی و فیزیکی آنها دارد، حال آنکه معنای مجازی آنها مراد است. لطف مصراع دوم این است که «گرداندن» در مورد دل معنوی و نامرئی است و در مورد «رو» ظاهری و مرئی هم می‌تواند باشد. ضمناً طنز زیبائی در سراپای این غزل موج می‌زند.

۱) **دامن افشاندن**: «از چیزی و برچیزی، کنایه از خویشتن را دور داشتن از آن است» (بهار عجم، نقل از حاشیهٔ قزوینی، ص ۳۷۵ *دیوان حافظ*). انوری گوید:

چه توان کرد برون شد ز قضا ممکن نیست | دامن از عمر بیفشاند و بیکره برخاست

(*دیوان*، ص ۴۷)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

زلالـه کوه بیفشـانـد دامن این ساعت　　　که او بدان رخ چون لالـه‌زار می‌آمـد
(*دیوان*، ص ۲۲۱)

سعدی گوید:

ـ در حسـرت آنم که سر و مال به یکبـار　　　در دامـنش افـشـانم و دامن نفشـانـد
(*کلیات*، ص ۴۹۰)

سلمان گوید:

ـ برافشان دست تا صوفی به پایت سردراندازد　　　درآ دامن‌کشان تا دل ز جان دامن برافشاند

حافظ در جاهای دیگر گوید:

ـ دامن مفشان بر من خاکی که پس از من　　　زین در نتـوانـد که برد باد غبـارم

ـ همچـو گل بر چمن از باد میفشان دامن　　　زانکـه در پای تو دارم سر جان افشـانی

۵) **شیرین** در این بیت ایهام دارد: الف) معشوقهٔ فرهاد که با فرهاد در مصراع اول تناسب دارد؛ ب) به‌صـورت صفت برای حکـایتهـا که با «تلخی» در مصراع اول تضاد دارد. برای تفصیل دربارهٔ شیرین و فرهاد ← شرح غزل ۳۴، بیت ۴.

۶) **پیش میرم** ایهام دارد: الف) در نزد او بمیرم؛ ب) پیشمرگ او شوم. برای تفصیل ← پیش چشم مردن: شرح غزل ۱۵۸، بیت ۹.

ـ **خندهٔ شمع** ← شرح غزل ۹۸، بیت ۵.

۷) **بازماندن:** فعل متعدی است (نه لازم) به‌معنای مضایقه کردن، دریغ داشتن. در همین معنی سلمان گوید:

جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود　　　کی به جانی بازمـانـد هرکـرا جانی بود
(*دیوان*، ص ۳۱۱)

ـ **معنای بیت:** دوستان در معاملهٔ من و معشوق انصاف بدهید که من برای دهان ناچیز او (← جوهـر فرد: شرح غزل ۴۳، بیت ۵) جان خود را فدا کرده‌ام ولی او بوسـه‌ای به من نمی‌دهد و چیزی بس مختصر و ناچیز (دهان کوچك خود) را از من دریغ دارد.

۲۱۰

می‌فکن بر صف رندان نظری بهتر ازین | بر در میکده میکن گذری بهتر ازین
در حق من لبت این لطف که می‌فرماید | سخت خوبست ولیکن قدری بهتر ازین
۳ آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید | گو درین کار بفرما نظری بهتر ازین
ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق | برو ای خواجهٔ عاقل هنری بهتر ازین
دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندهم | مادر دهر ندارد پسری بهتر ازین
۶ من چوگویم که قدح نوش و لب ساقی بوس | بشنو از من که نگوید دگری بهتر ازین

کلك حافظ شکرین میوه نباتیست بچین
که درین باغ نبینی ثمری بهتر ازین

۱) رندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.
ـ میکده ← میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.
۲) می‌فرماید ← فرمودن: شرح غزل ۹۴، بیت ۲.
ـ قَدَری ← قَدْر / قَدَر: شرح غزل ۴، بیت ۷.
۳) بفرما ← فرمودن: شرح غزل ۹۴، بیت ۲.
۴) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱. نیز ← حافظ و غم‌پرستی: شرح غزل ۸۶، بیت ۷.
۵) پسری بهتر ازین: دربارهٔ پسر در شعر حافظ ← شرح غزل ۲۴، بیت ۲.
۶) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱. در این بیت بین «نوش» و «بوس» جناس خط است.

۲۱۱

به‌جان پیر خرابات و حقّ صحبت او — که نیست در سر من جز هوای خدمت او
بهشت اگرچه نه جای گناه کارانست — بیار باده که مستظهرم به همّت او
۳ چراغ صاعقهٔ آن سحاب روشن باد — که زد به خرمن ما آتش محبّت او
بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی — مزن به پای که معلوم نیست نیّت او
بیا که دوش به مستی سروش عالم غیب — نوید داد که عامست فیض رحمت او
۶ مکن به چشم حقارت نگاه در من مست — که نیست معصیت و زهد بی مشیّت او
نمی کند دل من میل زهد و توبه ولی — به نام خواجه بکوشیم و فرّ دولت او

مدام خرقهٔ حافظ به باده در گروست
مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

کمال خجندی غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:

غلام پیر خراباتم و طبیعت او — که نیست جزمی و شاهد حریف صحبت او

(*دیوان*، غزل ۸۳۷)

۱) **پیر خرابات** همان پیر مغان است. ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

۲) **همت او**: علامه قزوینی در حاشیهٔ مربوط به این کلمه نوشته است: «چنین است در اغلب نسخ، در سودی: به رحمت او». ضبط خانلری هم مانند قزوینی است. باید گفت «همت او» یعنی همت پیرمغان یا پیر خرابات که در بیت اول به او اشاره داشت. نیز ← همت: شرح غزل ۳۶، بیت ۶.

۲) در جای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو — که مستحق کرامت گناهکارانند

این مضامین را مقایسه کنید با این قول از یحیی باخرزی: «و دایماً عیسی علیه‌السلام بسّام و بشّـاش و هشّاش بودی. تا یحیی علیه‌السلام او را گفت ای عیسی چنان تبسم می‌کنی که گوئیا از خدای ایمن گشتـه‌ای. عیسی او را گفت ای یحیی تو چنـان می‌گریی که گوئیا از خدای ناامید گشته‌ای.» (*اورادالاحباب*، ج ۲، ص ۴۱)

۳) **معنای بیت**: عشق با آنکه خانمانسوز است بس دوست‌داشتنی و رهایی‌بخش است. منتها این معنا را در جامهٔ استعاره گفته است. چراغ چیزی یا کسی روشن باد، یعنی پایدار باشد، دستش مریزاد، درود بر او. «آتش به خرمن زدن» یعنی کسی را از هستی ساقط کردن (← خرمن سوختن: شرح غزل ۵۵، بیت ۶) «آن سحاب» هم یعنی انگیزه و عامل محبت، و لوازم آن. تشبیه عشق پرتب و تاب به آتش از دیرباز، بلکه از آغاز، در شعر و غزل فارسی سابقه دارد.

۴) **میخانه** ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

نیت: غزالی می‌نویسد: «روح همهٔ اعمال نیت است و حکم وی راست، و نظر حق تعالی به نیت است از عمل... و گفت رسول (ص) کارها به‌نیت است [= انّما الاعمال بالنیّات]» (*کیمیا*، ج ۲، ص ۴۵۳، ۴۶۲). همچنین: «بدان که رسول گفته است که نیّةُ المؤمن خیرٌ من عمله: نیت مؤمن بهتر از کردار وی است و بدین نه آن خواسته است که نیت با کردار بهتر از کردار بی‌نیت باشد، که این خود پوشیده نماند که کردار بی‌نیت عبادت نبود و نیت بی‌کردار عبادت بود، بلکه معنی آن است که طاعت وی به‌تن است و به دل و این دو جزء است، از این هر دو آن یکی که به دل است بهتر.» (پیشین، ص ۴۵۷)

۵) **بیا**: ← شرح غزل ۲۳، بیت ۱.

ـ «**سروش عالم غیب**». حافظ این عبارت را در جای دیگر هم به‌کار برده است:

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب   سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست

نیز ← سروش: شرح غزل ۲۳، بیت ۳.

۶) «**مکن به چشم حقارت نگاه در من مست**». حافظ این مصراع را عیناً در غزلی دیگر به‌کار برده است:

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست   که آبروی شریعت بدین قدر نرود

زهد ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲. این بیت حاکی از جبرانگاری حافظ و اشعری‌گری اوست. برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۲۳، بیت ۷.

۷) بیت طنزآمیزی است. زهد ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

- **توبه** ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

- **دولت** ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

۸) **مدام** در این بیت ایهام دارد: الف) همیشه؛ ب) برابر با مدامة به‌معنای شراب که با باده و خرابات ایهام تناسب دارد. در «ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما» نیز همین ایهام به‌نحو احسن به‌کار رفته است. ← شرب مدام: شرح غزل ۸، بیت ۲.

«خرقه در گروی باده» ← شرح غزل ۱۰۱، بیت ۳.

- **خرابات** ← شرح غزل ۷، بیت ۵.

مگر در مصراع دوم افادهٔ قطع و یقین دارد. برای تفصیل ← شرح غزل ۴، بیت ۳.

۲۱۲

گفتا برون شدی به‌تماشای ماه نو	از ماه ابروان منت شرم باد رو
عمریست تا دلت ز اسیران زلف ماست	غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو
۳ مفروش عطر عقل به‌هندوی زلف ما	کانجا هزار نافهٔ مشکین به نیم جو
تخم وفا و مهر درین کهنه کشته‌زار	آنگه عیان شود که بود موسم درو
ساقی بیار باده که رمزی بگویمت	از سرّ اختران کهن سیر و ماه نو
۶ شکل هلال هر سرمه می‌دهد نشان	از افسر سیامک و ترک کلاه زو

حافظ جناب پیرمغان مأمن وفاست
درس حدیث عشق برو خوان وزو شنو

۱) **ماه ابروان**: مراد از ماه ابروان، هلال ابروان یعنی ابروان چون هلال است. در جای دیگر گوید:

تا آسمان ز حلقه به‌گوشان ما شود — کو عشوه‌ای ز ابروی همچون هلال تو

۲) **دلِ اسیرِ زلف** ← دل و زلف: شرح غزل ۱۲، بیت ۶.

۳) **معنای بیت**: یار حافظ که از آغاز با او سخن به عشوه و عتاب گفته به حافظ می‌گوید: در مصاف عشق به عقل ناتوان خود اعتماد مکن، چه زلف عبیرآمیز من چندان معطرست که هزار نافهٔ مشکین (← شرح غزل ۱، بیت ۲) را به نیم جو (← شرح غزل ۳۹، بیت ۵) یعنی پشیزی نیز نمی‌خرد، تا چه رسد به عطر بی‌بوی عقل تو.

۴) **کشته‌زار**: «چنین است در اغلب نسخ؛ نخ م ی: کشت‌زار.» (حاشیهٔ قزوینی). کشته‌زار در جای دیگر هم از شعر حافظ سابقه دارد:

نمی‌کنم گله‌ای لیک ابر رحمت دوست — به کشته‌زار جگرتشنگان ندادنمی

خیام گوید:

برگیر پیاله و سبوی ای دلجوی　　　فارغ بنشین به کشته‌زار و لب جوی

(رباعیات خیام، ص ۱۱۲)

۵) **ساقی** ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

۶) **تَرک** ← شرح غزل ۸۵، بیت ۳.

ـ **سیامک** «[= دارای موی سیاه] پسر گیومرث که بر دست دیو کشته شد، و پسر سیامک، هوشنگ انتقام او را گرفت.» (فرهنگ معین، اعلام) نیز ← *حماسه‌سرائی در ایران*، ص ۴۰۷ـ۴۱۱).

زو: «بنابر روایت فردوسی چون افراسیاب نوذر را کشت، خود به‌شاهی ایران‌زمین نشست و پهلوانان ایران با زال در انتخاب جانشین نوذر رایها زدند. زال طوس و گستهم فرزندان نوذر را لایق پادشاهی ندانست و با موبدان تدبیر کرد و سرانجام ایرانیان به جست‌وجوی کسی از تخمهٔ فریدون برخاستند و چون کسی را جز زو پور تهماسب سزاوارگاه نیافتند او را اگرچه سالخورده بود به پادشاهی نشاندند...» (*حماسه‌سرائی در ایران*، ص ۴۸۰).

۷) «حافظ جناب پیرمغان مأمن وفاست». در جای دیگر شبیه به این مصراع گوید:

حافظ جناب پیرمغان جای دولتست　　　من ترک خاکبوسی این در نمی‌کنم

نیز ← پیرمغان: شرح غزل ۱، بیت ۴.

۲۱۳

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو — یادم از كشتهٔ خویش آمد و هنگام درو
گفتم ای بخت بخفتیدی و خورشید دمید — گفت با این همه از سابقه نومید مشو
۳ گر روی پاك و مجرّد چو مسیحا به فلك — از چراغ تو به‌خورشید رسد صد پرتو
تكیه بر اختر شب دزد مكن كاین عیّار — تاج كاووس ببرد و كمر كیخسرو
گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش — دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو
۶ چشم بد دور ز خال تو كه در عرصهٔ حُسن — بیدقی راند كه برد از مه و خورشید گرو
آسمان گو مفروش این عظمت كاندر عشق — خرمن مه به‌جوی خوشهٔ پروین بدو جو
آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو

۱) **مزرع سبز فلك**: اضافهٔ تشبیهی است. قدما بین رنگ سبز و آبی خلط می‌كرده‌اند به‌طوری كه آسمان یا دریا را اخضر (= سبز) می‌نامیدند، به‌جای ازرق (= كبود). چنانكه حافظ در جاهای دیگر گوید:

ـ دریای اخضر فلك و كشتی هلال — هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
ـ پیش از این كاین سقف سبز و طاق مینا بركشند — منظر چشم مرا ابروان جانان طاق بود

ـ **داس مه نو**: اضافهٔ تشبیهی است. در شعر فارسی تشبیه ماه یا هلال به داس سابقه دارد. انوری گوید:

گاو كردون هرگز اندر خرمن عمرت مباد — تا مه نو كشت‌زار آسمان را هست داس
(*دیوان*، ص ۲۶۳)

عطار گوید:

چو داس ماه نو از بهـر آن همـی آید / که تا چو خوشه سر خلق بدرود ز قفـا

(دیوان، ص ۷۱۷)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

گردون به داس ماه نو انگـام ارتـفـاع / از خرمن جلال تو همـواره خوشـه‌چین

(دیوان، ص ۱۴۶)

۲) بخفتیدی / بخسبیدی؟ علامه قزوینی در حاشیهٔ کلمهٔ «بخفتیدی» نوشته است: «چنین است در خ، سایر نسخ: «بخسبیدی».ضبط جلالی نائینی ـ نذیراحمد، پژمان مانند قزوینی است. ضبط سودی، خانلری، عیوضی ـ بهروز، قریب، انجوی و قدسی: بخسبیدی.

«خفتیدن» برابر است با خسبیدن، خفتن، خوابیدن (← *لغت‌نامه*)، و سابقهٔ کاربرد وسیعی در ادب قدیم فارسی دارد. نظامی گوید:

ـ گنبـدی کز فنـا نگـردد پست / تا قیامـت بر او بخـفـتـد مست

(*هفت‌پیکر*، ص ۳۴۹)

ـ ببـین سوز من ساز کن ساز تو / مگـر خوش بخـفـتـم به آواز تو

(*اقبالنامه*، ص ۲۴۷)

عطار گوید:

ـ می‌خفتـد و می‌خورد شب و روز / تا مغـز بود در اسـتـخـوانش

(*دیوان*، ص ۳۵۷)

ـ چون هزار آوا نمی‌خفتـد ز عشق / خرقـهٔ جان بر هزار آوا فکـن

(*دیوان*، ص ۵۳۵)

ابوالمفاخر باخرزی گوید: «و شرط نهم آن است که تا خواب غلبه نکند و چندبارش دفع نکند نخفتد.» (*اورادالاحباب*، ص ۲، ص ۳۱۷) همچنین: «هرکه را دیدی که شب به طاعت مشغول نیست و می‌خفتند [ظاهراً می‌خفتد] بدان که از محبت بی‌نصیب است.» (پیشین، ص ۳۴۲). سعدی گوید:

ـ الا تا به غفـلت نخفـتـی که نوم / حرامـسـت بر چشـم سالار قوم

(*کلیات*، ص ۲۳۵)

ـ نگه‌کرد شوریده از خواب و گفت / مرا فتنـه‌خـوانی و گویی مخفت

(*کلیات*، ص ۲۲۵)

(همچنین ← *کلیات*، ص ۳۲۹، ۵۴۷، ۷۱۹). خواجو گوید:

نرگسست در طاق ابرو از چه خفته بی‌خبر   زانک جای خواب مستان گوشهٔ محراب نیست
(*دیوان*، ص ۶۵۰)

خفتیدن هنوز در خطهٔ خراسان به‌کار می‌رود. از جمله در رمان بزرگ *کلیدر* نوشتهٔ محمود دولت‌آبادی بارها این کلمه، حتی در محاورات، به‌کار رفته است.

ـ **خفتن بخت** ← شرح غزل ۱۰۸، بیت ۶.

ـ **خورشید دمید**: یعنی دیرگاه شد. وقت دعای سحر و مظان استجابت دعا را از دست دادی و به‌قول معروف سحرخیز نبودی تا کامروا باشی.

ـ **سابقه**: یعنی سابقهٔ لطف و رحمت ازلی خداوند. در جای دیگر گوید:

ناامیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل   تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت

برای تفصیل بیشتر در این باب ← شرح غزل ۵۱، بیت ۵.

۳) **مسیحا** ← عیسی(ع): شرح غزل ۳۶، بیت ۶.

۴) **شب دزد**: یعنی دزد شب، آنکه در شب دزدی کند. بعضی نسخه‌ها به‌جای شب دزد، شبگرد دارند.

ـ **عیّار** ← شرح غزل ۴۱، بیت ۴.

ـ **کاووس** ← شرح غزل ۶۱، بیت ۵.

کیخسرو: «در داستانهای حماسی و ملی ایران، سومین پادشاه سلسله‌ی کیانیان؛ فرزند سیاووش از فرنگیس دختر افراسیاب...» (*دایرةالمعارف فارسی*؛ نیز ← *حماسه‌سرائی در ایران*، ص ۵۱۵ ـ ۵۲۴).

۵) **معنای بیت**: ایهام و ظرایف پیچ‌درپیچی دارد. می‌گوید نصیحت من گوشوارهٔ زر و لعل است و با آنکه گوش را گران می‌دارد (که خود ایهام دارد: الف ـ بار سنگینی بر گوش است؛ ب ـ باعث گرانی ـ کری ـ گوش می‌شود) ولی چون دورهٔ خوبی و زیبائی گذران است، بشنو و قدر مرا بدان. دیگر اینکه نصیحت بشنو و از گوشوارهٔ زر و لعل استفاده کن چه ایام استفاده از آنها و دورهٔ زیبائی گذران است (برای تفصیل بیشتر ← *ذهن و زبان حافظ*، ص ۱۲۷).

۶) **چشم بد دور** ← چشم زخم: شرح غزل ۱۵۶، بیت ۸.

ـ **بیدقی راند**: اشاره به حرکتی در بازی شطرنج دارد که عبارتست از راندن مهرهٔ پیاده به جلو؛ و در اینجا کنایه از حداقل حرکت و تلاش است. در جای دیگر گوید:

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند

کلمهٔ «بیدق» معرب کلمهٔ «پیاده» است.

ـ **گرو بردن:** یعنی سبق بردن، پیش افتادن، سبقت گرفتن، برنده شدن، یا شاید حریف را به اسارت و گروی خود درآوردن.

ـ **معنای بیت:** چشم بد از خال تو دور باد که در عالم زیبائی با کوچکترین اشاره و جلوه، بر ماه و خورشید سبقت گرفت.

۷) **خوشهٔ پروین** ← پروین: شرح غزل ۳۲، بیت ۳.

ـ **عظمت فروختن:** مثل جلوه‌فروختن، حسن فروختن، زهدفروختن. یعنی بزرگی به خرج دادن، تکبر. «عظمت مفروش» یعنی بزرگی مفروش، یعنی خود را بزرگ میانگار

ـ **عشق** ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

ـ **جو / دوجو** ← نیم‌جو، جو، دوجو: شرح غزل ۳۹، بیت ۵.

۸) **آتش زهد و ریا:** علامه قزوینی در حاشیهٔ این عبارت نوشته است: «چنین است در اغلب نسخ با واو عاطفه. ولی سابق در غزلهای ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۷۵، ۲۳۰ «زهد ریا» بدون واو» (حاشیهٔ ص ۲۸۱ *دیوان*). ضبط خانلری «زهد ریا» است و این درست است و با حاشیهٔ هوشمندانهٔ قزوینی هم منطبق است نیز ← زهد ریا: شرح غزل ۱۲۹، بیت ۱.

ـ **خرمن سوختن** ← شرح غزل ۵۵، بیت ۶.

ـ **خرقه** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

٢١٤

ای آفتاب آینه‌دار جمال تو | مشک سیاه مجمره گردان خال تو
صحن سرای دیده بشستم ولی چه‌سود | کاین گوشه‌نیست درخور خیل خیال تو
٣ دراوج نازونعمتی ای پادشاه حُسن | یارب مباد تا به‌قیامت زوال تو
مطبوع‌تر زنقش توصورت نبست باز | طغرانویس ابروی مشکین مثال تو
درچین زلفش ای دل مسکین چگونه‌ای | کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو
٦ برخاست بوی گل ز در آشتی درآی | ای نوبهار ما رخ فرخنده فال تو
تاآسمان ز حلقه به‌گوشان ما شود | کو عشوه‌ای ز ابروی همچون هلال تو
تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان | کو مژده‌ای ز مقدم عید وصال تو
٩ این نقطهٔ سیاه که آمد مدار نور | عکسیست در حدیقهٔ بینش ز خال تو
در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم | شرح نیازمندی خود یا ملال تو

حافظ درین کمند سرسرکشان بسیست
سودای کج مپز که نباشد مجال تو

١) آینه‌دار ← شرح غزل ٣٥، بیت ١.

ـ معنای بیت: آفتاب که مظهر حسن است، زیردست حسن تو و آینه‌دار جمال تست و مشک سیاه که مظهر بو یائی و خوشبوئی است، برای دفع چشم زخم از خال تو، برای او اسپند دود می کند و به این منظور مجمره می گرداند.

٢) صحن سرای دیده بشستم ولی چه‌سود: کمال‌الدین اسماعیل گوید:

صحن سرای دیده به هفت آب شسته‌ام | بهر خیالت آب زده رهگذار چشم
(دیوان، ص ١١٣)

ـ **خیل و خیال**: جناس شبه اشتقاق دارند.

۳) **اوج و زوال**: ایهام تناسب دارد. چه هر دو علاوه بر معنای عادی معنای نجومی هم دارند. اوج آفتاب: «بلندترین جای است که آفتاب بدو رسد از کرهٔ خویش...» (*التفهیم*، ص ۱۱۶). زوال: «مایل گردیدن آفتاب از میانهٔ آسمان.» (*منتهی‌الارب*) لذا «آفتاب حسن» (ضبط خانلری) بر پادشاه حسن (ضبط قزوینی) ترجیح دارد.

۴) **طغرا**: ابرو را به طغرا تشبیه کرده و برای تأکید و مبالغه آن را طغرانویس شمرده. در جای دیگر گوید:

ـ عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

ـ امید هست که منشور عشقبازی من　　از آن کمانچهٔ ابرو رسد به طغرائی

علامه قزوینی در شرح این بیت و این کلمه در حاشیه نوشته است: «طغرا عبارت بوده است از چند خط قوسی تودرتوی متوازی شامل نام و القاب سلطان وقت که در بالای فرامین به‌طرز مخصوصی رسم می‌کرده‌اند و علامت صحه و امضای فرمان بوده است. «و رسد به طغرائی» در بیت خواجه یعنی به‌صحه برسد به امضاء و توقیع موشح گردد، و چون طغرا به شکل کمان بوده لهذا شعرا غالباً ابرو و کمان و هلال را بدان تشبیه می‌کرده‌اند. خواجه گوید در غزل دیگر:

مطبوع‌تر ز نقش تو صورت نبست باز　　طغرانویس ابروی مشکین مثال تو

(مثال نیز به‌معنی فرمان پادشاهی است) و نیز گوید:

هلالی شدتنم زین غم که باطغرای ابرویش　　که باشد مه که بنماید زطاق آسمان ابرو.»

(*دیوان* مصحح قزوینی، ص ۳۵۰)

«طغرا، ترکی: تغری، طغری: خطی قوسی شکل که بالای فرمانها و منشورها بین علامت سلطان و بسم‌الله به‌وضعی خاص می‌کشیدند، امضای پادشاه...» (*فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول*، ص ۱۶۸. نیز ← *فرهنگ اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی*، ص ۱۶۱ـ۱۶۲؛ *دایرةالمعارف فارسی* که تصویر یك طغرای قدیمی را نیز نشان می‌دهد)

ـ **صورت بستن** ← شرح غزل ۵۹، بیت ۹.

۹) **چین زلف** ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۳.

کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو: این عبارت ایهام دارد: الف) باد صبا گفت که حال تو آشفته است؛ ب) باد صبا به آشفتگی و به‌نحوی درهم و برهم شرح حال ترا برای ما گفت. در جای دیگر همین ایهام را با کلمهٔ «پریشان» برقرار کرده است:

نشـان یار سفـرکـرده از که پرسم باز | که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت

صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

۷) حلقه به‌گوش ← شرح غزل ۱۶۰، بیت ۷.

ـ **عشوه** ← شرح غزل ۵۴، بیت ۳؛ شرح غزل ۱۶۴، بیت ۵.

۹) معنای بیت: نقطهٔ سیاه یا سیاهی یا مردمک چشم من که مدار بینائی است در حدیقهٔ بینش در حکم عکسی است از خال تو. حدیقهٔ بینش ایهام دارد. حدیقه یادآور حدقه است؛ و بینش هم به‌معنای بینائی است و هم به‌معنای بصیرت. و کمابیش حدیقهٔ بینش برابر با باغ نظر است که آنهم در جای خود با ایهام به‌کار رفته است (← باغ نظر: شرح غزل ۱۵، بیت ۶). این مضمـون که خال چهرهٔ معشوق عکسی یا نسخه‌ای از مردمك چشم یا مدار نور و بینائی است در شعر حافظ مکرر است:

ـ مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او | عکس‌خوددیدوگمـان‌بردکه‌مشکین‌خالیست

ـ سواد لوح بینش را عزیز از بهـر آن دارم | که‌جان‌رانسخـه‌ای‌باشدزلوح‌خال‌هندویت

ـ مدار نقـطهٔ بینش ز خال تسـت مرا | که قدر گوهـر یکدانـه جوهـری داند

ـ نقـطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان زد | مگـر از مردمـك دیده مدادی طلبیم

۱۱) سودا پختن: «آرزوی دور و دراز و خیال باطل کردن» (فرهنگ معین). سودا پختن شبیه است به «خیال پختن» (← شرح غزل ۱۴، بیت ۶). عطار گوید:

من سرگشته عمر خام طمع | می‌پزم بر کنـاره سودائـی

(*دیوان*، ص ۶۹۰)

سعدی گوید:

ـ گدائـی که از پادشـه خواست دخت | قفـا خورد و سودای بیهـوده پخـت

(*کلیات*، ص ۲۹۴)

ـ سودای عشق پختن عقلم نمی‌پسندد | فرمـان عقـل بردن عشقم نمی‌گذارد

(*کلیات*، ص ۴۷۱)

ـ دلی نماند که در عهد او نرفت ازدست | سری نمانـد که با او نپخت سودائی

(*کلیات*، ص ۷۴۹)

ناصر بخارائی گوید:

در سر من هسـت هوای مدام | سوخـتـم از پخـتن سودای خام

(*دیوان*، ص ۳۲۵)

سلمان گوید:

عمری بدان امید که روزی رسم به کام　　　سودای خام می‌پزم و نارسیده‌ام

(دیوان، ص ۳۷۹)

۵۱۶

۲۱۵

تاب بنفشه می‌دهد طرهٔ مشک‌سای تو | پردهٔ غنچه می‌درد خندهٔ دلگشای تو
ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز | کز سر صدق می‌کند شب همه‌شب دعای تو
۳ من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان | قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو
دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار | گوشهٔ تاج سلطنت می‌شکند گدای تو
خرقهٔ زهد و جام می گرچه نه درخور همند | این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو
۶ شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر | کاین سر پرهوس شود خاک در سرای تو
شاه‌نشین چشم من تکیه‌گه خیال تست | جای دعاست شاه من بی‌تو مباد جای تو

خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهار حسن
حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو

عطار غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:

ای دل مبتلای من شیفتهٔ هوای تو | دیده دلم بسی بلا آنهمه از برای تو
(دیوان، ص ۵۶۳)

همچنین عراقی:

ای دل و جان عاشقان شیفتهٔ لقای تو | سرمهٔ چشم خسروان خاک در سرای تو
(دیوان، ص ۲۶۲)

همچنین نزاری:

ای به‌تو آرزوی من بیشتر از جفای تو | سر برود ولی ز سر کم نشود هوای تو
(دیوان، ص ۵۶۳)

همچنین خواجو:

ای شب قدر بیدلان طرهٔ دلربای تو　　مطلع صبح صادقان طلعت دلگشای تو
(*دیوان*، ص ۷۵۴)

۱) **تاب دادن بنفشه:** ایهام دارد: الف) طرهٔ تو به بنفشه گوشمال می‌دهد، بنفشه را به تاب و تب می‌افکند؛ ب) طرهٔ تو تابدارست و گویی بنفشه را تاب می‌دهد و طرهٔ خود را مفتول می‌سازد نیز ← بنفشه: شرح غزل ۱۰، بیت ۶. این تعبیر حافظ که زلف یار بنفشه را تاب می‌دهد در این بیت نظامی هم سابقه دارد:

از زلف بنفشه را دهد تاب　　وز چهره گل شکفته را آب
(*لیلی و مجنون*، ص ۹۸)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد　　که تاب من به جهان طرهٔ فلانی داد
- ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم　　تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
- از همچو تو دلداری دل برنکنم آری　　چون تاب کشم باری زان زلف بتاب اولی

پردهٔ غنچه می‌درد: هم ایهام دارد: الف) غنچه را رسوا می‌سازد؛ ب) خندهٔ تو غنچهٔ دهانت را باز و شکوفا می‌سازد. این کاربرد حافظ شباهت به این بیت کمال‌الدین اسماعیل دارد:

چون بخندد دهان شیرینت　　پرده بر لؤلؤ عدن بدرد
(*دیوان*، ص ۶۹۶)

(یعنی الف ـ لوءلوء عدن را رسوا می‌سازد؛ ب ـ دندانهای ترا ـ که بسان لوءلوء عدن است ـ آشکار می‌سازد)

۲) **خوش نسیم:** یعنی خوش عطر و خوشبو ← نسیم باد: شرح غزل ۶۱، بیت ۹.

- **بلبل** ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

۴) **عشق** ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- **معنای بیت:** عشق دولت و دستگاه غریبی دارد و چندان جلال و عظمت به عاشق تو می‌بخشد که از روی فقر ظاهری و افتخار باطنی گوشهٔ تاج سلطنت را که چون کلاهی به سر نهاده است، به‌قصد بیان بزرگی و ناز و نعیم خویش «می‌شکند». آری شکستن گوشهٔ تاج را با شکستن گوشهٔ کلاه باید قیاس کرد. چنانکه در جاهای دیگر گوید:

- کلاه گوشه به آیین سروری بشکن
- در سر کلاه بشکن دربر قبا بگردان

وگرنه مراد شکستن ظاهری و آسیب و خسارت زدن به تاج گرانقیمت و جواهرنشان سلطنت نیست. تفصیل آنکه گدای تو، یعنی عاشق تو از جاه و جلالی که دارد تبختر و تفاخرکنان گوشهٔ تاج سلطنت خود را که همان «سلطنت فقر» است می‌شکند و تاب می‌دهد. در جای دیگر هم به «سلطنت فقر» اشاره کرده است:

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملك تو از ماه بود تا ماهی

۵) **خرقه** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

زهد ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

نقش زدن: «رل بازی کردن، نقش انگیختن، صورتسازی کردن، حیله‌کردن.» (*لغت‌نامهٔ* دهخدا که همین بیت حافظ را به‌عنوان شاهد نقل کرده است.)

۷) **خیال** ← شرح غزل ۲۰، بیت ۳.

۲۱۶

خطّ عذار یار که بگـرفـت ماه ازو	خوش حلقـه ایست لیك به‌در نیست راه ازو
ابـروی دوست گوشهٔ محراب دولتست	آنجـا بمـال چهره و حاجت بخواه ازو
۳ ای جرعـه‌نوش مجلس جم سینه‌پاك دار	کایینه‌ایست جام جهان‌بین که آه ازو
کردار اهـل صومعه‌ام کرد می پرست	این دود بین که نامهٔ من شد سیاه ازو
سُلطان غم هرآنچـه توانـد بگـو بکن	من برده‌ام به باده‌فـروشـان پنـاه ازو
۶ ساقـی چراغ می به‌ره آفتـاب دار	گو بر فروز مشعـلهٔ صبحگـاه ازو
آبی به‌روزنـامـهٔ اعمـال ما فشـان	باشـد توان سترد حروف گنـاه ازو
حافظ که ساز مطرب عشّاق ساز کرد	خالی مبـاد عرصهٔ این بزمگـاه ازو

۹ آیا درین خیال که دارد گدای شهـر
روزی بود که یاد کنـد پادشـاه ازو

۱) عِذار: شادروان غنی می‌نویسد: «شعرای ایرانی عذار را به‌معنی گونه استعمال می‌کرده‌اند، نه به‌معنی عربی که اولین موئیست که بر صورت می‌روید.» (حواشی غنی، ص ۳۰۷). در حافظ این مورد که با «خط» به‌کار رفته می‌تواند به‌معنی اصلی عربی آن باشد؛ یا به‌هرحال به این معنی نزدیك است. ولی در موارد دیگر به‌معنای گونه و رخسار است:

- دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی
- زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار   چیست طاووس که در باغ نعیم افتادست
- مجمع خوبی و لطفست عذار چو مهش
- عذار مغبچگان راه آفتاب زده

در معنای هر دو مصراع ایهامی نهفته است. «بگرفت ماه ازو» یعنی الف) چنان آیه و واقعهٔ

شگرفی بود که براثر آن آشوب در عالم افتاد و ماه گرفت؛ ب) ماه رخسار یار براثر رشد موهای صورتش پوشیده شد.

ـ **به‌در نیست راه ازو**: موهم دومعنی است: الف) دایرهٔ کامل و مسدودی است؛ ب) هرکس گرفتار عشق چهرهٔ او شود، راه رهائی ندارد. کمال‌الدین اسماعیل گوید:

از لعل تو پخته‌گشت هرکاری خام   وز خط تو شد دایرهٔ ماه تمام
(*دیوان*، ص ۸۱۵)

۲) طنز ظریفی دارد. زمینهٔ این تصویر طنزآلود زیارت رفتن است و خود را به ضریح چسباندن و حاجت خواستن. در جاهای دیگر طنز مشابهی دارد:

ـ محراب ابرویت بنما تا سحرگهی   دست دعا برآرم و در گردن آرمت
ـ ای‌دوست‌دست‌حافظ‌تعویذچشم‌زخمست   یارب ببینم آن را در گردنت حمایل

نیز ← ابرو و محراب: شرح غزل ۴۴، بیت ۱۱.

۳) **جم** ← شرح غزل ۱۰۲، بیت ۵.

برای رابطهٔ آه و آینه ← شرح غزل ۷۲، بیت ۳.

ـ **جام جهان‌بین** ← شرح غزل ۸۰، بیت ۱.

۴) **دود / دوده**؟ خانلری و عیوضی ـ بهروز به‌جای مصراع اول، این مصراع را دارند: «صوفی مرا به میکده برد از طریق عشق» و درمصراع دوم به جای دود، دوده دارند. ضبط بعضی نسخ شبیه این دوست ولی به‌جای «از طریق عشق». «از طریق عقل» دارند. البته ضبط «دوده» مناسبتر از «دود» است. چه «این دود» معلوم نیست کدام دود است (مگر دود آه، و تازه دود آهی در کار نیست). اما «دوده» از آن روی مناسب است که توسّع معنی و ایهام دارد: الف) به‌معنای دودمان و سلسله، یعنی اهل صومعه، ب) به معنای «مرکب» که با «سیاه شدن نامه» تناسب دارد. چنانکه حافظ همین کلمه را به‌معنای مرکب در جای دیگر به‌کار برده است:

درخم زلف تو آن خال سیه‌دانی چیست   نقطهٔ دوده که در حلقهٔ جیم افتادست

۵) **سلطان غم**: ضبط عیوضی ـ بهروز و جلالی نائینی ـ نذیراحمد مانند قزوینی «سلطان غم» است. ولی ضبط خانلری و سودی و بعضی نسخه‌بدلهای قزوینی «شیطان غم» است.

۶) **ساقی** ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

ـ **چراغ می / روشنی می**: می گوید ای ساقی می پرفروغ و تابناک را در راه آفتاب بگیر و بگو که مشعلهٔ صبحگاه یعنی نور روزانه را از پرتو می وام بگیرد. یعنی آتش عالم‌افروز خود را از آتش می بگیراند. وصف تابناکی و درخشش شراب از دیر باز در شعر فارسی سابقه دارد.

رودکی در قصیدهٔ خمریهٔ «مادر می» که بیشترش در وصف شراب انداختن است گوید:

- هم به خم اندر همی گَدازد چونین — تا به گه نوبهار و نیمهٔ نیسان

آنگه اگر نیمشب درش بگشائی — چشمهٔ خورشید را ببینی تابان

(*محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی*، ص ۵۰۶)

منوچهری گوید:

- منجم به‌بام آمد از نور می — گرفت ارتفاع سطرلابها

(*دیوان*، ص ۵)

- چون درنگرد باز به‌زندانی و زندان [=آب انگور درخم]

صد شمع و چراغ اوفتدش بر لب و دندان

(*دیوان*، ص ۱۵۱)

- ای شرابی به خمستان رو و بردار کلید — در او باز کن و رو برآن خم نبید

از سر و روی وی اندر فکن آن تاج تلید — تا ازاو پیدا آید مه، و خورشید پدید

(*دیوان*، ص ۱۹۴)

- زان می ناب که تا داری در دست وچراغ — باز دانستنشان ازهم دشوار بود

(*دیوان*، ص ۲۲۰)

انوری گوید:

خورشید می اندر افق جام نکوتر — چون لشکر خورشید به آفاق درآمد

(*دیوان*، ص ۱۳۹)

نظامی گوید:

بیا ساقی از من مرا دور کن — جهان از می لعل پرنور کن

(*شرفنامه*، ص ۲۰۷)

عراقی گوید:

منگر بدان که روز فروشُد تو می بیار — کز آسمان جام برآید صد آفتاب

(*دیوان*، ص ۱۱۰)

همچنین:

ز عکس روشن آن باده می‌شود روشن — جهان تیره کنون دم به‌دم زمان به‌زمان

(*دیوان*، ص ۹۰)

(نیز ← دیوان خواجو، ص ۱۸۰، ۲۴۰)

حافظ بارها به درخشانی و تابناکی می اشاره دارد:

به نیم شب اگرت آفتاب می‌باید ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز

- چوآفتاب می از مشرق پیاله برآید...

- بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود

- شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده...

- ساقی به نور باده برافروز جام ما

- آن زمان وقت می صبح فروغست که شب گرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد

- خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد

- ماه شعبان منه ازدست قدح کاین خورشید از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

- وآنگهم درداد جامی کزفروغش برفلک زهره دررقص آمدوبربطزنان می گفت نوش

۷) روزنامه: دکتر مهدی محقق در تعریف این کلمه می نویسد: «جریده، نامهٔ اعمال. این کلمه در پهلوی «روچ نامک» و در فارسی به‌صورت «روزنامه» و «روزنامچه» و در عربی به‌صورت «روزنامج» [و روزنامجه و جدیداً روزنامة] دیده می‌شود. ناصرخسرو گوید:

یکی روزنامه است مر کارها را که آن را جهاندار دادار دارد.»

(*تحلیل اشعار ناصرخسرو*، ص ۱۸۴)

سعدی گوید: «... روزنامه نزدیک منست من نویسم و من پاک کنم.» (*کلیات*، ص ۹۱۶)

نزاری گوید:

به روزنامهٔ سودای من چنین منگر مداد او همه از مغز استخوان منست

(*دیوان*، ص ۱۰۷)

- باشد به‌معنای امید است، چه بسا، شاید و نظایر آن است. برای تفصیل ← باشد که: شرح غزل ۵، بیت ۲.

۲۱۷

گُلبن عیش می‌دمد ساقی گُلعذار کو	باد بهار می‌وزد بادهٔ خوشگوار کو
هرگل نو ز گلرخی یاد همی کند ولی	گوش سخن‌شنو کجا دیدهٔ اعتبار کو
۳ مجلس بزم عیش را غالیهٔ مراد نیست	ای دم صبح خوش نفس نافهٔ زلف یار کو
حسن فروشی گلم نیست تحمّل ای صبا	دست زدم به‌خون دل بهر خدا نگار کو
شمع سحرگهی اگر لاف ز عارض تو زد	خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو
۶ گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو	مُردم ازین هوس ولی قدرت و اختیار کو

حافظ اگرچه در سخن خازن گنج حکمتست
از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو

نزاری غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:

باد بهار می‌وزد بادهٔ خوشگوار کو — بوی بنفشه می‌دمد ساقی گلعذار کو

پیداسَت که حافظ در مصراع دوم این بیت، مصراع اول نزاری را تضمین کرده است. «ساقی گلعذار» نیز در هر دو مطلع دیده می‌شود.

۲) معنای بیت: مضمون بیت خیام‌وار است. می‌گوید هر گل تازه‌ای که می‌دمد یادآور گلرخی است که پیشتر از ما بوده و اکنون خاك شده و از خاك او گل دمیده؛ ولی کسی نیست که پندشنو باشد و چشم عبرت داشته باشد و پند مرا بشنود و این نمایش عبرت‌انگیز را ببیند و تحول حال یابد و دم را دریابد و فرصت کوتاه عیش را به غفلت از دست ندهد.

۳) معنای بیت: این بزم عیش یك چیز کم دارد و آن بوی خوش گیسوی یار منست که باید به‌مدد نفس و نسیم صبحگاهی به‌ما برسد نیز ← دم صبح: شرح غزل ۱۲۰، بیت ۴.

۴) «حُسن فروشی» یعنی اظهار جمال و ناز و افاده. «دست زدن به خون دل» یعنی کارد به

استخوان و جان به لب رسیدن ولی معنای ظاهری آن یعنی دست را به خون آلوده کردن که در این معنا با نگار تناسب دارد. چه نگار خود ایهام دارد: الف) یار؛ ب) حنا و آنچه دست را بدان رنگین و تزیین کنند. چنانکه در جای دیگر همین ایهام را به‌کار برده است:

عروس طبع را زیور ز فکر بکر می‌بندم بود کز دست ایامم به‌دست افتد نگاری خوش

۵) **معنای بیت:** شمع سحرگاهی اگر ادعای شباهت با عارض ترا داشته باشد حقا که زبان درازی کرده است و باید با خنجر آبدار زبان چنین گستاخی را برید. ولی بریدن سر یا زبان شمع چیزی جز اصلاح فتیلهٔ آن نیست. نزاری گوید:

زبان دراز کنم همچو شمع سر ببرندم ز گفت‌وگوی همان به بود که دست بشویم

(دیوان، ص ۵۱۸)

۶) **معنای بیت:** باید توجه داشت که بین مصراع اول و دوم یك کلمه نظیر «گفتم» تقدیراً مندرج است. یار به من گفت آیا آرزوی بوسه از لب من نداری. گفتم از شدت این هوس مُردم و از پای درآمدم ولی چنین قدرت و اختیاری ندارم.

۲۱۸

گر تیغ بارد در کوی آن ماه	گردن نهادیم الحکم لله
آیین تقوی ما نیز دانیم	لیکن چه چاره با بخت گمراه
۳ ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم	یا جام باده یا قصّه کوتاه
من رند و عاشق در موسم گل	آنگاه توبه استغفرالله
مهر تو عکسی بر ما نیفکند	آیینه رویا آه از دلت آه
۶ الصّبر مرٌّ و العمر فان	یا لیت شعری حتّام القاه

حافظ چه نالی گر وصل خواهی
خون بایدت خورد در گاه و بیگاه

حافظ دو غزل دیگر بر همین وزن مهجور و در عین حال مطبوع دارد:

۱) چندانکه گفتم غم با طبیبان	درمان نکردند مسکین غریبان
۲) عیشم مدامست از لعل دلخواه	کارم به کامست الحمد لله

عراقی هم غزلی بر این وزن دارد:

ای خوشتر از جان آخر کجائی	کی روی خوبت با ما نمائی

(دیوان، ص ۲۹۳)

همچنین عبید زاکانی:

افتاده بازم در سر هوائی	دل باز دارد میلی به جائی

(کلیات عبید، ص ۷۳)

و خواجو چهار غزل، از جمله:

گر می کشندم ور می کشندم	گردن نهادم چون پای بندم

(دیوان، ص ۳۰۰)

(نیز ← دیوان خواجو، ص ۳۴۸، ۴۲۳، ۴۷۲)

۱) **گردن نهادیم**: ایهام دارد: الف) پذیرفتیم، تسلیم شدیم؛ ب) گردن به زیر تیغ ـ تیغی که در کوی آن ماه می‌بارد ـ نهادیم.

ـ **الحکم لله**: (حکم، حکم خداوندست) تعبیری قرآنی است: فالحکم لله العلی الکبیر (غافر، ۱۲) و شبیه به آن نیز در آیات دیگر قرآن هست: ان الحکم الاّ لله (انعام، ۵۷؛ یوسف، ۴۰، ۶۷).

۲) **تقویٰ** ← ورع: شرح غزل ۱۰، بیت ۸.

۳) **شیخ واعظ** ← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

۴) **رند** ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

ـ **توبه** ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

معنـای بیت: ضبط این بیت در خانلری، سودی، عیوضی - بهروز و جلالی نائینی - نذیراحمد به این صورت است:

من رند و عاشق آنگاه توبه استغفر الله استغفر الله

استغفرالله اعم از آنکه یك یا دوبار به‌کار رفته باشد ایهام ظریفی دارد: الف) استغفار از توبه (توبه‌ای که احتمالش در مصراع اول مطرح بوده) ب) نفس عمل استغفار که مترادف و از لوازم توبه است. ضبط گروه اخیر چون دوبار استغفرالله را آورده است این ایهام در آن قوی‌تر است.

ضمناً «استغفر الله» که کلمهٔ قافیهٔ این بیت است با «الحکم لله» که کلمهٔ قافیهٔ بیت اول است نوعی تکرار و ایطاء خفی دارد. برای تفصیل ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

۵) **مهر**: ایهام دارد: الف) عشق؛ ب) خورشید که با آینه تناسب دارد.

ـ **آینه و آه** ← آه و آینه: شرح غزل ۷۲، بیت ۳.

۶) **معنـای بیت**: صبر تلخ است و عمر فانی است «ای کاش می‌دانستم تا کی او را نمی‌بینم و تا چند به بلای حرمان و هجران او مبتلا خواهم بود.» (برای تفصیل دربارهٔ معنای این بیت، بویژه پیچیدگیها و مشکلات نحوی مصراع دوم ← حاشیهٔ علامه قزوینی بر این بیت، ص ۲۸۹ *دیوان*).

۷) **خون خوردن** ← شرح غزل ۷۲، بیت ۷.

۲۱۹

در سرای مغـان رُفتـه بود و آب زده نشستـه پیر و صلائی به‌شیخ و شاب زده
سبوکشان همه در بندگیش بستـه کمر ولـی ز ترک کله چتـر بر سحـاب زده
۳ شعـاع جام و قدح نور ماه پوشیده عذار مغـبـچـگـان راه آفـتـاب زده
عروس بخت در آن حجـله با هزاران ناز شکستـه کسمـه و بر برگ گل گلاب زده
گرفتـه ساغـر عشرت فرشتـهٔ رحمت ز جرعـه بر رخ حور و پری گلاب زده
۶ ز شور و عربـدهٔ شاهـدان شیرین‌کار شکـر شکستـه سمن ریخته ربـاب زده
سلام کردم و بامـن به‌روی خنـدان گفت که ای خمـارکش مفـلس شراب زده
که‌این کند که توکردی به‌ضعف همّت و رای ز گنـجْ خانـه شده خیمـه بر خراب زده
۹ وصـال دولـت بیدار ترسـمـت ندهـنـد که خفتـه‌ای تو در آغوش بخت خواب زده
بیا به میکـده حافظ که بر تو عرضـه کنم هزار صف ز دعـاهـای مستجـاب زده
فلك جنیبـه کش شاه نصـرة‌الـدینست بیا ببـین ملکش دسـت در رکـاب زده
۱۲ خرد که ملهـم غیبـسـت بهـر کسب شرف ز بام عرش صدش بوسـه بر جنـاب زده

۱) **سرای مغان:** همان دیرمغان (← شرح غزل ۲، بیت ۲) و میخانه (← شرح غزل ۳۳، بیت ۱) است.

صلا زدن: یعنی دعوت کردن و خواندن به چیزی یا امری. برای تفصیل ← شرح غزل ۱۶، بیت ۱.

در سرای مغان رُفته بود: یعنی در میخانه را آب پاشیده و رفت و روب کرده بود. چنین آب و جاروب کردنی در شعر حافظ نمونه‌های دیگر هم دارد:

- گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده‌فروش	خاکروب در میخانه کنم مژگان را
- خرم آن روز که با دیدهٔ گریان بروم	تا زنم آب در میکده یکبار دگر

- **پیر** ← پیرمغان: شرح غزل ۱، بیت ۴.

۲) **سبوکشان** ← شرح غزل ۳۷، بیت ۴.

- **معنای بیت**: سودی می‌نویسد: «سبوکشان و باده‌نوشان همگی در بندگی پیر آمادهٔ خدمتند یعنی تماماً غلام و خدمتکارش هستند، و اما از خود پیر بگوئیم که: از ترک کلهش بر بالای ابر چتری گسترده شده، یعنی پیرمغان در رفعت و منزلت به درجه‌ای رسیده که چتر بالای سرش از ابر گذشته یا بالاتر از ابر قرار گرفته است.» (شرح سودی، ج ۴، ص ۲۲۶۱). البته چتر و ترک کلاه می‌تواند متعلق به سبوکشان هم باشد. یعنی سبوکشان خادم پیرمغان و سرای مغان‌اند ولی پایگاه معنوی رفیعی دارند به‌طوری که کلاهشان از ابرها هم درگذشته است.

۳) **شعاع جام**: اشاره به نورانیت جام و می دارد که حافظ بارها به آن اشاره کرده و از آن مضمونها و تعبیرهای گوناگون ساخته است. برای تفصیل ← شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶.

- **معنای بیت**: پرتو جام و قدح بر نور ماه غلبه کرده بود و گونه یا رخسار نورانی مغبچگان راه آفتاب را زده بود. و این تعبیر ایهام دارد: الف) آفتاب را هم بیراه و مفتون کرده بود؛ ب) به قرینهٔ مصراع قبلی، آفتاب را تحت‌الشعاع خود قرار داده بود. عذار ← شرح غزل ۲۱۶، بیت ۱. مغبچگان ← شرح غزل ۷، بیت ۳.

۴) **کسمه**: علامه قزوینی در شرح این کلمه نوشته است: «کسمه با اول مفتوح موئی باشد از زلف که سر آن را مقراض کنند و خم داده بر رخسار گذارند و آن را پیچه نیز گویند...» (نقل از جهانگیری و بهار عجم - حاشیهٔ قزوینی، ص ۲۹۱ دیوان). کسمه شکستن: «موئی چند از سر زلف را پیچ و خم دادن و به رخسار گذاردن. عروس بخت در آن حجله...» (فرهنگ معین)

- **گلاب زده**: که کلمهٔ قافیهٔ این بیت است عیناً در بیت بعدی از همین غزل تکرار شده است. برای تفصیل ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

۵) **حور** ← شرح غزل ۱۶۰، بیت ۴.

- **پری** ← شرح غزل ۱۰۰، بیت ۶.

۶) **سمن** ← شرح غزل ۱۰، بیت ۷.

- **رباب** ← شرح غزل ۲۰، بیت ۸.

۷) شراب زده: یعنی شراب نوشیده. برای تفصیل دربارهٔ زدن به معنای نوشیدن ← شرح غزل ۸۷، بیت ۱.

۹) دولت بیدار ← شرح غزل ۵۲، بیت ۶.

ـ بخت خواب زده (= بخت خفته) ← شرح غزل ۱۰۸، بیت ۶.

۱۰) معنای بیت: ای حافظ بیا به میخانه تا در آنجا که از مظان استجابت دعاست، دعاهای مستجاب بسیاری را ببینی. «هزار صف ز دعاهای مستجاب زده» یعنی هزار صف را که از دعاهای مستجاب‌زده شده است. صف‌زدن همانست که امروزه صف بستن می‌گوئیم.

۱۱) جنیبه‌کش: «جنیبه‌بر، آنکه اسب یدك کشد.» (*لغت‌نامه*). انوری گوید:

در مرکب رای تو جنیبت کشیی کرد　　خورشید از آن بر حشم چرخ امیرست

(*دیوان*، ص ۷۲)

خاقانی گوید:

هست جنیبت کش او نفس کل　　عالم از آن می‌رودش در عنان

(*دیوان*، ص ۳۴۳)

نظامی گوید:

دور جنیبت کش فرمان تست　　سُفت فلك غاشیه گردان تست

(*مخزن‌الاسرار*، ص ۱۰)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

خدایگان افاضل که موکب او را　　ظفر جنیبه‌کش و فتح هم‌عنان آمد

(*دیوان*، ص ۱۶۸)

ـ شاه نصرةالدین ← شاه یحیی: شرح غزل ۲۰۳، بیت ۷.

۱۲) عرش ← شرح غزل ۲۳، بیت ۵.

ـ جناب ← شرح غزل ۲، بیت ۵.

۲۲۰

دوش رفتم به در میکده خواب‌آلوده — خرقه تردامن و سجّاده شراب‌آلوده
آمد افسوس‌کنان مغبچهٔ باده‌فروش — گفت بیدار شو ای رهرو خواب‌آلوده
۳ شست‌وشوئی کن و آنگه به خرابات خرام — تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
به‌هوای لب شیرین پسران چند کنی — جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده
به‌طهارت گذران منزل پیریّ و مکن — خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده
۶ پاك و صافی شو و از چاه طبیعت بدرآی — که صفائی ندهد آب تراب آلوده
گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست — که شود فصل بهار از می ناب آلوده
آشنایان ره عشق درین بحر عمیق — غرقه گشتند و نگشتند به‌آب آلوده
۹ گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش — آه ازین لطف به انواع عتاب آلوده

۱) مصراع دوم این بیت به دو قراءت خوانده می‌شود: الف) خرقه تر، دامن و سجاده شراب‌آلوده؛ ب) خرقه تردامن و، سجاده شراب‌آلوده. یعنی خرقه تردامن بود و سجاده شراب‌آلوده. قراءت دوم درست است چرا که «تر» اگر اصولا در اینجا معنائی داشته باشد، صفت مهمی نیست. «تر» به این معنی، یعنی معادل با تر دامن به‌کار نرفته و «تر» تنها برای خرقه عیبی نیست. و معلوم نیست خرقه از چه‌چیز «تر» است. تر دامن در شعر حافظ سابقه دارد:

- سر سودای تو در سینه بنماندی پنهان — چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم
- سنگ سان شو در قدم نی همچو آب — جمله رنگ‌آمیزی و تر دامنی

۲) افسوس ← شرح غزل ۱۷، بیت ۲.

- **مغبچه** ← شرح غزل ۷، بیت ۳.

۳) **خرابات** ← شرح غزل ۷، بیت ۵.

۴) **معنای بیت:** بیت ایهامی دارد و محتمل دو معناست: الف) به‌امید بازآفرینی لب شیرین پسران، تا چند دو عنصر نایاب را که یکی جوهر روح است و دیگری یاقوت مذاب با یکدیگر ممزوج می‌کنی تا عنصر گرانبها تری که همان لب شیرین پسران باشد (به‌سرخی یاقوت، و به طراوت و نازکی جوهر روح) ترکیب کنی و به‌دست آوری. در این صورت لب شیرین پسران مرکب از دو عنصر است: جوهر روح، و یاقوت مذاب. ب) تا چند در هوا و حسرت لب پسرکان شیرینکار روح و جان خود را به دست می ناب می‌سپاری، و در غم دوری آنان باده می‌پیمائی. در این معنی یاقوت مذاب شراب است (← یاقوت: شرح غزل ۱۱۸، بیت ۶). دربارهٔ پسر در شعر حافظ ← شرح غزل ۲۴، بیت ۲.

- **جوهر روح:** ترکیب غریبی است هم به‌معنای مطلق روح (در مقابل جسم) است. یعنی جوهری که عبارت است از روح، هم تلمیحی به‌معنای شیمیائی و کیمیاوی روح دارد.

خواجو گوید:

- چگونه‌سرو روان گویمت که عین روانی   نه‌محض جوهر روحی که روح جوهر جانی
(دیوان، ص ۳۴۰)

- خواص چشمهٔ نوشت که‌جوهر روحست   بیار باده که جز در شراب نتوان دید
(دیوان، ص ۳۴۰)

بعید نیست که روح و جوهر روح کنایه از شراب هم باشد. کتب لغت این معانی را برای روح و جوهر روح ضبط نکرده‌اند ولی شباهت بین روح (اگر به‌معنای شراب هم به‌کار رفته باشد) و Spirit (هم به معنای روح، هم به‌معنای مشروب الکلی) غریب و قابل توجه است. در زمینهٔ این شباهت احتمالی هنوز تحقیقی انجام نشده است.

۵) **معنای بیت:** ← شرح این بیت: ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عمر / پیرانه‌سر مکن هنری ننگ و نام را: شرح غزل ۶، بیت ۵.

- **تشریف** ← شرح غزل ۴۵، بیت ۹.

۶) **چاه طبیعت:** اضافهٔ تشبیهی است، یعنی طبیعت چون چاه. وجه شبه همانا تنگنا و دشواری بیرون آمدن و شدت گرفتار و سفلی بودن هر دوست. سنائی گوید:

چون‌همی‌دانی که‌قرآن‌را‌رسن خوانده‌ست‌حق   پس تو در چاه طبیعت چندباشی با وسن
(دیوان، ص ۴۸۸)

عطار گوید:

من از خودی خود افتاده‌ام به‌چاه طبیعت   مرا ز چاه به ماه ار برآوری تو توانی
(*دیوان*، ص ۶۶۲)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

تو در چه طبیعت و ایزد به فضل خویش   حبلی فرو گذاشته بی‌حد و منتهاست
(*دیوان*، ص ۱۷)

حافظ در جای دیگر از طبیعت، با مضمونی مشابه، سخن گفته است:

تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون   کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد

نیز ← طبیعت: شرح غزل ۸۱، بیت ۶.

ـ معنای بیت: به تهذیب نفس بپرداز و مانند آب زلال از چاهسار عادت و طبیعت جانوری و نفس بهیمی بیرون بیا. چرا که اگر مهذب و زلال نشوی همانا در حکم آب گل‌آلوده خواهی بود که تیر و تار است.

۸) آشنا: در «آشنایان» ایهام دارد: الف) اهلان، مأنوسان و خبرگان؛ ب) به قرینهٔ بحر و آب، به‌معنای شنا و شناور. برای تفصیل بیشتر در این باب ← آشنا: شرح غزل ۱۵۸، بیت ۳.

معنای بیت: آنانکه آشنای (یا شناور) دریای ژرف عشق‌اند، کرامات شگرفی دارند.از جمله اینکه غرق می‌شوند بی‌آنکه تر شده باشند.یعنی با آنکه ظاهراً غرق‌اند، باطناً آسیبی به آنها وارد نمی‌شود. این شیوهٔ بیان همانا شطح گوئی است. برای تفصیل بیشتر در این باب ← شطح: شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱. همچنین ← طامات: شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱.

ـ عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۹) عتاب ← شرح غزل ۲، بیت ۷.

۲۲۱

سحرگاهان که مخمور شبانه	گرفتم باده با چنگ و چغانه
نهادم عقل را ره‌توشه از می	ز شهر هستیش کردم روانه
۳ نگار می فروشم عشوه‌ای داد	که ایمن گشتم از مکر زمانه
ز ساقیّ کمان ابرو شنیدم	که ای تیر ملامت را نشانه
نبندی زان میان طرفی کمروار	اگر خود را ببینی در میانه
۶ برو این دام بر مرغی دگر نه	که عنقا را بلندست آشیانه
که بندد طرف وصل از حسن شاهی	که با خود عشق بازد جاودانه
ندیم و مطرب و ساقی همه اوست	خیال آب و گِل در ره بهانه
۹ بده کشتیّ می تا خوش برانیم	ازین دریای ناپیدا کرانه

وجود ما معمّائیست حافظ

که تحقیقش فسونست و فسانه

۱) **چنگ** ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

ـ **چغانه** ← شرح غزل ۱۳۶، بیت ۲.

۲) **عقل** ← شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵.

ـ **معنای بیت:** عقل را با مستی از خود دور کردم. یا اگر هستی را به‌معنای انانیت بگیریم چنین می‌شود که به مدد جانداروی می که پادزهر خودخواهی و انانیت است عقل را تعدیل و تبعید کردم.

۳) **عشوه دادن** ← شرح غزل ۵۴، بیت ۳.

۴) **ساقی** ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

۵) معنای بیت: اگر خودبین باشی طرفی از وصل یار نمی‌بندی (← طرف بستن: شرح غزل ۱۶، بیت ۷) همچنانکه کمربند هم‌چون از خودی خود خلع نشده طرفی از میان یار ــ از بسکه نازك و هیچ آساست ــ نمی‌بندد. یا به‌تعبیر دیگر همانطور که کمربند از میان یار طرف می‌بندد تو هم به شرط اینکه خود را در میانه نبینی، طرف خواهی بست.

۶) شبیه به همین مضمون در جای دیگر گوید:

عنقا شکار کس نشود دام بازچین — کانجا همیشه باد به دستست دام را

برای عنقا ← شرح غزل ۶، بیت ۳.

ـ **معنای بیت:** معنای ظاهری بیت این است که عنقا آشیانهٔ بلند و دسترسی ناپذیر دارد و مرغی نیست که چون مرغان دیگر شکار شود. معنای باطنی‌اش این است که با این سیر و سلوك زرق‌آلود نمی‌توانی به خدا برسی.

۷) شاه: در ادبیات عرفانی به خداوند اطلاق می‌گردد. سنائی گوید:

از سپیدی اویس و از سیاهی بلال — مصطفی داند خبردادن ز وحی پادشا
(*دیوان*، ص ۴۲)

مولانا گوید:

تو مگو ما را بدان شه‌بار نیست — با کریمان کارها دشوار نیست
(مثنوی ،دفتراول،ص ۱۵)

همچنین:

مطلق آن آواز خود از شه بود — گرچه از حلقوم عبدالله بود
(مثنوی، دفتر اول ص ۱۱۸)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

ـ شهباز دست پادشهم این چه حالتست — کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم
ـ دل که آئینهٔ شاهیست غباری دارد — از خدا می‌طلبم صحبت روشن رائی

«سلطان ازل» نامیدن خداوند هم که در حافظ سابقه دارد (← شرح غزل ۱۶۱، بیت ۶) با شاه ارتباط دارد. شایان توجه است که مَلِك [= پادشاه، صاحب اختیار و سلطه و سلطنت] از اسماء الحسنای خداوند است و به همین صورت، یا نظایرش: مالك الملك، ملیك، ملك‌الناس بارها در قرآن مجید به‌کار رفته است.

این بیت حافظ، ملهم از این بیت عطار است:

نگاهی می‌کند در آینه یار — که اوخود عاشق خودجاودانه‌است
(*دیوان*، ص ۷۲)

۸) این بیت که صراحت در وحدت وجود دارد، معناً و لفظاً مقتبس از دو بیت عطار است:

ـ عاشق و یار دائماً در دو جهان هموست بس   زانک خیال آب و گل جمله بهانه یافتم
(دیوان، ص ۳۵۸)

ـ به خود می‌بازد از خود عشق با خود   خیال آب و گل در ره بهانه است
(دیوان، ص ۷۳)

چنانکه ملاحظه می‌شود، کار از اقتباس و الهام فراترست و حافظ تقریباً مصراع عطار را تضمین کرده است.

ـ **معنای بیت:** در بزم و بساط آفرینش جز خدا هیچکس وجود حقیقی ندارد. «خیال آب و گل در ره بهانه» یعنی اینکه خداوند طبق حدیث قدسی خلق‌الله آدم علی صورته، انسان را بر صورت خویش آفریده و در او تجلی کرده است، بهانه‌ای بیش نیست، ولیس فی الدار غیره دیّار. خیال به فتح اول، یعنی صورت و شبح، و نه تخیل. برای تفصیل ← خیال: شرح غزل ۲۰، بیت ۳. «آب و گل» یعنی آدم.

۹) **بده کشتی می تا خوش برانیم:** علامه قزوینی در حاشیهٔ کلمهٔ «برانیم» نوشته است: «چنین است در خ، باقی نسخ بعضی: برآیم، و بعضی: برآئیم.» هم خوش برانیم در حافظ سابقه دارد:

خوش برانیم جهان در نظر راهروان

هم «خوش برآمدن»:

خوش برآ با غصه ای دل کاهل راز   عیش خوش در بوتهٔ هجران کنند

ولی با توجه به حرف اضافهٔ «از» در اول مصراع دوم، «خوش برآئیم» ــ مطابق با ضبط خانلری ــ مناسب‌تر است.

کشتی می ← کشتی باده: شرح غزل ۱۴۱، بیت ۲.

۲۲۲

ای که با سلسلهٔ زلف دراز آمده‌ای — فرصتت باد که دیوانه‌نواز آمده‌ای
ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت — چون بپرسیدن ارباب نیازآمده‌ای
۳ پیش بالای تومیرم چه‌به‌صلح‌وچه‌به‌جنگ — چون به‌هرحال برازندهٔ ناز آمده‌ای
آب و آتش به‌هم آمیخته‌ای از لب لعل — چشم بد دور که بس شعبده‌باز آمده‌ای
آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب — کشتهٔ غمزهٔ خود را به‌نماز آمده‌ای
۶ زهد من باتوچه سنجد که به یغمای دلم — مست و آشفته به‌خلوتگه راز آمده‌ای

گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلوده‌ست
مگر از مذهب این طایفه بازآمده‌ای

۲) پرسیدن ← شرح غزل ۹، بیت ۳.
ـ ارباب نیاز: یعنی نیازمندان. در جای دیگر «ارباب حاجت» به‌کار برده است:
ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست — در حضرت کریم تمنا چه حاجتست
۳) پیش بالای تو میرم ← پیش چشم مردن: شرح غزل ۱۵۸، بیت ۹.
۴) چشم بد دور ← چشم‌زخم: شرح غزل ۱۵۶، بیت ۸.
ـ شعبده‌باز ← شرح غزل ۲۱، بیت ۸.
۶) زهد ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

۲۲۳

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می	طامات تا به‌چند و خرافات تا به‌کی
بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار	چین قبای قیصر و طرف کلاه کی
۳ هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان	بیدار شو که خواب عدم در پیست هی
خوش نازکانه می چمی ای شاخ نوبهار	کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی
بر مهر چرخ و شیوهٔ او اعتماد نیست	ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
۶ فردا شراب کوثر و حور از برای ماست	و امروز نیز ساقی مهروی و جام می
باد صبا ز عهد صِبی یاد می‌دهد	جان داروئی که غم ببرد در ده ای صُبَّی
حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد	فرّاش باد هر ورقش را به‌زیر پی
۹ در ده به‌یاد حاتم طی جام یك منی	تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی
زان می که داد حسن و لطافت به‌ارغوان	بیرون فکند لطف مزاج از رخش به‌خوی
مسند به‌باغ برکه به‌خدمت چو بندگان	استاده‌است سرو و کمربسته است نی

۱۲ حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید

تا حدّ مصر و چین و به اطراف روم و ری

خواجو غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

ای از حیای لعل لبت گشته آب می	خورشید پیش آتش روی تو کرده خوی

(دیوان، ص ۷۶۶)

همچنین ناصر بخارائی:

ای خرده‌ای ز رشك عقیق تو جام می	جان منست لعل تو جانم فدای وی

(دیوان، ص ۳۹۰)

۱) **ساقی** ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

ـ **بیا** ← شرح غزل ۲۳، بیت ۱.

ـ **لاله** ← شرح غزل ۳۷، بیت ۹.

ـ **طامات** ← شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱.

ـ **خرافات**: «مفرد آن خرافه است. خرافه داستانی است بانمک و دروغین. خرافات: حکایتهای شب» (*لسان‌العرب* ؛ *منتهی‌الارب*) در عرف فارسی بیشتر به عقاید و باورهای بی‌اصل و نادرست گفته می‌شود تا داستانهای غیرواقعی. حافظ در جای دیگر گوید:

خیز تا خرقهٔ صوفی به خرابات بریم   شطح و طامات به بازار خرافات بریم

۲) **قیصر**: «اسمی مأخوذ از کلمه‌ی یونانی کایسار که معادل لاتینی آن [هم] کایسار است. کایسار نام خاندانی از خاندانهای پاتریسین روم از قبیله‌ی یولیا و نام خانوادگی. یولیوس قیصر از معروفترین اعضای این خاندان بوده است، و پس از یولیوس قیصر، عنوان امپراطوران روم از آوگوستوس تا هاردیانوس بود...» (*دایرة‌المعارف فارسی*).

کی ← شرح غزل ۶۱، بیت ۵.

۳) **خواب عدم** ← فنا [= مرگ و نیستی] شرح غزل ۴۷، بیت ۲.

۶) **فردا** یعنی در قیامت ← شرح غزل ۷۶، بیت ۷.

ـ **شراب کوثر** ← کوثر: شرح غزل ۴۰، بیت ۸.

ـ **حور** ← شرح غزل ۱۶۰، بیت ۴.

ـ **ساقی** ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

طنز این بیت شبیه است به بیت دیگری از حافظ بدینقرار:

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو   که مستحق کرامت گناهکارانند

۷) مناسبات لفظی در این بیت بین صبا، صِبیٰ و صُبی برقرار است. همچنانکه در ابیات قبلی بین هان و هی و وای و وی برقرار بود. صبیٰ یعنی «کودکی و جوانی و نادانی و میل به لهو» (حاشیهٔ علامه قزوینی) صُبّی: «[به‌ضم صاد] و آن تصغیر صبی است به فتح صاد و کسر باء به‌معنی کودك و خردسال.» (حاشیهٔ قزوینی)

ـ **جان دارو**: «نوشدارو و تریاق را گویند که حفظ جان کند و زندگی بخشد.» (*آنندراج*). کنایه از می. نظامی گوید:

آن می که کلید گنج شادیست   جانداروی جام کیقبادیست

(نقل از *لغت‌نامه*)

۸) معنای بیت: گل (و اصولاً زیبائی و جوانی و شادی و شادکامی) چندان بقائی ندارد، چه فراش باد بیرحمانه برگهای آن را به‌زیر پای خود لگدکوب می کند.

۹) حاتم طائی (متوفای ۶۰۵ م)، حاتم بن عبدالله بن سعد بن الحشرج، از شعرا و رادمردان و سخاوت‌پیشگان مشهور عرب که در جود و کرم و مکارم اخلاق و مهمان‌نوازی به او مثل می‌زنند (برای تفصیل شرح حال او ← *اغانی*، ج ۱۷، ص ۳۶۳ـ ۳۹۸؛ همچنین *لغت‌نامهٔ* دهخدا و مراجعی که در ذیل مقالهٔ حاتم در آنجا یاد شده) حافظ جز این مورد بار دیگر از حاتم یاد کرده است:

سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست　　بده به شادی روح و روان حاتم طی

ضمناً طی کردن در این دو بیت، با «طی» [= طائی] که لقب حاتم است جناس تام دارد.

نامهٔ سیاه ← سیاه‌نامه / نامهٔ سیاه: شرح غزل ۱۲۵، بیت ۹.

۱۰) ارغوان ← شرح غزل ۱۰، بیت ۴.

خوی ← شرح غزل ۱۰، بیت ۴.

زان می یا آن می؟ ضبط نسخه‌های قزوینی و خانلری و پژمان و انجوی و قدسی «زان می» و با این «ز» معنای مستقیمی از بیت برنمی‌آید. ضبط افشار، عیوضی ـ بهروز، جلالی نائینی ـ نذیراحمد، جامع نسخ، و سودی «آن می» است. و با این ضبط اخیر است که معنای بیت صحت و استقامت می‌یابد در بیت قبل گفته بود که جام یك منی بده و حال به صورت عطف بیان، صفت این می را بیان می کند. آن می که به ارغوان یعنی عارض ارغوانی ساقی یا شاهد لطافت بخشید، لطف مزاج او تا به پایه‌ای بود که هرچه می نوشید به‌صورت عادت جذب و هضم نمی‌شد، بلکه به‌صورت دانه‌های عرق از چهره‌اش بیرون می‌زد و تبخیر می‌شد. در جاهای دیگر هم به‌تأثیر باده در رخ ساقی اشاره دارد:

ـ چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی　　ز عاشقان به‌سرود و ترانه یاد آرید

ـ چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید　　ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید

ـ شراب خورده و خوی کرده می‌روی به‌چمن　　که آبروی تو آتش در ارغوان انداخت

۲۲٤

به‌صوت‌بلبل و قمری اگر ننوشی می / علاج کی کنمت آخرالدّوا الکیّ
ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار / که می‌رسند زپی رهزنان بهمن و دی
۳ چوگل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو / منه ز دست پیاله چه می کنی هی‌هی
شکوه سلطنت و حسن کی ثباتی داد / ز تخت جم سخنی مانده است و افسرکی
خزینه‌داری میراث‌خوارگان کفرست / به‌قول مطرب و ساقی به‌فتوی دف و نی
۶ زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند / مجو ز سفله مروّت که شیئه لاشی
نوشته‌اند بر ایوان جنّة‌المأوی / که هرکه عشوهٔ دنیی خرید وای به‌وی
سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست / بده به‌شادی روح و روان حاتم طی
۹ بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ / پیاله گیر و کرم ورز و الضّمان علی

نزاری غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

دریغ عمر که بی‌باده صرف شد هی هی / من و شبی و زمانی و لحظه‌ای بی می
(دیوان، ص ۶۱۴)

۱) **بلبل** ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

ـ قمری: «پرنده‌ایست از راستهٔ کبوتران... = موسی کوتقی، کبوتر یاهو، یاکریم.» (فرهنگ معین). «هر یك از کبوترهای وحشی برّ قدیم از نوع سترپتوپلیا... صدائی شکوه‌آمیز و حزن‌انگیز دارد. رنگش غالباً دارچینی است، و در دو طرف گردنش دو لکه با حاشیهٔ سفید دیده می‌شود. و نوك پرهای دمش سفید است. فاخته از اقسام قمری است». (*دایرة‌المعارف فارسی*). «نام پرده‌ایست ازموسیقی» (فرهنگ معین). در دیوان حافظ دوبار

به‌کار رفته و از تلمیح به‌معنای موسیقائی آن خالی نیست. در جای دیگر گوید:

ندانم نوحهٔ قمری به‌طرف جویباران چیست — مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی

ـ **آخرالدوا الکی:** «کی: داغ، یعنی آهن تفته‌ایست که بر بعض جراحات نهند. و مراد آنکه وسائل صعب را آنگاه به‌کار برند که چاره‌های سهل بی اثر ماند.» (*امثال و حکم دهخدا*).

انوری گوید:

گر کنم خیره ار نه خود سوزم — گفته‌اند آخرالدوا الکی

(*دیوان*، ص ۷۴۸)

خاقانی گوید:

ز آنکه داغ آهنین آخر دوای دردهاست — ز آتشین آه من آهن داغ شد بر پای من

(*دیوان*، ص ۳۲۲)

ظهیر گوید:

داغ حسرت نهاده‌ام بر دل — گفته‌اند آخرالدوا الکی

(*دیوان*، ص ۲۷۱)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

چو دید قهر تو زین پس معالجت نکند — چنین زدند مثل آخرالدوا الکی

(*دیوان*، ص ۵۱۴)

ابن منظور می‌نویسد: «کوی یکوی کیّاً وکیَّةً داغ نهادن بر پوست به آهن است. وسیلهٔ آن را مکواة گویند... و در مثل است آخرالطب الکیّ. و جوهری گوید آخرالدواء الکیّ...» (*لسان العرب*، مادهٔ «کوی»)

معنای بیت: اگر هماهنگ با آواز بلبل و قمری (که ایهامی به پرده‌ای به‌همین نام در موسیقی دارد) که دعوت به عیش و عشق می‌کنند باده ننوشی، چندان نابخردی که دیگر بیماری‌ات لاعلاج است. چه آخرین و دشوارترین و قاطع‌ترین درمانها در طب قدیم داغ گذاردن است و تو اگر این آخرین علاج (= پناه بردن به باده از دست آلام و مصائب زندگی) را از دست بدهی، بیماری‌ات چاره‌ناپذیر است. به‌عبارت دیگر حافظ باده را جانداروئی که غم ببرد و فراغت آورد و اندیشهٔ خطا ببرد می‌داند و هنگامی که به آخر کار جهان می‌اندیشد، باده‌نوشی را تنها مرهم این جریحه می‌داند:

می خور که هر که آخر کار جهان بدید — از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت

۲) **معنای بیت:** در دنباله و تأیید بیت اول که باده‌نوشی و اغتنام فرصت را یادآور می‌شد

می گوید همانطور که همه در فصل بهار و تابستان برای زمستان ـــ که روزگار بی برگی است ـــ آذوقه تهیه می کنند. طرفی از بوی بهار بر بند و داد عیش و جوانی بده که روزگار بی برگ و نوائی پیری (= بهمن و دی) در راه است.

۳) **نقاب افکندن گل:** یعنی از غنچه بیرون آمدن. شکفتن غنچه و تبدیل شدنش به گل. البته به مجاز مایؤل (مایکون) به غنچه، گل اطلاق شده است. در جای دیگر گوید:

چون می ازخم به سبو رفت و گل افکند نقاب — فرصت عیش نگهدار و بزن جامی چند

گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید — که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد

نقاب گل کشید و زلف سنبل — گره بند قبای غنچه وا کرد

فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید

۴) **تخت جم** ← جم / جمشید: شرح غزل ۱۰۲، بیت ۵.

ـ **افسرکی** ← کی: شرح غزل ۶۱، بیت ۵.

۵) **خزینه‌داری** ← خزانه / خزینه: شرح غزل ۲۱، بیت ۴.

ـ **معنای بیت:** مطرب و ساقی و دف و نی جملگی به زبان حال می گویند که نباید مال اندوز بود. مال اندوختن و نخوردن و به‌میراث گذاردن را، به خزینه‌داری برای میراث‌خوارگان (= ورثه) تعبیر کرده است. در جای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

ـ دسترنج تو همان به که شود صرف به‌کام — ورنه دانی که به ناکام چه‌خواهد بودن

ـ چوگل گر خرده‌ای داری خدارا صرف عشرت کن — که قارون راغلطها داد سودای زراندوزی

ـ چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری — به مذهب همه کفر طریقتست امساک

ـ **قول** ← قول و غزل: شرح غزل ۱۴۸، بیت ۴.

ـ **مطرب** ← شرح غزل ۷۶، بیت ۴.

ـ **ساقی** ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

ـ **فتوی** ← شرح غزل ۱۸۷، بیت ۱.

ـ **دف** ← شرح غزل ۸۹، بیت ۵.

ـ **نی** ← شرح غزل ۱۷۵، بیت ۹.

۶) **لاشی:** مخفف لاشیء یعنی ناچیز، خرد و خوار و بی ارزش.

منوچهری گوید:

هنگام همت وی و هنگام جود وی — شیء است همچو لاشی ولاشیء همچو شیئ

(دیوان، ص ۱۱۳)

سنائی گوید:

گر عاشق تو چو خاك لاشی گردد　　چون باد به گرد زلف تو کی گردد

(*دیوان*، ص ۱۱۲۸)

انوری گوید:

خویشتن بر نظرت جلوه همی کرد جهان　　آسمان گفت که خود را چه‌کنی رسوا هی

التفات تو عنان چُست ازآن کرد که‌بود　　در ازای نظرت نسیه و نقدش لاشی

(*دیوان*، ص ۵۰۸)

خاقانی گوید:

لاخیر دان نهاد جهان و رسوم دهر　　لاشی شناس برگ سپهر و نوای خاك

(*دیوان*، ص ۲۳۷)

ظهیر گوید:

ای ظفر مرکب ترا درپی　　دوجهان پیش همتت لاشی

(*دیوان*، ص ۲۷۰)

ـ معنای بیت: روزگار هرآنچه از قدرت و ثروت و سلامت و جوانی و شور و نشاط به کسی بخشد، بازپس می گیرد. از این سفله بیهوده انتظار مروت نداشته باش که باید عطای اورا به لقای او بخشید. شیئُه لاشیء به‌ترجمهٔ تحت‌اللفظ یعنی «چیز او ناچیز است».

۷) جنة‌المأویٰ: اسم و عبارتی قرآنی است. و یك بار به‌همین صورت در قرآن مجید به‌کار رفته است: ولقد رآه نزلةً اخریٰ. عند سدرة المنتهی. عندها جنّةالمأویٰ (و بار دیگر پیامبر(ص) جبرئیل را دید. نزدیك سدرةالمنتهیٰ، در جنب جنةالمأویٰ ــ نجم، ۱۳ـ۱۵). یك بار هم به‌صورت جمع: جنّات المأویٰ در قرآن مجید آمده است (سجده، ۱۹) جنةالمأویٰ یعنی بهشتی یا بخشی از بهشت که آرامشگاه و مقر جبرئیل و ملائکه یا ارواح پرهیزگاران و شهداست (نگاه کنید به تفسیر *کشف‌الاسرار*، *کشاف*، *انوارالتنزیل*، ذیل تفسیر آیهٔ پانزدهم از سورهٔ نجم).

ـ عشوه خریدن ← شرح غزل ۱۶۴، بیت ۵.

ـ نوشته‌اند بر ایوان جنة‌المأویٰ: تعبیر کنائی است. به‌معنای اینکه چنین قول معتبری در چنین منبع مقدسی ضبط و ثبت شده است، و طبعاً کتیبه یا کتابت واقعی در کار نیست. شبیه به این تعبیر در جاهای دیگر گوید:

بر این رواق زبرجد نوشته‌اند به زر...

بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند...

۹) بین «سخن» و «سخا» یك نوع تناسب لفظی هست. دربارهٔ طی، و حاتم ← شرح غزل ۲۲۳، بیت ۹.

۱۰) **بو شنیدن** ← شرح غزل ۱۳۵، بیت ۵.

- **بیا** ← شرح غزل ۲۳، بیت ۱.

کرم ورز ← ورزیدن: شرح غزل ۱۹۲، بیت ۸.

- **الضمانُ عَلَیّ**: یعنی ضمانتش به عهدهٔ من؛ من ضامنش هستم، من تضمین می‌کنم. ظهیر گوید:

چنـگ در دامـن قضـا زده بود　　　کرمت گفت الـضمـانُ عَلَیّ

(دیوان، ص ۲۷۱)

- **معنای بیت**: بخیل زراندوزی که مال می‌اندوزد و آن را به ارباب نیاز نمی‌بخشد و صرف عیش و عشرت نمی‌کند لئیم و ملعون است و لذا بوی حق نمی‌شنود و راه به خداوند نمی‌برد. یعنی ایمان درست و حسابی هم ندارد. حال بیا و پیاله گیر و بنوش و بنوشان و جود و کرم پیشه کن و گناهش به گردن من. من ضامن تو هستم که ضرری یا خطری متوجه تو نخواهد شد.

۲۲۵

با مدّعی مگـوئید اسرار عشق و مستی	تا بیخبـر بمیرد در درد خودپـرستی
عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید	ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
۳ دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم	با کافـران چه کارت گر بت نمی‌پرستی
سلطان من خدا را زلـفـت شکست ما را	تا کی کنـد سیاهی چنـدین درازدستی
در گوشهٔ سلامت مستور چون توان بود	تا نرگس تو با ما گوید رمـوز مستـی
۶ آن روز دیده بـودم این فتنـه‌ها که برخاست	کز سرکـشی زمـانی با ما نمی‌نشستی

عشقت به‌دست طوفـان خواهـد سپـرد حافظ
چون برق ازین کشاکش پنداشتی که‌جستی

۱) **عشق** ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

ـ خودپرستی: همانا گرفتاری در چاه طبیعت است و تخته‌بند تن و عادت شدن. کسانی که عاشق می‌شونـد خودپـرست نیستند، یا برای زهر خودپرستی و در خویش ماندگی، پادزهر عشق را یافته‌اند:

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی	تا کیمـیای عشـق بیابـی و زر شوی

در جاهای دیگر گوید:

ـ هر قبله‌ای که بینی بهتر ز خودپرستی

ـ یك نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی

خودبینی یا عین خودپرستی است یا از لوازم آن. در جاهای دیگر گوید:

ـ یارب آن زاهـد خـودبین که بجز خویش ندید	دود آهـیش در آئـینـهٔ ادراك انـداز
ـ فکـر خودورای خوددرمذهب رنـدان نیست	کفرست دراین مذهب خودبینی و خودرائی

باری در سلوک عرفانی، «خود» حجاب راه است، تا چه رسد به خودپرستی:

ـ تو خود حجـاب خودی حافظ از میان برخیز

ـ حجـاب راه توئـی حافظ از میان برخیز　　خوشـا کسی که در این راه بی‌حجاب رود

مهمترین پادزهر خودپرستی، چنانکه گفته شد، عشق است. پادزهر دیگر ترک تعلق است، هر تعلق جز عشق. از بایزید نقل است که: «الله تعالی را به خواب دیدم. گفتم راه به تو چونست؟ گفت: از خود فروتر آی، رسیدی.» (*طبقات الصوفیه*، ص ۱۰۶).

۴) سیاه ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۲.

۵) معنای بیت: مادام که چشم تو با ما اسرار مستی را در میان می‌گذارد، یعنی ما را مست می‌دارد، چگونه می‌توان در گوشهٔ سلامت و عافیت مستور و برکنار ماند. مستور یعنی دارای عافیت یا دارای پرهیز و پروا. برای تفصیل بیشتر در این باره ← مستوری و مستی: شرح غزل ۱۱۰، بیت ۸.

ـ نرگس ← شرح غزل ۱۰، بیت ۳.

۲۲۶

آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی — گردون ورق هستی ما درننوشتی
هرچند که هجران ثمر وصل برآرد — دهقان جهان کاش که این تخم نکشتی
۳ آمرزش نقدست کسی را که در اینجا — یاریست چو حوریّ و سرائی چو بهشتی
در مصطبهٔ عشق تنعّم نتوان کرد — چون بالش زر نیست بسازیم به‌خشتی
مفروش به‌باغ ارم و نخوت شدّاد — یك شیشه می و نوش لبیّ و لب کشتی
۶ تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا — حیفست ز خوبی که شود عاشق زشتی
آلودگی خرقه خرابیّ جهانست — کو راهروی اهل دلی پاك سرشتی
از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ
تقدیر چنین بود چه کردی که نهشتی

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

ای باد که بر خاك در دوست گذشتی — پندارمت از روضهٔ رضوان بهشتی
(کلیات، ص ۶۰۷)

همچنین اوحدی مراغه‌ای:

چون فتنه‌شدم بر رخت ای حور بهشتی — رفتی و مرا در غم خود زار بهشتی
(دیوان، ص ۳۷۶)

۱) غالیه ← شرح غزل ۱۸، بیت ۵.
۳) حور ← شرح غزل ۱۶۰، بیت ۴.
۴) مصطبه ← شرح غزل ۳۹، بیت ۵.
ـ عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

ـ **معنای بیت:** مصراع اول: عشق با درد و رنج توأم است. چنانکه در جای دیگر گوید:

ناز پرورد تنعم نبرد راه به‌دوست   عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد

مصراع دوم: ایهام بسیار ظریفی دارد: الف) چون بالش زربفت نداریم، لاجرم خشتی را به‌عنوان بالش برمی‌گیریم. چنانکه در جای دیگر گوید: خشت زیر سر و بر تارك هفت اختر پای. ب) بالش یا بالش زر نوعی سکه (یا شمش طلای) مغولی برابر با پانصد مثقال است. برای تفصیل در این باب ← *فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول*، ذیل «بالش یا بالشت». همچنین *لغت‌نامهٔ* دهخدا. خشت هم علاوه بر معنای معهود که پیشتر یاد شد، به‌معنای شمش هم هست. چنانکه گویند: خشت زر.

۵) باغ ارم / شدّاد: از قصص قرآنی است. در قرآن مجید به ارم اشاره شده است: الم تر کیف فعل ربّك بعاد. ارمَ ذات العماد. التی لم یُخلَق مثلها فی البلاد (آیا ندانستی که پروردگارت چه بر سر عاد آورد. بر سر ارم ستوندار. که نظیر آن در هیچ سرزمینی ساخته نشده بود ــ فجر، ۵ ـ ۷). ارم را بعضی با دمشق و بعضی با اسکندریه منطبق دانسته و بعضی جائی بین صنعا و حضرموت، یعنی در جنوب عربستان، معرفی کرده‌اند. باری شداد بن عاد بن شداد بن عاد سلطانی مقتدر و متکبر و کفرپیشه بوده است که وصف بهشت را شنیده و در مقام معارضه و نظیره‌سازی برآمده بوده است. او با استمداد از ملوك زیردست خود شهری افسانه‌ای با هزار قصر و هزار مناره با دیوارهائی از زر و جواهرات ساخته بوده. حتی در جویهای این شهر به جای سنگریزه، درّ و مروارید غلطان ریخته و در همه جا فندقك‌های مشك و زعفران پراکنده بود. طول شهر دوازده فرسنگ بود و بنای آن سیصد سال به‌طول کشیده بود. چون بنا آماده شد شداد که نهصد سال از عمرش می‌گذشت با بزرگان دربار خویش روی بدان می‌نهند. ولی در نزدیکی ارم دچار بلای آسمانی می‌گردند، و شهر نیز به‌زمین فرومی‌رود. در ادبیات فارسی ارم یا روضهٔ ارم یا باغ ارم قرینهٔ بهشت یا گاه کنایه از خود بهشت و مثل اعلای زیبائی و دلگشایی و جمال و تجمل است. حافظ جز این بیت، اشارهٔ دیگری نیز به‌ارم دارد:

معنی آب زندگی و روضهٔ ارم   جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست

(برای تفصیل بیشتر دربارهٔ ارم و شداد ← *تفسیر ابوالفتوح رازی*؛ *کشف‌الاسرار*، ذیل تفسیر آیاتی که یاد شد؛ *اعلام قرآن* خزائلی).

ـ **معنای بیت:** اگر یك شیشه می و یار نوشین لب و نزهتگاه چمنی به‌دست آوردی، بدان که به مقامی برتر از شداد دست یافته‌ای. و مبادا اینها را با ارم افسانه‌ای که نخوت و نکبت

شداد نیز همراه آن است، معاوضه کنی. نیز محتمل است که باغ ارم را کنایه از بهشت واقعی اخروی گرفته باشد. اما در این صورت معلوم نیست که مراد او از نخوت شداد، یا خود شداد چیست و مابازاء شداد کیست؟

۶) **دنیا** و **دنی** جناس اشتقاق و هر دو با **دانا** جناس شبه‌اشتقاق و هم‌حرفی دارند.

۷) **خرقه** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

۸) علامه قزوینی در پایان این بیت، و در واقع این غزل، در حاشیه نوشته است: «در این غزل در نسخ مختلفه، سه بیت ذیل را یا بعضی از آنها را علاوه دارند:

تنها نه منم کعبهٔ دل بتکده کرده | در هر قدمی صومعه‌ای هست و کنشتی

کلکت که مریزاد زبان شکرینش | مهر(از) تو ندیدار نه سلامی (جوابی) بنوشتی

جهل من و علم تو فلک را چه تفاوت | آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی.»

نسخهٔ خانلری فقط بیت اول را در متن غزل دارد. و ابیات دیگر را در متن یا در حاشیه ندارد.

۲۲۷

سحـر با باد می گفـتم حدیث آرزومـنـدی | خطاب آمد که واثق شو به‌الطاف خداوندی
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست | بدین راه و روش میرو که با دلـدار پیوندی
۳ قلم را آن زبـان نبود که سرّ عشق گوید باز | ورای حدّ تقـریرسـت شرح آرزومـنـدی
الاای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور | پدر را بازپـرس آخـر کجـا شد مهر فرزندی
جهـان پیر رعـنـا را ترحّم در جبلّت نیست | زمهـر او چه می‌پرسی در و همّت چه می‌بندی
۶ همائی چون تو عالی قدر حرص استخوان تا کی | دریغ آن سایهٔ همّت که بر نااهـل افکنـدی
درین بازار اگـر سودیست با درویش خرسندست | خدایا منعمم گردان به‌درویشیّ و خرسندی

به‌شعـر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند
سیه‌چشمـان کشمیری و ترکـان سمرقندی

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

نگـارا وقت آن آمـد که دل با مهـر پیوندی | که‌مارابیش ازین طاقت نماندست آرزومندی
(کلیات، ص ۶۱۱)

همچنین اوحدی مراغه‌ای:

نگـارا گرچه می‌دانم که بس بی‌مهر و پیوندی | سلامت می‌فرستم با جهـان آرزومـنـدی
(دیوان، ص ۳۸۱)

۲) دعای صبح ← دعا: شرح غزل ۶۸، بیت ۳.
۳) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.
۴) یوسف مصری ← یوسف(ع): شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.
۵) رعنا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

۶) **هما** ← شرح غزل ۶۶، بیت ۱.

۷) در جای دیگر گوید:

ـ نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان		گرشمارا نه‌بس این سودوزیان مارابس

ـ ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم		با پادشه بگوی که روزی مقدرست

مضمون «خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی» در این بیت سعدی آمده است:

ای قناعت توانگرم گردان		که ورای تو هیچ نعمت نیست

(*کلیات*، ص ۹۹)

نیز ← «فضیلت درویشی و خرسندی» در *کیمیای سعادت*، ج ۲، ص ۴۲۴ـ ۴۲۵؛ قناعت: شرح غزل ۶۵، بیت ۴.

۸) **کشمیری:** منسوب به کشمیر: «(به‌فتح کاف) نام رسمی آن جمو و کشمیر، سرزمینی (۲۲۲،۸۰۰۰ کیلومتر مربع) در آسیا، شمال غربی هند، و شمال شرقی پاکستان که بین این دو کشور متنازعٌ فیه است. سرزمین کشمیر از غرب به افغانستان، و از شمال به چین، و از شمال شرقی به تبت محدود است...» (*دایرةالمعارف فارسی*).

ـ **ترکان سمرقندی:** مراد زیبارویان ترک نژاد مقیم سمرقند است. ولی مفرد این تعبیر یعنی ترک سمرقندی معنای دیگری در شعر حافظ دارد. برای تفصیل در این باب ← حافظ و تیمور: شرح غزل ۲۳۴، بیت ۸. همچنین ← سمرقند و بخارا: شرح غزل ۳، بیت ۱.

علامه قزوینی دربارهٔ ترکان سمرقندی و اصولاً کل این بیت در حاشیه نوشته است: «چنین است بیت مقطع این غزل در اکثر نسخ دیوان که به دست است. نخ و ر به‌جای این بیت، بیت ذیل را دارند:

به‌خوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفائیها		که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

و گویا در حقیقت خواجه بیت مقطع را ابتدا به همین نحو فرموده و بعدها به بیت متن تبدیل کرده است. چه مشهور قریب‌العصر با حافظ، عبدالرزاق سمرقندی، در کتاب *مطلع السعدین و مجمع‌البحرین*، در ذیل حوادث سنهٔ ۷۸۱ تصریح کرده که خواجه این غزل را با همین مقطع، یعنی «به‌خوبان دل مده... الخ» در اشاره به فتح خوارزم به‌دست امیرتیمور در اواسط سنهٔ هفتصدوهشتادویك، و نهب و تخریب آن بلده که در آن عصر مشهور آفاق و موطن صنادید عالم و مسکن نحاریر بنی‌آدم بوده فرموده است... پس معلوم می‌شود چنانکه در بالا گفته شد که ظاهراً خواجه ابتدا مقطع این غزل را به‌همین نحو که در حاشیه ثبت است، فرموده بوده و سپس به عللی که معلوم نیست و شاید پس از ورود امیرتیمور به فارس آن بیت

را به بیت متن که مطابق اکثریت نسخ متداولهٔ دیوان است، بدل کرده است.»

ضبط خانلری همانند متن قزوینی است. بی‌هیچ توضیحی در حاشیه.

۲۲۸

طفیل هستی عشقند آدمیّ و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری
بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش که بنده را نخرد کس به‌عیب بی‌هنری
۳ می صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند به‌عذر نیم‌شبی کوش و گریهٔ سحری
تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار که در برابر چشمیّ و غایب از نظری
هزار جان مقدّس بسوخت زین غیرت که هر صباح و مسا شمع مجلس دگری
۶ ز من به‌حضرت آصف که می‌برد پیغام که یاد گیر دو مصرع ز من به‌نظم دری
بیا که وضع جهان را چنانکه من دیدم گر امتحان بکنی می خوریّ و غم نخوری
کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن که زیب بخت و سزاوار ملک و تاج سری
۹ به‌بوی زلف و رخت می‌روند و می‌آیند صبا به‌غالیه سائیّ و گل به‌جلوه گری
چو مستعدّ نظر نیستی وصال مجوی که جام جم نکند سود وقت بی‌بصری
دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند چرا به‌گوشهٔ چشمی به‌ما نمی‌نگری
۱۲ بیا و سلطنت از ما بخر به‌مایهٔ حسن وزین معامله غافل مشو که حیف خوری
طریق عشق طریقی عجب خطرناک است نعوذ بالله اگر ره به مقصدی نبری

به‌یمن همّت حافظ امید هست که باز
اَری اُسامِرُ لیلایَ لیلة القمر

این غزل را شادروان فروزانفر شرح کرده است ← مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، ص ۱۶۷ـ ۱۹۸.

۱) مضمون مصراع اول اقتباس است از آیهٔ وما خلقت الجن والإنس الاّ لیعبدونِ (و نیافریدم پری و آدمی را مگر برای آنکه مرا بپرستند ــ الذاریات، ۵۶). مصراع دوم مقتبس

است از این عبارت سعدی «آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتی نبری.» (*کلیات*، ص ۹۳)

ـ **طفیل:** یعنی مهمان ناخوانده یا انگل. طبق فرهنگهای عربی (*اساس البلاغة*، *لسان‌العرب* و *اقرب الموارد*) طفیل مردی کوفی بوده که ناخوانده به مهمانی می‌رفته، لذا هرکس را که چنین کاری کند با نسبت به او طفیلی می‌گویند. مرحوم فروزانفر گفته است: «اما لغت طفیل از لحاظ اشتقاق در غزل نامبرده صحیح نیست و می‌بایستی حافظ طفیلی استعمال کرده باشد. ولی استعمال طفیل به جای طفیلی عیب غزل نیست و در فارسی از این گونه تصرفات خیلی شده.» (*مجموعهٔ مقالات و اشعار*، ص ۱۶۸). کاربرد طفیل (به‌جای طفیلی) سابقه‌ای مدید دارد. سنائی گوید:

هر نفس کانرا به‌یاد روزگار تو زنم | جملهٔ عالم طفیل آن نفس باشد مرا
(*دیوان*، ص ۷۹۷)

انوری گوید:

هر کجا رای تو شد راضی به‌کاری | جنبش گردون طفیل اختیارت
(*دیوان*، ص ۳۸)

نظامی گوید:

نور ادیمت ز سهیل دلست | صورت و جان هردو طفیل دلست
(*مخزن‌الاسرار*، ۴۹)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

ای جهان زیردست همت تو | آفرینش طفیل حشمت تو
(*دیوان*، ص ۱۶۳)

سعدی گوید:

ـ... که باشند مشتی گدایان خیل | به مهمان دارالسلامت طفیل
(*کلیات*، ص ۲۰۴)

ـ متابید روی از گدایان خیل | که صاحب مروت نراند طفیل
(*کلیات*، ص ۳۹۰)

خواجو گوید:

جهان طفیل وجودتو بادوملک وجود | مباد بی‌تو و بادی ز عمر برخوردار
(*دیوان*، ص ۵۲)

ـ **عشق**: عشق بزرگترین و بلکه تنها مقالهٔ عرفای اسلام، و بلکه همهٔ مکاتب و مذاهب عرفانی است. وحدت وجود نظریهٔ عقلی ـ فلسفی صرف نیست، بلکه با عاطفهٔ عاشقانه هم آمیخته است. یکـه سخن همـهٔ عرفا عشق است. و غریب نیست که مهمترین پیام دیوان حافظ، در جنب رندی، عشق باشد.

اولین ریشـهٔ مهم بحث از عشق در فرهنـگ غرب به رسـالـهٔ *مهمـانی* (= ضیافت = سمپوزیوم) افلاطون و رسالهٔ *اخلاق نیکوماخوسی* ارسطو می‌رسد. تقسیم عشق به شهوی جسمانی و معنوی روحانی هم از اینان است.

در شرق اسلامی کهنترین منبع بحث از عشق همانا قرآن مجید است. باید گفت که کلمهٔ عشق در قرآن مجید و احادیث نبوی به‌کار نرفته است (در معجم ونسینك که فهرست جامع کتب حدیث است فقط یك بار این کلمه، آن هم به‌صورت فعل، نه اسم، به‌کار رفته است). آنچه در قرآن و حدیث آمده حب و محبة و وَدّ و مودة و هویٰ و نظایر آنهاست. سه آیه در قرآن مجید هست که همهٔ عرفا در اظهار و اثبات حب الهی به آنها استناد کرده‌اند، از این قرار: یا ایها الذین آمنوا من یرتدَّعن دینه فسوف یأتی الله بقوم یُحِبُّهُم ویُحِبُّونه (هر کس از شما که از دینش برگردد باکی نیست، چه خداوند به‌زودی قومی بیاورد که دوستشان داشته باشد و آنان نیز خدای را دوست داشته باشند. ــ مائده، ۵۴)؛ قل ان کنتم تُحِبُّون الله فاتّبعونی یُحْبِبکم الله... (بگو اگر خدای را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد. ــ آل عمران، ۳۱)؛ ... یُحبُّونهم کحبِّ الله والذین آمنوا اشد حُبًّا لله (آنان بتان خود را همچون خدا دوست دارند و مؤمنان خدا را بیشتر از آنان دوست دارند. ــ بقره، ۱۶۵).

عشق در ادبیات منظوم فارسی دو جلوهٔ بزرگ دارد. نخست عشق انسانی که از مثنویهای رودکی و عنصـری نشأت گرفته، در مثنویهای نظامی به‌اوج رسیده و عاشقان و معشوقکان بزرگ چون خسرو و شیرین و فرهاد، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون، اورنگ و گلچهر و نظایر آنها پرورده، یا حدیث آنان را به مبالغهٔ شاعرانه بیان کرده و با غزل بهترین و موجزترین قالب بیانش را یافته است که اوج مطلقش در غزل سعدی و حافظ است. جلوهٔ بزرگ دوم عشق، عشق الهی یا عرفـانی است که ابتدا در مثنویهای سنائی و عطار درخشیده و اوجش را در مثنوی و غزلیات مولانا طی کرده است. بهرهٔ عرفانی غزل عاشقانهٔ سعدی اندك است. ولی بهرهٔ عارفانهٔ غزل حافظ همانند و همچند بهرهٔ عاشقانهٔ آنست. بهرهٔ عارفانهٔ غزل مولانا هم بیشتر است.

دیوان حافظ از نظر مضمـون چند ستون دارد. یکی از ستونهای دیوان حافظ خمریات

اوست. دیگری بحث از رندی. سومی مضامین اخلاقی. چهارمی کار و بار عشق اعم از انسانی و عرفانی. در دیوان حافظ سه نوع عشق یا معشوق در موازات همدیگر، یا گاه متداخل با یکدیگر ملاحظه می‌شود: ۱) عشق یا معشوق انسانی که به نمونه‌هایی از آن اشاره خواهد شد؛ ۲) عشق یا معشوق ادبی؛ ۳) عشق و معشوق عرفانی که موضوع اصلی این مقاله است و شرحش خواهد آمد.

الف) عشق ادبی ـ اجتماعی: نگارندهٔ این سطور در اشاره به عشق و معشوق ادبی نوشته است: «این نوع عشق و معشوق در اکثریت غزلهای عاشقانهٔ حافظ حضور دارد. در این نوع شعر که *صورتاً* تفاوتی با شعرهای عاشقانهٔ جنسی و عاشقانهٔ عرفانی ندارد، اگر باریك شویم برمی‌آید که معشوق چندانکه باید جاذبهٔ جمال و غنج و دلال و حتی حضور و وضوح ندارد. در این عاشقانه‌ها، معشوق یا غایب است یا بدون چهره و چشم و ابروست. فاقد جسمانیت و فحوای جنسی است و حتی فاقد جنس است و غالباً نمی‌توان فهمید مذکر است یا مؤنث، و در بیشتر موارد معشوق شاعر نیست. بلکه ممدوح اوست و دراین موارد هم معلوم نیست ممدوح دنیوی درباری است یا مردی محترم از پیران طریقت...» (*ذهن وزبان حافظ*، ص ۵۹) مطلع بعضی از غزلهای عاشقانهٔ ادبی ـ اجتماعی حافظ از این قرارست:

- رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست
- آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد
- ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد
- ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
- گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
- خیال روی تو در هر طریق همره ماست
- دارم امید عاطفتی از جناب دوست
- آن پیك نامور که رسید از دیار دوست
- صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست
- مرحبا ای پیك مشتاقان بده پیغام دوست

ب) عشق انسانی ـ زمینی: عطر و روح این عشق طربناك بر سراسر دیوان حافظ حاکم است. مطلع بعضی غزلهای او که انسجام و یکپارچگی بیشتری دارد و عمدتاً در عشق زمینی و خطاب به معشوق انسانی است نقل می‌شود:

- اگر آن ترك شیرازی به دست آرد دل ما را

- صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
- ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
- خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
- ساقیا آمدن عید مبارکبادت
- دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست
- زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
- در دیرمغان آمد یارم قدحی در دست
- آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست
- خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست
- تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست
- حال دل با تو گفتنم هوسست
- گل در بر و می در کف و معشوق به‌کامست
- روزگاریست که سودای بتان دین منست
- آن سیه‌چرده که شیرینی عالم با اوست
- بنال بلبل اگر با منت سر یاریست
- یارب این شمع شب‌افروز ز کاشانهٔ کیست
- ماهم این هفته برون رفت و به چشمم سالیست
- کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست
- حسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت
- ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت
- شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
- دست در حلقهٔ آن زلف دوتا نتوان کرد
- دلم جز مهر مهرویان طریقی برنمی‌گیرد
- اگر روم ز پی‌اش فتنه‌ها برانگیزد
- خوشست خلوت اگر یار یار من باشد
- مرا مهر سیه‌چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
- سحرم دولت بیدار به بالین آمد
- سروچمان من چرا میل چمن نمی‌کند

ـ دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود
ـ یارب این نوگل خندان که سپردی به منش
ـ مجمع خوبی و لطفست عذار چو مهش
ـ ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
ـ دلم رمیده شد و غافلم من درویش
ـ طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف
ـ ای دل ریش مرا با لب تو حق نمك
ـ عاشق روی جوانی خوش و نوخاسته‌ام
ـ دیشب به سیل اشك ره خواب می‌زدم
ـ خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم
ـ در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دارم
ـ مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم
ـ تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
ـ من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
ـ به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
ـ شاه شمشاد قدان خسرو شیرین‌دهنان
ـ بالا بلند عشوه‌گر نقش باز من
ـ چون شوم خاك رهش دامن بیفشاند ز من
ـ ای آفتاب آینه‌دار جمال تو
ـ ای خون‌بهای نافهٔ چین خاك راه تو
ـ تاب بنفشه می‌دهد طره مشکسای تو
ـ ای که با سلسلهٔ زلف دراز آمده‌ای
ـ هزار جهد بکردم که یار من باشی
ـ زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی

۳) عشق عرفانی: کمابیش نیمی از غزلیات و ابیات عاشقانهٔ حافظ، عرفانی است. پیش از آنکه به نظریهٔ عشق عرفانی حافظ برسیم مطلع چند غزل کاملاً عرفانی او را یادآور می‌شویم:

ـ الا یا ایها‌الساقی ادر کأساً وناولها

- صوفی بیا که آینه صافیست جام را
- ساقی به نور باده برافروز جام ما
- دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
- ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
- چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
- زلفت هزار دل به یکی تار مو ببست
- بیا که قصر امل سخت سست بنیادست
- صوفی از پرتو می راز نهانی دانست
- روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست
- منم که گوشهٔ میخانه خانقاه منست
- دل سراپردهٔ محبت اوست
- روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
- زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست
- روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
- حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست
- بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت
- زان یار دلنوازم شکریست با شکایت
- عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد
- جان بی‌جمال جانان میل جهان ندارد
- صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
- دیدی ای دل که غم عشق دگربار چه کرد
- سالها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد
- به سرّ جام‌جم آنگه نظر توانی کرد
- در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
- راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
- نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد
- هرکه شد محرم دل در حرم یار بماند
- دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند

ـ دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند
ـ دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
ـ در نظر بازی ما بیخبران حیرانند
ـ سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند
ـ آنانکه خاك را به نظر کیمیا کنند
ـ دوش در حلقهٔ ما صحبت گیسوی تو بود
ـ گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید
ـ بر سر آنم که گر ز دست برآید
ـ معاشران گره از زلف یار بازکنید
ـ گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس
ـ صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش
ـ باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش
ـ بازآی ساقیا که هواخواه خدمتم
ـ مژدهٔ وصل تو کو کز سر جان برخیزم
ـ حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم
ـ حاشا که من به موسم گل ترك می کنم
ـ در خرابات مغان نور خدا می بینم
ـ ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
ـ ما درس سحر در ره میخانه نهادیم
ـ بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم
ـ خیز تا خرقهٔ صوفی به خرابات بریم
ـ منم که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن
ـ به جان پیر خرابات و حق صحبت او
ـ دوش رفتم به در میکده خواب‌آلوده
ـ سحرگاهان که مخمور شبانه
ـ ای دل مباش یك دم خالی ز عشق و مستی
ـ طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ـ سینه مالامال دردست ای دریغا مرهمی

ـ سحرگه رهروی در سرزمینی

ـ ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی

ـ ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی

نظریهٔ عشق عرفانی حافظ آنچنانکه از تجزیه‌وتحلیل سراپای دیوانش برمی‌آید به‌شرح زیر است. و پیش از طرح آن، بیان این نکته هم لازم است که بحث ما در این بخش زبان ساده دارد، نه زبان فنی عرفانی. درمقالهٔ تجلی (← شرح غزل ۸۶، بیت ۱.) به‌زبان اصطلاحات عرفانی، مخصوصاً مکتب ابن عربی، از عرفان حافظ بحث شده است. و در واقع آن بحث تکملهٔ این مبحث است.

نظریه و نگرش عرفانی حافظ: سلسله جنبان عشق، حسن الهی است. معشوق عرفانی (عنقا) «شکار» نمی‌شود. کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست. یار کامل و کمال مطلق است، هر قصوری که هست از ماست. معشوق عرفانی صاحب اختیار مطلق است. یار (خداوند) از عشق ما مستغنی است. او اهل ناز و جفا هم هست. و در عین حال مشفق است. عشق عرفانی دوسویه است: یار نیز با عاشقان نظر دارد. معشوق عیانست؛ برای مشاهده و شهود او باید پاك بود و به تهذیب و تصفیهٔ درون پرداخت. عشق قدیم است. عشق موقوف به عنایت ازلی و هدایت و حوالت الهی و عهد الست است. آفرینش طفیل عشق است. عشق امانت الهی است، امانتی است خاص انسان، نه فرشتگان. عشق عرفانی قرین غیرت و توحید است. عشق تضمین ندارد، توکل باید. عشق مستلزم معرفت است. عبادت، با عشق است که معنی پیدا می‌کند و مقبول می‌گردد. عشق در دل شکسته فرود می‌آید. عاشق غم‌پرست است. در عشق هم کشش شرط است، هم کوشش. عشق خطیر و خطرناك است. راه عشق، غریب، بیکران و بی‌نهایت است. در عشق باید افتادگی و تسلیم داشت. پاکباز و امیدوار بود، از جان گذشت و رضا به داده داد. عاشق عارف، بی‌تعلق است و دامگه دنیا زندان اوست. عاشق عارف سرش به دنیا و عقبی فرونمی‌آید. عاشق عارف اهل حور و قصور نیست. در عشق باید جلوه‌شناس و اشارت‌دان بود. عشق جنون الهی است و با عقل جمع نمی‌شود. عشق با زهد و ریا و صنعت جمع نمی‌گردد. عشق همعنان با رندی است. عاشق عارف ملامتی است، و ملامت در او بی‌اثر است. عشق عرفانی فراتر از تعصب و تفرقهٔ مذاهب است. عشق عرفانی بدون دستگیری و صحبت پیر ممکن نیست. حجاب عاشق، همانا خود و خودی اوست. عشق ورای تقریر و بیان است. بی‌بهرگی از عشق، شقاوت است. و سرانجام: عشق آخرین و بهترین فریادرس و مایهٔ سعادت و رحمت است.

اینك هر یك از گزاره‌های سی ـ چهل گانهٔ فوق را با مثالها و شواهدی از شعر حافظ طرح می‌کنیم.

یك) *سلسله‌جنبان عشق، حسن الهی است* :

ـ درازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد / عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

ـ حسن بی‌پایان او چندانکه عاشق می‌کشد / زمره‌ای دیگر به عشق از غیب سر بر می‌کنند

ـ خیز تا بر کلك آن نقاش جان افشان کنیم / کاینهمه نقش عجب در گردش پرگار داشت

ـ عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت / فتنه‌انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود

دو) *معشوق عرفانی (عنقا) شکار نمی‌شود* :

ـ چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل / مکن که آن گل خندان برای خویشتنست

ـ عنقا شکار کس نشود دام بازچین / کانجا همیشه باد به دستست دام را

ـ برو این دام بر مرغی دگر نه / که عنقا را بلندست آشیانه

که بندد طرف وصل از عشق شاهی / که با خود عشق بازد جاودانه

ـ چنینم هست یاد از پیر دانا / فراموشم نشد هرگز همانا

که روزی رهروی در سرزمینی / به لطفش گفت رندی ره‌نشینی

که ای سالك چه در انبانه داری / بیا دامی بنه گر دانه داری

جوابش داد گفتا دام دارم / ولی سیمرغ می‌باید شکارم

بگفتا چون به دست آری نشانش / که از ما بی‌نشانست آشیانش

نیز ← عنقا: شرح غزل ۶، بیت ۲.

سه) *کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست* :

ـ ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست / منزل آن مه عاشق‌کش عیار کجاست

ـ با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم / یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

ـ کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست / این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید

[این بیت و غزلش در نسخهٔ قزوینی نیست، از نسخهٔ خانلری نقل شد.]

ـ یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم / رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجائی

چهار) *یار کامل و کمال مطلق است هر قصوری که هست از ماست* :

ـ اگر به سرو بلند تو دست ما نرسد / گناه بخت پریشان و دست کوته ماست

ـ خیال حوصلهٔ بحر می‌پزد هیهات / چهاست در سر این قطرهٔ محال‌اندیش

ـ هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست / ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

- یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت

پنج) معشوق عرفانی صاحب اختیار مطلق است :

- سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دوست
- سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرورشد که کام بخشی او را بهانه بی سببیست
- نقش مستوری و مستی نه به دست من و تست آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم
- بارها گفته‌ام و بار دگر می گویم که من دلشده این ره نه به خود می پویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

من اگر خارم وگر گل چمن آرائی هست که از آن دست که او می کشدم می‌رویم

- گرچه رندی و خرابی گنه ماست ولی عاشقی گفت که تو بنده بر آن می‌داری
- صد باد صبا اینجا با سلسله می‌رقصند اینست حریف ای دل تا باده نپیمائی

شش) یار (خداوند) از عشق ما مستغنی است :

- ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنیست به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
- سخن در احتیاج ما و استغنای معشوقست چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمی گیرد
- گوهر پاك تو از مدحت ما مستغنیست فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند
- اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنیست من آن نیم که از این عشقبازی آیم باز

غرض کرشمهٔ حسنست ورنه حاجت نیست جمال چهرهٔ محمود را به زلف ایاز

- گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق کاندرین دریا (طوفان) نماید هفت دریا شبنمی

هفت) معشوق عرفانی هم اهل ناز و جفاست :

- با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست
- این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمتست کاینهمه زخم نهان هست و مجال آه نیست
- در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
- میان عاشق و معشوق فرق بسیارست چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
- با صبا در چمن لاله سحر می گفتم که شهیدان که‌اند اینهمه خونین کفنان
- گریه حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق کاندرین دریا (طوفان) نماید هفت دریا شبنمی
- این قصهٔ عجب شنو از بخت واژگون ما را بکشت یار به انفاس عیسوی

هشت) در عین حال معشوق عرفانی مشفق است :

- عاشق که شد که یار به حالش نظر کرد ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست
- طبیب عشق مسیحا دمست و مشفق لیك چو درد در تو نبیند کرا دود بکند

عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش	که یك کرشمه تلافی صد جفا بکند

نُه) عشق عرفانی دوسویه است، یار نیز با عاشقان نظر دارد:

- بندهٔ طالع خویشم که در این قحط وفا	عشق آن لولی سرمست خریدار منست
- سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد	ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود
- عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد	ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

ده) معشوق عیانست، برای مشاهده یا شهود او باید پاك و قابل بود:

- معشوق عیان می‌گذرد بر تو ولیکن	اغیار همی بیند از آن بسته نقابست
- اورا به‌چشم پاك توان دید چون هلال	هر دیده جای جلوهٔ آن ماه پاره نیست
- چشم‌آلوده نظر از رخ جانان دورست	بر رخ او نظر از آینهٔ پاك انداز
- ناظر روی تو صاحبنظرانند آری	سر گیسوی تودرهیچ سری نیست که‌نیست
- نظر پاك تواند رخ جانان دیدن	که در آئینه نظر جز به صفا نتوان کرد
- بیدلی در همه احوال خدا با او بود	او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد
- جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی	غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
- روی جانان طلبی آینه را قابل ساز	ورنه هرگز گل و نسرین ندمد زآهن و روی

یازده) عشق قدیمست:

- نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود	زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
- سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر	هرکه‌چون‌من‌درازل‌یك‌جرعه‌خورداز‌جام‌دوست
- جز دل من کز ازل تا به‌ابد عاشق رفت	جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند
- پیش‌ازاین‌کاین‌سقف‌سبزوطاق‌مینابرکشند	منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
- از دم صبح ازل تا آخر شام ابد	دوستی و مهر بر یك عهد و یك میثاق بود
- عالم‌ازشوروشرعشق‌خبرهیچ‌نداشت	فتنه‌انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود
- نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود	گل وجود من آغشتهٔ گلاب و نبید
- ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست	هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام

دوازده) عشق موقوف به عنایت ازلی و هدایت و حوالت الهی و عهد الست است:

- می بده تا دهمت آگهی از سر قضا	که‌به‌بوی‌که‌شدم‌عاشق‌وازبوی‌که‌مست
- مقام عیش میسر نمی‌شود بی‌رنج	بلا به حکم بل بسته‌اند عهد الست
- زاهد ار راه به رندی نبرد معذورست	عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
- زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز	تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد

ـ به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود | خیال باشد کاین کار بی‌حواله برآید
ـ می خور که عاشقی نه به کسبست واختیار | این موهبت رسید ز میراث فطرتم
ـ روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق | شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم
ـ در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند | تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود
ـ در ازل داده‌ست ما را ساقی لعل لبت | جرعهٔ جامی که من مدهوش آن جامم هنوز
ـ عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست | دیرگاهیست کزین جام هلالی مستم

سیزده) *آفرینش طفیل عشق است :*

ـ جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی | که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم
ـ طفیل هستی عشقند آدمی و پری | ارادتی بنما تا سعادتی ببری
ـ هر دو عالم یك فروغ روی اوست | گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
ـ مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست | به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
ـ آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق | خرمن مه به‌جوی خوشهٔ پروین به دوجو
ـ عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید | ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

چهارده) *عشق امانت الهی است، امانتی خاص انسان نه فرشتگان :*

ـ آسمان بار امانت نتوانست کشید | قرعهٔ کار به نام من دیوانه زدند
ـ عاشقان زمرهٔ ارباب امانت باشند | لاجرم چشم گهربار همانست که بود
ـ گر امانت به سلامت ببرم باکی نیست | بیدلی سهل بود گر نبود بی‌دینی
ـ حقا کزین غمان برسد مژدهٔ امان | گر سالکی به عهد امانت وفا کند
ـ جلوه‌ای کرد رُخت دید ملك عشق نداشت | عین آتش شد ازاین غیرت و بر آدم زد
ـ بر در میخانهٔ عشق ای ملك تسبیح گوی | کاندر آنجا طینت آدم مخمّر می‌کنند
ـ فرشتهٔ عشق نداند که چیست ای ساقی | بخواه جام و شرابی به خاك آدم ریز

نیز ← امانت: شرح غزل ۱۰۵، بیت ۳.

پانزده) *عشق عرفانی قرین غیرت و توحیدست :*

ـ پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه‌شب | تا در این پرده جز اندیشهٔ او نگذارم
ـ نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست | چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
ـ در دل ندهم ره پس ازین مهر بتان را | مُهر لب او بر در این خانه نهادیم
ـ خلوت دل نیست جای صحبت اضداد | دیو چو بیرون رود فرشته درآید
ـ ز دست تفرقه بازآی تا شوی مجموع | به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد

- صحبت حور نخواهم که بود عین قصور / با خیال تو اگر با دگری پردازم
- به ولای تو که گر بندهٔ خویشم خوانی / از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
- برق غیرت چو چنین می جهد از مکمن غیب / تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم
- عاشقان را گر در آتش می پسندد لطف دوست / تنگ چشمم گر نظر در چشمهٔ کوثر کنم
- این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست / روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم
- اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست / حرامم باد اگر من جان به جای دوست بگزینم
- دامن دوست به دست آر وز دشمن بگسل / مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمنان
- در راه عشق وسوسهٔ اهرمن بسیست / پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن
- در آتش ار خیال رُخش دست می‌دهد / ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی
- سخن غیر مگو با من معشوقه‌پرست / کز وی و جام میم نیست به کس پروائی

نیز ← غیرت: شرح غزل ۸۶، بیت ۲ و ۳؛ شرح غزل ۷۸، بیت ۷.

شانزده) عشق تضمین ندارد، توکل باید داشت :

- در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز / هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد
- چو منصور از مراد آنان که بردارند بردارند / بدین درگاه حافظ را چو می خوانند می‌رانند
- گو برو و آستین به خون جگر شوی / هر که در این آستانه راه ندارد
- تکیه بر تقویٰ و دانش در طریقت کافریست / راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش
- تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار / که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

هفده) عشق مستلزم معرفت است :

- راه عشق ارچه کمینگاه کماندارانست / هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد
- بی‌معرفت مباش که در من یزید عشق / اهل نظر معامله با آشنا کنند
- وصل خورشید به شب‌پرهٔ اعمیٰ نرسد / که در آن آینه صاحبنظران حیرانند
- تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی / گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
- ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند / به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک
- آشنایان ره عشق در این بحر عمیق / غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده
- نقطهٔ عشق نمودم به تو هان سهو مکن / ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی

هجده) عبادت، با عشق است که معنی می‌یابد و مقبول می‌گردد :

- ثواب روزه و حج قبول آنکس برد / که خاک میکدهٔ عشق را زیارت کرد
- نماز در خم آن ابروان محرابی / کسی کند که به خون جگر طهارت کرد

ـ خوشـا نمـاز و نیاز کسی که از سر درد — به آب دیده و خون جگـر طهـارت کرد
ـ طهارت ار نه به خون جگـر کند عاشق — به قول مفتی عشقش درست نیست نمـاز
ـ زاهـد چو از نمـاز تو کاری نمـی‌رود — هم مسـتـی شبـانـه و راز و نیاز من

نوزده) *عشق در دل شکسته فرود می‌آید* :

ـ بکن معـامله‌ای وین دل شکسته بخر — که با شکستگی ارزد به صدهـزار درست
ـ سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج روان — که من این خانه به سودای تو ویران کردم
ـ خرابـتـر ز دل من غم تو جای نیافـت — که ساخـت در دل تنـگم قرارگاه نزول
ـ شکستـه‌وار به درگاهت آمـدم که طبیب — به مومـیـائـی لطف توام نشـانـی داد

بیست) *عاشقِ عارف غم‌پرست است* :

ـ حافظ گمشـده را با غمت ای یار عزیز — اتحـادیست که در عهـد قدیم افتـادست
ـ دیگـران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند — دل غمـدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد
ـ حافظ آنـروز طرب نامـهٔ عشق تو نوشت — که قلم بر سر اسـبـاب دل خرّم زد
ـ تا شدم حلقـه به گوش در میخـانهٔ عشق — هر دم آید غمـی از نو به مبارکـبـادم
ـ لذت داغ غمـت بر دل ما باد حرام — اگر از جور غم عشـق تو دادی طلبـیم
چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد — ما به امـید غمت خاطـر شادی طلبیم
ـ ناصحم گفت که جز غم چه هنـر دارد عشق — برو ای خواجـهٔ عاقـل هنـری بهتر ازین

بیست و یک) *در عشق هم کشش شرط است هم کوشش* :

ـ جنـاب عشق بلنـدست همتی حافظ — که عاشقـان ره بی‌همتـان به خود ندهند
ـ گرچـه وصـالش نه به کوشش دهـنـد — آن قدر ای دل که توانـی بکـوش
ـ چو ذره گرچه حقیرم ببین به همت عشق — که در هوای رخش چون به مهـر پیوستم
ـ کمتـر از ذره نئی پست مشو مهر بورز — تا به خلوتگـه خورشید رسی چرخ زنان
ـ به رحـمـت سر زلـف تو واثـقـم ورنـه — کشش چو نبود ازآن سو چه‌سود کوشیدن
ـ حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست — احـرام طوف کعبـهٔ دل بی‌وضـو ببست
ـ به‌هـواداری او ذره‌صـفت رقص کنـان — تا لب چشمـهٔ خورشید درخشـان بروم
ـ بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش — که بنـده را نخـرد کس به عیب بی‌هنـری
ـ روی جانـان طلبی آینـه را قابـل ساز — ورنه هرگز گل و نسرین ندمد زآهن و روی
ـ ای بیخبـر بکوش که صاحب خبر شوی — تا راهـرو نبـاشـی کی راهـبـر شوی
در مکـتـب حقـایق پیش ادیب عشـق — هان ای پسـر بکوش که روزی پدر شوی

[تا پایان غزل]

بیست و دو) عشق خطیر و خطرناک است :

- الا یا ایها الساقی ادرکأساً وناولها | که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
- راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست | آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
- شیر در بادیهٔ عشق تو روباه شود | آه ازاین راه که دروی خطری نیست که نیست
- چو عاشق می شدم گفتم که بردم گوهر مقصود | ندانستم که این دریاچه موج خونفشان دارد
- ما در درون سینه هوائی نهفته ایم | بر باد اگر رود سرِ ما زان هوا رود
- روندگان طریقت ره بلا سپرند | رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز
- در ره عشق از آنسوی فنا صد خطرست | تا نگوئی که چو عمرم به سرآمد رستم
- عشقت به دست طوفان خواهد سپرد حافظ | چون برق ازاین کشاکش پنداشتی که جستی
- طریق عشق طریقی عجب خطرناکست | نعوذ بالله اگر ره به مقصدی نبری
- در ره منزل لیلی که خطرهاست به جان | شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

بیست و سه) راه عشق، غریب، بیکران و بی نهایت است :

- عجب علمیست علم هیئت عشق | که چرخ هشتمش هفتم زمینست
- فریاد حافظ اینهمه آخر به هرزه نیست | هم قصه‌ای غریب و حدیثی عجیب هست
- در این شب سیاهم گم گشته راه مقصود | از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت
- از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود | زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت
- این راه را نهایت صورت کجا توان بست | کش صدهزار منزل بیشست در بدایت
- هر شبنمی در این ره صد بحر آتشینست | دردا که این معما شرح و بیان ندارد
- سرمنزل فراغت نتوان زدست دادن | ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد
- تو خفته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید | تبارك الله از این ره که نیست پایانش

بیست و چهار) در عشق باید افتادگی و تسلیم داشت، پاکباز بود و بلا کشید و از جان گذشت و رضا به داده داد :

- سرکش مشو که چون شمع ازغیرتت بسوزد | دلبر که در کف او مومست سنگ خارا
- حافظ ز دیده دانهٔ اشکی همی فشان | باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
- کمر کوه کمست از کمر مور اینجا | ناامید از در رحمت مشو ای باده پرست
- آنچه او ریخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم | اگر از خمر بهشتست وگر بادهٔ مست
- دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست | چو لاف عشق زدی سر بباز چابك وچست

ـ غم جهان مخور و پند من مبر از یاد — که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یادست
ـ رضا به داده بده وز جبین گره بگشای — که بر من و تو در اختیار نگشادست
ـ به درد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش — که هرچه ساقی ما ریخت عین الطافست
ـ سر ارادت ما و آستان حضرت دوست — که هرچه بر سر ما می‌رود ارادت اوست
ـ نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست — عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد
ـ در مصطبهٔ عشق تنعم نتوان کرد — چون بالش زر نیست بسازیم به خشتی
ـ لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ — عشقبازان چنین مستحق هجرانند
ـ در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند — اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
ـ در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست — ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
ـ دوام عیش و تنعم نه شیوهٔ عشقست — اگر معاشر مائی بنوش نیش غمی

نیز ← رضا: شرح غزل ۱۴۳، بیت ۷.

بیست و پنج) *عاشق عارف بی‌تعلق است، و دامگه دنیا زندان اوست:*

ـ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود — ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست
ـ جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست — پیاله گیر که عمر عزیز بی‌بدلست
ـ حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی مشربیست — عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست
ـ طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق — که در این دامگه حادثه چون افتادم
من ملك بودم و فردوس برین جایم بود — آدم آورد درین دیر خراب آبادم
ـ پدرم روضهٔ رضوان به‌دوگندم بفروخت — من چرا ملك جهان را به‌جوی نفروشم
ـ چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست — روم به روضهٔ رضوان که مرغ آن چمنم
ـ چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس — که در سراچه ترکیب تخته‌بند تنم
ـ شهباز دست پادشهم این چه حالتست — کز یاد برده‌اند هواش نشیمنم
ـ ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم — از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

بیست و شش) *عاشق عارف سرش به دنیا و عقبی فرو نمی‌آید:*

ـ سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید — تبارك الله ازین فتنه‌ها که در سر ماست
ـ من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق — چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست
ـ گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست — اسیر عشق تو از هر دو عالم آزادست
ـ من که سر در نیاورم به دوکون — گردنم زیر بار منت اوست
ـ عرضه کردم دو جهان بر دل کارافتاده — بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

- اهـل نظر دو عالم در یك نظر ببـازنـد عشقست و داو اول بر نقـد جان توان زد
- نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به‌جوی که این متـاع قلیلسـت و آن عطای کثیر
- به خرمـن دوجهـان سر فرو نمی‌آرنـد دمـاغ و کبـر گدایان و خوشـه‌چینـان بین

بیست و هفت) *عاشقِ عارف اهل حور و قصور نیست، و همچنان هواخواه یارست :*

- از در خویش خدا را به بهشتم مفـرست که سر کوی تو از کون و مکـان ما را بس
- صحبت حور نخواهم که بود عین قصور با خیال تو اگر با دگری پردازم
- باغ بهـشت و سایهٔ طوبی و قصـر حور با خاك کوی دوسـت برابـر نمـی‌کنم
- واعظ مکـن نصیحت شوریدگان که ما با خاك کوی دوسـت به فردوس ننگـریم
- سایهٔ طوبی و دلجوئی حور و لب حوض به هوای سر کوی تو برفـت از یادم

بیست و هشت) *در عشق باید جلوه‌شناس و اشارت‌دان بود :*

- ما در پیالـه عکس رخ یار دیده‌ایم ای بیخـبـر ز لذت شرب مدام ما
- آن روز شوق آتش می خرمنم بسـوخت کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
- آنکس است اهل بشارت که اشارت داند نکتـه‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست
- بعد از این روی من و آینهٔ وصف جمال که در آنـجـا خبـر از جلوه ذاتم دادنـد
- به هر نظر بت ما جلوه می‌کنـد لیکـن کس این کرشمـه نبینـد که من همی نگرم

بیست و نه) *عشق جنون الهی است و با عقل ناسازگارست :*

- عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوشست عاقـلان دیوانـه گردنـد از پی زنجیر ما
- ورای طاعـت دیوانـگـان ز ما مطلب که شیخ مذهـب ما عاقـلی گنـه دانسـت
- آسمـان بار امـانت نتـوانست کشید قرعـهٔ کار بـه‌نـام من دیوانـه زدنـد
- ای که از دفتـر عقـل آیت عشق آموزی ترسم این نکتـه به تحقیق ندانی دانست
- دور مجنـون گذشـت و نوبـت ماست هر کـسـی پنـج روز نوبـت اوسـت
- حریم عشق را درگه بسی بالاتـر از عقلست کسی آن آستـان بوسـد که جان در آستین دارد
- عقـل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد برق غیرت بدرخـشـید و جهـان برهم زد
- کرشمـهٔ تو شرابی به عاشقـان پیمود که علم بی‌خبـر افتـاد و عقـل بیحس شد
- شاه شوریده‌سران خوان من بیسامان را زآنکـه در بیخـردی از همـه عالم بیشم
- در خرمـن صد زاهـد عاقـل زنـد آتش این داغ که ما بر دل دیوانـه نهـادیم
- بر هوشمنـد سلسله ننهـاد دست عشق خواهـی که زلف یار کشی ترك هوش کن
- خرد که قید مجـانین عشق می‌فرمـود به بوی سنبـل زلف تو گشت دیوانـه

ـ در ره منزل لیلی که خطرهاست به جان　　شرط اول قدم آنست که مجنون باشی
ـ قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق　　چو شبنمی است که بر بحر می کشد رقمی
نیز← عشق و عقل: شرح غزل ۱۲۱، بیت ۳ و ۷.

سی) عشق *با زهد و ریا و صنعت جمع نمی‌شود* :

ـ ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم　　خرقه از سر به در آورد و به‌شکرانه بسوخت
ـ واعظ شحنه‌شناس این عظمت گومفروش　　زانکه منزلگه سلطان دل مسکین منست
ـ آن عشوه داد عشق که مفتی زره برفت　　وآن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت
ـ صنعت مکن که هر که محبت نه‌راست باخت　　عشقش به روی دل در معنی فراز کرد
ـ نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ　　طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد
ـ زاهد ار راه به رندی نبرد معذورست　　عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
ـ پشمینه‌پوش تندخو از عشق نشنیدست بو　　از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند
ـ حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید　　از شافعی نپرسند امثال این مسائل
ـ جلوه بر من مفروش ای ملك‌الحاج که تو　　خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم
ـ نشان مرد خدا عاشقیست با خود دار　　که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم
ـ در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش　　این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
ـ اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز　　پیاله‌ای بدهش گو دماغ را تر کن

نیز← شرح غزل ۱۷۱، یت ۲؛ زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

سی و یك) عشق *همعنان با رندی است* :

ـ زاهد ار راه به رندی نبرد معذورست　　عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
ـ تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول　　و آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل
ـ مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند　　که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
ـ ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست　　عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد
ـ روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق　　شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم

سی و دو) عاشق *عارف ملامتی است و ملامت دیگران در او بی‌اثر است* :

ـ هر سر موی مرا با تو هزاران کارست　　ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست
ـ به‌رغم مدعیانی که منع عشق کنند　　جمال چهرهٔ تو حجت موجه ماست
ـ گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن　　شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمار داشت
ـ جهانیان همه گر منع من کنند از عشق　　من آن کنم که خداوندگار فرماید

ـ منم که شهرهٔ شهرم به عشق‌ورزیدن — منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
ـ وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم — که در طریقت ما کافریست رنجیدن
ـ ناصح به طعن گفت که رو ترک عشق کن — محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم
ـ ملامتگو چه دریابد میان عاشق و معشوق — نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی

نیز ← حافظ و ملامتیگری: شرح غزل ۲۰۴.

سی و سه) *عشق عرفانی فراتر از تعصب و تفرقهٔ مذاهب است* :

ـ در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست — هرجا که هست پرتو روی حبیب هست
ـ غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست — جز این خیال ندارم خدا گواه منست
ـ در صومعهٔ زاهد و در خلوت صوفی — جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست
ـ همه‌کس طالب یارند چه هشیار چه مست — همه‌جا خانهٔ عشقست چه مسجد چه کنشت
ـ در خانقه نگنجد اسرار عشقبازی — جام می مغانه هم با مغان توان زد
ـ گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین — گفتا به کوی عشق همین و همان کنند
ـ در مسجد و میخانه خیالت اگر آید — محراب و کمانچه ز دو ابروی تو سازم
ـ در خرابات مغان نور خدا می‌بینم — این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم
ـ تو خانقاه و خرابات در میانه مبین — خدا گواست که هرجا که هست با اویم
ـ ز کنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق — قدم برون نه اگر میل جست‌وجو داری

سی و چهار) *عشق عرفانی بدون دستگیری و صحبت پیر ممکن نیست* :

ـ آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه — کیمیائیست که در صحبت درویشانست
ـ گر پیرمغان مرشد من شد چه تفاوت — در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
ـ گذار بر ظلماتست خضر راهی کو — مباد کاتش محرومی آب ما ببرد
ـ به کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم — که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
ـ تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من — پیاده می‌روم و همرهان سوارانند
ـ در بیابان فنا گم شدن آخر تا کی — ره بپرسیم مگر پی به مهمات بریم
ـ سعی نابرده در این راه به جائی نرسی — مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر
ـ حافظ جناب پیرمغان مأمن وفاست — درس حدیث عشق بر او خوان و زو شنو
ـ خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق — دریادلی بجوی دلیری سرآمدی
ـ طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسند — برو به دست کن ای مرده‌دل مسیح دمی
ـ دل که آئینه شاهیست غباری دارد — از خدا می‌طلبم صحبت روشن‌رائی

سی و پنج) حجاب عاشق همانا خود و خودی اوست :

- حجـاب راه توئی حافظ از میان برخیز — خوشا کسی که در این راه بی‌حجاب رود
- میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست — تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
- حجـاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم — خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم
- بیا و هستـی حافظ ز پیش او بردار — که با وجـود تو کس نشنـود ز من که منم
- گفـتم که کی ببخشی بر جان ناتـوانم — گفت آن زمـان که نبود جان در میانه حائل
- این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست — روزی رُخش ببینـم و تسلیم وی کنم
- نبـندی زان میان طرفـی کمـروار — اگر خود را ببینی در میانه

سی و شش) عشق ورای تقریر و بیانست، و زبان عاشقان را بسته‌اند :

- ای آنکه به‌تقریر و بیان دم زنی از عشق — ما با تو نداریم سخـن خیر و سلامـت
- بشـوی اوراق اگر همـدرس مائـی — که درس عشـق در دفتـر نباشـد
- غیرت عشق زبـان همـه خاصـان ببرید — کز کجـا سر غمش در دهـن عام افتـاد
- گفـت آن یار کزو گشت سرِ دار بلنـد — جرمش این بود که اسـرار هویدا می‌کرد
- حدیث عشق که ازحرف وصوت مستغنیست — به نالـهٔ دف و نی در خروش و ولولـه بود
- مبـاحثی که در آن مجلس جنون می‌رفت — ورای مدرسـه و قال و قیل مسئلـه بود
- در حریم عشق نتوان دم زد از گفت‌وشنید — زانکـه آنجـا جملـه اعضا چشم بایدبودوگوش
- قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز — ورای حد تقـریرست شرح آرزومنـدی

سی و هفت) بی‌بهرگی از عشق، شقاوت است :

- هرآن کسی که دراین جمع نیست زنده به عشق — بر او نمـرده به فتـوای من نمـاز کنید
- خیره آن دیده که آبش نبـرد گریهٔ عشق — تیره آن دل که در او شمـع محبت نبـود
- با مدعی مگـوئید اسـرار عشق و مستی — تا بیخبـر بمیرد در درد خودپـرستی
- ساقیا جام دمـادم ده که در سیر طریق — هرکـه عاشق‌وش نیامـد درنفاق افتاده بود

سی و هشت) سرانجام عشق آخرین و بهترین فریادرس و مایهٔ سعادت و رحمت است:

- عشقت رسد به فریاد ارخود به سان حافظ — قرآن ز بر بخوانـی در چارده روایت
- زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت — کانکـه شد کشتهٔ او نیک سرانجام افتاد
- هرچند غرق بحر گناهم ز صد جهت — تا آشنـای عشق شدم ز اهـل رحـمتم
- چراغ صاعقـهٔ آن سحـاب روشن باد — که زد به خرمـن ما آتش محـبت او
- هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق — ثبـتسـت بر جریدهٔ عالـم دوام ما

ـ دست از مس وجود چو مردان ره بشوی　　تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
ـ گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد　　بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی
ـ وجه خدا اگر شودت منظر نظر　　زین پس شکی نماند که صاحبنظر شوی

آخرین سخن و حسن ختام حافظ در بحث از عشق این است:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر　　یادگاری که در این گنبد دوار بماند

*

برای فحص و بحث بیشتر دربارهٔ عشق، بویژه عشق عرفانی می‌توان به این آثار مراجعه کرد:

رسالهٔ مهمانی (عشق). اثر افلاطون. ترجمهٔ محمدحسن لطفی و رضا کاویانی (تهران، خوارزمی، ۱۳۵۶) ج ۱، ص ۴۱۷ـ۴۸۰؛ *رسالهٔ عشق*. تألیف ابن‌سینا ــ که به فارسی در عصر مؤلف ترجمه شده است ــ به‌تصحیح محمد مشکوة. (تهران، کلالهٔ خاور، بی‌تا). برای ترجمهٔ جدید آن ← *رسائل* ابن‌سینا. ترجمهٔ ضیاءالدین دُرّی. چاپ دوم (تهران، مرکزی، ۱۳۶۰)، ص ۹۹ـ ۱۲۷؛ «رسالة فی ماهیة العشق»، [رسالهٔ سی و هفتم از] *رسائل اخوان الصفا* (بیروت، دارصادر، بی‌تا) ج ۳، ص ۲۶۹ـ ۲۸۶؛ ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریه*، ص ۵۵۲ ـ۵۷۳؛ *اللمع*، ص ۵۷ ـ ۶۰؛ *سوانح*. تصنیف احمد غزالی. به‌کوشش نصرالله پورجوادی (تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۹)؛ *خلاصهٔ شرح تعرف*، ص ۳۴۵ـ۳۶۰؛ *کشف‌المحجوب*، ص ۳۹۲ـ۴۰۴؛ *رسالهٔ عشق و عقل*. تألیف نجم‌الدین رازی. تصحیح دکتر تقی تفضلی. ج ۲ (تهران، بنگاه ترجمه، ص ۱۳۵۲)؛ *مصباح الهدایة ومفتاح الکفایة*، ص ۴۰۴ـ۴۱۱؛ مشارق *انوار القلوب ومفاتیح اسرار الغیوب*، لابی زید عبدالرحمن بن محمد الانصاری، معروف بابن الدباغ. تحقیق ﻫ . ریتر. (بیروت، دارصادر، ۱۳۷۹ ق/۱۹۵۹م) *عبهر العاشقین*. نوشتهٔ روزبهان بقلی شیرازی. به‌اهتمام هنری کربین و محمد معین. چ ۲. (تهران، منوچهری، ۱۳۶۰)؛ «فی حقیقة العشق یا مونس العشاق» نوشتهٔ شهاب‌الدین یحیی سهروردی، در مجموعهٔ *آثار فارسی* شیخ اشراق. تصحیح دکتر سیدحسین نصر (تهران، انستیتو فرانسه، ۱۳۴۸) ص ۲۶۸ـ۲۹۱؛ *لمعات*. تصنیف فخرالدین عراقی. با مقدمه و تصحیح محمد خواجوی (تهران، مولی، ۱۳۶۳)؛ مقالهٔ «عشق» در *دایرةالمعارف اسلام* (انگلیسی)؛ مقالهٔ عشق در *دایرةالمعارف فارسی*؛ مقالهٔ عشق (love) نوشتهٔ جورج بواس George Boas در *دایرةالمعارف فلسفه* (انگلیسی، ویراستهٔ پل ادواردز)؛ «عشق در دیوان حافظ» نوشتهٔ دکتر منوچهر مرتضوی در *مکتب حافظ*، چ ۱، ص ۳۲۸ـ۴۲۲؛ «عشق، کدام

عشق؟» نوشتهٔ دکتر عبدالحسین زرین کوب، در *از کوچهٔ رندان* . چ ۴، ص ۱۷۶ـ۲۰۲؛ «محبت» نوشتهٔ احمدعلی رجائی. در *فرهنگ اشعار حافظ* . چ ۲ (تهران، علمی، تاریخ مقدمه ۱۳۶۴)، ص ۵۸۹ ـ۶۳۳.

*

ـ پری: یعنی جن. و این با پری که مترادف با حور و مظهر زیبائی است فرق دارد. یعنی از نظر منشأ فرق ندارد ولی از نظر تحول معنا و کاربرد. نیز← پری: شرح غزل ۱۰۰، بیت ۶.

۲) خواجه← شرح غزل ۶، بیت ۷.

ـ معنای بیت: کوشش کن که از عشق و ارادت ورزیدن بی‌بهره نباشی. زیرا در غیر این صورت چون بنده (= برده)ای خواهی شد که به‌علت بی‌هنری (یعنی همین فقدان عشق و ارادت) ترا نخواهند خرید (کنایه از اینکه رستگار نخواهی شد).

۳) می صبوح← شرح غزل ۵، بیت ۴.

ـ شکر خواب صبحدم: یعنی خواب شیرین صبحگاهی. در جاهای دیگر شکر خواب صبوح و شکر خواب صبوحی هم به‌کار برده است:

ـ مانعش غلغل چنگست و شکرخواب صبوح — ور نه گر بشنود آه سحرم بازآید

ـ ای معبّر مژده‌ای فرما که دوشم آفتاب — در شکر خواب صبوحی هم وثاق افتاده بود

ـ تا کی می صبوح و شکر خواب بامداد — هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر

۴) تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرینکار: حافظ این مصراع را عیناً در یک غزل دیگر به‌کار برده است:

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرینکار — که توسنی چو فلک رام تازیانهٔ تست

ـ شهسوار← شرح غزل ۲۱، بیت ۶.

۵) هزار جان مقدس: این عبارت در بیتی از کمال‌الدین اسماعیل به‌کار رفته است:

هزار جان مقدس غریق نعمت و ناز — نثار صدر قوی شوکت ضعیف‌نواز

(*دیوان*، ص ۲۶۵)

ـ غیرت← شرح غزل ۸۶، بیت ۳؛ شرح غزل ۷۸، بیت ۸.

ـ شمع مجلس: برابرست با چشم و چراغ مجلس. آنچه یا آنکه روشنی و رونق بزم از او یا به اوست.

۶) آصف← شرح غزل ۱۵۹، بیت ۸.

ـ یاد گیر: به‌معنای امروزی بیاموز نیست، بلکه به‌معنی حفظ کن (= از بر کن) است.

ـ مِصرع: برابر است با مِصراع [جمع: مصارع، مصاریع]. در اصل به‌معنای لت و لنگهٔ در است و در اصطلاح عروضی. نیم بیت. و بیت واحد شعر عربی و فارسی است. شمس قیس می‌نویسد: «و هر بیت را دو نیمه باشد کی در متحرکات و سواکن به‌هم نزدیك باشد و هر نیمه را مصراعی خوانند. و در لغت عرب احد مصراعی الباب یك‌پاره باشد از در دولختی؛ یعنی همچنانك از در(ی) دوپاره هر کدام کی خواهند فراز و باز توان کرد بی‌دیگری، و چون هر دو به هم فراز کنند یك در باشد از بیت شعر هر کدام مصراع کی خواهند انشاء و انشاد توان کرد بی‌دیگری، و چون هر دو به هم پیوند یك بیت باشد...» (*المعجم فی معاییر اشعار العجم*، ص ۳۰). مصرع ملتزم به قافیه نیست. می‌تواند قافیه داشته باشد، می‌تواند نداشته باشد. اما در شعر فارسی و عربی لازم است که در مطلع قصیده و غزل هر دو مصرع قافیه داشته باشد. چنین بیتی را مصرًّع گویند. و بعد از مطلع تمامی مصرعهای زوج قصیده و غزل (آنها که در کتابت در طرف دست چپ قرار می‌گیرند) باید قافیه داشته باشند. در مثنوی نیز هر دو مصراع یك بیت قافیه دارند. سعدی اشاره زیبائی به کلمهٔ مصرع دارد که به اصل لغوی آن (= لنگهٔ در) هم اشاره و تلمیح دارد:

در سخن به دو مصـرع چنـان لطیف ببندم　　　که شاید اهل معانی که ورد خود کند این را

(*کلیات*، ص ۷۰۵)

ـ نظم دری ← دری: شرح غزل ۱۰۰، بیت ۱۰.

۷) مشابه این مضمون در جای دیگر گوید:

می خور که هرکـه آخر کار جهان بدید　　　از غم سبـك برآمـد و رطل گران گرفت

۸) **کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن** ← کلاه کج نهادن: شرح غزل ۱۰۰، بیت ۲.

۹) **غالیه‌سائی** ← شرح غزل ۱۸، بیت ۵.

ـ صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

۱۰) **جام جم** ← شرح غزل ۸۰، بیت ۱.

۱۱) **دعا** ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

۱۳) **نعوذ بالله**: «جملهٔ فعلیهٔ دعائیه: پناه می‌بریم به خدا. این کلمه را در وقتی گویند که احتمال بدی پیش‌آمد کاری باشد.» (*لغت‌نامه*).

۱۴) **همت** ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

ـ معنای بیت: به‌مدد التجا و دعا و همت بستن حافظ، امید هست که بار دیگر ببینیم که در شب مهتاب با محبوب خود برای هم داستان می‌گوئیم. نیز ← سمر: شرح غزل ۱۲۷، بیت ۱.

۲۲۹

ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی — ازین باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی

چوگل گرخرده‌ای داری خدارا صرف عشرت کن — که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی

۳ ز جام گل دگر بلبل چنان مست می لعلست — که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی

به‌صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی — به‌گلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی

چوامکان خلود ای دل درین فیروزه ایوان نیست — مجال عیش فرصت دان به‌فیروزیّ و بهروزی

۶ طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن — کلاه سروری آنست کزاین ترک بردوزی

سخن در پرده می گویم چوگل از غنچه بیرون آی — که بیش از پنج روزی نیست حکم میرنوروزی

ندانم نوحهٔ قمری به‌طرف جویباران چیست — مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی

۹ میی دارم چوجان صافیّ و صوفی می کند عیبش — خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی

جداشد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع — که حکم آسمان اینست اگرسازی وگرسوزی

به‌عُجب علم نتوان شدز اسباب طرب محروم — بیا ساقی که جاهل راهنی‌تر می‌رسد روزی

۱۲ می اندر مجلس آصف به‌نوروز جلالی نوش — که بخشد جرعهٔ جامت جهان راسازنوروزی

نه حافظ می کند تنها دعای خواجه تورانشاه — ز مدح آصفی خواهد جهان عیدیّ و نوروزی

جنابش پارسایان را است محراب دل و دیده
جبینش صبح خیزان راست روزفتح وفیروزی

سلمان ساوجی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

ز سودای رخ و زلفش غمی دارم شبانروزی — مرا صبح وصال او نمی گردد شبی روزی

(دیوان، ص ۴۱۲)

در این غزل حافظ چند فقره تکرار قافیه رخ داده است: دوبار فیروزی، دوبار روزی،

سه‌بار نوروزی. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

۱) **نسیم باد** ← شرح غزل ۶۱، بیت ۹.

۲) **خرده**: «پولهای کوچك و کم‌ارز، نقد مختصر از زر و سیم و غیره.» (*لغت‌نامه*). حافظ به‌این مضمون در ابیات دیگرش هم (با کلمهٔ «زر») اشاره کرده است:

ـ رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست نهد به پای قدح هر که شش درم دارد

ـ زر از بهای می اکنون چوگل دریغ مدار که عقل کل به صدت عیب متهم دارد

مراد از خرده یا زرگل، احتمالاً میله‌های زرین وسط بعضی گلهاست که با خرده یا قراضهٔ زر شباهت دارد و شاعران از روی حسن تعلیل شکفتن گل را به قدح باده گرفتن او، و افشاندن این میله‌ها یا خرده‌های زرین را حمل بر خرج کردن نقدینهٔ خود در راه جام باده شمرده‌اند. عطار گوید:

ـ برخیز که گل ز کیسه زر خواهد ریخت ابرش به موافقت گهر خواهد ریخت

(*مختارنامه*، ص ۲۱۴)

ـ گل گفت که دست زرفشان آوردم خندان خندان سر به جهان آوردم

(پیشین، ص ۲۱۶)

سلمان گوید:

باد جان می‌بازد ای گل در هوایت ور تو نیز خرده‌ای داری نثار عاشق جانباز کن

(*دیوان*، ص ۳۹۱)

۳) **تخت فیروزی**: علامه قزوینی در حاشیهٔ مربوط به این ترکیب نوشته است: «چنین است واضحاً در «نخ» با تاء دو نقطه، ولی شاید در اصل «بخت فیروزی» بوده است با یاء موحده؟». حسینعلی ملاح تخت فیروزی [= تخت پیروزه‌ای] را به احتمال بسیار همان تخت طاقدیس، یکی از الحان سی گانهٔ باربد می‌داند و می‌نویسد: «... در ردیف کنونی موسیقی ایرانی گوشه‌ای یا لحنی نواخته می‌شود به‌نام طاقدیس، یا تخت طاقدیس. این لحن گوشهٔ سی و پنجم از دستگاه نواست. حال تا کجا این لحن ارتباط به ترانهٔ تخت فیروزی داشته باشد به هیچ روی معلوم نیست. به هر تقدیر به قرینهٔ کلمات بلبل، صفیر و خاصه فعل «زدن» ــ که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت نوروزی ــ که معادل کلمهٔ نواختن است و همچنین نام ساز نوروزی که در بیت دیگری از همین غزل آمده است، «تخت فیروزی» می‌بایست لحنی از الحان موسیقی باشد که در عصر حافظ و بخصوص در شیراز معروفیت و محبوبیت تام

داشته بوده است.» (*حافظ و موسیقی*، ص ۸۲).

۴) بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

۵) خُلود (بر وزن سجود) کلمه‌ایست عربی و قرآنی به‌معنای جاودانگی و بقاء همیشگی. این کلمه به‌این صورت و صیغهٔ فقط یك بار در قرآن مجید به‌کار رفته است: ادخلوها بسلام ذلك یوم الخلود (به‌سلامت وارد بهشت شوید که هنگام جاودانه‌شدن فرارسیده است. ـ سورهٔ ق، آیهٔ ۳۴). ولی صیغه‌های دیگر آن از جمله خُلد، إخلاد، مخلَّد، خالد بارها در قرآن به‌کار رفته است.

ـ **فیروزه ایوان**: کنایه است از آسمان و توسعاً یعنی جهان.

۶) ترك: در مصراع دوم ایهام دارد. هم به‌معنای رهاکردن و هم به‌معنای نوعی کلاه یا بخشی از کلاه. برای تفصیل بیشتر در این باب ← ترك: شرح غزل ۸۵، بیت ۳.

۷) میرنوروزی: به‌گفتهٔ علامه قزوینی این تعبیر حافظ ایهام دارد. معنای نزدیك آن بهار و شوکت و دولت بهارست و معنای بعید آن پادشاه یا امیر یا حاکم موقتی است که در قدیم‌الایام رسمی بوده که برای تفریح مردم سلطنت چندروزه‌ای به او می‌بخشیده‌اند و پس از انقضای ایام جشن، سلطنت او نیز به پایان می‌رسید. و شأن نزول این بیت و سخنی که حافظ در پرده می‌گوید اشاره دارد به دلجوئی حافظ از خواجه جلال‌الدین تورانشاه، وزیر معروف شاه شجاع و ممدوح حافظ، که در دو بیت آخر همین غزل نیز به‌نام او تصریح شده، در وقتی که به بدگوئی رقیبش یعنی رکن‌الدین شاه حسن، وزیر دیگر شاه شجاع، به تهمت سروسر داشتن با دشمنان شاه شجاع به زندان افتاده بود. حافظ خطاب به او می‌گوید رکن‌الدین حسن دولت مستعجل دارد. (نقل به معنی و اختصار از «میرنوروزی» نوشتهٔ محمد قزوینی، *یادگار*، سال اول، شمارهٔ سوم، ص ۱۳ـ۱۶). نیز ← *حواشی غنی*، ص ۷۱۰ـ۷۱۳.

۸) قمری ← شرح غزل ۲۲۴، بیت ۱.

۱۰) یار شیرین: در خطاب به شمع ایهام دارد: الف) محبوب دلبند؛ ب) انگبین که از موم شمع جدا می‌شود. همچنین تعبیر «اگر سازی اگر سوزی» هم خالی از ایهام نیست.

۱۱) هنی: که اصل عربی آن هنیء (بر وزن بطیء = فعیل) است یعنی گوارا و دلچسب، و کلمه‌ایست قرآنی و چهاربار در قرآن به‌کار رفته است. از جمله کلوا و اشربوا هنیئاً (طور، ۱۹؛ حاقه، ۲۴؛ مرسلات، ۴۳). منوچهری گوید:

عمر و تن تو باد فزاینده و دراز   عیش خوش تو باد گوارنده و هنی

(*دیوان*، ص ۱۳۰)

غزالی می نویسد: «... وکابین که زنان بخشند، هنیّ و مریّ [است] یعنی نوش و گوارنده.» (کیمیا، ج ۱، ص ۴۲۵). سعدی گوید:

ـ مطلب گر توانگری خواهی جز قناعت که دولتیست هنی
(کلیات، ص ۸۶)

ـ درنظر دشمنان، نوش نباشد هنی وز قبل دوستان، نیش نباشد گزند
(کلیات، ص ۴۸۹)

ـ **معنای بیت**: نمی‌توان و نباید گرفتار کبر و کبریای علمی شد و خود را از عیش و نشاط محروم کرد، چرا که به عیان می‌بینم که رزق و روزی نادانان، فراوان‌تر و گواراتر است. در جای دیگر گوید:

فلك به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس

سعدی گوید:

اگر دانش به روزی در فزودی ز نادان تنگ روزی‌تر نبودی
به‌نادانان چنان روزی رساند که دانا اندر آن حیران بماند
(کلیات، ص ۶۸)

نیز ← حرمان اهل هنر: شرح غزل ۱۹۴، بیت ۴.

۱۲) آصف: همان خواجه تورانشاه بیت بعدی است. نیز ← شرح غزل ۱۵۹، بیت ۸.

ـ **جلالی**: علامه قزوینی دربارهٔ این کلمه نوشته است: «ایهام است بین تاریخ جلالی معروف و لقب ممدوح خواجه در این غزل، خواجه جلال‌الدین تورانشاه، وزیر شاه شجاع.»

۱۳) خواجه تورانشاه ← جلال‌الدین تورانشاه: شرح غزل ۱۷۳، بیت ۹.

۲۳۰

عمر بگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی | ای پسر جام میم ده که به پیری برسی
چه شکرهاست درین شهر که قانع شده‌اند | شاهبازان طریقت به مقام مگسی
۳ دوش در خیل غلامان درش می‌رفتم | گفت ای عاشق بیچاره تو باری چه کسی
با دل خون شده چون نافه‌خوشش باید بود | هر که مشهور جهان گشت به مشکین نفسی
لمع البرق من الطّور و آنست به | فلعلّی لك آت بشهاب قبس
۶ کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش | وه که بس بیخبر از غلغل چندین جرسی
بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن | حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیرم | جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی

۹ چند پوید به‌هوای تو ز هر سو حافظ
یسّر الله طریقاً بك یا ملتمسی

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

گر درون سوخته‌ای با تو برآرد نفسی | چه تفاوت کند اندر شکرستان مگسی

(کلیات، ص ۶۲۷)

۱) در این بیت و خطاب به پسر (مغبچهٔ ساقی) و درخواست جام می طنزی نهفته است. یعنی که عمر بدون «می» را بیحاصلی و بوالهوسی و دفع‌الوقت می‌داند، و عمر حقیقی و حقیقت عمر را در آن می‌داند که صرف کار و بار باده شود. در جای دیگر می‌گوید:

- به هرزه بی می و معشوق عمر می‌گذرد | بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد
- وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم | عمری که بی‌حضور صراحی‌وجام‌رفت

۲) انتقاد از مشایخ طریقت می‌کند که چرا با دیدن مال و منال یا جاه و مقامی، تنزل و

انحطاط یافته، از مقام شاهبازی به مگسی افتاده‌اند.

۴) **نافه** ← شرح غزل ۱، بیت ۲.

«مشکین نفسی» در این بیت با «خوش نفسی» در بیت هشتم همین غزل ایطاء دارد. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

۵) علامه قزوینی در حاشیهٔ این بیت نوشته است: «اشاره است به آیهٔ شریفهٔ فلمّا قضی موسی الاجل وسار باهله آنس من جانب الطور ناراً (قصص، ۲۹) و نیز این آیه: اذ قال موسی لاهله انی آنست ناراً سآتیکم منها بخبرٍ او آتیکم بشهاب قبس لعلکم تصطلون (نمل، ۷) [همچنین آیهٔ دهم از سورهٔ طه] و آنس از باب افعال، چنانکه در آیهٔ شریفه ملاحظه شد، همیشه متعدی به نفس است، و متعدی به باء استعمال نشده. بنابراین «آنست به» در بیت خواجه از باب ضرورت شعر و باء زائده خواهد بود.» (حاشیهٔ قزوینی بر این بیت، ص ۳۱۸ *دیوان*). آنست [بدون «به»] از مصدر ایناس یعنی پی بردن و دیدن و دانستن.

- **معنای بیت**: برقی از طور درخشید و من به آن پی بردم یا آن را دیدم و دانستم. باشد که برای شما اخگری از آن بیاورم. چنانکه پیداست تلمیح به قصهٔ موسی(ع) دارد ← موسی(ع): شرح غزل ۱۲، بیت ۲.

۶) **کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش**: حافظ این مصراع را عیناً در بیت دیگری نیز به‌کار برده است:

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش   کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی

۷) **معنای بیت**: خطاب به مرغ روح انسان که از بهشت تقرب، به چاهسار طبیعت و تدنی هبوط یافته است، می‌گوید پرواز کن و بر شاخسار درخت طوبی (← شرح غزل ۳۵، بیت ۳) بنشین و در آنجا صفیر بزن و نغمه‌سرائی کن. شبیه به این مضمون در جای دیگر گوید:

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست   روم به روضهٔ رضوان که مرغ آن چمنم

۹) **معنای مصراع عربی چنین است**: خداوند راه کوشش مرا به‌سوی تو و دستیابی تو ای مراد و مطلوب من آسان گرداناد.

۲۳۱

نوبهارست در آن کوش که خوشدل باشی / که بسی گُل بدمد باز و تو در گِل باشی

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش / که تو خود دانی اگر زیرك و عاقل باشی

۳ چنگ در پرده همین می‌دهدت پند ولی / وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی

در چمن هر ورقی دفتر حالی دگرست / حیف باشد که ز کار همه غافل باشی

نقد عمرت ببرد غصّهٔ دنیا به‌گزاف / گر شب و روز درین قصّهٔ مشکل باشی

۶ گرچه راهیست پر از بیم ز ما تا بر دوست / رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی

حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد
صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی

۱) **خوشدل**: یعنی دلخوش، شاد، بانشاط ← شرح غزل ۱۰۴، بیت ۵.

۲) در اینجا به الکنایة ابلغ من التصریح رفتار کرده است. یعنی اگر زیرك و عاقل باشی پی می‌بری که مرادم این است که با صنمی دلبند یا رفیقی شفیق بنشینی و باده بنوشی. در جای دیگر شبیه به همین کنایه گوید:

ساقیا سایهٔ ابرست و بهار و لب جوی / من نگویم چه کن ار اهل دلی خودتو بگوی

۳) **چنگ** ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

- **در پرده**: ایهام دارد: الف) پردهٔ موسیقی؛ ب) در نهان، پوشیده، به‌زبان حال. برای تفصیل بیشتر ← پرده: شرح غزل ۱۴، بیت ۴.

- **وعظ** ← نصیحت: شرح غزل ۸۳، بیت ۲.

۵) **غصه و قصه**: از زوجهای شعریست که در حافظ چندین بار به‌کار رفته است. ← قصه / غصه: شرح غزل ۹۵، بیت ۶.

۶) واقف: ایهام دارد: الف) آگاه، دانا، بصیر، ب) متوقف و لذا نظر به «رفتن» که در اول مصراع به‌کار رفته است، ایهام تضاد دارد.

۷) مطبوع شمایل ← شمایل: شرح غزل ۱۵۶، بیت ۱.

۲۳۲

هزار جهد بکردم که یار من باشی — مراد بخش دل بیقرار من باشی
چراغ دیدهٔ شب زنده‌دار من گردی — انیس خاطر امّیدوار من باشی
۳ چو خسروان ملاحت به بندگان نازند — تو در میانه خداوندگار من باشی
از آن عقیق که خونین دلم زعشوهٔ او — اگر کنم گله‌ای غمگسار من باشی
در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند — گرت ز دست برآید نگار من باشی
۶ شبی به کلبهٔ احزان عاشقان آئی — دمی انیس دل سوکوار من باشی
شود غزالهٔ خورشید صید لاغر من — گر آهوئی چو تو یکدم شکار من باشی
سه بوسه کز دو لبت کرده‌ای وظیفهٔ من — اگر ادا نکنی قرض‌دار من باشی
۹ من این مراد ببینم به‌خود که نیم‌شبی — به‌جای اشك روان در کنار من باشی
من ارچه حافظ شهرم جوی نمی‌ارزم
مگر تو از کرم خویش یار من باشی

۴) عقیق: جزو احجار کریمه یا سنگهای قیمتی است که نوعاً گوهر نامیده می‌شوند (برای تفصیل ← *لغت‌نامه*، *فرهنگ معین*). حافظ در این معنی گوید:

سنگ و گل را کند از یُمن نظر لعل و عقیق — هر که قدر نفس باد یمانی دانست

اما در اینجا استعاره از لب و دهان یارست. «عشوه» که در همین مصراع به‌کار رفته است قرینهٔ مُعیّنه است. در جای دیگر همین استعاره را به‌کار برده است:

بوسه بر درج عقیق تو حلالست مرا — که به افسوس و جفا مُهر وفا نشکستم

عقیق از نظر کاربرد در شعر حافظ درست مانند لعل، و یاقوت است که هر سه استعاره یا طرف تشبیه سه چیز واقع می‌شوند: ۱) اشك؛ ۲) لب یار؛ ۳) شراب ارغوانی رنگ. حافظ در

تشبیه اشک و لب یار به عقیق گوید:

اگر به‌رنگ عقیقی شد اشک من چه عجب — که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق

در ارتباط با شراب گوید:

ارغوان جام عقیقی به‌سمن خواهد داد

۵) **بتان** ← شرح غزل ۳۲، بیت ۱.

۶) **کلبهٔ احزان** ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

۷) **غزالهٔ خورشید:** اضافهٔ تشبیهی است. یعنی خورشیدی که چون غزاله است. در این ترکیب لطف و ایهامی نهفته است. چه غزاله که کلمه‌ای عربی است، به‌تنهائی یعنی خورشید (← *لسان‌العرب*؛ *منتهی‌الأرب*؛ *لغت‌نامهٔ دهخدا*)؛ ضمناً معنای دیگرش یعنی آهو برهٔ ماده با صید و شکار و آهو که در بیت هست تناسب دارد. حافظ در جای دیگر گوید:

آن شاه تند حمله که خورشید شیرگیر — پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود

۸) **وظیفه** ← شرح غزل ۱۳۴، بیت ۱.

۲۳۳

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی / وین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولی
چون عمر تبه کردم چندانکه نگه کردم / در کنج خراباتی افتاده خراب اولی
۳ چون مصلحت‌اندیشی دورست ز درویشی / هم سینه پر از آتش هم دیده پرآب اولی
من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت / این قصّه اگر گویم با چنگ و رباب اولی
تا بی‌سر و پا باشد اوضاع فلک زین دست / در سر هوس ساقی در دست شراب اولی
۶ از همچو تو دلداری دل برنکنم آری / چون تاب کشم باری زان زلف بتاب اولی

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی
رندیّ و هوسناکی در عهد شباب اولی

۱) **خرقه** ← شرح غزل ۲، بیت ۲. نیز ← خرقه در گرو باده: شرح غزل ۱۰۱، بیت ۳.

- دفتر بی‌معنی: حافظ از کتاب و دفتر و «اوراق» و قیل و قال مدرسه و علم و فضلِ غلط‌انداز دل خوش ندارد. این دفتر بی‌معنی، می‌تواند اشاره به یکی از کتابهای درسی او باشد. چیزی که مسلم است «دفتر اشعار» یا مجموعه (= سفینهٔ) شعر نمی‌تواند مورد بی‌مهری حافظ باشد. یکی از اهل ادب در بحثی که با نگارنده داشت بر آن بود که مراد حافظ از دفتر بی‌معنی، العیاذ بالله «قرآن» است. آیا امکان دارد که حافظ ۵۰-۶۰ سال از عمرش و تحصیل علمی-هنری‌اش را صرف درس و دراست قرآن مجید کرده باشد، و آنهمه با حرمت و احترام از قرآن یاد کند و حافظ قرآن و دانای چهارده روایت (← شرح غزل ۵۹، بیت ۱۴) باشد، آنگاه مثل یك روشنفکر عربی مدان و بی‌اعتقاد و قرآن‌نشناس و الحادگرای قرن بیستم از قرآن با این اسائهٔ ادب یاد کند؟ برای ادامهٔ این بحث ← *ذهن و زبان حافظ*، ص ۶۳-۶۶.

اولی / اولی‌تر: چنین نیست که «اولی‌تر» (که قیاساً اشکال دستوری دارد و به‌اصطلاح غلط مشهور است) کاربرد جدیدتر باشد، و قدما همواره «اولی» به‌کار برده باشند. غزالی (قرن پنجم) در *کیمیای سعادت* همواره «اولی‌تر» به‌کار برده است (از جمله ← ج ۱، ص ۲۸۹). خاقانی گوید:

سرهای سراندازان در پای تو اولی‌تر　　در سینهٔ جانبازان سودای تو اولی‌تر

(*دیوان*، ص ۶۲۱)

سعدی بارها «اولیتر» به‌کار برده است: «هلاك من اولی‌تر است از خون بیگناهی ریختن.» (*کلیات*، ص ۸۵). همچنین: «پس به دست تو اولیتر که سوابق نعمت بر این بنده داری» (پیشین، ص ۶۰).

ـ ترك احسان خواجه اولیتر　　کاحتمال جفای بوّابان

(پیشین، ص ۱۰۲)

و نمونه‌های بسیار دیگر. حافظ در موارد دیگر هم «اولی» به‌کار برده است:

چو کار عمر نه‌پیداست باری آن اولی　　که روز واقعه پیش نگار خود باشم

طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی　　ولی چگونه مگس از پی شکر نرود

اما در یکی از رباعیات او (که هرگز صحت صدور آنها به اندازهٔ غزلیات نیست) «اولیتر» به‌صورت ردیف به‌کار رفته است:

ایام شبابست شراب اولیتر　　با سبزخطان بادهٔ ناب اولیتر

عالم همه سر به‌سر رباطیست خراب　　در جای خراب هم خراب اولیتر

۲) **خرابات** ← شرح غزل ۷، بیت ۵.

ـ **خراب** ← شرح غزل ۲، بیت ۱.

۴) **معنای بیت**: من فسق و فساد پنهان زاهد (← شرح غزل ۴۵، بیت ۱) را آشکار نخواهم کرد و اگر قرار باشد بگویم باید با سازو آواز بگویم. یعنی با طنز و تفریح و آبروریزی. چنانکه شبیه به این تعبیر «با چنگ و رباب» در جای دیگر «دف و نی» و بر سر بازار به‌کار برده که کاملاً معنای این بیت را روشن می‌کند:

راز سربستهٔ ما بین که به دستان گفتند　　هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر

این چنگ و رباب، یا دف و نی برای جلب نظر عامهٔ مردم است و گویا رسمی بوده که جارچی‌ها برای ابلاغ پیام و خواندن يك خبر، با این وسائل یا بوق و شیپور و دهل و نظایر آنها، مردم را به دور خود جمع کنند. البته ایهامی نیز در «با چنگ و رباب گفتن» نهفته است.

و آن اینکه این قصه را به کسی نمی‌گویم مگر به خود چنگ و رباب!

۵) بی‌سروپا: در ارتباط با فلك ایهام‌گونه‌ای دارد: الف) یعنی بی‌آغاز و انجام. چنانکه بعضی از حکمای قدیم حرکات فلکی را بی‌آغاز و بی‌انجام و ازلی و ابدی می‌پنداشتند؛ ب) پست و حقیر. چنانکه در جای دیگر با ایهامی کمابیش مشابه گوید:

نسبت دوست به هر بی‌سروپا نتوان کرد   عارضش را به مثل ماه فلك نتوان خواند

تاب ← شرح غزل ۲۱۵، بیت ۱.

۷) چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی... حافظ در اینکه جوانی وقت مناسبت عیش و طرب است یا پیری دو رأی مختلف و مخالف دارد. گاه جوانی را فرصت مناسب این گونه کارها می‌داند:

- عشق و شباب و رندی مجموعهٔ مرادست   چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
- حافظ چه شد ار عاشق و رندست و نظرباز   بس طور عجب لازم ایاب شبابست
- عشقبازی و جوانی و شراب لعل‌فام   مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام

یا همین بیت مورد بحث که می‌گوید: رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی.

اما گاه فرصت پیری را هم می‌خواهد برای این گونه رندیها و هوسناکیها غنیمت بشمرد:

- گرچه پیرم توشبی تنگ درآغوشم گیر   تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم
- پیرانه‌سرم عشق جوانی به‌سر افتاد   وان راز که در بنهفتم به در افتاد
- کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر   حیف اوقات که یکسر به بطالت برود

در همین زمینه‌ها بیت غریبی از حافظ هست که می‌گوید حال که در شباب کاری نکردی در پیری هم اهل نام و ننگ و پرهیز و پارسائی باش:

ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عمر   پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را

ناهمخوانی این مضمون با سایر ابیات حافظ است که عده‌ای را به حق به فکر قراءت دیگری از این بیت انداخته است: پیرانه‌سر بکن هنری ننگ و نام را

چه مسلم است جوانی حافظ بی‌عیش و عشرت و بی می و مطرب طی نشده است:

به طهارت گذران منزل پیری و مکن   خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده

رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

۲۳٤

سینه مالامال دردست ای دریغا مرهمی — دل ز تنهائی به‌جان آمد خدا را همدمی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو — ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی
۳ زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت — صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل — شاه ترکان فارغست از حال ما کو رستمی
در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست — ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
۶ اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست — رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به‌دست — عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم — کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

۹ گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق
کاندرین دریا نماند هفت دریا شبنمی

خواجو غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

ای مقیمان درت را عالمی در هر دمی — رهروان راه عشقت هردمی در عالمی
(دیوان، ص ۳۴۶)

ـ ای دریغا مرهمی: یعنی کاش مرهمی بود و درد من درمانی داشت.

ـ به‌جان آمدن: یعنی از زندگی سیرشدن، به‌نهایت طاقت و شکیبائی رسیدن. چنانکه در جاهای دیگر گوید:

ـ دل بی‌تو به جان آمد وقتست که بازآئی

ـ بیا که بی‌تو به جان آمدم ز تنهائی

۲) مصراع اول این بیت ایهام دارد: الف) چه‌کسی توقع دارد که سپهر تیزرو از رفتن

بازماند و ساکن و آرام شود؛ ب) چه‌کسی انتظار دارد که از گردش سپهر تیزرو به او آسایش و آرامشی برسد، و فلك بگذارد که او قراری گیرد.

ـ **چشم داشتن**: یعنی انتظار و توقع ← شرح غزل ۱۸۸، بیت ۱.

ـ **ساقی** ← شرح غزل ۱۸۸، بیت ۱.

۳) **بوالعجب** ← شرح غزل ۳۹، بیت ۲.

۴) **شمع چگل** ← شرح غزل ۱۶۵، بیت ۲.

ـ **شاه ترکان** ← شرح غزل ۶۲، بیت ۴.

ـ **رستم**: «بزرگترین پهلوان داستانهای حماسی و ملی ایران. از زال (فرزند سام) و رودابه (دختر مهراب فرمانروای کابل) زاده شد. تهمتن [= دارنده تن نیرومند] صفت و غالباً لقب اوست. از عهد منوچهر تا روزگار بهمن پسر اسفندیار بزیست، و ۶۰۰ سال عمر کرد. جهان پهلوانی کیقباد و کیکاوس و کیخسرو او داشت، و سلطنت این پادشاهان بدو باز بسته بود. خرد و دلیری را باهم جمع داشت. در نبردها همواره شمشیرزن و جنگاور غالب، و گره‌گشا و طراح حمله و دفاع و تدابیر جنگی است...» (*دایرةالمعارف فارسی*) نیز ← *حماسه‌سرائی در ایران*، ص ۵۶۳ـ۵۶۹. حافظ یك بار دیگر هم از رستم، به‌صورت تهمتن یاد کرده است:

شاه ترکان چو پسندید و به‌چاهم انداخت   دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم

۵) **عشقبازی** ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۶) **رندی** ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

۸) **ترك سمرقندی / حافظ و تیمور**: بعضی از محققان مراد از «ترك سمرقندی» را تیمور دانسته‌اند که سمرقند دارالسلطنه‌اش بود. اما این قول بعید و ناصواب است. زیرا این غزلی است به‌اصطلاح «حالی» و پر از عاطفه و احساس و کمابیش اندوهناك. و در سراسر آن حافظ از محنت زندگی و زمانه سخن می‌گوید. در بیت قبل از این می‌گوید: «آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست» لذا بسیار بعید و حتی غیرممکن است که حافظ با این ملال عرفانی ـ فلسفی که در این غزل موج می‌زند ناگهان خاطر خود را به تیمور لنگ بدهد. تیموری که در سال ۷۸۹ ق (سه سال قبل از درگذشت حافظ، در عهد شاه یحیی) به‌فارس و شیراز لشکر کشیده بود و قدرت‌نمائیها کرده و ضرب شست و چنگ و دندان نشان داده. حافظ در موارد دیگر به تیمور اشاره دارد و از او به‌بدی یاد کرده است:

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل   بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

که مرادش از «صوفی دجال فعل» تیمور است که در کمال ریاکاری به خدمت زین‌الدین

تایبادی، در قصبهٔ خواف، مشرف شده و به‌دست او به سلك تصوف درآمده بود. و مراد حافظ از «مهدی دین‌پناه» شاه منصور برادرزادهٔ دلاور شاه شجاع است که مردانه با تیمور جنگید و کشته شد (برای تفصیل ← *واژه‌نامهٔ غزلهای حافظ*، ص ۸۳. نیز ← شاه منصور: شرح غزل ۱۹۹، بیت ۷). مگر اینکه بگویند این غزل (سینه مالامال دردست...) را قبل از حملهٔ تیمور به فارس سروده است. یا «کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل» را هم پس از حملهٔ اول تیمور به فارس و انصرافش از آنجا، و بازگشتن شاه منصور سروده باشد.

یك بیت دیگر در حافظ هست که از نظر بیان مناسبات او با تیمور قابل توجه است. در غزلی به مطلع «سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی» (← غزل شمارهٔ ۲۲۷ در کتاب حاضر) در بیت تخلص گفته بوده است:

به‌خوبان دل‌مده حافظ ببین آن بیوفائیها — که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

که به نظر علامه قزوینی و طبق نقل مورخ مشهور عبدالرزاق سمرقندی، صاحب *مطلع السعدین*، که با حافظ قریب‌العصر بوده، این بیت به همین صورت اشاره به حملهٔ بی‌محابای تیمور به خوارزم در سال ۷۸۱ ق دارد. علامه قزوینی اشاره دارد که ضبط دیگر این بیت، یعنی همان بیت که در دیوان حافظ مصحح قزوینی مندرج است:

به‌شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند — سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

حاکی از این است که خود حافظ، پس از ورود تیمور به فارس بیت قبلی را حذف و این بیت جدید را جانشین آن کرده است. (برای تفصیل ← شرح غزل ۲۲۷، بیت ۷).

غزل مهم دیگری از حافظ هست که در آن اشارهٔ صریح به تهدید، یا بلکه تجاوز تیمور به فارس و شیراز دارد به مطلع: «دو یار زیرك و از بادهٔ کهن دومنی» که آن نیز مانند غزل «سینه مالامال دردست...» مالامال درد و دریغ است.

ز تندباد حوادث نمی‌توان دیدن — در این چمن که گلی بوده است یاسمنی

ببین در آینهٔ جام نقشبندی غیب — که کس به یاد ندارد چنین عجب زمنی

از این سموم [= لشکر و ایلغارهای تیمور] که برطرف بوستان [= شیراز و فارس] بگذشت / [و این مصراع تصریح دارد که حملهٔ تیمور رخ داده بوده است] عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی. [یعنی شیراز قتل‌عام و غارت و تخریب نشده و هنوز امکان ادامهٔ حیات هست]. به‌صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند [صبر هم صبعاً پس از نزول بلا معنی و مورد پیدا می‌کند] / چنین عزیز نگینی [= شیراز و فارس را] به‌دست اهرمنی [= تیمور].

یکی دیگر از موارد مناسبات حافظ و تیمور در داستانی است که دولتشاه از ملاقات این

دو نقل کرده، راجع به گشاده‌دستی حافظ در بخشیدن سمرقند و بخارا به خال هندوی ترک شیرازی و باقی قضایا (برای تفصیل ← شرح غزل ۳، بیت ۱).

باری، می‌توان گفت در این بیت «خیز تا خاطر...» چه‌بسا مراد از «ترک سمرقندی» رودکی باشد که حافظ مصراع معروفش را (بوی جوی مولیان آید همی) در مصراع دوم خود تضمین کرده است. یعنی بهتر است دیگر به رنج و محن و مصائب زمانه نیندیشیم و خاطر خود را به مطالعهٔ شعر (به‌طور کلی، یا اختصاصاً شعر رودکی) مشغول و منصرف بداریم. چنانکه در غزل «دو یار زیرک» هم که در تخطئهٔ تهدید و تجاوز تیمور سروده و چند بیتش را نقل کردیم در چنان «عجب زمنی» که تندباد حوادث شیراز و فارس را در بر گرفته بوده، دو یار زیرک و بادهٔ کهن و فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی را آرزو می‌کند. قرینهٔ صحت این استنباط یکی این است که زادگاه رودکی در نزدیکی سمرقند بوده: «سمرقند شهریست که ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی در اطراف آن [= پنج رودك يا رودك] ولادت یافته و در آن نشو و نما کرده است.» (*محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی*، ص ۱۴). با این حساب، رودکی اگر «ترک تر» از تیمور نیست ولی «سمرقندی‌تر» از اوست. «تُرک» به‌شمار آوردن رودکی را باید چنین توجیه کرد که این اطلاق کمابیش مجازی و تقریبی است. ترکهای چین و مغولستان تا پیش از اسلام در نواحی ماوراءالنهر غلبه داشته‌اند. بعدها هم ترکهای غزنوی و سلجوقی و سپس مغول قرنها در این نواحی نفوذ و سکنا داشته‌اند. به‌عبارت دیگر سمرقند فقط در قرون اولیهٔ اسلامی در دست و یا تحت‌نفوذ ترکها نبوده و قرنها قبل و قرنها بعد از آن، قلمرو ترکان بوده است. مناسبت اطلاق تُرك به او از همین است. نه اینکه او لزوماً ترك‌نژاد بوده باشد. قرینهٔ دیگر به سود اینکه مراد از ترك سمرقندی، رودکی است و نه تیمور، این است که در سنت شعر فارسی به‌هنگام تضمین بیت یا مصراعی از یك شاعر، بالصراحه یا بالکنایه از او یاد می‌کنند. و در اینجا هم که مصراعی از رودکی تضمین شده انسب این است که لااقل به کنایه از او نام برده باشد.

ـ **جوی مولیان:** علامه قزوینی در حاشیهٔ این کلمه نوشته است: «... و جوی مولیان ضیاعی بوده است در بیرون شهر بخارا، بسیار بانزهت، و ملوك سامانیه در آنجا کاخها و بوستانها ساخته بوده‌اند. رجوع شود به *چهارمقاله* نظامی عروضی سمرقندی، چاپ لیدن، ص ۳۳ و ۱۶۰.»

۹) **استغنای عشق** ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

ـ **کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی:** ضبط افشار، پژمان و انجوی به‌همین نحو

است. اما به‌نظر می‌رسد که یکی از دریاها حشو است. چه پیداست که هفت دریا در این دریا نمی‌گنجد. ضبط سودی، خانلری، عیوضی - بهروز، جلالی نائینی - نذیراحمد، قریب و قدسی چنین است: کاندرین طوفان نماید هفت دریا شبنمی. و این ضبط مناسب‌تر است. مخصوصاً که پشتوانهٔ نقلی نیرومندی هم دارد.

- **هفت دریا:** [= هفت بحر] «در قدیم در روی زمین هفت دریا تصور می‌کردند و همچنین در نزد عرب پیش از اسلام و بعد از اسلام مهمترین دریاها هفت تا بوده؛ و هندوان نیز از هفت دریا نام برده‌اند. و در ادبیات پارسی نیز، هفت دریا، هفت آب، هفت بحر بسیار آمده است که عبارت بود از: ۱) دریای اخضر؛ ۲) دریای عمان؛ ۳) دریای قلزم (بحر احمر)؛ ۴) دریای بربر؛ ۵) دریای اقیانوس؛ ۶) دریای قسطنطنیه که آن را بحرالروم نیز گویند؛ ۷) دریای اسود. و بعضی دریای چین، دریای مغرب، دریای روم، دریای نیطس، دریای طبریه، دریای جرجان و دریای خوارزم نوشته‌اند.» (فرهنگ معین، اعلام) نیز ← «شمارهٔ هفت و هفت پیکر نظامی» نوشتهٔ محمد معین. در مجموعهٔ *مقالات* دکتر محمد معین. به‌کوشش مهدخت معین. تهران، ۱۳۶۴، ص ۳۱۷-۳۱۸. حافظ در جاهای دیگر گوید:

- نه به‌هفت آب که‌رنگش به‌صدآتش نرود   آنچه با خرقهٔ زاهد می انگوری کرد
- یك دم غریق بحر خدا شو گمان مبر   کز آب هفت بحر به یك موی تر شوی

۲۳۵

ز دلبرم که رساند نوازش قلمی — کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی
قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق — چوشبنمی است که بربحر می کشدرقمی
۳ بیا که خرقهٔ من گرچه رهن میکده‌هاست — ز مال وقف نبینی به‌نام من درمی
حدیث چون و چرا درد سر دهد ای دل — پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی
طبیب راه نشین درد عشق نشناسد — برو به دست کن ای مرده‌دل مسیح دمی
۶ دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم — به‌آنکه بر در میخانه برکشم علمی
بیا که وقت شناسان دوکون بفروشند — به یك پیاله می صاف و صحبت صنمی
دوام عیش و تنعّم نه شیوهٔ عشقست — اگر معاشر مائی بنوش نیش غمی
۹ نمی کنم گله‌ای لیك ابر رحمت دوست — به‌کشته زار جگرتشنگان ندادنمی
چرا به‌یك نی قندش نمی‌خرند آنکس — که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی

سزای قدر تو شاها به‌دست حافظ نیست
جز از دعای شبیّ و نیاز صبحدمی

۱) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

۲) اشاره به معارضهٔ عشق و عقل و بیچارگی تدبیر عقل در برابر تقدیر عشق دارد. ← عقل: شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵. ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱؛ ← عشق و عقل: شرح غزل ۱۲۱، بیت ۳ و ۷.

۳) خرقه در رهن میکده ← خرقه در گروی باده: شرح غزل ۱۰۱، بیت ۳. نیز ← خرقه: شرح غزل ۲، بیت ۲.

- وقف ← شرح غزل ۲۶، بیت ۳.

۴) ترك چون و چرا از شعارهای اشاعره است که مآلاً به قبول جبر می‌انجامد. برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۲۳، بیت ۸.

۵) **راه‌نشین** ← شرح غزل ۱۰۵، بیت ۵.

- **عشق** ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- **به‌دست کن / به‌دست کردن:** به‌اصطلاح امروزی یعنی به‌دست آوردن. عطار می‌نویسد: «احمد خضرویه شیخ [= بایزید بسطامی] را گفت به‌نهایت تو به نمی‌رسم. شیخ گفت نهایت عزتی دارد. و عزت صفت حق است. مخلوق کی به دست تواند کرد؟» (*تذکرة‌الاولیاء*، ص ۱۹۹). سعدی گوید:

- یاری به دست کن که به‌امید راحتش واجب کند که صبر کنی بر جراحتش
(*کلیات*، ص ۵۲۸)

- دیار مشرق و مغرب مگیر و جنگ مجوی دلی به‌دست کن و زنگ خاطری بزدای
(*کلیات*، ص ۷۴۶)

نزاری گوید:

هر آدمی که پری پیکری به‌دست نکرد هنوز حاشا در پایگاه حیوانست
(*دیوان*، ص ۲۳۰)

خواجو گوید:

کو دل که او به‌دام غمت پای‌بند نیست صیدی به‌دست کن که سرش در کمند نیست
(*دیوان*، ص ۶۴۴)

- **مسیح‌دمی** ← عیسی(ع) شرح غزل ۳۶، بیت ۶.

- **معنای بیت:** هر طبیب ساده و بی‌معرفتی نمی‌تواند درد عشق را بشناسد و معالجه کند. بهترست نه در پی ارشاد و دستگیری هر طبیب و مرشد، بلکه در طلب طبیب و مرشدی مسیحانفس باشی که ترا احیاء کند و از دل‌مردگی و افسردگی نجات بخشد.

۶) **سالوس** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- **معنای بیت:** از پنهانکاری ریاکارانه و در عین حال رسوای خود دلگیر شدم. طبل زیر گلیم زدن، کنایه از پنهانکاری بیهوده و پنهان داشتن راز یا تنگی است که نمی‌توانش مکتوم داشت. بهترست علمی (بیرقی) بر در میخانه نگه‌دارم یا نصب کنم، یعنی رسماً مقیم و معتکف میخانه بشوم. نیز ← میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

۷) **وقت‌شناسان** ← وقت: شرح غزل ۱۹۱، بیت ۹.

- **بفروشند / نفروشند؟**: «ضبط قزوینی و خانلری [و جلالی نائینی - نذیر احمد و سودی] و انجوی [بفروشند] است، و ضبط خلخالی و عیوضی - بهروز: «نفروشند». به‌نظر نگارنده همان ضبط اول ــ بفروشند ــ درست است. و با نفروشند معنای بیت مختل می‌شود. اگر وقت‌شناسان دوکون را به یك پیاله می صاف و صحبت صنمی نفروشند که اتفاق قابل عرضی رخ نمی‌دهد تا حافظ حدیثش را در شعر خویش فاتحانه و رندانه بیان کند.» (*ذهن و زبان حافظ*، ص ۱۴۱).

کلمات «صاف»، «صحبت»، «صنم» قافیهٔ آغازین یا واج‌آرائی حرف «ص» دارند. شبیه به این هم‌حرفی یا واج‌آرائی، نظامی گوید:

در صدف صبـح به‌دست صفـا غالـیهٔ بوی تو ساید صبـا
(*مخزن‌الاسرار*، ص ۲۳)

عطار گوید:

از سر صدق و صفـا صبـح صفت آن نفس نی به دهـان خواهـیم زد
(*دیوان*، ص ۱۷۶)

برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۱۲۲، بیت ۲.

۸) **تنعم** ← شرح غزل ۹۰، بیت ۵.

عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۹) **کشتـه‌زار**: «چنین است در عمـوم نسـخ قدیمـه؛ نسخ جدیده و چاپی: کشت‌زار.» (حاشیهٔ قزوینی) برای تفصیل دربارهٔ این کلمه ← شرح غزل ۲۱۲، بیت ۴.

۱۱) **دعا** ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

- **نیاز** ← شرح غزل ۱۰۸، بیت ۱.

۲۳٦

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی — حاصل از حیات ای جان این دمست تا دانی

کام بخشی گردون عمر در عوض دارد — جهد کن که از دولت داد عیش بستانی

۳ باغبان چومن زینجا بگذرم حرامت باد — گر به‌جای من سروی غیر دوست بنشانی

زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت — عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی

محتسب نمی‌داند این قدر که صوفی را — جنس خانگی باشد همچو لعل رمّانی

٦ با دعای شبخیزان ای شکردهان مستیز — در پناه یك اسمست خاتم سلیمانی

پند عاشقان بشنو وز در طرب بازآ — کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی

یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی — کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی

۹ پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت — با طبیب نامحرم حال درد پنهانی

می‌روی و مژگانت خون خلق می‌ریزد — تیز می‌روی جانا ترسمت فرومانی

دل ز ناوك چشمت گوش داشتم لیکن — ابروی کماندارت می‌برد به‌پیشانی

۱۲ جمع کن با حسانی حافظ پریشان را — ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی

گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین دل
حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی

شادروان غنی می‌گوید این غزل به‌ظن قوی راجع به دورهٔ امیر مبارزالدین است (← *تاریخ عصر حافظ*، ص ۱۸۳ـ ۱۸۴).

۱) وقت: نزد عرفا ارزش و اعتبار خاصی دارد. ← شرح غزل ۱۹۱، بیت ۹.

تا دانی: تا در اینجا تای تنبیه و هشدار است. یعنی بهوش باش و آگاه باش که بدانی. برای تفصیل ← شرح غزل ۴۵، بیت ۳.

۲) **دولت** ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

۴) **زاهد** ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

ـ **معنای بیت:** با طنز و طعنی در حق زاهد می گوید: زاهد که از می نخوردن پشیمان شده است از حسرت طعم و عطر دلنشین باده دق خواهد کرد. ای خردمند مبادا کاری بکنی (منظور این است که مبادا بی‌باده سر کنی) که پشیمانی بیاورد. «ذوق» یعنی جاذبه و شوق‌انگیزی. اگر ذوق را به‌معنای چشیدن بگیریم بیت معنائی نمی‌دهد.

۵) **محتسب** ← شرح غزل ۲۵، بیت ۱.

ـ **صوفی** ← شرح غزل ۶، بیت ۱.

ـ **جنس خانگی:** علامه قزوینی در حاشیهٔ این کلمه نوشته است: «چنین است در جمیع نسخ و مراد از «جنس خانگی» چنانکه سودی نیز تفسیر نموده بدون شبهه شراب خانگی است که خواجه در مواضع دیگر نیز بدان مکرر اشاره نموده است. مثلا این بیت او:

شراب خانگی ترس محتسب خورده　　　به‌روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

و این بیت دیگر او:

شراب خانگیم بس می مغانه بیار　　　که من نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع

و آنچه از بعضی شنیده‌ام که مراد از جنس خانگی حشیش است ظاهراً به‌کلی واهی و بی‌اساس و از جنس خیالات همان معتادین به این گیاه باید باشد.»

ـ **لعل رمانی** ← شرح غزل ۱۱۱، بیت ۵.

۶) **معنای بیت:** با تلمیح به داستان سلیمان(ع) که نگین خاتمش اسم اعظم داشت، به کنایه دعای شبخیزان، از جمله خود را، اسم اعظمی (← شرح غزل ۱۶۵، بیت ۶) می‌داند که به نگین سلیمان (ع) ارزش و اعتبار معجزه‌آسا بخشیده بود. به‌عبارت دیگر می گوید حسن تو به هنر من، یا جمال تو به دعای من وابسته است و مبادا از من سرکشی بکنی. حافظ بارها بین دهان یار و خاتم سلیمانی معادله و مقارنه برقرار کرده است:

ـ سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی　　　چو اسم اعظمم باشد چه باک از اهرمن دارم

ـ از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار　　　صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد

نیز ← سلیمان(ع): شرح غزل ۳۶، بیت ۲.

۸) **یوسف** ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱. مراد از پیر کنعانی یعقوب (ع) است.

۹) **زاهد** ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

ـ **رندی** ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

۱۱) **گوش داشتن:** علامه قزوینی در حاشیهٔ صفحه، در شرح این کلمه نوشته است: «گوش داشتن به معنی نگاه داشتن و محافظت کردن است (*برهان*، و *بهار عجم*). خواجه در غزلی دیگر فرموده:

داور دین شاه شجاع آنکه کرد   روح قدس حلقهٔ امرش به‌گوش
ای ملك العرش مرادش بده   وز خطر چشم بدش دار گوش

سعدی گوید، در قصیده‌ای در مدح شیراز:

به ذکر و فکر و عبادت به‌روح شیخ کبیر   به حق روزبهان و به حق پنج نماز
که گوش دار تو این شهر نیکمردان را   ز دست ظالم بد دین و کافر غمّاز
[*کلیات*، ص ۷۲۶]

و نیز گفته:

دونان نخورند و گوش دارند   گویند امید به که خورده
روزی بینی به‌کام دشمن   زر مانده و خاکسار مرده.»

غزالی می‌نویسد: «رسول (ص) گفت هرکه فرزند خویش به فاسق دهد [به‌نکاح] رحم وی قطع گردد و گفت این نکاح بندگی ست. گوش دار تا فرزند خویش را بندهٔ که می‌گردانی.» (*کیمیا*، ج ۱، ص ۳۱۳). همچنین: «رسول (ص) گفت: هرکه با صفت دوست و همنشین خود باشد باید که گوش دارد که دوستی با که دارد.» (*پیشین*، ج ۱، ص ۴۵۲).

ـ **پیشانی:** علامه قزوینی، در حاشیهٔ صفحه، در شرح این کلمه چنین نوشته است: «پیشانی به معنی شوخی و بی‌شرمی و سخت‌روئی و قوت و صلابت است (*برهان* و *بهار عجم*). سعدی گوید:

نشاید برد سعدی جان از این کار   مسافر تشنه و جلّاب مسموم
چوآهن تاب آتش می نیارد   چرا باید که پیشانی کند موم

سلمان گوید:

غمزه و چشم تو شوخ‌اند ولی آمده‌اند   ابروان تو به پیشانی از ایشان بر سر
(*دیوان*، ص ۱۲۵)

مولوی گوید:

رستم‌من‌ازخوف‌ورجا عشق‌ازکجا شرم‌ازکجا   ای‌خاک‌بر‌شرم‌وحیا،هنگام‌پیشانی‌است‌این.»

سعدی گوید:

طاعت آن نیست که بر خاك نهی پیشانی   صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست
(*کلیات*، ص ۷۸)

خواجو گوید:

- چرا پیوسته با مردم کمان کین کنی برزه — که‌نتوان بردچون ابروی‌خوبان‌دل به‌پیشانی

(دیوان، ص ۱۲۴)

ابرویت بین که کشیدست کمان بر خورشید — هیچ حاجب نشنیدیم بدین پیشانی

(دیوان، ص ۴۹۵)

ناصر بخارائی گوید:

روی دربست به ما ابرویت از پیشانی — ماه را نیست چنین روی و چنین پیشانی

(دیوان، ص ۳۹۳)

۱۲) مجمع پریشانی: خواجو گوید:

- گر آنچ برسر او رفت بشنود فردوس — چو زلف حور شود مجمع پریشانی

(دیوان، ص ۲۱۷)

- بتی که طرهٔ او مجمع پریشانیست — لب شکرشکنش گوهر بدخشانیست

(دیوان، ص ۲۱۷)

ساختمان ترکیب «مجمع پریشانی» لطف و ظرافتی دارد. چه جمع (جمع نهفته در مجمع) با پریشانی ایهام تضاد دارد. درست مثل ترکیب «خراب‌آباد» که بین خراب به‌معنی ویران، و آباد که نقطهٔ مقابل آنان است، ایهام تضادی برقرار است.

۱۳) آصف ثانی ← شرح غزل ۲۹، بیت ۹.

۲۳۷

هواخواه توام جانا و می‌دانم که می‌دانی — که هم نادیده می‌بینیّ و هم ننوشته می‌خوانی
ملامت گو چه دریابد میان عاشق و معشوق — نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی
۳ بیفشان زلف و صوفی را به پابازی و رقص آور — که از هر رقعهٔ دلقش هزاران بت بیفشانی
گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دلبندست — خدا را یك نفس بنشین گره بگشا ز پیشانی
ملك در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیّت کرد — که در حسن تو لطفی دید بیش از حدّ انسانی
۶ چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانانست — مباد این جمع را یارب غم از باد پریشانی
دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت — ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمانی
ملول از همرهان بودن طریق کاردانی نیست — بکش دشواری منزل به‌یاد عهد آسانی
۹ خیال چنبر زلفش فریبت می‌دهد حافظ — نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی

ناصر بخارائی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

مرا دشوار می‌آید که با رویت به‌آسانی — مقابل گردد آئینه به‌روی سخت و پیشانی
(دیوان، ص ۳۹۲)

همچنین سلمان ساوجی:

دلا من قدر وصل او ندانستم تو می‌دانی — کنون دانستم و سودی نمی‌دارد پشیمانی
(دیوان، ص ۴۰۸)

۱) هواخواه: یعنی دوستدار، مشتاق، ارادتمند، عاشق، علاقه‌مند و نظایر آن. حافظ در جاهای دیگر گوید:

ـ محترم دار دلم کاین مگس قندپرست — تا هواخواه تو شد فرّ همائی دارد

ـ من کز وطن سفر نگزیدم به‌عمر خویش　　در عشـق دیدن تو هواخـواه غربـتـم
ـ بازآی ساقـیا که هواخـواه خدمـتـم

ـ **ننوشته می‌خوانی**: این تعبیر در این بیت نظامی هم به‌کار رفته است:

هم قصـهٔ نانـمـوده دانـی　　هم نامـهٔ نانـوشتـه خوانی
(*لیلی و مجنون*، ص ۴)

۲) چه دریابد میان عاشق و معشوق: شادروان هومن بر آن است که «چه دریابد میان عاشق و معشوق» هیچ گونه محتوای معنائی ندارد. و درستش (بر مبنای یك نسخهٔ کهن) چنین است: ملامت‌گو چه دریابـد ز راز عاشق و معشـوق (← *حافظ* هومن، ص ۴۰۹). ضبط خانلری، عیوضی ـ بهـروز، جلالی نائینی ـ نذیراحمـد، قریب، پژمـان، و انجـوی همانند قزوینی است. ضبط سودی و قدسی به‌همان نحو هست که مرحوم هومن پیشنهاد کرده است. باید حذفی را مقدر گرفت. یعنی ملامت‌گو آنچه را که میان عاشق و معشوق هست درنمی‌یابد.

ـ **خصـوص اسرار پنهانی**: را دوگونه می‌توان خواند و معنی کرد: الف) خصوصاً اسرار پنهانی را؛ ب) اسرار خصوصی پنهانی را.

ـ **ملامت‌گو / عاشق / معشوق** ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۲.

۳) صوفی ← شرح غزل ۶، بیت ۱.

ـ **معنـای بیت**: به بت داشتن خرقهٔ صوفی که کنایه از آمیخته‌بودنش به ریای شرك‌آمیز است، در جای دیگر هم اشاره دارد:

خدا زان خرقـه بیزارسـت صدبـار　　که صد بت باشـدش در آسـتـیـنـی

و در جای دیگر به شیوهٔ معهودش با انتقاد از خرقهٔ خود، در واقع از خرقهٔ صوفی بد می‌گوید:

ز جیب خرقهٔ حافظ چه طرف بتوان بست　　که ما صمـد طلبـیدیم و او صنـم دارد

۴) گشـاد: یعنی گشـایش. یعنی اسم است، نه ماننـد امروز که به‌صورت صفت به‌کار می‌رود. در جاهای دیگر گوید:

ـ گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست
ـ بگشا بند قبا تا بگشاید دل من　　که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود
ـ خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
ـ همچنان چشم گشاد از کرمش می‌دارم

بین «گشاد» و «بند» (در دلبند) ایهام تضادی برقرار است.

۵) معنـای بیت: فرشتگان که به امر الهی به‌انسان یعنی آدم ابوالبشر سجده بردند، از

آنجا که دوربین و دوراندیش بودند، وجود ترا پیشاپیش دریافته بودند، و در آن سجده، بوسیدن خاك پای ترا نیت کرده بودند. به‌عبارت دیگر به‌خاطر ذره‌ای چون تو ــ که حسنت از حد انسانی فراتر است ــ بود که به آدم ابوالبشر سجده کردند.

۶) لطف و تناسبی بین چراغ و چشم که یادآور «چشم و چراغ» است برقرارست. همچنین لطف بیت در این است که نسیم با آنکه کارش خاموش کردن چراغ است، در اینجا برخلاف طبیعت خود عمل می کند و به‌جای آنکه چراغ را بُکشد آن را برمی افروزد. معنای سادهٔ مصراع این است که رایحه‌ای که از گیسوی جانان برمی خیزد روشنی بخش دل و دیدهٔ ماست.

۷) **شبگیری** ← شرح غزل ۱۷، بیت ۴.

ـ **وقت** ← شرح غزل ۱۹۱، بیت ۹.

۸) **کاردانی / کاروانی؟** ضبط این کلمه در قزوینی، پژمان، جلالی نائینی ـ نذیراحمد و سودی «کاردانی» (با دال) است. ولی در خانلری، انجوی، عیوضی ـ بهروز «کاروانی» (با واو) است. ضبط اخیر (با واو) مناسب‌تر می نماید. مراعات نظیر که از قائمه‌های شعر حافظ است، یعنی رعایت تناسب بین «همرهان» و «منزل» اقتضا می کند که «کاروانی» باشد. مهم این است که حافظ در جای دیگر هم کلمهٔ کاروانی را به‌کار برده است:

چو آن سرو روان شد کاروانی   چو شاخ سرو میکن دیده‌بانی

سعدی گوید:

دل ای رفیق در این کاروانسرای مبند   که خانه ساختن آئین کاروانی نیست

(*کلیات*، ص ۷۰۹)

ـ **معنای بیت:** اهل کاروان و خوش‌سفران باید که تحمل همراهان و همسفران خود را بیاورند و از آنان ملول نباشند. تو نیز دشواریهای راه را به یاد و شکرانهٔ عهد آسانی و ایام خوشی که در گذشته داشته‌ای یا در آینده خواهی داشت، تاب بیاور و بدان که «به‌راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید».

۹) **نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی:** علامه قزوینی در حاشیهٔ مربوط به این مصراع نوشته است: «تضمین مصراعی است از قطعهٔ معروفی از انوری که مطلعش این است:

نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی   سلیما، ابلها، لابل که محروما ومسکینا.»

این قطعه در *دیوان انوری*، ج ۲، ص ۵۱۲ آمده است. شادروان مدرس رضوی در تعلیقات خود (*دیوان*، ج ۲، ص ۱۱۴۸) نوشته است: حلقهٔ اقبال ناممکن جنباندن کنایه از طلب محال کردن است.

۲۳۸

دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دومنی | فراغتیّ و کتابیّ و گوشهٔ چمنی
من این مقام به‌دنیا و آخرت ندهم | اگرچه در پیم افتند هردم انجمنی
۳ هرآنکه کُنج قناعت به‌گنج دنیا داد | فروخت یوسف مصری به‌کمترین ثمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود | به‌زهد همچو توئی یا به‌فسق همچو منی
ز تندباد حوادث نمی‌توان دیدن | درین چمن که گلی بوده است یاسمنی
۶ ببین در آینهٔ جام نقش‌بندی غیب | که کس به‌یاد ندارد چنین عجب زمنی
ازین سَموم که برطرف بوستان بگذشت | عجب که بوی گلی هست‌ورنگ‌نسترنی
به‌صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند | چنین عزیز نگینی به‌دست اهرمنی

۹ مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی ورای برهمنی

شادروان غنی می‌نویسد: «این غزل ممکن است راجع به حوادث تیمور گورکانی یا شکست شیخ ابواسحق باشد. در هر حال اشاره به حوادثی سیاسی است.» (حواشی غنی، ص ۶۶۴). برای تفصیل در این باره ← حافظ و تیمور: شرح غزل ۲۳۴، بیت ۸.

۱) فراغت ← شرح غزل ۷۱، بیت ۴.

- کتاب: حافظ کتاب را هم در ردیف اسباب طرب می‌آورد. در جای دیگر گوید:

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم | تا حریفان دغا را به‌جهان کم بینم

۳) قناعت ← شرح غزل ۶۵، بیت ۴.

- یوسف مصری ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

۴) بیا ← شرح غزل ۲۳، بیت ۱.

ـ **کارخانه** ← شرح غزل ۳۷، بیت ۴.

ـ **زهد** ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

ـ **معنای بیت:** قبول کن که رونق و اعتبار نظام هستی یا جهان از زهد امثال تو افزایش، و از فسق امثال من کاهش نخواهد یافت. «کم نشود» یعنی کم و زیاد، یا زیاد و کم نشود. گاهی چنین حذفهائی در هر زبان طبیعی پیش می‌آید. حافظ در جای دیگر گوید:

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند　　　هرآن قسمت که آنجا رفت ازآن افزون نخواهد شد

یعنی افزون و کاست یا افزوده و کاسته نخواهد شد. مضمون این بیت یادآور بیتی از این رباعی منسوب به خیام است:

آنکس که جهان کرد فراغت دارد　　　از سبلت چون توئی و ریش چو منی

(*رباعیات خیام*، ص ۱۱۱)

۵) یاسمنی می‌توان «یا» را جدا از «سمن» خواند و هم همراه آن. به هر حال سمن و یاسمن از یك خانواده‌اند. بلکه یك چیزند ← شرح غزل ۱۰، بیت ۷.

۶) **معنای بیت:** در آینهٔ جام که غیب نماست، صورت‌بندی حوادث پنهان را مشاهده کن. یا کوشش در پی بردن به اسرار و اسباب پنهانی این حوادث به‌عمل آور. غیب را هم می‌توان جهان غیب گرفت و نقشبندی حوادث غیبی را به خداوند نسبت داد. یا به‌معنای عادی کلمه یعنی پنهان و پوشیده. باری در پرده می‌گوید که باید به باده پناه برد چرا که کسی چنین روزگار غریبی به‌یاد ندارد. مگر به دستگیری جام و بیخبری باده بتوان درشتیهای این زمانهٔ عجیب را هموار کرد.

۷) **سَموم:** (به‌فتح اول) «باد گرم» جمع آن سمائم.» (*لغت‌نامه*). این کلمه از لغات قرآنی است و سه بار در قرآن مجید به‌کار رفته است (حجر، ۲۷؛ طور، ۲۷؛ واقعه، ۴۲)

۸) **معنای بیت:** پس از چند بیت که در شکایت از دشواریها و درشتیهای زمانه داشت، اینك اندکی از نومیدی بیرون می‌آید و گوئی در اشاره به حملات سهمگین تیمور به شیراز می‌گوید صبوری کن. زیرا خداوند چنین نگین ارزشمند (فارس و شیراز) را به دست اهرمنی (چون تیمور) رها نمی‌کند. یکی از دلایلی که نشان می‌دهد این غزل در تعریض به تیمور است و نه سقوط ابواسحق و به روی کارآمدن امیر مبارزالدین، همین کلمهٔ «اهرمن» در این غزل است. حافظ اگر هم روابط دوستانه با امیر مبارزالدین نداشته، روابط خصمانه هم نداشته، و اگر نه به‌خاطر خود امیر مبارزالدین، لااقل به خاطر شاه شجاع احترام او را رعایت می‌کرده، و حداکثر او را محتسب می‌نامد. چنانکه خود شاه شجاع هم در یك رباعی

پدرش را «محتسب شهر» می‌خواند. ولی حافظ در بدگویی از تیمور دستش باز است. چنانکه در جای دیگر او را «صوفی دجال فعل ملحد شکل» خوانده است. برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۲۳۴، بیت ۸. نیز ← اهرمن: شرح غزل ۹۱، بیت ۲.

۹) **رای**: در این بیت «رای» ایهام دارد: الف) رأی و نظر و اندیشه؛ ب) از قهرمانان *کلیله و دمنه* که طبعاً با یك معنی از دو معنای «برهمن» ایهام تناسب دارد. خواجو نیز همانند حافظ، رای و برهمن را با ایهام (در رای) به‌کار برده است:

تیغ تو گشت خضر لب چشمهٔ حیات　　　رای تو شد برهمن هندوستان چرخ

(*دیوان*، ص ۲۰)

- **بَرْهَمَن**: تلفظ رسمی آن در زبان فارسی بَرَهمَن است و جمع آن به سیاق عربی: براهمه و در فارسی برهمنان. «براهمه: مفردش برهمن طبقهٔ اعلی در آیین هندو و در نظام طبقاتی هند. وظیفهٔ اصلی برهمن مطالعه و تعلیم وداها و اجرای مراسم دینی است...» (*دایرة‌المعارف فارسی*). نیز ← *لغت‌نامهٔ دهخدا*. برهمن نیز همانند رای یکی از قهرمانان *کلیله و دمنه* است. برهمن در شعر فارسی، گاه به‌ضرورت به‌صورت بَرْهَمَن به‌کار می‌رود. چنانکه در همین شعر حافظ ملاحظه می‌شود. خاقانی گوید:

بر قله‌های کوه ریاضت کشیده‌اند　　　ارباب تهمتند ولی برهمن نیند

(*دیوان*، ص ۱۷۵)

۲۳۹

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی	خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
آخرالامر گل کوزه‌گران خواهی شد	حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
۳ گر از آن آدمیانی که بهشتت هوسست	عیش با آدمیی چند پری‌زاده کنی
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف	مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
اجرها باشدت ای خسرو شیرین‌دهنان	گر نگاهی سوی فرهاد دل‌افتاده کنی
۶ خاطرت کی رقم فیض پذیرد، هیهات	مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
کار خود گر به کرم بازگذاری حافظ	ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی

ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن
که جهان پرسمن و سوسن آزاده کنی

این غزل را شادروان فروزانفر شرح کرده است (← مجموعه مقالات و اشعار استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، ص ۱۹۸_۲۱۳)

۱) **خون خوردن** ← شرح غزل ۷۲، بیت ۷.

- **روزی ننهاده:** رزق نامقدر. ننهاده یا نانهاده یعنی مقدرنشده، از پیش تعیین نشده. کمال‌الدین اسماعیل گوید:

اگرکنی طلب نانهاده رنجه شوی	وگر به داده قناعت کنی بیاسایی

(*دیوان*، ص ۱۳)

سعدی گوید:

اگر به پای بپویی وگر به‌سر بروی	مقسّمت ندهد روزیی که ننهادست

(*کلیات*، ص ۷۰۷)

نزاری گوید:

- مرا که جان به‌لب آمد ز آرزوی لبت		مگر مقسم فطرت نصیبه ننهادست

(*دیوان*، ص ۱۹۰)

- خوشدلی در زمانه ننهادند		وآن طلب می‌کند که ننهادست

(*دیوان*، ص ۱۹۰)

۲) **آخرالامر گل کوزه‌گران خواهی شد:** نظیر این مضمون و تعبیر در جای دیگر گوید:

روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند		زنهار کاسهٔ سر ما پرشراب کند

اصل این مضمون و تعبیر خیامی است و در رباعیات خیام بارها سابقه دارد:

- در ده تو به کاسه می از آن پیش که ما		در کارگه کوزه‌گران کوزه شویم

(*رباعیات خیام*، ص ۱۰۲)

- یك کوزه شراب تا به هم نوش کنیم		ز آن پیش که کوزه‌ها کنند از گل ما

(*رباعیات خیام*، ص ۷۱)

نیز ← شرح غزل ۲۰۵ در کتاب حاضر، که سراپا فکر و فضای خیامی دارد.

۴) این بیت در تداول فارسی‌زبانان مثل سائر شده است. و در سالهای اخیر یك کاربرد طنزآمیز و تعارف گونه پیدا کرده است. به‌این شرح که چون کسی برای اکرام مهمان یا تازه‌واردی جای خود را به‌او تعارف می‌کند، او در پاسخ با لبخند می‌گوید: تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف! و آن تعارف را قبول یا رد می‌کند.

۵) **خسرو:** در اینجا همچنانکه در «شاه شمشادقدان خسرو شیرین‌دهنان»، ایهام دارد: الف) سرور و برتر: ب) خسرو پرویز که عاشق شیرین بود. برای تفصیل بیشتر در این باب ← پرویز: شرح غزل ۲۵، بیت ۶.

- **شیرین:** هم با ایهام به‌کار رفته است: الف) معشوقه خسرو پرویز و فرهاد؛ ب) زیباروی شیرین سخن. ← شیرین: شرح غزل ۳۴، بیت ۴.

فرهاد ← شرح غزل ۳۴، بیت ۴.

- **دل افتاده:** «دل‌باخته. تنگدل. دل‌شکسته. کنایه از عاشق صادق» (*لغت‌نامه*)؛ «تنگدل، شکسته‌دل» (فرهنگ معین)

۶) **معنای بیت:** اگر از تفرقه به جمع نپردازی (← جمع و تفرقه: شرح غزل ۹۹، بیت ۵) و از کثرتهای موهوم به وحدت واقعی دل ننهی، فیضی در دل خود نخواهی یافت. نیز← فیض: شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

- هیهات ← شرح غزل ۱۵۴، بیت ۳.
۸) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.
- خواجه جلال الدین ← جلال‌الدین تورانشاه: شرح غزل ۱۷۳، بیت ۹.
- سمن ← شرح غزل ۱۰، بیت ۷.
- سوسن ← شرح غزل ۹۱، بیت ۷.

۲۴۰

ای دل به‌کوی عشق گذاری نمی‌کنی / اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی
چوگان حکم در کف و گوئی نمی‌زنی / باز ظفر به‌دست و شکاری نمی‌کنی
۳ این خون که موج می‌زند اندر جگر ترا / در کار رنگ و بوی نگاری نمی‌کنی
مشکین از آن نشد دم خُلقت که چون صبا / بر خاك کوی دوست گذاری نمی‌کنی
ترسم کزین چمن نبری آستین گل / کز گلشنش تحمّل خاری نمی‌کنی
۶ در آستین جان تو صد نافه مدرجست / وان را فدای طرّهٔ یاری نمی‌کنی
ساغر لطیف و دلکش و می افکنی به‌خاك / و اندیشه از بلای خماری نمی‌کنی

حافظ برو که بندگی پادشاه وقت
گر جمله می کنند تو باری نمی‌کنی

۱) **عشق** ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۲) **چوگان** ← شرح غزل ۱۴۵، بیت ۷.

۳) **معنای بیت**: چرا حال که رنج می‌بری، عاشق نمی‌شوی؟ می‌توانی خون دلی را که بیهوده می‌خوری، صرف عشق و حسن نگاری کنی. موج زدن خون کنایه از فراوانی آن است. جای دیگر گوید:

جای آنست که خون موج زند در دل لعل / زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش

۴) **معنای بیت**: اگر خلق خوشبو، یعنی خوش نیافتی از آن است که برعکس صبا که به‌کوی دوست می‌گذرد، و از خاك عطرآگین کوی او خود را خوشبو می‌گرداند، به‌کوی دوست نمی‌گذری.

۵) **آستین**: آستین در شعر و ادب کهن فارسی با معنای امروزی این کلمه، یعنی بخشی

از پوشاك كه لوله‌وار یا حلقه‌وار دست را می‌پوشاند، فرق داد؛ و جائی برای حمل اشیائی چون شیشه یا کتاب یا گلهای چیده شده دارد. ← آستین: شرح غزل ۲۵، بیت ۳.

۶) در جبیب جان تو (← آستین در بیت قبل) نافه‌های خوشبوئی پنهانست. یعنی جان تو هنرمندست و تو آن عطر یا آن هنر را در پای طرهٔ یاری نمی‌ریزی.

۲٤۱

سحرگه رهروی در سرزمینی / همی گفت این معمّا با قرینی
که‌ای صوفی شراب آنگه شود صاف / که در شیشه برآرد اربعینی
۳ خدا زان خرقه بیزارست صدبار / که صد بُت باشدش در آستینی
مروّت گرچه نامی بی‌نشانست / نیازی عرضه کن بر نازنینی
ثوابت باشد ای دارای خرمن / اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی
٦ نمی‌بینم نشاط عیش در کس / نه درمان دلی نه درد دینی
درونها تیره شد باشد که از غیب / چراغی برکند خلوت‌نشینی
گر انگشت سلیمانی نباشد / چه خاصیّت دهد نقش نگینی
۹ اگرچه رسم خوبان تندخوئیست / چه باشد گر بسازد باغمینی
ره میخانه بنما تا بپرسم / مآل خویش را از پیش بینی

نه حافظ را حضور درس خلوت
نه دانشمند را علم الیقینی

کمال خجندی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

مبارك منزلی خوش سرزمینی / که آنجا سر برآرد نازنینی
(دیوان، ص ۹۶۴)

۲) صوفی ← شرح غزل ۶، بیت ۱.

ـ اربعین: عبارت است از چله‌نشینی ـ اعتکاف و انزوای چهل روزه ـ که از رسمهای سلوك صوفیانه است. شمس‌الدین آملی می‌نویسد: «... متصوفه سالك را در مبدء به خلوت فرموده‌اند تا در کورهٔ خلوت، نفس او به آتش ریاضت گداخته شود، از آلایش طبیعت صافی

گردد. و تعیین آن به اربعین مستفاد است از آنچه رسول(ص) فرمود: من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت له ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه [کسی که چهل روز خالصانه عبادت و اعتکاف کند، چشمه‌های حکمت از دلش بر زبانش جاری می گردد.] و از کلام الهی در بیان میقات و تبتُّل و انقطاع موسی(ع) با حق سبحانه و تعالی، آنجا که فرمود: و واعدنا موسی ثلاثین لیلةً واتممناها بعشرفتمَّ میقات ربِّه اربعین لیلة [و وعده گذاردیم با موسی به سی شب. و سپس ده شب دیگر برآن افزودیم، تا میقات او با خداوند چهل شب کامل شد. ← اعراف، ۱۴۲]» (*نفائس الفنون*، ج ۲، مقالهٔ سیم در علم تصوف، فصل نهم، ص ۳۸) نیز ← (*اورادالاحباب و فصوص الآداب*، «آداب الخلوة والاربعینیة» ص ۲۹۱ـ ۲۹۵؛ *کشف الحقایق*، «در بیان شرایط چله»، ص ۱۳۴ـ ۱۳۵.

ـ **معنای بیت**: ای صوفی شراب وقتی صاف می‌شود و دُرد آن می نشنید و از کدورت می‌رهد که چهل روزی در شیشه بماند. ماندن شراب در شیشه کنایه از به‌سر بردن صوفی در چله است که به آن اشاره شد.

۳) **خرقه** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

۶) **دردِ دین**: «شدت علاقه به دین» (*یادداشت* مرحوم دهخدا). سنائی گوید:

ازاین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید   مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بو دردا
(*دیوان*، ص ۵۵)

عطار گوید:

سر گنج او به‌خامی کس نیافت   سوز عشق و درد دین می‌بایدش
(*دیوان*، ص ۳۵۳)

ـ **عیش** ← شرح غزل ۱، بیت ۳.

۷) **چراغ برکردن**: یعنی روشن کردن ← شرح غزل ۲۰۶، بیت ۴.

۸) **معنای بیت**: اگر سالك، اهل حقیقت نباشد، از اوراد و اسم اعظم هم‌طرفی نخواهد بست. چنانکه انگشتری سلیمان که اسم اعظم بر آن نقش شده بود، در نزد سلیمان(ع) و برای سلیمان(ع) بود که آثار معجزه‌آسا داشت. وگرنه چون به دست دیو افتاد او را از فرومایگی و شقاوت نرهاند. نیز ← سلیمان(ع): شرح غزل ۳۶، بیت ۲. اسم اعظم: شرح غزل ۱۶۵، بیت ۶.

۱۱) **علم‌الیقین**: هجویری علم‌الیقین را «علم معاملات دنیا به احکام [و] اوامر» می‌داند که درجهٔ علماست و به مجاهدت حاصل می گردد. (*کشف‌المحجوب*، ص ۴۹۷ـ ۴۹۸).

قشیری می‌نویسد: «علم‌الیقین بر موجب اصطلاح ایشانست آنچه به شرط برهان بود؛ و عین الیقین به حکم بیان بود، و حق‌الیقین بر نعت عیان بود. علم‌الیقین ارباب عقول را بود، عین‌الیقین اصحاب علوم را، و حق‌الیقین خداوند معرفت را.» (ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریه*، ص ۱۳۰). ابن عربی علم‌الیقین را چنین تعریف می‌کند: ما اعطاه الدلیل (آنچه با دلیل و استدلال حاصل آید) (*اصطلاح الصوفیه*). این اصطلاح در اصل تعبیری قرآنی است: کلّا لوتعلمون علم الیقین. لتَرَوُنَّ الجحیم (آری اگر به علم‌الیقین می‌دانستید همانا جهنم را می‌دیدید. ـ تکاثر، ۵ ـ ۶).

۲۴۲

بلبـل ز شاخ سرو به‌گلبـانـگ پهلوی — می‌خوانـد دوش درس مقامات معنوی
یعـنـی بیا که آتش موسـی نمـود گل — تا از درخـت نکـتـهٔ توحید بشنـوی
۳ مرغـان باغ قافیه سنجنـد و بذلـه‌گـو — تا خواجـه می‌خورد به‌غـزلهـای پهلوی
جمشید جز حکـایت جام از جهـان نبـرد — زنـهـار دل مبـنـد بر اسبـاب دنیوی
این قصّـه عجب شنـو از بخت واژگون — ما را بکـشت یار به‌انفـاس عیسـوی
۶ خوش وقت بوریا و گدائی و خواب امن — کاین عیش نیست درخـور اورنـگ خسروی
چشمت به‌غـمـزه خانـهٔ مردم خراب کرد — مخمـوریت مباد که خوش مست می‌روی
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر — کای نورچشم من بجـز از کشتـه ندروی
۹ ساقـی مگـر وظیفـهٔ حافظ زیاده داد — کاشفتـه گشت طرّهٔ دستـار مولـوی

۱) بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

۲) گلبانگ: گلبانگ در اصل گلْ‌بانگ یعنی بانگِ گل، یعنی بانگی که برای گل است بوده است، و اختصـاصـاً به آواز یا چهچهـه بلبل اطلاق می‌شده است. چنانکه فرهنگهای *برهان قاطع* و *غیاث اللغات* آن را به «آواز یا بانگ بلبل» تعریف کرده‌اند و در شعر حافظ هم به‌عنوان بانگ بلبل بارها آمده است:

- دیگـر ز شاخ سروسهی بلبـل صبـور — گلبـانگ زد که چشم بد از روی گل به‌دور
- دلت به‌وصل گل ای بلبل صبا خوش باد — که در چمن همـه گلبـانگ عاشقانهٔ تست
- ناگشوده گل نقاب، آهنگ حیلت ساز کرد — ناله کن بلبل که گلبانگ دل افکاران خوشست
- سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی گلبانگ — به غنچـه می‌زد و می گفت در سخنـرانی

و در همین بیت «بلبل ز شاخ سرو به‌گلبانگ پهلوی» هم گلبانگ مختص بلبل است. اما بعدها توسع معنی یافته، شامل مطلق بانگ و آوازه شده است. چنانکه فی المثل گلبانگ محمدی یا گلبانگ مسلمانی به‌معنای اذان به‌کار می‌رود. در حافظ «گلبانگ سربلندی»، «گلبانگ عشق»، «گلبانگ جوانان» و گلبانگ رود هم به‌کار رفته است. (نیز ← حافظ و موسیقی، «گلبانگ»).

پهلوی: گلبانگ پهلوی همانست که در بیت سوم همین غزل به‌صورت غزلهای پهلوی آمده است. و مراد از آن زبان پهلوی نیست، بلکه لحن یا راه یا سرود پهلوی [= فهلوی، فهلویه، فهلویات] است. به‌گفتهٔ حسینعلی ملاح «در ردیف کنونی موسیقی ایرانی، پهلوی گوشه‌ایست که در دستگاه چهارگاه بعد از «حدی» و قبل از «رجز» یا «ارجوزه» خوانده یا نواخته می‌شود.» ولی معلوم نیست در عصر حافظ هم چنین گوشه‌ای موجود بوده. هم ایشان در معنای بیت ــ باتوجه به دو بیت بعدی ــ می‌نویسد: «شب دوشین بلبل از شاخ سرو آوازی موزون می‌خواند و با این نغمه‌پردازی درس مقامات معنوی می‌داد. یعنی درس انی انا الله رب العالمین. و بی‌تردید از کلمهٔ پهلوی بیت سوم همان ترانه‌های پهلوی که دوبیتی‌ها باشد منظور نظر بوده است.» و «گلبانگ پهلوی می‌شود آواز موزون البته به وزن پهلویات... و غزلهای پهلوی می‌شود همان ترانه‌های پهلوی که دوبیتی ملحون باشد.» (*حافظ و موسیقی* «پهلوی»، ص ۸۰). نظامی گوید:

پهلوی خوان پارسی فرهنگ   پهلوی خواند بر نوازش چنگ

(*هفت‌پیکر*، ص ۱۲۷)

مقامات معنوی: این ترکیب ایهام دارد: الف) مقامات طریقت. که مفرد آن مقام است؛ ب) جمع مقامه «خطبه یا سخنان ادبی به‌نثر فنی و مصنوع توام با اشعار و امثال و مشحون به‌صنایع بدیعی اعم از لفظی و معنوی. مانند *مقامات* بدیعی و *مقامات* حریری در عربی و *مقامات* حمیدی در زبان فارسی.» (*لغت‌نامه*). اگر استبعاد کنند که بلبل نمی‌تواند مقامات (به‌معنی ادبی کلمه) بخواند، پاسخش این است که بلبل در ادب فارسی زندباف، زندخوان و نظایر آن نامیده شده است (← «بلبل» در *لغت‌نامه*) و مقامات به‌معنای قالب ادبی هم از جنس همانهاست.

۲) آتش موسی نمود گل / نمودن [= کردن]: علامه قزوینی در حاشیهٔ صفحه در شرح این تعبیر نوشته است: «یعنی گل نمودار آتش موسی شد. یعنی آتشی که در وادی ایمن بر درخت عُلَّیق بر آن حضرت ظاهر گردید و آوازی از آن برآمد که یا موسی انی انا الله رب

العالمین. و مصراع ثانی متمم همین معنی است و مراد از نکتهٔ توحید، اشاره به‌همان ندای درخت است.» نکتهٔ توحید یا ندائی که موسی(ع) شنید، طبق وصف قرآن مجید از این قرارست: فلمّا اتاها نودی من شاطئ الوادِ الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یاموسیٰ انّی الله ربُّ العالمین (وچون نزدیك آتش رسید، از جانب وادی ایمن در بقعهٔ مبارکه، از درختی ندا برخاست که ای موسی همانا من پروردگار عالمیانم. ـ قصص، ۳۰) نیز ← موسی(ع) شرح غزل ۱۲، بیت ۲.

ـ **نمود گل**: شادروان غنی گوید: «نمودن به هر دو معنی صحیح است. هم نمودن به معنی کردن و هم نشان دادن. ولی خواجه هیچوقت «نمودن» را به‌معنی «کردن» استعمال نکرده. در اینجا به قرینهٔ شعر اول که بلبل در بهار می‌خواند حتماً و قطعاً به‌معنای نشان دادن است، یعنی گل آتش موسی را نشان می‌دهد و از او حکایت می‌کند.» (*حواشی غنی*، ص ۶۳۴). باید گفت ایهام کامل شگرفی در این تعبیر یعنی *گل نمودن آتش موسی* نهفته است و دو معنای مستقل مساوی از آن برمی‌آید: الف) آتش موسی گل کرد. گل کردن یعنی شکفته‌شدن آتش تعبیر آشنائی است و هنوز هم معمول است. ب) گل سرخ، نمایانگر و یادآور آتش موسی شد. اینکه آقای غنی نوشته است خواجه هیچوقت «نمودن» را به‌معنی «کردن» استعمال نکرده مسلم نیست. در این مثالها:

ـ به‌کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم — که من به‌خویش نمودم صدا هتمام و نشد

ـ ساقیا لطف نمودی قدحت پر می‌باد (← شرح غزل ۹۵، بیت ۷)

ـ لابه بسیار نمودم که مرو سود نداشت — زانکه کار از نظر رحمت سلطان می‌رفت

ـ بس نگویم شمه‌ای از شرح شوق خود ازانك — دردسر باشد نمودن بیش ازاین ابرام دوست

ـ ای عروس هنر از بخت شکایت منما — حجلهٔ حسن بیارای که داماد آمد

ـ کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

ـ آنچه سعیست من اندر طلبت بنمایم

ـ در حکمت سلیمان هرکس که شك نماید — بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

رایحهٔ معنای «کردن» از «نمودن» استشمام می‌شود.

۳) **غزلهای پهلوی** ← شرح بیت اول همین غزل، ذیل «پهلوی».

۴) **جمشید** ← جم / جمشید: شرح غزل ۱۰۲، بیت ۵.

ـ **جام** (در اینجا) ← جام جم: شرح غزل ۸۰، بیت ۱.

۵) **انفاس عیسوی**: ← عیسی(ع): شرح غزل ۳۶، بیت ۶.

۶) خوش وقتِ... ← شرح غزل ۴۸، بیت ۷.

۸) نور چشم ← شرح غزل ۳۹، بیت ۶.

این بیت در تداول فارسی، حکم مثل سائر را پیدا کرده است.

ـ ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

ـ وظیفه ← شرح غزل ۱۳۴، بیت ۱.

۹) طرهٔ دستار: «ریشه و فش و علاقه؛ تارهای بی‌پود که در دستار برای زینت گذارند.» (فرهنگ معین).

ـ مولوی: «قسمی عمامه که درویشان داشتندی و آن یك یا دو بار بیشتر بر گرد سر نپیچیدی.» (*لغت‌نامه*)

۲۴۳

ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی — تا راهرو نباشی کی راهبر شوی

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق — هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

۳ دست از مس وجود چو مردان ره بشوی — تا کیمیای عشق بیابیّ و زر شوی

خواب و خورت ز مرتبهٔ خویش دور کرد — آنگه رسی به‌خویش که بی‌خواب‌وخورشوی

گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد — بالله کز آفتاب فلك خوبتر شوی

۶ یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر — کز آب هفت بحر به‌یك موی تر شوی

از پای تا سرت همه نور خدا شود — در راه ذوالجلال چو بی‌پاوسر شوی

وجه خدا اگر شودت منظر نظر — زین‌پس شکی نماند که‌صاحب‌نظرشوی

۹ بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود — در دل مدار هیچ که زیروزبر شوی

گر در سرت هوای وصالست حافظا
باید که خاك درگه اهل هنر شوی

این غزل معرفت‌نامه و عرفان‌نامهٔ حافظ است که آکنده است از روح ایمان و روحیهٔ عرفان، خشوع دینی و خشیت عرفانی، بدون جلوه‌فروشیهای هنرمندانه یا شك و شبهه‌ورزیدنهای نهانی رندانه. ـ و بدون زبان اصطلاحات فنی عرفانی. نیز ← معرفت: شرح غزل ۱۱۴، بیت ۵. عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

ـ **تا راهرو نباشی کی راهبر شوی**: در این مصراع و مصراع دیگر همین غزل (در مکتب حقایق پیش ادیب عشق) سکتهٔ ملیحی محسوس است که در شعر حافظ دو سه مورد دیگر نیز سابقه دارد:

ـ هرکه را خوابگهِ آخر مشتی خاکست

ـ اگر به سالی حافظ دری زند بگشای

ـ خیال باشد کاین کار بی‌حواله برآید

ـ خم می دیدم خون در دل و پا در گِل بود

۲) **معنای بیت / پدر**: این بیت یك معنای ساده و آشکار و یك معنای پوشیده دارد. معنای آشکارش این است که بکوش در کار و بار عشق از نوپائی و نوآموختگی به‌سوی پختگی بروی. معنای پوشیده‌ترش در عطف توجه به معنای پسر و پدر و تلمیحی است که به سلوك عیسی روح‌الله دارد. خاقانی گوید:

چه معنی گفت عیسی بر سر دار — که آهنگ پدر دارم به بالا

(*دیوان*، ص ۲۷)

شیخ محمود شبستری گوید:

بود محبوس طفل شیرخواره — به نزد مادر اندر گاهواره

چوگشت او بالغ و مرد سفر شد — اگر مردست همراه پدر شد

عناصر مرترا چون ام‌سفلی است — تو فرزند و پدر آباء علوی است

ازآن گفته‌است عیسی گاه إسرا — که آهنگ پدر دارم به‌بالا

توهم جان پدر سوی پدر شو — به‌در رفتند همراهان به‌در شو

(*گلشن راز*، ص ۶۰)

۳) **کیمیای عشق**: اضافهٔ تشبیهی است. یعنی عشق چون کیمیا. ← کیمیا: شرح غزل ۵، بیت ۹.

نیز ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۶) در جای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق — غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

عطار گوید:

گرچه میان دریا جاوید غرقه گشتی — هشدار تا ز دریا یك موی تر نگردی

(*دیوان*، ص ۶۲۳)

ـ **هفت بحر** ← هفت دریا: شرح غزل ۲۳۴، بیت ۸.

۲۴۴

سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی
گفت بازآی که دیرینهٔ این درگاهی

همچو جم جرعه ماکش که ز سرّ دو جهان
پرتو جام جهان‌بین دهدت آگاهی

۳ بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سر و بر تارك هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

سر ما و در میخانه که طرف بامش
به‌فلك بر شد و دیوار بدین کوتاهی

۶ قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن
ظلماتست بترس از خطر گمراهی

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملك تو از ماه بود تا ماهی

تو دم فقر ندانی زدن از دست مده
مسند خواجگی و مجلس توران شاهی

۹ حافظ خام طمع شرمی از ین قصّه بدار
عملت چیست که فردوس برین می خواهی

۱) هاتف ← سروش: شرح غزل ۲۳، بیت ۳.

ـ میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

ـ دولتخواهی ← دولت: شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

۲) جام جهان‌بین ← شرح غزل ۸۰، بیت ۱.

۳) رندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

ـ قلندر ← شرح غزل ۴۸، بیت ۷.

۴) خشت زیر سر: کنایه از وضع آوارهٔ آسمان‌جل خانه به‌دوشی است که به‌هنگام خواب به جای بالش به زیر سرش خشت می گذارد. حافظ در جای دیگر گوید:

گر بالش زر نیست بسازیم به خشتی

غزالی می‌نویسد: «موسی (ع) به خفته‌ای بگذشت بر خاک خفته و خشتی فرا زیر سر نهاده.» (کیمیا، ج ۲، ص ۴۲۲)

ـ **هفت اختر:** همان سبعهٔ سیاره یا سیارات سبع اند که عبارتند از: ماه (قمر)، تیر (عطارد)، ناهید (زهره)، خورشید (شمس)، بهرام (مریخ)، برجیس (مشتری)، و کیوان (زحل).

۵) معنای بیت: در بیان اهمیت مقام میخانه گوید سرِ ما خاک در میخانه باد، چه با آنکه به ظاهر دیوارهایش کوتاه و بنای ظاهری‌اش حقیرانه است، از جلالت قدر معنوی که دارد سرش به کنگرهٔ عرش می‌رسد.

۶) معنای بیت: بدون آنکه پیر طریقتی داشته باشی (نیز ← خضر: شرح غزل ۷۴، بیت ۷) سیر وسلوک خود را آغاز مکن. زیرا در این راه ظلمات و بیراهه‌هائی هست و باید تنها سلوک و سفر نکنی. چنانکه در تأیید این معنی در جاهای دیگر گوید:

ـ به‌کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم	که من به‌خویش نمودم صد اهتمام ونشد

ـ سعی نابرده در این راه به‌جائی نرسی	مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر

ـ من به‌سرمنزل عنقانه به خود بردم راه	قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

۷) از ماه تا ماهی [= ماه تا ماهی]: یعنی از اسفل السافلین جهان هستی تا اعلی علیین. از پست‌ترین پایگاه تا فراترین جایگاه. این تعبیر که به‌صورت از سمک تا سماک هم (← از جمله: دیوان انوری، ص ۲۲۷، ۶۶۹) در ادب فارسی و عربی سابقه دارد از تصور و نگرش افسانه‌ای کهن نشأت گرفته است: «... که قائل به‌ماهی افسانه‌ای [بودند] که به عقیدهٔ عوام گاوی بر پشت آن قرار دارد و زمین روی شاخهای گاو ایستاده است.» (*لغت‌نامه*، «ماهی»). دقیقی گوید:

می صافی بیار ای بت که صافیست	جهان از ماه تا آنجا که ماهیست

(*دیوان*، ص ۹۸)

سنائی گوید:

دوست‌روئی آنچنان کزپشت‌ماهی تابه‌ماه	بر تو هر موجود را عشقی دگر بینم جدا

(*دیوان*، ص ۶۰)

و همو درباره منشأ تسمیهٔ ماهی افسانه‌ای گوید:

چو من شست اندر آویزم به‌دریا اندر آویزد	به‌کام وحلق آن‌ماهی که‌بر پشت این جهان‌دارد

(*دیوان*، ص ۱۱۶)

انوری گوید:

زهی بگرفته از مه تا به ماهی　　سپاه دولت پیروز شاهی
(دیوان، ج ۱، ص ۴۹۶)

ظهیر گوید:

زهی مسخّر حکمت ز ماه تا ماهی　　شه ستاره سپاه و سپهر خرگاهی
(دیوان، ص ۲۵۶)

نظامی گوید:

چون برآمد ز ماه تا ماهی　　نام بهرام در شهنشاهی...
(هفت‌پیکر، ص ۱۲۰)

عطار گوید:

ـ درویشی را به هرچه خواهی ندهم　　وین ملك به ماه تا به ماهی ندهم
(مختارنامه، ص ۲۵۰)

ـ هرچه از ماه تا به‌ماهی هست　　همه از خود جدا نمی‌دانم
(دیوان، ص ۴۵۱)

نیز ← *دیوان* خواجو، ص ۶۳، ۱۲۱.

ـ سلطنت فقر ← شرح غزل ۲۴، بیت ۹.

۸) دم فقر ندانی زدن ← فقر: شرح غزل ۲۴، بیت ۹. نیز ← دانستن [به‌معنای توانستن]: شرح غزل ۲۹، بیت ۷.

ـ توران‌شاهی ← جلال‌الدین تورانشاه: شرح غزل ۱۷۳، بیت ۹.

۹) فردوس: کلمه‌ایست فارسی و اصلاً اوستائی. شادروان معین تحقیق شایانی دربارهٔ این کلمه در حاشیهٔ *برهان قاطع* درج کرده است. خلاصهٔ آن از این قرارست. اصل اوستائی این کلمه به‌صورت پئیری دئزه Pairi-daëza بوده است. پئیری یعنی گرداگرد و پیرامون [و پیرا در پیرامون هم همین است]. و دئزه یعنی انباشتن و روی‌هم چیدن و دیوار گذاشتن. در زمان هخامنشیان به باغهای بزرگ یا پارکها پئیری دئزه می‌گفتند. این کلمه به یونانی رفته به‌صورت پارادئیسوس Parádeisos درآمده به‌آرامی و سریانی و ارمنی و عبری هم رفته و در عربی به‌صورت فردوس درآمده. و هم‌اکنون در زبانهای اروپائی حضور دارد. در فرانسه Paradis، در انگلیسی Paradise، در آلمانی Paradies. همچنین کلمهٔ پالیز با این کلمه همریشه است. (← حاشیهٔ دکتر معین *برهان قاطع*، ذیل فردوس. نیز ← «فردوس - جهنم» نوشتهٔ شادروان ابراهیم‌پور داود، *سالنامهٔ کشور ایران*، ۱۳۲۷.)

فردوس (با الف و لام) دو بار در قرآن مجید به‌کار رفته است. (کهف، ۱۰۷؛ مؤمنون، ۱۱۲). فردوس درست برابر با بهشت نیست، بلکه بخشی از بهشت است. در عربی مؤنث شمرده می‌شود و جمع آن فرادیس است (*لسان‌العرب*). در عرف زبان فارسی، فردوس اعم از اینکه همراه با صفت «اعلی» یا «برین» باشد یا نباشد، برابر با بهشت موعود است. حافظ در جاهای دیگر گوید:

- زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار / چیست طاووس که در باغ نعیم افتادست
- قصر فردوس که رضوانش به دربانی رفت / منظری از چمن نزهت درویشانست
- قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند / ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
- بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین / گلشنی پیرامنش چون روضهٔ دارالسلام
- دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع / گرچه دربانی میخانه فراوان کردم
- واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما / با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم
- بگو به خازن جنت که خاک این مجلس / به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن

۲۴۵

ای در رخ تو پیدا انـوار پادشـاهـی / در فکـرت تو پنهـان صد حکمت الهی

کلك تو بارك‌الله بر ملك و دین گشـاده / صد چشمـه آب حیوان از قطرهٔ سیاهی

۳ بر اهـرمن نتـابـد انـواراسم اعـظم / ملك آن‌تست‌وخاتم‌فرمـای‌هرچـه‌خواهی

در حکمت سلیمان هر کس که شك نماید / بر عقـل و دانش او خندند مرغ و ماهی

بازارچـه گاه‌گـاهی بر سر نهد کلاهی / مرغـان قاف دانـنـد آیین پادشـاهی

۶ تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب / تنـهـا جهـان بگیرد بی‌منّت سپـاهی

کلك‌تو‌خوش‌نویسـد‌در‌شأن‌یار‌واغیار / تعـویذ جان فزائی افسـون عمر کاهی

ای عنصـر تو مخلوق از کیمیای عزّت / وی دولـت تو ایمـن از وصمت تبـاهی

۹ ساقـی بیار آبـی از چشمـهٔ خرابـات / تا خرقـه‌ها بشوئیم از عجب خانقـاهی

عمریست پادشاها کز می تهیست جامم / اینـك ز بنده دعوی وز محتسب گواهی

گر پرتـوی ز تیغت بر کان و معـدن افتد / یاقـوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی

۱۲ دانم دلت ببخشـد بر عجز شب‌نشینـان / گر حال بنـده پرسی از باد صبحگـاهی

جائـی که برق عصیان بر آدم صفی زد / ما را چگـونـه زیبـد دعـویّ بیگنـاهی

حافظ چو پادشـاهت گه‌گـاه می‌برد نام
رنجش ز بخت منمـا بازآ به‌عـذرخواهی

سنائی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

ربـی و ربـك الله ای ماه نو چه ماهـی / کافـزون شوی ولیکن هرگز چنونکاهی

(دیوان، ص ۱۰۴۱)

۲) کلك ← شرح غزل ۱۶، بیت ۹.

ـ آب حیوان ← آب خضر: شرح غزل ۲۴، بیت ۸.

ـ معنـای بیت: به‌مـدد قلم و حکم و فرمانهای تو هم ملك و هم دین قوت گرفته، گویی مرکب تو خاصیت احیاگری آب حیوان دارد. در جای دیگر گوید:

زاغ کلك من بنـامیزد چه عالی‌مشرب است   آب حیوانش ز منـقـار بلاغت می‌چکـد

۳) اهرمن ← شرح غزل ۹۱، بیت ۲.

ـ اسم اعظم ← شرح غزل ۱۶۵، بیت ۶.

ـ خاتم ← سلیمان(ع): شرح غزل ۳۶، بیت ۲.

ـ معنای بیت: تلمیح به داستان سلیمان دارد. می گوید از اسم اعظم فایده‌ای به اهرمن که به دروغ و دغل می خواست خود را سلیمان فرانماید نمی‌رسد. ملك و خاتم سلیمانی اصیل در اختیار تست.

۴) حکمت سلیمان ← سلیمان(ع): شرح غزل ۳۶، بیت ۲.

۵) باز: «پـرنـده‌ای شکاری که دارای پرواز سریع و چنگالهای قوی و منقار مخروطی کوتـاه است. انتهای بالهایش باریك و نوك تیز است. طول این پرنده ۴۰ سانتیمتر است و پرهایش به رنگ قهوه‌یی سیر در پشت و قهوه‌یی روشن با لکه‌های سیاه در سینه می‌باشد و پرندگان دیگر را در حین پرواز شکار می کند؛ قوش.» (فرهنگ معین؛ نیز← *دایرةالمعارف فارسی*). «باز = شهباز، شاهباز؛ در عربی به باز «بازی» گویند. جمع آن بیزان، ابواز، بُزاة.» (*لغت‌نامه*). نیز← بازسفید: شرح غزل ۱۲۵، بیت ۱۰؛ باشه: شرح غزل ۱۲۵، بیت ۱۰.

ـ مرغان قاف: «مراد از مرغان قاف سیمرغ است.» (حاشیهٔ قزوینی) برای سیمرغ ← عنقا: شرح غزل ۶، بیت ۲.

ـ معنای بیت: احتمالاً حافظ به نوعی از باز که کاکل و کلاهکی بر سر داشته اشاره دارد. اگرچه این غزل به شهادت سراپایش شأن نزول تاریخی دارد، و سلیمان و اهرمن و باز و مرغ قاف هرکدام اشاره به شخص و شخصیتی است که بر ما مجهول است. باری می گوید اگرچه باز گاهی کلاهی بر سر می گذارد و تشبـه به بزرگان می کنـد ولی همچنـان سیمرغ یا عنقا، پادشاه مرغان است و رسم و آیین پادشاهی را می‌داند.

۶) فیض ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

۷) کلك ← شرح غزل ۱۶، بیت ۹.

ـ تعویذ ← شرح غزل ۵۴، بیت ۸.

ـ معنای بیت: بیت لف و نشر مرتب دارد. قلم تو در شأن یار دعای جان‌فزائی می نویسد و در

شأن اغیار دعائی که کاهندهٔ عمر است.

۸) کیمیا ← شرح غزل ۵، بیت ۹.

۹) معنای بیت: آب تطهیرکننده‌ای که ساقی از چشمهٔ خرابات می‌آورد همان «می» است. حافظ این تعبیر را در چند مورد دیگر هم به‌کار برده است:

ـ گرچه با دلق ملمع می گلگون عیبست مکنم عیب کزو رنگ ریا می‌شویم

ـ نذر و فتوح صومعه در وجه می‌نهیم دلق ریا به آب خرابات برکشیم

[دلق ریائی را با آب خرابات [= باده] آب بکشیم و تطهیر کنیم].

۱۰) محتسب ← شرح غزل ۲۵، بیت ۱.

۱۱) معنای بیت: اگر از تیغ تیز و پرمهابت تو برقی به معدن یاقوت سرخ بیفتد، همانا که از ترس رنگش مثل کاه زرد خواهد شد.

۱۳) معنای بیت: آنجا که آدم صفی‌الله هم نتوانست از گناه پرهیز کند، به‌طریق اولیٰ ما نیز نمی‌توانیم پاکدامن بمانیم، یا ادعای پاکی و پارسائی و عصمت داشته باشیم. نیز ← آدم(ع): شرح غزل ۶، بیت ۶.

۲٤٦

در همه دیرمغان نیست چو من شیدائی
خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی

دل که آئینهٔ شاهیست غباری دارد
از خدا می‌طلبم صحبت روشن رائی

۳ کرده‌ام توبه به‌دست صنم باده‌فروش
که دگر می نخورم بی‌رخ بزم‌آرائی

نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج
نروند اهل نظر از پی نابینائی

شرح این قصّه مگر شمع برآرد به‌زبان
ورنه پروانه ندارد به‌سخن پروائی

۶ جویها بسته‌ام از دیده به‌دامان که مگر
در کنارم بنشانند سهی بالائی

کشتی باده بیاور که مرا بی‌رخ دوست
گشت هرگوشهٔ چشم از غم دل دریائی

سخن غیر مگو با من معشوقه‌پرست
کز وی و جام میم نیست به‌کس پروائی

۹ این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت
بر در میکده‌ای با دف و نی ترسائی

گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد
آه اگر ازپی امروز بود فردائی

علامه قزوینی در حاشیهٔ این غزل نوشته است: «قاضی نورالله ششتری در *مجالس المؤمنین*، در مجلس هفتم در شرح احوال فاضل مشهور جلال‌الدین دوانی متوفی در سنهٔ ۹۰۸ گوید از جمله تألیفات وی شرحی است عرفانی بر این غزل خواجه. ــ این شرح در این اواخر در مجلهٔ *ارمغان* منطبعهٔ طهران به‌چاپ رسیده است.» نیز ← *فهرست نسخه‌های خطی فارسی*، نگارش احمد منزوی، ج ۲ (بخش یکم)، ص ۱۲۴۰.

۱) **دیرمغان** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

ـ **خرقه** ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

۲) «آیینهٔ شاهی» نامیدن دل به‌احتمال بسیار، متأثر و مقتبس است از این رباعی مشهور:

ای نسخـــهٔ نامـهٔ الـهـی که توئی — وی آینـــهٔ جمـــال شاهـی که توئی

بیرون زتو نست هرچه‌درعالم هست — ازخودبطلب هرآنچه‌خواهی که‌توئی

(این رباعی در *مرصادالعباد* به نام نجم‌الدین رازی ثبت شده؛ ولی به باباافضل هم منسوب است. برای تفصیل بیشتر در این باب ← *مرصادالعباد*، ص ۳، ۵۵۲ ـ ۵۵۳).

در ادبیات عرفانی منظوم و منثور فارسی «شاه» کنایه از خداوند است. ← شرح غزل ۲۲۱، بیت ۷.

۳) توبه ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

۴) شبیه به این مضمون در جای دیگر گوید:

گشت بیمار که‌چون چشم‌تو گردد نرگس — شیوهٔ تو نشدش حاصل و بیمار بماند

نیز ← نرگس: شرح غزل ۱۰، بیت ۳.

۵) پروا: یعنی علاقه و اعتنا. ← شرح غزل ۹، بیت ۳.

ـ **معنای بیت:** مگر معشوق (شمع) که در حالت هشیاری و صحو بیشتری به‌سر می‌برد، سخنی از رمز عشق بگوید وگرنه عاشق (پروانه) از شدت سوختگی و افروختگی و هجوم مصائب عشق نمی‌تواند سخن بگوید.

۶) همین مضمون را که اشك شاعر جویبار و قدیار سروی بر لب آن جویبار است، بارها پرورده است:

ـ ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را — بدین سرچشمـه‌اش بنشان که‌خوش آبی‌روان‌دارد

ـ چشم‌من کردبه‌هر گوشـه‌روان سیل سرشك — تا سهـی سرو ترا تازه‌تـر آبـی دارد

۷) کشتی باده ← شرح غزل ۱۴۱، بیت ۲.

۸) پروا ← شرح غزل ۹، بیت ۳. قافیهٔ این بیت با بیت پنجم از همین غزل مکرر است. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۲.

۹) دف ← شرح غزل ۸۹، بیت ۵.

ـ نی ← شرح غزل ۷۵، بیت ۹.

ـ ترسائی ← شرح غزل ۶۹، بیت ۸.

۹ و ۱۰: «حکایت این دو شعر که حافظ تکفیر شد و خواجه به زین‌الدین ابو بکر تایبادی متوسل شد و او دستور داد که شعر قبل از مقطع را بسازد تا جائی که حضرت آقای قزوینی تتبع فرموده‌اند، برای اولین بار صاحب *حبیب‌السیر* نقل کرده است.» (حواشی غنی، ص ۶۶۱).

ـ وای اگر از پس امروز بود فردائی: فردا یعنی قیامت و آخرت ← شرح غزل ۷۶، بیت ۷. محمد دارابی در اصالت افسانه‌ای که شادروان غنی اشاره کرده، و در *حبیب‌السیر* منقول است، شك دارد و در توضیح بیت و توجیه نظرگاه خود می‌نویسد: «و لفظ اگر که مُوهم شك در روز قیامت است، با آنکه لسان‌الغیب بلکه هیچ مسلمان شك در وقوع او ندارد، از قبیل تنزیل عالِم نازل منـزلهٔ جاهل [= عالِم را جاهل فرض کردن] است. چون ظاهرپرستان که مدار علمشان بر مجاز و ظاهر است گوئیا منکر روزی‌اند که نقد و اعمال در آن می‌شود. چنانکه بالفرض کسی ایذای پدر خود را کند، به او خطاب می‌کنند و می‌گویند که اگر این پدر تست، با او چنین نبـاید کرد، با آنکه شك در ابویت [= ابوّت] او نیست. و این فنی است از فنون بلاغت. و اینکه می‌گویند که لسان‌الغیب بیت ماقبل را نگفته بود، بعد از آنکه بر او اعتراض کردند، بیت سابق را که از زبان ترسا باشد به او ملحق ساخت که این شك از زبان ترسا باشد وجهی ندارد...» (*لطیفهٔ غیبی*، ص ۱۱۱).

۲۴۷

به چشم کرده‌ام ابــروی ماه سیمـائی　　خیال سبـز خطی نقش بستـه‌ام جائی

امید هست که منشـور عشقبازی من　　از آن کمـانچهٔ ابـرو رسد به‌طغرائی

۳ سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت　　در آرزوی سروچشـم مجلس آرائـی

مکدّرست دل آتش به‌خرقـه خواهم زد　　بیا ببین که کرا می کنـد تمـاشـائی

به‌روز واقعـه تابـوت ما ز سرو کنید　　که می‌رویم به داغ بلنـدبـالائـی

۶ زمـام دل به‌کسی داده‌ام من درویش　　که نیستـش به‌کس از تاج و تخت پروائی

در آن مقام که خوبـان ز غمزه تیغ زنند　　عجـب مدار سری اوفتـاده در پائی

مرا که از رخ او ماه در شبستـانست　　کجـا بود به‌فـروغ ستاره پروائـی

۹ فراق‌ووصل‌چه‌باشدرضای‌دوست‌طلب　　که حیف باشـد ازو غیر او تمنّـائی

دُر ز شوق برآرنـد ماهـیان به‌نـثـار
اگـر سفینـهٔ حافظ رسـد به دریائی

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

شبی و شمعی و گوینـده‌ای و زیبـائی　　ندارم از همـه عالـم دگر تمـنـائی

(کلیات، ص ۷۴۸)

۱) به‌چشم [= بچشم] کردن: «کنایه از انتخاب نمودن و نشان کردن باشد...» (برهان)
۲) معنـای بیت: همچنـانکه منشـورها و فرمانهای قدیم برای رسمیت یافتن به طغرا می‌رسید (نیز ← طغرا: شرح غزل ۲۱۴، بیت ۳) امیدوارم کمان ابروی تو بر عشقبازی و عاشقی من صحه بگذارد. یعنی عشوهٔ ابروی تو کمال‌بخش عشق من باشد.
۳) چشم سوختن: حافظ یك بار دیگر این تعبیر غریب را به‌صورت «دیده‌سوختن» به‌کار

برده است:

پری نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حسن — بسوخت دیده زحیرت که این چه بوالعجبست

مراد از سوختن چشم از انتظار یا حیرت، کمابیش یعنی چشم دوختن بسیار و بی سرانجام، تا بدانجا که چشم از شدت نگریستن خیره و رنجه شود و نظایر آن. این تعبیر در *لغت‌نامهٔ* دهخدا که جامع فرهنگهای فارسی است وارد نشده است.

۴) **آتش به خرقه زدن** ← شرح غزل ۱۱، بیت ۷.

ـ **کرا کردن:** علامه قزوینی در حاشیهٔ این بیت در معنای کرا کردن نوشته است: «کرا کردن به کسر کاف اول به معنی کرایه‌کردن و ارزیدن و لایق بودن است. یعنی به یك تماشا می‌ارزد و لایق است. و منوچهری این کلمه را «کری کردن» به امالهٔ الف استعمال کرده است آنجا که گفته:

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی — بوشکور بلخی و بوالفتح بُستی هکذی

گو بیائید ببینید این شریف ایام ما — تا کند هر گز شما را شاعری کردن کری»

(*دیوان*، ص ۱۴۰)

سعدی گوید:

ـ کرا نمی‌کند این پنجروزه دولت و ملك — که بگذرند و به ابنای دهر بگذارند

(*کلیات*، ص ۷۹۱)

ـ دارالفنا کرای مرمت نمی‌کند — بشتاب تا عمارت دارالبقا کنیم

(*کلیات*، ص ۸۰۱)

ـ **معنای بیت:** دلم از ریاکاری خود و خرقه‌پوشی سالوسانهٔ خود گرفته است. لذا خرقه را به آتش خواهم سوخت، بیا که خالی از لطف و تماشا نیست. در جای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

چاك خواهم زدن این دلق ریائی چه کنم — روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم

۵) **روز واقعه:** یعنی روز مرگ ← شرح غزل ۱۵۵، بیت ۳.

ـ **تابوت:** یعنی صندوق، مخصوصاً صندوق چوبی، علی‌الخصوص صندوقی که مرده را قبل از دفن در آن می‌گذارند. فرهنگ‌نویسان عربی در اینکه اصل این کلمه از «تبه» است یا «تبت» اختلاف نظر دارند. تابوه تلفظ انصار، و تابوت تلفظ قریش است. این کلمه دو بار در قرآن مجید به کار رفته است (بقره، ۲۴۸؛ طه، ۳۹). صاحب *منتهی‌الارب* برآن است که اصل این کلمه تأبُوَه مانند ترقوه بوده است. سپس واو را ساکن و هاء تأنیث را بدل به تاء کرده‌اند.

حسن مصطفوی اصل آن را از کلمهٔ عبری تِباه می‌داند (← *التحقیق فی کلمات القرآن الکریم*). در شعر حافظ فقط همین یك بار به‌کار رفته است.

ز سرو کنید: یعنی از سرو و چوب سرو بسازید ← کردن [= ساختن]: شرح غزل ۸۰، بیت ۵.

ـ **معنـای بیت:** از آنجا که براثر داغ جوان زیباروی بلندبالائی از دنیا می‌روم، مناسب است برای آنکه یادگاری از بلندبالائی او باشد تابوت مرا از چوب سرو که خود بلندبالای بوستان است، بسازید.

۶) **معنـای بیت:** من درویش بی‌دستگاه و یك‌لا قبا اختیار دلم را به کسی داده‌ام که همه‌اش گرفتار امور سلطنت (تاج و تخت) است و از اهمیت و مشغولیت این کار به‌هیچ احدی اعتنا ندارد. پروا ← شرح غزل ۹، بیت ۳.

۸) **معنـای بیت:** «از» در اینجا معنای علیت و سببیت می‌دهد. برای تفصیل ← از [سببیت] شرح غزل ۶۳، بیت ۳. می گوید من به سبب روی نورانی یا چهرهٔ تابان یار خود گوئی ماه در شبستان خانهٔ خود دارم. لذا دیگر به فروغ کمرنگ ستارگان توجه و اعتنائی ندارم. یعنی با یار زیبای خانگی خود که درحد اعلای زیبائی است دیگر به خوبانی که کمتر از او زیبا هستند اعتنائی و احتیاجی ندارم.

۱۰) **معنـای بیت:** «سفینـه» در این بیت موهم دو معنـاست: الف) کشتی؛ ب) جُنگ و مجموعهٔ شعر. برای تفصیل در این باب ← سفینهٔ حافظ: شرح غزل ۱۸۱، بیت ۹. می گوید: اگر سفینهٔ حافظ (با حفظ ایهام) در سفری به‌دریا برسد، ارزش سخن او تا به پایه‌ایست که ماهیان دریا، دُرّ و مروارید اعماق دریا را برای نثارکردن به او بیرون می آورند و تقدیم می کنند.

۲۴۸

سلامی چو بوی خوش آشنائی	بدان مردم دیدهٔ روشنائی
درودی چو نور دل پارسایان	بدان شمع خلوتگه پارسائی
۳ نمی‌بینم از همدمان هیچ بر جای	دلم خون شد از غصّه ساقی کجائی
ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا	فروشند مفتاح مشکل گشائی
عروس جهان گرچه در حدّ حسنست	ز حدّ می‌برد شیوهٔ بیوفائی
۶ دل خستهٔ من گرش همّتی هست	نخواهد ز سنگین‌دلان مومیائی
می صوفی افکن کجا می‌فروشند	که در تابم از دست زهد ریائی
رفیقان چنان عهد صحبت شکستند	که گوئی نبودست خود آشنائی
۹ مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع	بسی پادشائی کنم در گدائی
بیاموزمت کیمیای سعادت	ز همصحبت بد جدائی جدائی

مکن حافظ از جور دوران شکایت

چه دانی تو ای بنده کار خدائی

۱) **برآن مردم دیدهٔ روشنائی**: ضبط خانلری هم مانند قزوینی است. علامه قزوینی در حاشیه نوشته است: «چنین است در جمیع نسخ خطی موجود نزد اینجانب. بعضی نسخ چاپی «مردم دیده را روشنائی» است.» باید گفت همین ضبط قزوینی و خانلری درست است. حافظ به جای روشنائی دیدهٔ مردم، یا روشنائی مردم دیده، می گوید: مردم دیدهٔ روشنائی. یعنی تو در حکم مردمک دیدهٔ خود نور و روشنائی و بینائی هستی. و این کمال مبالغه و نازک‌خیالی در تشبیه است.

۴) **کوی مغان**: مانند سرای مغان، همان دیرمغان یعنی میخانه و خرابات خاص حافظ

است ← دیرمغان: شرح غزل ۲، بیت ۲.

۵) **حدّ**: یعنی نهایت، کمال، یا به تعبیر امروز اوج. در جای دیگر همین تعبیر را دارد:

می ده که نوعروس چمن حد حسن یافت   کار این زمان ز صنعت دلاله می‌رود

نیز ← شرح غزل ۱۲۶، بیت ۲.

«از حد بردن» یعنی افراط کردن یا به قول امروز «شورش را در آوردن». در جای دیگر می‌گوید:

گل ز حد برد تنعّم نفسی رخ بنما   سرو می‌نازد و خوش نیست خدارا بخرام

ـ **معنای بیت**: جهان چون عروسی است که در اوج زیبائی است ولی بیوفائی‌اش هم حد و اندازه ندارد. حافظ این مضمون را بارها پرداخته است:

ـ مجو درستی عهد از جهان سست نهاد   که این عجوز عروس هزار داماد است

ـ خوش عروسیست جهان از ره صورت لیکن   هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد

ـ جمیله‌ایست عروس جهان ولی هشدار   که این مخدّره در عقد کس نمی‌آید

۶) **مومیائی**: «لغت یونانی است به‌معنی حافظ‌الاجساد است. و آب چشمه‌ایست در فارس که مانند قیر منجمد می‌شود. و عرق‌الجبال هم می‌گویند (*حواشی غنی*، ص ۱۹۹، نقل از تحفهٔ حکیم مؤمن). خواجه نصیرالدین طوسی می‌نویسد: «خاصیت او [= مومیائی] آن است که شکستگی و کوفته‌شدن اعضاء را به‌غایت موافق و مجرب است.» (*تنسوخ‌نامهٔ ایلخانی*، ص ۲۶۵). سنائی گوید:

هرگز از بار حسد خسته نگردد پشت ما   کز قل الله ثم ذرهم مومیائی یافتیم

(*دیوان*، ص ۹۵۱)

انوری گوید:

مومیائی همه دانند کرا خرج شود   هر کجا پشه به پهلو زدن آید با پیل

(*دیوان*، ص ۲۹۹)

خاقانی گوید:

کار جزع و لعل تست آزردن و بنواختن   هرکه را این بشکند آن مومیائی می‌دهد

(*دیوان*، ص ۵۲۶)

نظامی گوید:

توئی کز شکستم رهائی دهی   وگر بشکنی مومیائی دهی

(*شرفنامه*، ص ۱۰)

عبید زاکانی گوید:

دل رمیدهٔ شوریدگان رسوائی — شکسته‌ایست که در بند مومیائی نیست

(کلیات، ص ۵۰)

حافظ گوید:

شکسته‌وار به‌درگاهت آمدم که طبیب — به مومیائی لطف توام نشانی داد

ـ **معنای بیت:** اگر دل مجروح من حرمت خود را نگه دارد و عزت نفس داشته باشد (همت ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳) از مردمان قسی‌القلب و سیاهدل و بیدرد حاجت نمی‌خواهد، حتی اگر آن حاجت داروی درد او یعنی مومیائی باشد.

۷) **معنای بیت:** من سالك ریاکاری هستم گرفتار زهد ریائی (← زهد ریا: شرح غزل ۱۲۹، بیت ۱) حال به من بگوئید که می گیرای مردافکن که حتی صوفی کهنه‌کار با ظرفیت را ازپا می‌افکند، کجا می‌فروشند تا به‌مدد آن شراب نیرومند این ریا و سالوس خود را چاره کنم.

۸) یادآور بیتی است به‌همین مضمون و با الفاظ مشابه:

چنان بیرحم زد تیغ جدائی — که گوئی خود نبودست آشنائی

مانند بیت سوم یاد و دریغ از فراق دوستان و گله از سست‌عهدی آنان دارد. ← همین غزل، شرح بیت ۱۰.

۱۰) **کیمیای سعادت:** تلمیح به نام کتاب معروف غزالی دارد. در جای دیگر گوید:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم — که *کیمیای سعادت* رفیق بود رفیق

حافظ چند بار دیگر به نام کتابها و به‌همین شیوهٔ ایهام‌آمیز اشاره می کند:

ـ دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید — هیهات که درد تو ز *قانون شفا* رفت

ـ چنگ خمیده‌قامت می‌خواندت به عشرت — بشنو که *پند پیران* هیچت زیان ندارد

دربارهٔ *پند پیران* ← شرح غزل ۷۱، بیت ۵.

در تحذیر از همصحبت بد ابیات دیگری نیز دارد:

ـ نخست موعظت پیر صحبت این حرفست — که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

ـ چاك خواهم زدن این دلق ریائی چه‌کنم — روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم

حافظ اصولاً معاشر و مردم‌آمیز و رفیق‌باز است:

ـ دو یار زیرك و از بادهٔ کهن دومنی

ـ اگر رفیق شفیقی درست‌پیمان باش — حریف خانه و گرمابه و گلستان باش

ـ معـاشــران گره از زلف یار باز کنید

ـ معـاشـران ز حریف شبـانـه یاد آرید

همچنین غزل «یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد» و «یاد باد آنکه...» و مثنوی «الا ای آهوی وحشی کجائی» سراپا یاد و دریغ از عهد صحبت دوستان است.

۲۴۹

ای پادشـه خوبـان داد از غم تنهائی	دل بی تو به‌جان آمد وقتست که بازآئی
دایم گل این بستـان شاداب نمی‌مانـد	دریاب ضعیفـان را در وقت توانـائی
۳ دیشـب گلّه زلـفش با باد همـی کردم	گفتـا غلطی بگذر زین فکرت سودائی
صد باد صبا اینجا با سلسله می‌رقصند	اینسـت حریف ای دل تا باد نپیمـائی
مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد	کز دست بخـواهـد شد پایاب شکیبائی
۶ یارب به کـه‌شاید گفت این نکته که‌در عالم	رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجائی
ساقـی‌چمن گل‌رابی روی‌تورنگی‌نیست	شمشـاد خرامـان کن تا باغ بیارائـی
ای درد توام درمـان در بستـر ناکـامی	وی یاد توام مونس در گوشـهٔ تنهائی
۹ در دایرهٔ قسـمـت ما نقـطهٔ تسـلیمیم	لطف آنچـه‌تواندیشی حکم آنچه‌توفرمائی
فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست	کفـرست‌درین‌مذهب‌خودبینی‌وخودرائی
زین دایرهٔ مینـا خونـین جگـرم می ده	تا حل کنم این مشکـل در ساغر مینائی

۱۲ حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد
شادیت مبـارك باد ای عاشـق شیدائـی

عطار دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

۱) ترسابچه‌ای دیشب در غایت ترسائی　　دیدم به در دیری چون بت که بیارائـی
(دیوان، ص ۶۹۳)

۲) ترسابچه‌ایم افکند از زهد به‌ترسائی　　اکنـون من و زنّاری در دیر به تنهـائی
(دیوان، ص ۶۹۵)

۱) به‌جان آمدن: عراقی گوید:

بیا که بی‌رخ زیبات دل به جان آمد بیا که بی‌تو همه سود من زیان آمد
(دیوان، ص ۱۸۹)

سعدی گوید:

ـ که درمانده‌ام دست گیر ای صنم به جان آمدم رحم کن بر تنم
(کلیات، ص ۳۹۷)

ـ تراچه غم که یکی درغمت به‌جان آید که‌دوستان توچندانکه‌می کشی بیشند
(کلیات، ص ۴۹۷)

برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۲۳۴، بیت ۱.

۳) **گفتا غلطی**: یعنی در اشتباهی ← شرح غزل ۴۴، بیت ۸.

۴) **باد صبا** ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

ـ **باد پیمودن**: یعنی کار بیهوده و بیحاصل کردن. ← شرح غزل ۴، بیت ۶.

ـ **تا باد نپیمایی**: «تا» در اینجا حرف هشدار و تحذیر است، یعنی به‌هوش باش تا بادپیمائی نکنی. برای تفصیل ← «تا»: شرح غزل ۴۵، بیت ۳.

معنای بیت: باد صبا نیز که شکارکردن او به‌غایت مشکل است، به‌سلسله، سلسلهٔ زلف یا سودای زلف یار کشیده شده است. در جاهای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

ـ کاهل روی چو باد صبا را به‌بوی زلف هر دم به قید سلسله در کار می کشی

ـ زلف دل دزدش صبا را بند برگردن نهد با هواداران رهرو حیلهٔ هندو ببین

آری در برابر چنین حریف عیاری، به‌هوش باش که گلهٔ بیجا که بیحاصل است نکنی.

۵) **دور از تو**: ایهام دارد: الف) در دوری من از تو = فراق / هجران؛ ب) از تو دور باد، دور از شما. این ایهام را در جاهای دیگر هم به‌کار برده است:

ـ دور از رخ تو چشم مرا نماندست

ـ دور از رخ تو دم به‌دم از گوشهٔ چشمم سیلاب سرشك آمد و طوفان بلا رفت

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

پیشه من بی تو دور از روی تو پشت دست از غم به دندان کندنست
(دیوان، ص ۵۳۷)

۵) **پایاب**: «بر وزن شاداب، آبی را گویند که پای بر زمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت بر خلاف غرقاب... و تاب و طاقت و توانائی و مقاومت را نیز گویند...» (برهان)

ظهیر گوید:

شاهـا چو فلك علوّ رای تو نداشـت   پایاب سـتیزه و جفـای تو نداشـت
(دیوان، ص ۳۷۳)

سعدی گوید:

- با فراقت چنـد سازم برگ تنهائیم نیست   دستگـاه صبـر و پایاب شکیبـائیم نیست
(کلیات، ص ۵۲۸)

- هر که بی دوسـت می‌برد خوابش   همـچـنـان صبـر هسـت و پایابش
(کلیات، ص ۵۲۸)

- پایاب نیست بحـر غمت را و من غریق   خواهم که سر برآورم ای دوست دست گیر
(کلیات، ص ۵۲۳)

۶) **هرجائی**: یعنی همه‌جا حاضر، همه‌جا رو، در کاربرد قدیم و جدید این کلمه فحوای تخفیف‌آمیز هم وجود دارد. در عصر جدید یکسره معنای قبیح (= زن بدکاره) پیدا کرده است. امـا کاربـرد مثبت و ممدوح آن استعاره از معشوق ازلی است. در این معنی، هرجائی برابر است با Omnipresent یا Ubiquitous انگلیسی که صفت خداوند قرار می‌گیرد.

سنائی گوید:

از تو هرجائی ننالم تا تو هرجائی شدی   نیست جای ناله از معشوق هرجائی مرا
(دیوان، ص ۷۹۸)

خاقانی گوید:

کس چون تو نشان ندهد در کل جهان لکن   چون این دل هرجـائی هرجای بسی باشد
(دیوان، ص ۵۸۳)

عراقی گوید:

به آفـتـاب خطاب تو خواسـتم کردن   دلـم نداد که هست آفتـاب هرجـائی
(دیوان، ص ۳۰۰)

ناصر بخارائی گوید:

گفت ماه آسمان من مرغ عیسی نیستم   تا نظر در شاهـد شبگـرد هرجـائی کنم
(دیوان، ص ۳۴۲)

۸) دربارهٔ رابطهٔ درد و درمان از نظر حافظ ← شرح غزل ۵۶، بیت ۵.

۹ در این بیت اندیشهٔ «رضا» مطرح است، برای تفصیل ← شرح غزل ۱۴۳، بیت ۷.

۱۰) رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

۱۱) دایرهٔ مینا: یعنی آسمان که به شکل دایره (/کره) و به‌رنگ میناست. و مراد از آن گردش آسمان و جریان کارهای عالم است. کمابیش برابر با «روزگار». حافظ در جاهای دیگر هم «دایرهٔ مینائی» و گنبد مینا به‌کار برده است:

آنکه پر نقش زد این دایرهٔ مینائی　　　کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

ـ **ساغر مینائی**: یعنی ساغری که از مینا ساخته شده یا میناکاری دارد: «آبگینهٔ الوان که در مرصع کاریها به‌کار برند.» (*برهان*)؛ «ماده‌ایست از جنس شیشه و چینی کبود رنگ که بر فلز و جز آن مالیده بر آن نقش و نگار کنند و آن کار را میناکاری گویند.» (*لغت‌نامه*) نیز ← *تنسوخ‌نامهٔ ایلخانی*، ص ۱۴۸.

۲۵۰

ای دل گر از آن چاه زنخدان به‌در آئی — هرجا که روی زود پشیمان به‌در آئی
هش‌دار که گر وسوسهٔ عقل کنی گوش — آدم صفت از روضهٔ رضوان به‌در آئی
۳ شاید که به‌آبی فلکت دست نگیرد — گر تشنه‌لب از چشمهٔ حیوان به‌در آئی
جان می‌دهم از حسرت دیدار تو چون صبح — باشد که چو خورشید درخشان به‌در آئی
چندان چو صبا بر تو گمارم دم همّت — کز غنچه چوگل خرّم و خندان به‌در آئی
۶ در تیره‌شب هجر تو جانم به‌لب آمد — وقتست که همچون مه تابان به‌در آئی
بر رهگذرت بسته‌ام از دیده دو صد جوی — تا بو که تو چون سرو خرامان به‌در آئی

حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهرو
بازآید و از کلبهٔ احزان به‌در آئی

۱) **چاه زنخدان** ← زنخدان: شرح غزل ۲، بیت ۶.

۲) **معنای بیت**: اگر وسوسهٔ عقل (← شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵) را که همواره با عشق مخالف است (← عشق و عقل: شرح غزل ۱۲۱، بیت ۳ و ۷) گوش کنی و ترک عشق کنی یا در عشق‌ورزی مسامحه کنی یا از پناهگاه اصلی‌ات که چاه زنخدان یار است بیرون بیائی، بر سر تو همان خواهد آمد که بر سر آدم ابوالبشر آمد که به وسوسهٔ عقل گوش داد و طمع جاودانگی ورزید و از بهشت آواره شد. نیز ← آدم(ع): شرح غزل ۶، بیت ۶.

- **روضهٔ رضوان** ← شرح غزل ۱۷۰، بیت ۶.

۳) **معنای بیت**: «اگر چندان بی‌دست و پا یا غافل باشی که از چشمهٔ حیوان تشنه‌لب برگردی، سزاواری که فلک هم جرعهٔ آبی را از تو دریغ بدارد، و جانب ترا فرو بگذارد.» (ذهن و زبان حافظ، ص ۱۴۲)

۴) شبیه به مضمون این بیت در جاهای دیگر گوید:

- چو شمع صبحدمم شد ز مهر او روشن — که عمر بر سر این کار و بار خواهم کرد

- تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم — تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

- همچو صبحم یک نفس باقیست تا دیدار تو — چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع

- باشد که ← شرح غزل ۵، بیت ۲.

۵) معنای بیت: مانند باد صبا (← شرح غزل ۴، بیت ۱) که دمیدنش باعث شکفتن غنچه‌های فروبسته می‌شود (← غنچه و نسیم: شرح غزل ۱۶۴، بیت ۸)، چندان همت (← شرح غزل ۳۶، بیت ۶) عارفانه و کارساز و معجزه‌آسای خود را متوجه تو می‌کنم که از تنگنای غنچگی برهی و مانند گل خرم و خندان بشکفی.

۸) یوسف(ع) ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

- کلبهٔ احزان ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

کتابنامه و فهرست‌های راهنما

کتابنامه
فهرست آیات
فهرست احادیث و اخبار
فهرست کلمات شرح شده
فهرست اعلام

کتابنامه

کتابنامهٔ حاضر طبعاً فهرست کتابهائی را دربر دارد که در تألیف *حافظ‌نامه* به‌آنها مراجعه شده و از آنها اقوالی نقل شده است. این کتابنامه از دو بخش تشکیل یافته است. ۱) بخش اول «کتابنامهٔ موضوعی» که به آثار اساسی هر زمینه‌ای به اختصار اشاره دارد و نشان می‌دهد که در زمینهٔ هر یك از معارف از چه منابعی استفاده شده است. ۲) بخش دوم کتابنامهٔ «عنوانی الفبائی» است. به‌این شرح که هر یك از آثار نه تحت موضوع، بلکه تحت عنوان آنها وارد شده است و طبق قاعدهٔ کتابنامه‌های رایج بعد از عنوان، نام مؤلف [و مترجم و مصحح و نظایر آنها]، سپس محل نشر، ناشر، تاریخ نشر، و تعداد مجلدات قید گردیده است. به‌این ترتیب هر کتابی که در بخش اول ــ یا در متن کتاب *حافظ‌نامه* ــ به‌اختصار یاد شده، در بخش دوم زیر عنوان، مشخصات کامل کتابشناختی آن درج گردیده است.

*

بخش اول) کتابنامهٔ موضوعی

بخشهای موضوعی این کتابنامه به‌قرار زیر است:

۱) دایرة‌المعارفها

الف) فارسی و عربی

ب) انگلیسی

۲) فرهنگها

الف) فارسی

ب) عربی

پ) انگلیسی

۳) قرآن شناسی

الف) تفسیرها

ب) سایر آثار علوم قرآنی

۴) حدیث

۵) عرفان

۶) کلام و فلسفه

۷) فقه

۸) متون منظوم

الف) دیوانها

ب) سایر آثار منظوم

۹) متون منثور

۱۰) تحقیقات ادبی

الف) چاپهای مختلف دیوان حافظ

ب) تحقیقات حافظ‌شناسی

۱۱) تاریخ و جغرافیا و سفرنامه

۱۲) داروشناسی، عطریات، جواهرات

۱) دایرةالمعارف‌ها

الف) فارسی و عربی: *دایرةالمعارف فارسی* (مصاحب)؛ *نفایس الفنون فی عرایس العیون* (شمس‌الدین آملی) *کشاف اصطلاحات الفنون* (تهانوی).

ب) انگلیسی:

1) *The Encyclopaedia of Islam*. New edition. Prepared by a number of leading oriantalists. Edited by H.A.R. Gibb [and others]. Leiden, Brill, 1974.

2) *Shorter Encyclopaedia of Islam*. Edited by H.A.R. Gibb and A.H.Kramers. Leiden, Brill, 1974.

3) *Encyclopaedia Britannica*. 24 vols. 1973.

۲) فرهنگها

الف) فارسی: *لغت‌نامه دهخدا*؛ *برهان قاطع* (محمدحسین تبریزی)؛ *فرهنگ فارسی* (معین)؛ *غیاث‌اللغات* (غیاث‌الدین رامپوری)؛ *لغت‌فُرس* (اسدی طوسی)؛ *امثال و حکم* (دهخدا)؛ *فرهنگ تاریخی زبان فارسی*؛ *اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی* (حسن انوری)؛ *فرهنگ اصطلاحات دیوانی* (شمیس شریك امین)؛ *قاموس کتاب مقدس* (هاکس)؛ *فرهنگ نوادر لغات و تعبیرات و مصطلحات* (فروزانفر)؛ *واژه‌نامك* (عبدالحسین نوشین)؛ *فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی* (محمدعلی امام شوشتری)؛ *واژه‌نامهٔ فلسفی* (سهیل محسن افنان)؛ *فرهنگ زبان پهلوی* (دکتر بهرام فره‌وشی)؛ *فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی* (سیدصادق گوهرین)؛

ب) عربی: *اساس البلاغة* (زمخشری)؛ *لسان العرب* (ابن منظور)؛ *منتهی الأرب* (صفی‌پور)؛ *المعرَّب* (جوالیقی)؛ *التعریفات* (جرجانی)؛ *اقرب الموارد* (الخوری الشرتونی).

پ) انگلیسی:

Arabic-English Lexicon. By E.w. Lane.2nd ed.Cambridge,islamic Texts Society,1984,2vols.

۳) قرآن شناسی

الف) تفسیرها: *ترجمهٔ تفسیر طبری*؛ *کشف الاسرار* (میبدی)؛ *کشاف* (زمخشری)؛ *تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی*؛ *مجمع البیان* (ابوعلی طبرسی)؛ *تفسیر کبیر* (امام فخررازی)؛ *انوار التنزیل* (بیضاوی).

ب) سایر آثار علوم قرآنی: *المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم* (محمد فؤاد عبدالباقی)؛ *الفهرس الموضوعی للقرآن الکریم* (کامران فانی ـ بهاءالدین خرمشاهی)؛ *قصص الانبیاء* (نیشابوری)؛ *الإتقان* (سیوطی)؛ *النشر فی القراءات العشر* (ابن جزری)؛ *التیسیر فی القراءات السبع* (ابوعمرو الدّانی)؛ *منجد المقرئین* (ابن جزری)؛ *ترجمه‌ها و قصه‌های قرآن*، مبتنی بر تفسیر ابو بکر عتیق نیشابوری [= سورآبادی]؛ *اعلام قرآن* (محمد خزائلی)؛ *تاریخ قرآن* (محمود رامیار)؛ *معجم مفردات الفاظ القرآن* (راغب اصفهانی)؛ *تفسیر مفردات قرآن* (تصحیح عزیزالله جوینی)؛ *ترجمان القرآن* (میرسیدشریف جرجانی)؛ *وجوه قرآن* (تفلیسی)؛ *لسان التنزیل* (تصحیح دکتر مهدی محقق)؛ *التحقیق فی کلمات القرآن الکریم* (حسن مصطفوی).

۴) حدیث

المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی (ونسینك)؛ *سفینة البحار* (حاج شیخ عباس قمی)؛ *الجامع الصغیر* (سیوطی)؛ *جمع الجوامع* (سیوطی)؛ *شرح فارسی شهاب الاخبار* (قاضی

قضاعی)؛ *التّاج الجامع للأصول فی احادیث الرسول* (منصورعلی ناصف)؛ *احادیث مثنوی* (فروزانفر).

۵) عرفان

اخبار الحلاج (به‌تصحیح ماسینیون ـ کراوس)؛ *اسرار التوحید* (محمد بن منوّر)؛ *کشف المحجوب* (هجویری)؛ *اللُمع* (ابونصر سَرّاج)؛ *طبقات الصوفیه* (خواجه عبدالله انصاری)؛ *سخنان پیر هرات* (خواجه عبدالله انصاری)؛ ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریه* (ابوالقاسم قشیری)؛ *احیاء علوم الدّین* (ابوحامد غزالی)؛ *کیمیای سعادت* (ابوحامد غزالی)؛ *سوانح* (احمد غزالی)؛ *تذکرةالاولیاء* (عطار)؛ *کتاب فیه مافیه* (مولوی)؛ *الفتوحات المکّیّة* (ابن عربی)؛ *فصوص الحکم* (ابن عربی)؛ *رسائل ابن عربی*؛ *مرصاد العباد* (نجم‌الدین رازی)؛ *رسالهٔ عشق و عقل* (نجم‌الدین رازی)؛ *شرح شطحیات* (روزبهان بقلی)؛ *خلاصهٔ شرح تعرّف*؛ *الانسان الکامل* (عزیزالدین نسفی)؛ *کشف الحقایق* (عزیزالدین نسفی)؛ *مصباح الهدایة* (عزالدین محمود کاشانی)؛ *لمعات* (عراقی)؛ *اورادالاحباب و فصوص الآداب* (باخرزی)؛ *اصطلاحات الصوفیه* (عبدالرزاق کاشانی)؛ *مشارب الاذواق* (میرسید علی همدانی)؛ *نفحات الانس* (جامی)؛ *جستجو در تصوف* (عبدالحسین زرین‌کوب)؛ *قوس زندگی حلاج* (لوئی ماسینیون).

۶) کلام و فلسفه

ترجمه و شرح اشارات و تنبیهات (ابن‌سینا)؛ *رسائل اخوان الصفا*؛ *شرح الاصول الخمسة* (قاضی عبدالجبار همدانی)؛ *شرح المواقف* (متن از قاضی عضدالدین ایجی، شرح از میرسید شریف جرجانی)؛ *الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة* [= *اسفار*] (ملاصدرا)؛ *لمعات الهیه* (ملاعبدالله زنوزی).

۷) فقه

بدایة المجتهد ونهایة المقتصد (ابن رشد)؛ *السّراج الوهّاج، شرح الغمراوی علی متن المنهاج*؛ *النهایة فی مجرّدالفقه والفتاوی* (شیخ طوسی).

۸) متون منظوم

الف) دیوانها: *دیوان رودکی*؛ *دیوان دقیقی*؛ *دیوان منوچهری*؛ *دیوان ناصرخسرو*؛ *دیوان سنائی*؛ *دیوان انوری*؛ *دیوان خاقانی*؛ *دیوان ظهیر فاریابی*؛ *دیوان* = *سبعهٔ نظامی*؛ *دیوان عطار*؛ *دیوان کمال‌الدین اسماعیل*؛ *دیوان باباطاهر*؛ *کلیات عراقی*؛ *کلیات سعدی*؛ *دیوان نزاری قهستانی*؛ *کلیات اوحدی*؛ *دیوان خواجو*؛ *کلیات عبید زاکانی*؛ *دیوان ناصر بخارائی*؛ *دیوان سلمان*؛ *دیوان کمال خجندی*؛ *دیوان حافظ* ← بخش «تحقیقات ادبی: الف.»

ب) سایر آثار منظوم: *محیط زندگی و اشعار و احوال رودکی* ؛ *رباعیات حکیم خیام نیشابوری* ؛ *مختارنامه* : مجموعهٔ رباعیات فریدالدین عطار نیشابوری؛ *منطق‌الطیر* عطار؛ *مثنوی معنوی* ؛ *گزیدهٔ غزلیات شمس* ؛ *گلشن راز* (شیخ محمود شبستری).

۹) متون منثور

تاریخ بیهقی؛ *مکاتیب سنائی*؛ *قابوس‌نامه* (عنصرالمعالی کیکاوس)؛ *کیمیای سعادت* (غزالی)؛ *راحة‌الصدور* (راوندی)؛ *نوروزنامه* (منسوب به خیام)؛ *کلیله و دمنه* (نصرالله منشی)؛ *داستانهای بیدپای* (محمدبن عبدالله بخاری)؛ *منشآت خاقانی*؛ *جامع‌التواریخ* (رشیدالدین فضل‌الله).

۱۰) تحقیقات ادبی

الف) چاپهای مختلف دیوان حافظ و بعضی نسخ خطی: *دیوان* خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی (به‌اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی)؛ *دیوان* خواجه شمس‌الدین محمد شیرازی (به‌اهتمام دکتر سیدمحمدرضا جلالی نائینی و دکتر نذیراحمد)؛ *دیوان* حافظ خواجه شمس‌الدین محمد (به‌تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری)؛ *دیوان* حافظ (خطی، محفوظ در کتابخانهٔ بودلیان، تاریخ کتابت ۸۴۳. نسخهٔ عکسی به شمارهٔ ۱۱۶ در کتابخانهٔ ملی ایران)؛ *دیوان* حافظ شیرازی. به‌خط محمود بن حسن نیشابوری. سال کتابت ۸۹۴ ه‍ ، چاپ عکسی پاکستان، ۱۹۷۱)؛ *دیوان* حافظ. (به‌تصحیح دکتر رشید عیوضی و دکتر اکبر بهروز)؛ *دیوان* حافظ (از روی چاپ قدسی)؛ *لسان‌الغیب* (تصحیح پژمان بختیاری)؛ *دیوان کهنهٔ* حافظ (به کوشش ایرج افشار)؛ *دیوان* خواجه حافظ شیرازی (به‌اهتمام سیدابوالقاسم انجوی شیرازی)؛ *دیوان* مولانا شمس‌الدین محمد حافظ (به‌اهتمام دکتر یحیی قریب).

ب) تحقیقات حافظ‌شناسی: *بحث در آثار و افکار و احوال حافظ* (دکتر قاسم غنی)؛ *لطیفهٔ غیبی* . (دارابی)؛ حافظ با یادداشتها و حواشی دکتر قاسم غنی؛ *مکتب حافظ* (دکتر منوچهر مرتضوی)؛ *شرح سودی بر حافظ* ؛ *فرهنگ اشعار حافظ* (دکتر احمدعلی رجائی)؛ *واژه‌نامهٔ غزلهای حافظ* (حسین خدیوجم)؛ *مقالات فرزان*؛ *حافظ شیرین‌سخن* (دکتر محمد معین)؛ *حافظ* (محمود هومن)؛ *از کوچهٔ رندان* (دکتر عبدالحسین زرین‌کوب)؛ *عقاید و افکار خواجه* (پرتو علوی)؛ *مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعر حافظ* (به‌کوشش دکتر منصور رستگار)؛ *حافظ و موسیقی* (حسینعلی ملاح)؛ *حافظ‌شناسی یا الهامات خواجه* (محمدعلی بامداد)؛ *دربارهٔ حافظ* (زیرنظر نصرالله پورجوادی)؛ *ذهن و زبان حافظ* (بهاءالدین خرمشاهی)

پ) سایر آثار: *الاغانی* (ابوالفرج اصفهانی)؛ *التلخیص فی علوم البلاغة* (خطیب قزوینی)؛ *مفتاح‌العلوم* (سکاکی)؛ *یادداشتهای قزوینی*؛ *سخن و سخنوران* (فروزانفر)؛ *شرح مثنوی*

شریف (فروزانفر)؛ *مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد بدیع‌الزمان فروزانفر*؛ *شرح لغات و مشکلات دیوان انوری* (دکتر سیدجعفر شهیدی)؛ *مجموعهٔ مقالات دکتر محمد معین*؛ *مزدیسنا و ادب پارسی* (دکتر محمد معین)؛ *تاریخ ادبیات در ایران* (دکتر ذبیح‌الله صفا)؛ *شعر العجم* (شبلی نعمانی)؛ *فرهنگ ایران باستان* (پورداود)؛ *نفثة‌المصدور* (تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی... بیشتر از تعلیقات مصحح استفاده شده است)؛ *تعلیقات حدیقة‌الحقیقة* (مدرس رضوی)؛ ذکر جمیل سعدی.

۱۱) تاریخ، جغرافیا، سفرنامه

بحث در آثار و افکار و احوال حافظ. جلد اول: *تاریخ عصر حافظ* (دکتر قاسم غنی)؛ *تاریخ آل مظفر* (محمود کتبی)؛ *نزهة‌القلوب* (حمدالله مستوفی)؛ *تاریخ مغول* (عباس اقبال)؛ *تاریخ آل مظفر* (دکتر حسینقلی ستوده)؛ *حماسه‌سرائی در ایران* (دکتر ذبیح‌الله صفا)؛ *سفرنامهٔ ابن‌بطوطه* (ترجمهٔ محمدعلی موحد)؛ *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی* (لسترنج).

۱۲) داروشناسی، عطریات، جواهرات

صیدنه (ابوریحان بیرونی)؛ *تنسوخ نامهٔ ایلخانی* (خواجه نصیر طوسی)؛ *عرایس الجواهر و نفایس الاطایب* (ابوالقاسم عبدالله کاشانی)؛ *هرمزدنامه* (پورداود).

*

بخش دوم) فهرست الفبائی

الاتقان ← *ترجمهٔ الاتقان فی علوم القرآن*

احادیث مثنوی. به جمع و تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر. چاپ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۷.

احیاء علوم‌الدین. للامام ابی حامد الغزالی. القاهرة، دارالفکر [طبعة مصوّرة عن طبعة لجنة نشر الثقافیة الاسلامیة، ۱۳۵۶ هـ.]. الطبعة الثانیة، ۱۴۰۰ هـ/ ۱۹۸۰ م، ۱۶ ج فی ۶.

اخبار الحلاج، او مناجیات الحلاج. اعتنی بنشره وتصحیحه وتعلیق الحواشی علیه ل. ماسینیون؛ پ. کراوس. پاریس، مطبعة القلم، مکتبة لاروز، ۱۹۳۶.

از کوچهٔ رندان. دربارهٔ زندگی و اندیشهٔ حافظ. نوشتهٔ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب. چاپ دوم. تهران، جیبی، ۱۳۵۴.

اساس البلاغة. تألیف جارالله الزمخشری. بتحقیق عبدالرحیم محمود. لبنان، دارالمعرفة، ۱۳۹۹ هـ/ ۱۹۷۹ م.

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی‌السعید. تألیف محمد بن منوّر. به‌اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا.

چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۴.
اسفار ← *الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة*.
اشارات و تنبیهات ← *ترجمهٔ اشارات و تنبیهات*.
اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی. تألیف حسن انوری، تهران، طهوری، ۱۳۵۵.
اصطلاحات الصوفیة. تألیف عبدالرزاق کاشانی. در حاشیهٔ شرح منازل السائرین. چاپ دوم. تهران، حامدی، ۱۳۵۴.
اعلام قرآن. تألیف محمد خزائلی. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵.
الأغانی. تألیف ابی الفرج الاصبهانی. مصور عن طبعة دار الکتب. لبنان مؤسّسة جمّال للطباعة والنشر، ۱۳۸۳ ه‍ /۱۹۶۳ م، ۲۴ ج.
اقرب الموارد، فی فصح العربیة والشوارد. تألیف سعید الخوری الشرتونی اللبنانی [بی جا، بی نا، بی تا] ۲ ج.
امثال و حکم. تألیف علی اکبر دهخدا. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲، ۳ ج.
الانسان الکامل. تصنیف عزیزالدین نسفی. به‌تصحیح و مقدمهٔ فرانسوی ماریژان موله. تهران، قسمت ایرانشناسی انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۴۱.
انور التنزیل و اسرار التأویل، المسمّیٰ تفسیر البیضاوی. تألیف ناصرالدین ابوالخیر عبدالله بن عمر الشیرازی البیضاوی. [آستانه] المطبعة العثمانیة، ۱۳۰۵ ه‍ [تجدید طبع به‌طریقهٔ افست. قاهره، دارالفکر، بی‌تا].
اورادالاحباب وفصوص الآداب. تألیف ابوالمفاخر یحیی باخرزی. جلد دوم «فصوص الآداب». به‌کوشش ایرج افشار. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.
بحث در آثار و احوال حافظ. جلد اول تاریخ عصر حافظ. یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم. تألیف دکتر قاسم غنی. چاپ سوم. تهران، زوار، ۱۳۵۶.
بدایة المجتهد ونهایة المقتصد. تألیف ابی الولید محمد بن احمد بن رشد القرطبی. الطبعة الثانیة. القاهرة، مصطفی البابی الحلبی، ۱۳۷۰ ه‍/ ۱۹۵۰ م، ۲ ج.
برهان قاطع. تألیف محمدحسین بن خلف تبریزی، متخلص به برهان. به‌اهتمام [و تعلیقات] دکترمحمد معین. چاپ چهارم. با تجدیدنظر کامل. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱، ۴ ج.
التاج الجامع للاصول فی احادیث الرسول. تألیف الشیخ منصورعلی ناصف. [قاهره، تاریخ مقدمه ۱۳۵۱ ه‍] الطبعة الرابعة. بیروت، دارالفکر، ۱۳۹۵ ه‍ / ۱۹۷۵ م، ۵ ج.
تاریخ آل مظفّر. تألیف محمود کتبی. به‌اهتمام و تحشیهٔ دکتر عبدالحسین نوائی. چاپ دوم. تهران،

امیرکبیر، ۱۳۶۴.

تاریخ آل مظفّر. نوشتهٔ دکتر حسینقلی ستوده. جلد اول. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

تاریخ ادبیات در ایران. تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا. تهران، انتشارات ابن سینا. دانشگاه تهران، فردوسی، ۱۳۴۲_۱۳۶۳، ۵ ج در ۷ جزء.

تاریخ بیهقی. تصنیف خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر. تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض. مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰.

تاریخ عصر حافظ ← *بحث در آثار و افکار و احوال حافظ*

تاریخ قرآن. تألیف دکتر محمود رامیار. چاپ دوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.

تاریخ مغول. تألیف عباس اقبال. چاپ چهارم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.

التحقیق فی کلمات القرآن الکریم. تألیف حسن المصطفوی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰، ۶ ج.

تذکرة الاولیاء. تألیف شیخ فریدالدین عطار نیشابوری. بررسی، تصحیح متن، توضیحات و فهارس از دکتر محمد استعلامی. چاپ سوم. تهران، زوار، ۱۳۶۰.

ترجمان القرآن. تألیف میرسیدشریف جرجانی. تدوین عادل بن علی بن الحافظ. به کوشش دکتر سیدمحمد دبیر سیاقی. چاپ دوم. تهران، بنیاد قرآن، ۱۳۶۰.

ترجمهٔ الاتقان فی علوم القرآن. تألیف جلال‌الدین عبدالرحمن سیوطی. به قلم سیدمهدی حائری قزوینی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ۲ ج.

ترجمهٔ تفسیر طبری. به‌تصحیح و اهتمام حبیب یغمائی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۹_۱۳۴۴، ۷ ج در ۴ مجلد.

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه. تألیف ابوالقاسم قشیری. با تصحیحات و استدراکات بدیع‌الزمان فروزانفر. چاپ دوم. تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.

ترجمه و شرح اشارات و تنبیهات ابن‌سینا. نگارش دکتر حسن ملکشاهی. تهران، سروش، ۱۳۶۳.

ترجمه و قصه‌های قرآن. مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری [= سورآبادی]. به‌سعی و اهتمام یحیی مهدوی و مهدی بیانی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸، ۲ ج.

التعریفات. تألیف السید الشریف علی بن محمد الجرجانی. القاهره، مصطفی البابی الحلبی، ۱۳۵۷ هـ /۱۹۳۸ م.

تعلیقات حدیقة الحقیقه. مشتمل بر آیات و احادیث، مآخذ قصص و تمثیلات و کلمات مشایخ. به انضمام تفسیر و توضیح ابیات مشکله. جمع و تألیف مدرس رضوی. تهران، علمی، تاریخ

مقدمه ۱۳۴۴.
تفسیر بیضاوی ← *انوار التنزیل*.
تفسیر شیخ *ابوالفتوح رازی* [= رَوح الجِنان و رُوح الجَنان]. تصحیح و حواشی به قلم ابوالحسن شعرانی. به‌تصحیح علی‌اکبر غفاری. تهران، اسلامیه، ۱۳۵۶، ۱۳ ج در ۷ مجلد.
تفسیر طبری ← *ترجمهٔ تفسیر طبری*
تفسیر کشاف ← *الکشّاف*
تفسیر کشف‌الاسرار ← *کشف‌الاسرار*
التفسیر الکبیر. للامام الفخر رازی. القاهره، المطبعة البهیة المصریة، بی‌تا [تجدید طبع به‌طریقهٔ افست درایران، بی‌تا] ۳۲ ج در ۱۶ مجلد.
تفسیر مفردات قرآن. به‌تصحیح دکتر عزیزالله جوینی، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۹.
التلخیص فی علوم البلاغة. للامام جلال‌الدین محمد بن عبدالرحمن القزوینی الخطیب. ضبطه و شرحه عبدالرحمن البرقوقی. ط ۲. بیروت، دارالکتاب العربی [تاریخ مقدمه ۱۳۵۰ ه‍ /۱۹۳۲].
تنسوخ‌نامهٔ ایلخانی. تألیف محمدبن محمدبن حسن طوسی، خواجه نصیرالدین. مقدمه و تعلیقات از سیدمحمدتقی مدرس رضوی. چاپ دوم، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۳.
التیسیر فی القراءات السبع. تألیف ابی عمر و عثمان بن سعید الدّانی. عنی بتصحیحه اوتو پرتزل. استانبول، جمعیة المستشرقین الالمانیة، ۱۹۳۰ [تجدید طبع به‌طریقه افست. تهران، مکتبة الجعفری، بی‌تا].
جامع‌التواریخ. تألیف رشیدالدین فضل‌الله. به‌کوشش دکتر بهمن کریمی. تهران، اقبال، بی‌تا.
الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر. تألیف جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی‌بکر السیوطی. الطبعة الرابعة. القاهرة، دارالکتب العلمیة، ۱۳۷۳ ه‍ /۱۹۵۴ م.
جستجو در *تصوف ایران*. تألیف دکتر عبدالحسین زرین‌کوب. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی. تألیف لسترنج. ترجمهٔ محمود عرفان. چاپ دوم. تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
جمع‌الجوامع، اوالجامع الکبیر، للسیوطی. القاهرة، الهیئة المصریة العامة للکتب، ۱۹۷۸.
حافظ. از محمود هومن. به‌کوشش اسماعیل خوئی. تهران، طهوری، ۱۳۴۷.
حافظ با یادداشتها و حواشی دکتر قاسم غنی [که در کتاب حاضر به اختصار «حواشی غنی» نامیده شده] تهران، افست مروی، تاریخ مقدمه، ۱۳۵۶.

حافظ شناسی یا الهامات خواجه. نگارش محمدعلی بامداد. به‌کوشش دکتر محمود بامداد. چاپ سوم. تهران، [بی‌نا]، ۱۳۴۸.

حافظ شیرین سخن. تألیف محمد معین. تهران، بنگاه بازرگانی پروین، ۱۳۱۹.

حافظ و موسیقی. تألیف حسینعلی ملاح. تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۱.

الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة. لمولفه صدرالدین محمد الشیرازی. الطبعة الثالثة. بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۹۸۱ م، ۹ ج.

حماسه‌سرائی در ایران. تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا. چاپ چهارم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

حواشی غنی ← *حافظ با یادداشتها و حواشی دکتر قاسم غنی*

خلاصهٔ شرح تعرف [شرح از مستملی بخاری، متن اولیهٔ اصلی از کلاباذی]. به‌تصحیح دکتر احمدعلی رجائی، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹.

خمسهٔ نظامی ← سبعهٔ نظامی.

داستانهای بیدپای. ترجمهٔ محمدبن عبدالله بخاری. به‌تصحیح پرویز ناتل خانلری و محمد روشن. تهران، خوارزمی، ۱۳۶۱.

دایرةالمعارف فارسی. به سرپرستی غلامحسین مصاحب. تهران، فرانکلین، ج ۱، ۱۳۴۵؛ ج ۲، ۱۳۵۶.

دربارهٔ حافظ. برگزیدهٔ مقاله‌های نشر دانش. زیرنظر نصرالله پورجوادی. تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵.

دیوان اشعار حکیم ناصرخسرو قبادیانی. به‌اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق. تهران، مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی با همکاری دانشگاه تهران، ۱۳۵۷.

دیوان اشعار ناصر بخارائی. به کوشش دکتر مهدی درخشان. تهران، بنیاد نوریانی، ۱۳۵۳.

دیوان انوری. به‌اهتمام محمدتقی مدرس رضوی. چاپ دوم. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲ ج، ۱۳۴۰_۱۳۴۷.

دیوان اوحدی ← *کلیات* اوحدی اصفهانی.

دیوان حافظ (خطی). محفوظ در کتابخانهٔ بودلیان. تاریخ کتابت ۸۴۳. نسخهٔ عکسی به شمارهٔ ۱۱۶ در کتابخانهٔ ملی ایران.

دیوان حافظ. از روی چاپ قدسی. مقدمه به قلم علی اصغر حکمت. تهران، ابن‌سینا، تاریخ مقدمه ۱۳۴۲.

دیوان حافظ. به‌تصحیح دکتر رشید عیوضی و دکتر اکبر بهروز. تبریز، مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ

ایران، ۱۳۵۶.
دیوان حافظ خواجـه شمس‌الـدین محمـد. به‌تصحیح و توضیح پرویز ناتـل خانلری. جلد اول غزلیات. جلد دوم: ملحقـات غزلیات، قصاید، مثنویات، قطعات، رباعیات + بعضی لغات و تعبیرات. چاپ دوم. تهران، خوارزمی، ۱۳۶۲.
دیوان حافظ شیرازی. به‌خط محمـود بن حسن نیشابوری. سال کتابت ۸۹۴ هـ . به‌مقدمهٔ ممتاز حسن. کراچی، نیشنل پبلشنگ هاوس لمیتد، ۱۹۷۱.
دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی. با مقدمه و حواشی و فهرست به سعی و اهتمام مدرس رضوی. تهران، سنائی [تاریخ مقدمه ۱۳۵۴].
دیوان خاقـانی شروانی. تصحیح و مقدمه و تعلیقات به‌کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی. تهران، زوار [تاریخ مقدمه ۱۳۳۸].
دیوان خلاق المعـانی ابوالفضل کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی. با مقدمه و حواشی و تعلیقات و فهرستها به‌اهتمام حسین بحر العلومی. تهران، دهخدا، ۱۳۴۸.
دیوان خواجو، به‌اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری تهران، بارانی و محمودی [تأریخ مقدمه ۱۳۳۶].
دیوان خواجـه حافظ شیرازی. با تصحیح و سه مقـدمـه و حواشی و تکمله و کشف‌الابیات و کشف‌اللغات. به‌اهتمام سیدابوالقاسم انجوی شیرازی. چاپ سوم. تهران، جاویدان [تاریخ مقدمه ۱۳۵۸].
دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی. به‌اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی. زوار [تاریخ مقدمه ۱۳۲۰]
دیوان خواجـه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی. به‌اهتمام دکتر سیدمحمدرضا جلالی نائینی و دکتر نذیراحمد. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵.
دیوان دقیقی. گردآوردهٔ دکتر محمد دبیر سیاقی. تهران، علمی، ۱۳۴۲.
دیوان سعدی ← *کلیات سعدی*
دیوان رودکی ← *محیط زندگی و اشعار و احوال رودکی*.
دیوان سلمان. به‌کوشش مهرداد اوستا. تهران، زوار [۱۳۳۸؟].
دیوان شعر باباطاهر عریان همدانی. استنساخ ازمتن مصحح مرحوم وحید دستگردی. مقدمه و خط به قلم منوچهر آدمیت. تهران، اقبال، ۱۳۶۱.
دیوان ظهیر فاریابی. به‌کوشش تقی بینش. مشهد، باستان، ۱۳۳۷.

دیوان عبید زاکانی ← *کلیات عبید زاکانی*
دیوان عراقی ← *کلیات عراقی*
دیوان عطار. به‌اهتمام و تصحیح تقی تفضلی. چاپ سوم. تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.
دیوان کمال‌الدین مسعود خجندی. به‌اهتمام ک. شیدفر. مسکو، آکادمی علوم اتحاد شوروی، انستیتوی خاورشناسی، اداره انتشارات دانش، شعبهٔ خاور، ۱۹۷۵، ۴ ج.
دیوان کهنهٔ حافظ. از روی نسخهٔ خطی نزدیك به زمان شاعر. به کوشش ایرج افشار. تهران، ابن‌سینا [تاریخ مقدمه ۱۳۴۸]
دیوان منوچهری دامغانی. به کوشش دکتر محمددبیر سیاقی. چاپ چهارم. تهران، زوار، ۱۳۵۶.
دیوان مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی. به‌اهتمام دکتر یحیی قریب. تهران، صفیعلیشاه، ۱۳۵۴.
دیوان نزاری قهستانی، حکیم سعدالدین. نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۱۳۶/ف کتابخانهٔ ملی ایران.
دیوان نظامی ← سبعهٔ حکیم نظامی
ذکر *جمیل سعدی*. مجموعهٔ مقالات و اشعار بمناسبت بزرگداشت هشتصدمین سالگرد تولد شیخ اجل سعدی علیه الرحمه. گردآوری کمیسیون ملی یونسکو. ویرایش و انتشار ادارهٔ کل انتشارات و تبلیغات وزارت ارشاد اسلامی. تهران، ۱۳۶۴، ج ۱.
ذهن *و زبان حافظ*. نوشتهٔ بهاءالدین خرمشاهی. چاپ دوم. تهران، نشر نو، ۱۳۶۲.
راحة‌الصدور و آیة‌السرور، در تاریخ آل سلجوق. تألیف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی. به‌سعی و تصحیح محمد اقبال. به‌انضمام حواشی و فهارس با تصحیحات لازم مرحوم مجتبی مینوی. چاپ دوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
رباعیات حکیم خیام نیشابوری. با مقدمه و حواشی به‌اهتمام محمدعلی فروغی و دکتر غنی. تهران، زوار، ۱۳۳۹.
رسالهٔ عشق و عقل (معیار الصدق فی مصداق العشق). تألیف شیخ نجم‌الدین رازی. به‌اهتمام و تصحیح دکتر تقی تفضلی. چاپ دوم. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.
رسائل ابن العربی. للشیخ الاکبر محیی‌الدین ابی‌عبدالله العربی الحاتمی. بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی‌تا.
رسائل اخوان الصفا وخلان الوفا. بیروت، دار صادر، بی‌تا، ۴ ج.
روح الجنان ← *تفسیر* ابوالفتوح رازی

سبعهٔ حکیم نظامی. با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی. چاپ سوم، تهران، علمی، ۱۳۴۳، ۷ ج.

سخنان پیر هرات. از خواجه عبدالله انصاری. به‌کوشش دکتر محمدجواد شریعت. تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۵.

سخن و سخنوران. نوشتهٔ بدیع‌الزمان فروزانفر. چاپ دوم. تهران، خوارزمی، ۱۳۵۰.

السّراج الوهّاج. شرح محمد الزهری الغمراوی علی متن المنهاج. لشرف الدین یحیی النووی. القاهرة، مصطفی البابی الحلبی، ۱۳۵۲ هـ/۱۹۳۳م.

سفرنامهٔ ابن بطوطه (رحلهٔ ابن بطوطه). ترجمهٔ محمدعلی موحد. چاپ سوم. تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، ۲ ج.

سفینةالبحار. تألیف الشیخ عباس القمی. بیروت، دارالمرتضی، بی‌تا، ۲ ج.

سوانح. تصنیف احمد غزالی. براساس تصحیح هلموت ریتر. با تصحیحات جدید و مقدمه و توضیحات نصرالله پورجوادی. تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۹.

شرح الاصول الخمسة. تألیف قاضی عبدالجبار همدانی. به‌تصحیح و مقدمهٔ عبدالکریم عثمان. القاهرة، مکتبة وهبة، ۱۹۶۵/۱۳۸۴ ق.

شرح سودی بر حافظ. ترجمهٔ دکتر عصمت ستارزاده. چاپ سوم. تهران، دهخدا، ۱۳۵۷ـ۱۳۵۸، ۴ ج.

شرح شطحیات. تصنیف شیخ روزبهان بقلی شیرازی. به‌تصحیح و مقدمهٔ فرانسوی هنری کربین. تهران، انجمن ایرانشناسی فرانسه، ۱۹۸۱/۱۳۶۰ م.

شرح فارسی شهاب الاخبار. تألیف قاضی قضاعی. مقدمه و تصحیح و تعلیق سیدجلال‌الدین حسینی ارموی (محدث). چاپ دوم. تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.

شرح لغات و مشکلات دیوان انوری ابیوردی. تألیف دکتر سیدجعفر شهیدی. تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۷.

شرح مثنوی شریف. تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر. چاپ دوم. تهران، زوار، بی‌تا، ۳ ج.

شرح المواقف [متن از قاضی عضدالدین ایجی، شرح از میرسید شریف جرجانی] قسطنطنیه، ۱۲۸۶ ق.

شعرالعجم، یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران. تألیف شبلی نعمان هندی. ترجمهٔ سیدمحمدتقی فخر داعی گیلانی. چاپ دوم. تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳، ۲ ج.

صیدنه. تألیف ابوریحان بیرونی. ترجمهٔ فارسی از ابوبکر علی بن عثمانی کاشانی. به کوشش

منوچهر ستوده و ایرج افشار. تهران، بی‌تا، ۱۳۵۸، ۲ ج.
طبقات الصوفیه. تقریرات شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله انصاری هروی. مقابله و تصحیح دکتر محمد سرور مولائی. تهران، توس، ۱۳۶۲.
عرایس الجواهر و نفایس الاطایب. تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی. به‌کوشش ایرج افشار. تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۵.
عشق و عقل ← *رسالهٔ عشق و عقل*
عقاید و افکار خواجه (راهنمای مشکلات دیوان حافظ). نوشتهٔ [عبدالعلی] پرتوعلوی. تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۸.
غیاث‌اللغات. تألیف غیاث‌الدین محمدبن جلال‌الدین رامپوری. به‌کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی. تهران، معرفت، ۱۳۳۷، ۲ ج.
الفتوحات المکّیة. محیی الدین بن عربی. تحقیق و تقدیم د. عثمان یحیی. تصدیر و مراجعة ابراهیم مدکور. القاهرة، الهیئة المصریة العامة للکتاب، ۱۳۹۲ ه‍ /۱۹۷۲ م.
فرهنگ *اشعار حافظ*. شرح مصطلحات صوفیه در دیوان حافظ. تألیف دکتر احمدعلی رجائی. تهران، زوار، [تاریخ مقدمه ۱۳۴۰]
فرهنگ *اصطلاحات دیوانی دورهٔ مغول*. تألیف شمیس شریک امین. تهران، فرهنگستان ادب و هنر ایران، ۱۳۵۷.
فرهنگ *ایران باستان*. نگارش پورداود. چاپ دوم. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۵.
فرهنگ تاریخی زبان فارسی. بخش اول آ. ب. فراهم آوردهٔ شعبهٔ تألیف فرهنگهای فارسی. تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۷.
فرهنگ *زبان پهلوی*. تألیف دکتر بهرام فره‌وشی. چاپ سوم با تجدیدنظر. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
فرهنگ *فارسی*. تألیف دکتر محمد معین. چاپ دوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳، ۶ ج.
فرهنگ *لغات و تعبیرات مثنوی*. گردآوری سیدصادق گوهرین. تهران، دانشگاه. ۱۳۳۷ـ۱۳۵۴، ۷ ج.
فرهنگ معین ← فرهنگ *فارسی*
فرهنگ موضوعی قرآن مجید ← *الفهرس الموضوعی للقرآن الکریم*
فرهنگ *نوادر لغات و تعبیرات و مصطلحات* [همراه با کلیات شمس، یا دیوان کبیر]. به جمع و تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر. ضمیمهٔ جلد هفتم. چاپ دوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵.

فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی. گردآورنده س. محمدعلی امام شوشتری. تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۷.

فصوص الحکم. للشیخ الاکبر محیی‌الدین بن عربی. والتعلیقات علیه بقلم ابوالعلاء عفیفی. الطبعة الثانیة. بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۰ ه / ۱۹۸۰ م.

الفهرس الموضوعی للقرآن الکریم، فرهنگ موضوعی قرآن مجید. تدوین کامران فانی و بهاءالدین خرمشاهی. تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۶۴.

فیه مافیه ← *کتاب فیه مافیه*

قابوس‌نامه. تألیف عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار. به‌اهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی. چاپ دوم. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.

قاموس کتاب مقدس. ترجمه و تألیف مستر هاکس امریکائی. بیروت، ۱۹۲۸.

قصص الانبیاء. تألیف ابواسحق ابراهیم بن منصور بن خلف النیسابوری. به‌اهتمام حبیب یغمائی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.

قوس زندگی حلّاج. نوشتهٔ لوئی ماسینیون. ترجمهٔ دکتر عبدالغفور روان فرهادی. چاپ دوم. تهران، منوچهری، ۱۳۵۸.

کتاب فیه مافیه. از گفتار مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی. با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸.

کشّاف اصطلاحات الفنون. تألیف محمد اعلی بن علی التهانوی. کلکته، ۱۸۶۲ م [چاپ دوم به طریقهٔ افست. تهران، خیام، ۱۹۶۷] ۲ ج.

الکشّاف عن حقائق التنزیل وعیون الاقاویل فی وجوه التأویل. تألیف ابوالقاسم جارالله محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی. تهران، انتشارات آفتاب، بی‌تا، ۴ ج.

کشف‌الاسرار، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری. تألیف ابوالفضل رشیدالدین المیبدی. به‌سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت. چاپ دوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷، ۱۰ ج.

کشف‌الحقایق. تألیف شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفی. به‌اهتمام دکتر احمد مهدوی دامغانی. چاپ دوم. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹.

کشف المحجوب. تألیف ابوالحسن علی بن عثمان هجویری. از روی متن تصحیح شدهٔ والنتین ژوکوفسکی. به‌کوشش محمد عباسی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶.

کلیات اوحدی اصفهانی معروف به مراغی. با تصحیح و مقابله و مقدمهٔ سعید نفیسی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۰.

کلیات سعدی. به‌اهتمام محمدعلی فروغی. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
کلیات عبید زاکانی. با تصحیح و مقدمهٔ عباس اقبال. تهران، اقبال، ۱۳۳۲.
کلیات عراقی. به‌کوشش سعید نفیسی. چاپ چهارم. تهران، سنائی [تاریخ مقدمه ۱۳۳۸].
کلیله و دمنه . انشای ابوالمعالی نصرالله منشی. تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.
کیمیای سعادت . نوشتهٔ ابوحامد محمد غزالی طوسی. به کوشش حسین خدیوجم. چاپ دوم. تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، ۲ ج.
گزیدهٔ غزلیات شمس. سرودهٔ مولانا جلال‌الدین محمد بلخی. به‌کوشش دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران، سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۵۴.
گلشن راز. از آثار شیخ محمود شبستری. با تصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات دکتر جواد نوربخش. تهران، خانقاه نعمت‌اللهی، ۱۳۵۵.
لسان‌التنزیل ، زبان قرآن. به‌اهتمام دکتر مهدی محقق. چاپ دوم. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵.
لسان‌العرب . للامام العلامة ابی الفضل جمال‌الدین محمد بن مکرم ابن منظور الافریقی المصری. [چاپ جدید به‌طریقهٔ افست. قم، نشر ادب الحوزة، ۱۴۰۵ ق] ۱۵ ج.
لسان‌الغیب ، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی. با مقدمه و تصحیح پژمان بختیاری. چاپ هشتم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱.
لطیفهٔ غیبی . تألیف محمد بن محمد الدارابی. شیراز، کتابخانهٔ احمدی، ۱۳۵۷.
لغت‌فُرْس . تألیف اسدی طوسی. با حواشی و تعلیقات و فهارس به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی. تهران، طهوری، ۱۳۳۶.
لغت‌نامه . تألیف علی‌اکبر دهخدا. زیرنظر دکتر محمد معین و دکتر سیدجعفر شهیدی. تهران، سازمان لغت‌نامه، ۱۳۲۵ـ۱۳۶۰.
لمعات . تصنیف شیخ فخرالدین عراقی. به‌اهتمام محمد خواجوی. تهران، مولا، ۱۳۶۳.
لمعات الهیه . تألیف ملاعبدالله زنوزی. با مقدمه و تصحیح سید جلال‌الدین آشتیانی. تهران، انجمن فلسفه، ۱۳۵۵.
اللمع فی التصوف . تألیف ابی نصر عبدالله بن علی السراج الطوسی. وقد اعتنی بنسخه و تصحیحه رنولدالن نیکلسون. لیدن، بریل، ۱۹۱۴.
مثنوی معنوی . تألیف جلال‌الدین محمد بن محمد الحسینی البلخی ثم الرومی. به تصحیح رینولد

ا. نیکلسون. به‌اهتمام دکتر نصرالله پورجوادی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ۴ ج.

مثنویهای نظامی ← سبعهٔ حکیم نظامی.

مجمع البیان فی تفسیر القرآن. لمؤلفه الشیخ ابوعلی الفضل بن الحسن الطبرسی. وقف علی تصحیحه و تحقیقه والتعلیق علیه الحاج السید هاشم الرسولی المحلاتی. بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۷۹ هـ / ۱۳۳۹ ش، ۱۰ ج در ۵ مجلد.

مجموعهٔ مقالات دکتر محمد معین. به کوشش مهدخت معین. جلد اول تهران، مؤسسهٔ انتشارات معین، ۱۳۶۴.

مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد بدیع‌الزمان فروزانفر. با مقدمهٔ دکتر زرین‌کوب. به کوشش عنایت‌الله مجیدی. تهران، دهخدا، ۱۳۵۱.

محیط زندگی و اشعار و احوال رودکی. تألیف سعید نفیسی. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، بی‌تا.

مختارنامه. مجموعهٔ رباعیات فریدالدین عطار نیشابوری. تصحیح و مقدمه و حواشی از محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران، توس، ۱۳۵۸.

مرصاد العباد. تألیف نجم رازی. به اهتمام دکتر محمدامین ریاحی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.

مزدیسنا و ادب پارسی. تألیف دکتر محمد معین. چاپ سوم. جلد اول. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۵.

مشارب الأذواق. از امیرسیدعلی همدانی. با مقدمه و تصحیح محمد خواجوی. تهران، مولا، ۱۳۶۲.

مصباح الهدایة ومفتاح الکفایة. تألیف عزالدین محمود کاشانی. با تصحیح و مقدمه و تعلیقات جلال‌الدین همائی. چاپ دوم. تهران، سنائی [تاریخ مقدمه ۱۳۲۵].

معجم مفردات الفاظ القرآن. للعلامة الراغب الاصفهانی. تحقیق ندیم مرعشلی. القاهرة، دار الکاتب العربی، ۱۳۹۲ هـ / ۱۹۷۲.

المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی. رتّبه ونظمه لفیف من المستشرقین، ونشره الدکتور ا. ی. ونسنك. لیدن، بریل، ۱۹۳۶، ۷ ج.

المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم. وضعه محمد فؤاد عبدالباقی. القاهرة، دار الکتب المصریة، ۱۳۶۴ هـ [تجدید چاپ به طریقهٔ افست. تهران، انتشارات اسماعیلیان، تاریخ مقدمه ۱۳۹۷ هـ].

المعرَّب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم. لابی منصور الجوالیقی. تحقیق و شرح احمد

محمد شاکر [تجدید طبع به طریقهٔ افست] تهران، کتابخانهٔ اسدی، ۱۹۶۶.
مفتاح العلوم. تألیف ابی یعقوب یوسف بن ابی‌بکر محمد بن علی السکاکی. القاهرة، مصطفی البابی الحلبی، ۱۳۵۶ هـ / ۱۹۳۷ م.
مفردات راغب ← *معجم مفردات الفاظ القرآن*.
مقالات فرزان. به‌اهتمام احمد اداره‌چی گیلانی. تهران، بی‌نا، ۱۳۵۶.
مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعر حافظ. به کوشش دکتر منصور رستگار [مقالات کنگرهٔ جهانی سعدی و حافظ] شیراز، دانشگاه شیراز، ۱۳۵۰.
مکاتیب سنائی. تألیف مجدود بن آدم سنائی غزنوی. به‌اهتمام و تصحیح و حواشی نذیراحمد. تهران، کتاب فرزان، ۱۳۶۲.
مکتب حافظ، یا مقدمه بر حافظ‌شناسی. تألیف دکتر منوچهر مرتضوی. تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۴.
منتهی الأرب فی لغة العرب. تألیف عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی‌پور. تهران، چاپ سنگی، ۱۲۹۷ ق [تجدیدچاپ به طریقهٔ افست. تهران، سنائی، بی‌تا].
منجدالمقرئین ومرشد الطالبین. تألیف ابن الجزری. بیروت، دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۰ هـ / ۱۹۸۰ م.
منشآت خاقانی. تألیف افضل‌الدین بدیل بن علی خاقانی. تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن. چاپ دوم. تهران، کتاب فرزان، ۱۳۶۲.
منطق‌الطیر (مقالات طیور). سرودهٔ شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری. به‌اهتمام دکتر سیدصادق گوهرین. چاپ سوم. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶.
مواقف ← *شرح المواقف*.
نزهة‌القلوب. تألیف حمدالله مستوفی. به سعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج. چاپ اول. لیدن، بریل. چاپ دوم. [به‌طریقهٔ افست] تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
النشر فی القراءات العشر. تألیف ابن جزری. اشرف علی تصحیحه علی محمد الضّباع. القاهرة، [بی‌نا، بی‌تا] ۲ ج.
نفایس الفنون فی عرایس العیون. تألیف شمس‌الدین محمد بن محمود آملی. با مقدمه و تصحیح و پاورقی حاج میرزا ابوالحسن شعرانی. تهران، اسلامیه، ۱۳۷۷ ق، ۳ ج.
نفثة‌المصدور. انشای شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی. تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی. تهران، ادارهٔ کل نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۳.
نفحات الانس من حضرات القدس. تألیف مولانا عبدالرحمن بن احمد جامی. به تصحیح و مقدمه

و پیوست مهدی توحیدی‌پور. تهران، محمودی [۱۳۳۷].

نوروزنامه. منسوب به عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری. به کوشش علی حصوری. چاپ دوم. تهران، طهوری، ۱۳۵۷.

النهایة فی مجرد الفقه والفتاوی. املاء ابی جعفر محمدبن الحسن بن علی الطوسی [= شیخ طوسی]. با ترجمهٔ فارسی آن. به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ـ۱۳۴۳، ۲ ج.

واژه‌نامك. دربارهٔ واژه‌های دشوار شاهنامه. تألیف عبدالحسین نوشین. چاپ دوم. تهران، انتشارات دنیا، ۱۳۶۳.

واژه‌نامهٔ غزلهای حافظ. تدوین حسین خدیوجم. تهران، نشر ناشر، ۱۳۶۲.

واژه‌نامهٔ فلسفی. گردآورنده سهیل محسن افنان. چاپ دوم. تهران، نشر نقره، ۱۳۶۲.

وجوه قرآن. تصنیف ابوالفضل حبیش تفلیسی. به سعی و اهتمام دکتر مهدی محقق. چاپ دوم. تهران، حکمت، ۱۳۹۲ ق.

هرمزدنامه. نگارش ابراهیم پورداود. چاپ دوم. تهران، انجمن ایرانشناسی [تاریخ چاپ اول ۱۳۳۱].

یادداشتهای قزوینی. به کوشش ایرج افشار. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۲ـ، ۱۰ ج.

[illegible] محمد عطار نیشابوری، به اهتمام و [illegible]
[illegible] بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶.

[illegible] به سعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج، چاپ اول، لیدن [illegible]
[illegible] دنیای کتاب، ۱۳۶۱.

[illegible] تصحیحه اللی محمد الضباع، القاهرة [illegible]

[illegible] شمس الدین محمد بن محمود آملی، با مقدمه و تصحیح
[illegible] اسلامیه، ۱۳۷۷ ق، ۳ ج

[illegible] سبزواری، تصحیح و توضیح دکتر
[illegible] نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۲۳.

[illegible] عبدالرحمن بن احمد جامی، به تصحیح و مقدمه

فهرست آیات

سوره	آیه	صفحه
الذاریات	۱۸	۵۰۱
	۵۶	۱۱۶۵
طور	۱۹	۱۱۹۱
	۲۴	۱۰۵۷
نجم	۱۳_۱۶	۲۴۹،۱۱۵۵
قمر	۱	۴۲۳
	۵۰	۶۷۶
الرحمن	۲_۴	۱۰۷۵
	۶۲_۲۷	۱۸۹،۲۱۹
واقعه	۱	۸۹۸
	۱۷	۱۰۵۷
حدید	۱۶	۵۰۰
مجادله	۱۰	۸۶۸
	۲۳	۸۵۴
حشر	۲۳	۹۵۶
تغابن	۱۳	۸۶۸
طلاق	۳	۸۶۸

سوره	آیه	صفحه
ملک	۳	۸۹۹_۹۰۰
قلم	۵۱	۸۲۲
حاقه	۲۴	۱۱۹۱
مزمل	۱۲_۱۳	۸۰۰
انسان	۳۰	۸۵۴
مرسلات	۴۳	۱۱۹۱
نبأ	۲۰	۱۶۷
النازعات	۳۴	۱۰۴۲
	۴۰	۹۳۲
تکویر	۱۸	۷۵۰
	۲۹	۸۵۴
فجر	۵_۷	۱۱۶۰
علق	۴_۵	۱۰۷۵
بینه	۸	۸۵۴
تکاثر	۵_۶	۱۲۲۷
کوثر	۱	۳۴۶

فهرست احادیث و اخبار

فهرست کلمات شرح شده

ب

پ

ت

ذ

ر

فهرست اعلام

Ḥȧfiẓ-Nȧmeh

(A Selective Commentary on Ḥȧfiẓ' Ghazals)

B. Khorramshȧhi

PART 2

Scientific & Cultural Publications Company

&

Soroush Press

Tehran 1987